

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاطرات و حکایت‌ها

۱۰-۶



فهرست مطالب

چشمشان را رویهم می‌گذراند می‌گویند ان شاءالله	پیشگفتار
گر به است	۱۱
کارشناسان اطلاعاتی ابله و سطحی‌نگر و ساده‌لوح	من از خدای سی میلیون رأی خواسته‌ام!
۶۴	۱۷
بیگانگان	تنها چیزی که به یادم ماند، همان حرف شما بود که
۷۵	گفتید توی دهن اینها بزنید!
به دروازه خودی گل زدی	۱۸
۷۶	پیروزی بزرگ، هم شکر دارد هم پرهیز از خطر ۲۰
چنین چیزی در زندگی او سابقه نداشت	خصوصیات حضرت امام (ره)
۷۹	۲۴
یادگارهای ارزنده بوشهر	۲۷
۸۰	اُنس با قرآن
رئیس علی دلواری، شهیدی در غربت	۲۸
۸۲	همیشه من تعجب می‌کردم
سوء استفاده‌ی از تاریخ	۲۸
۸۴	باید به دانشگاه‌های اسلامی در آندلس برود ..
خصوصیات جنبش دانشجویی	این یک فریب سیاسی است، اگر چه زیر نام انجمن
۸۵	اسلامی باشد
آقا زود از این جا بروید	۲۹
۹۰	سوابق داغی نداشت، تحت تأثیر جوّ قرار گرفته بود
آفات جنبش دانشجویی	۲۹
۹۱
چرا به یک ملت اهانت می‌کنید؟	طلبکارند که چرا آنها را به بازی نمی‌گیریم ... ۳۰
۹۸	در مقابل امام چه کشوری قرار داشت و امام چگونه
از صد سال قبل، تهاجم فرهنگی علیه اسلام	آن را ساخت
بود	۳۱
سه حادثه، یک چهره از استکبار و یک چهره از	طلبه جوان و غریب، در این شهر مورد حمایت
۹۸	مردم قرار گرفت
مبارزه مردم با استکبار	۴۱
۱۰۳	خاندان علم نگذاشتند استعدادهای این منطقه
صدای شما، صدای بسیار قوی و محکمی	شکوفا بشود
است	۴۴
۱۱۵	مجبور شدند جسد اصلی را بدهند
اینها کور خوانده‌اند، این دو با هم هیچ منافاتی	۴۵
ندارند	فرماندهی جوان ۱۸ ساله!
۱۱۷	۴۶
هم صنعتگر را از بین بردند و هم سلاحی را که	تهدیدهای خارجی و داخلی
۱۲۰	۴۸
ساخته بود	خدا نگذرد از سردمداران دو رژیم خبیث گذشته ۶۲
۱۲۱	

- حربه‌ی ایجاد ناامنی علیه ملت ایران و انقلاب اسلامی ۱۲۲
- درختهای بی‌ریشه را می‌کاشتند ۱۳۴
- چهره‌ی قم ۱۳۴
- قم و اهل قم، وفادارانه حوزه را در آغوش گرفتند ۱۳۶
- یک حرف به دانشجویان: دشمن را خوب بشناسید، مبادا از شناسایی دشمن غفلت کنید ۱۳۷
- یک حرف به خط و خطوط سیاسی: یک خط قرمز برای کار سیاسی و درگیری سیاسی قائل بشوید ۱۳۸
- یک حرف به دشمن: خواب برگشتن آمریکا به این مملکت، یک خواب پریشان و غیر قابل تعبیر است ۱۳۹
- یک حرف به امیدهای انقلاب و اسلام: نیروهایتان را برای روزی که کشور به آن نیازمند است حفظ کنید ۱۴۰
- یک کلمه به ملت ایران: دشمن امنیت ملی را نشانه گرفته است، بهوش باشید ۱۴۱
- آخرین کلام به ولی عصر (ارواحنا فدای) ۱۴۱
- او هم خائن است، هم احمق ۱۴۲
- همان وقت استشمام کردم که اینها دارند انحراف پیدا می‌کنند ۱۴۴
- مردمی بی سرزمین، سرزمینی بی‌مردم ۱۴۵
- بعد از انقلاب اسلامی در فلسطین دو اتفاق مهم رخ داد ۱۴۹
- در قضیه‌ی فلسطین، مجرم درجه یک، آمریکاست ۱۵۲
- مفاهیم مشتبه‌ی که در فضای ذهنی مردم پرتاب می‌شود ۱۵۶
- علی علیه السلام در مقررات خدایی، مرد خشنی است ۱۵۷
- روزنامه آلمانی نوشت: ترور لاجوردی، ترور نیست!! ۱۶۱
- اصلاحات انقلابی و اسلامی و ایمانی آری، اصلاحات آمریکایی نه ۱۶۲
- سلسله اجداد ما ۱۶۹
- پدرم اجازه داد که من باشگاه بروم ۱۷۱
- شما بیابید داستان خرمشهر را بنویسید ۱۷۲
- او گفت: من از تهران می‌روم ۱۷۴
- ملت ایران در مقابل سلطه‌ی بیگانه، بی‌تاب می‌شود ۱۷۵
- تدوین تاریخ مشروطه، اساسی‌ترین کار ۱۷۶
- هدایت و اشاره‌ی سرانگشت او کارها را پیش می‌برد ۱۷۷
- نسخه‌ی امام (ره) ۱۷۹
- خاطره‌ی خیلی جالب از شب اولی که امام آمدند ۱۸۳
- خصوصیات شهر مقدس قم ۱۸۶
- شما دوازده قرن است در این جا ریشه دارید! ۱۸۶
- ورود امام همه چیز را معنا کرد ۱۸۹
- کسانی که با امام درافتادند، خودشان را روسیاه کردند ۱۹۰
- خصوصیات ممتاز فردی امام (ره) ۱۹۱
- کارهای بزرگ حضرت امام (ره) ۱۹۵
- عظمت کار او، به ارتباطش با خدا برمی‌گردد ۲۰۰
- همه‌ی ما یتیم شدیم ۲۰۲
- دعای من به پیشگاه خدا این است که من قبل از امام بمیرم! ۲۰۳

۲۴۷ انگار نه انگار!
 علماء توانستند جوانه‌های شیعه را در این کشور به
 وجود آورند. ۲۴۸
 ایستادگی در برابر روسها و دموکراتها، هنر شما
 مردم بود. ۲۵۰
 در حکومت‌های قاجار و پهلوی به اردبیل عمداً
 بی‌اعتنایی می‌شد!! ۲۵۱
 چرا از آن دو رژیم جهانی الگو نگرفتیم؟ ۲۵۲
 حقوق بشر، یک حقّه است. ۲۶۰
 نفوذی‌هایی که دم از اصلاح می‌زنند!! ۲۶۱
 هشت نکته درباره‌ی اصلاحات. ۲۶۷
 طرح آمریکایی بازسازی شده‌ی فروپاشی شوروی
 برای ایران! ۲۷۶
 آمار واقعی مسلمانها را هم کتمان می‌کردند!! ۲۹۵
 ما از شما پشتیبانی کردیم، چرا این کار پیش
 نمی‌رود؟ ۲۹۷
 به زبان فرانسه از وزیر خارجه‌اش پرسید که این
 مفهوم به عربی چه می‌شود؟! ۲۹۸
 چهار نمونه از عاقبت تسلط قدرتهای بیگانه بر
 دستگاههای سیاسی و فرهنگی کشور! ۳۰۱
 انسان وقتی از این جور افراد نام «اصلاح» و
 «آزادی» را می‌شنود حق دارد بدبین بشود. ۳۰۵
 اگر اغتشاشگران خرم‌آباد - هرکه هستند - به
 مجازات برسند دشمن جرأت نمی‌کند طمع‌ورزی
 کند. ۳۰۷
 این لجاجت چه معنا دارد؟ ۳۰۸
 سه شاخص عمده‌ی اصلاح: مبارزه با فقر، فساد و
 تبعیض ۳۰۹
 کار این بچه‌ها را دیدی؟ ۳۰۹

۲۰۳ چه روزهای سختی گذشت!
 دل منور امام شاد شد! ۲۰۴
 این گزارش امام را تحت تأثیر قرار داد! ۲۰۴
 فراموش نمی‌کنم آن روزهایی را که ۲۰۵
 او از عین خوش بیرون آمد، سه چهار ساعت بعد
 دشمن عین خوش را گرفت!! ۲۰۷
 حوادث شرق اروپا و مسأله‌ی اصلی آن ۲۰۸
 قدم به قدم قضایا را پیش بردند! ۲۰۹
 مأموریت رضاخان و سلاطین فاسد منطقه. ۲۱۰
 مشکلات دانشجویان. ۲۱۳
 از غیظ و غضب زنجیر می‌چوند!! ۲۱۸
 دو آفت مجلسهای قبل از انقلاب ۲۲۳
 این پول را می‌دهی یا نمی‌دهی؟! ۲۲۳
 سه نقطه‌ی امید دشمن ۲۲۴
 شصت سال حرکت ملت ایران را عقب انداختند!
 ۲۲۶
 هنوز هم شیخ فضل‌الله نوری را می‌کوبند!! ۲۲۸
 او کاملاً حرف مرا تصدیق کرد! ۲۳۴
 تحمیل الگوها! ۲۳۵
 به سیاست انگلیس کار دارد یا نه! ۲۳۷
 تا مدتها نان گندم پیدا نمی‌شد! ۲۳۷
 مردم‌سالاری یعنی چه؟ ۲۳۹
 نمی‌گذارند این اسرار منتشر بشود ۲۴۱
 آیا این شد مردم سالاری؟! ۲۴۲
 این مردم سالاری است. ۲۴۳
 چرا یک عده در کشورهای پیشرفته در سرما و گرما
 می‌میرند؟ ۲۴۴
 ملت ایران در دوران قاجار و پهلوی بشدت تحقیر
 شد ۲۴۶

نسخهٔ رسوا شده و دروغین اومانیسیم و
 لیبرالیسم ۳۷۰
 خیانت می‌کنند، اسمش را تجدید نظر طلبی
 می‌گذارند! ۳۷۲
 همان آدمها، حالا فرش قرمز پهن می‌کنند!! ۳۷۳
 من تحزب را این نمی‌دانم ۳۷۵
 امام باقر علیه‌السلام فرزند خود را به این منطقه
 گسیل داشت ۳۷۶
 در حق فیض کاشانی ظلم شده است ۳۷۸
 آیت الله کاشانی و نهضت ملی شدن نفت و
 عبرت‌های آن ۳۷۹
 نقش روشنفکران خودباخته در انحراف مشروطه و
 استیلای رضاخان ۳۹۳
 فرمول قدیمی دشمن در انقلاب اسلامی تحقق
 پیدا نکرد ۳۹۴
 نظریهٔ لیبرال دمکراسی پاسخی ندارد ۳۹۶
 با تعجب گفت: آیا این واقعیت دارد؟ ۳۹۶
 من فهمیدم که این بذر، سبز شد ۳۹۸
 شمردم، دیدم بجای ۱۲۰ دستگاه، ۱۷ تانک
 دارند! ۳۹۹
 راه واقعی چیست؟ ۴۰۰
 تزریق تفاله‌های دست دوم فرهنگ غرب به
 ملت ۴۰۲
 غربزده‌ها چه چیزی را از غرب گرفته‌اند؟ ۴۰۲
 سوغات رضاخان از غرب! ۴۰۴
 این مدرنیسم به درد نمی‌خورد ۴۰۵
 هر دو شهید شدند، اما این قهرمانی ماند ۴۰۷
 در وسط جنگلهای گیلان در مظلومیت مرد ولی
 شخصیت خودش را در تاریخ ثبت کرد ۴۱۰

آبی‌پوش و سرخ‌پوش! ۳۱۰
 خرجهای میلیاردری می‌کردند ولی فایده‌یی نداشت!
 ۳۱۱
 این حرفهایی که شما زدید، همه حرفهای ما هم
 هست! ۳۱۲
 آیا این پارچه به اندازه‌ی تن من است؟ ۳۱۳
 باید صد جواب در مشتمان باشد ۳۱۴
 من چه جوابی باید به او بدهم؟ ۳۱۵
 از آن حرفها، خیلی نکات فهمیدم ۳۱۵
 امام یک حکیم بود ۳۱۶
 چرا امام رضا علیه‌السلام ولایتعهدی را پذیرفت؟ ۳۱۹
 پیوست فروپاشی؛ ۳۳۵
 جمعهٔ بنده روزی بود مثل سایر روزها! ۳۴۹
 پی گیری کردم، دیدم اقدام مورد نظر صورت
 نگرفته است! ۳۵۰
 این چه ربطی به درس شما در دانشگاه دارد؟ ۳۵۱
 خصوصیات برجستهٔ اصفهان ۳۵۲
 اشغال آن پست برای او حرام شرعی است ۳۵۴
 آمریکاییها درخواست رئیس یک کشور را در داخل
 همان کشور رد می‌کنند!! ۳۵۷
 چرا مردم را می‌کوبید؟ ۳۵۸
 حالا که به سلطنت رسیده‌ام، انتقام می‌گیرم! ۳۶۱
 داستانی که هرگز از یاد این ملتها نخواهد
 رفت ۳۶۵
 محاکمهٔ آمریکا روی کشتی و در آبهای آزاد! ۳۶۷
 اینها مبهوت مانده بودند! ۳۶۸
 آمریکاییهای به این نازنینی!! ۳۶۹
 اگر به شما حملهٔ نظامی نمی‌شد، تعجب
 می‌کردم! ۳۶۹

- نکته‌ای که در نامه به یکی از بزرگان کشور
 نوشتم..... ۴۱۲
- گرایش کشورهای منطقه به حرکت ملت
 ایران..... ۴۱۳
- ای کاش، پهلویها، مثل نادر شاه و آقامحمدخان
 بودند!..... ۴۱۴
- استفاده سازمان سیا از هنر!..... ۴۱۵
- خودگویی و خوددخندی!..... ۴۱۶
- رضاخان چکمه پوش کجا، شعار مشروطیت
 کجا!..... ۴۱۸
- مردم سالاری دینی..... ۴۱۹
- یک چیز عجیتر به تو بگویم!..... ۴۲۴
- ما در مردم‌سالاری دنیا شبهه می‌کنیم..... ۴۲۴
- مردم‌سالاری فقط در سایه اسلام و..... ۴۲۵
- جمهوری اسلامی ممکن است..... ۴۲۵
- وزیر، پشت کارتابلها دیده نمی‌شد!..... ۴۲۶
- وزیر، مثل مربی یک تیم ورزشی است..... ۴۲۶
- شما این پُل را دو ساله تحویل بدهید..... ۴۲۷
- بهانه‌ای برای تجمل سازی..... ۴۲۸
- اگر اطلاع داشتیم جلوگیری می‌کردم..... ۴۲۹
- این فعل، حرام است..... ۴۲۹
- پدربزرگ بنده، مدرّس تفسیر و علم اخلاق
 بود..... ۴۳۱
- خواب دیده‌اید، خیر باشد!..... ۴۳۲
- اینها جفا به انقلاب و کشور است..... ۴۳۳
- ایمان خود را بین دو دهنه گازانبری نگه
 داشتند..... ۴۳۵
- نقشه‌های دشمنان برای ایجاد شکاف، نفوذ و
 تشدید درگیریها و حمایت از برخی اشخاص و
- گروه‌ها..... ۴۳۷
- در یک سال، دو سه مرتبه پیش من درد دل
 کرد..... ۴۴۱
- تجربه کوچک و موفق..... ۴۴۲
- حمایت آنها ننگ است، افتخار نیست..... ۴۴۳
- امروز جنگهای صلیبی به پایان رسید!!..... ۴۴۷
- جرقه‌ای که به انفجار خشم مردم و انتفاضه
 بیت‌المقدس انجامید..... ۴۵۰
- فقط ۱۸ سال به درازا کشید..... ۴۵۳
- روی کوه نوشتند: ما می‌توانیم..... ۴۵۴
- وقتی این مطلب را به من گفت، چهره‌اش پر از غم
 بود..... ۴۵۶
- این معبر، با عشق و ایمان باز شد..... ۴۵۶
- گروهها خودشان را رساندند تا ما را تهدید
 کنند!..... ۴۵۸
- من به هیچ وجه نپسندیدم..... ۴۵۹
- می‌خواستند قضیه فلسطین را در اینجا پیاده کنند
 ولی به اسم مسیحیت!!..... ۴۵۹
- در چنین فضایی وارد قم شدیم..... ۴۶۰
- حقیقتاً دندان او کشیده شد!..... ۴۶۲
- چرا باید در همه جای تهران نغمه‌ی اذان شنیده
 نشود؟!..... ۴۷۰
- این طور روحانی، دیگر روحانی نیست!..... ۴۷۱
- ما چنین چیزی نفهمیدیم!..... ۴۷۱
- چگونه می‌شود در قلب اروپا، گروهی با شعار دین
 علیه کمونیستها بپاخیزند، آنهم از کارگرها؟!..... ۴۷۲
- باید افکار را توجیه کرد..... ۴۷۳
- خاطرات گذشته ذهنم بیدار شد..... ۴۷۴
- آرزوهای هزارساله..... ۴۷۶

به جای موشک‌ها، وسایل شهوترانی بفرستید! ۵۲۵
 سیاست اندلسی کردن ایران! ۵۲۷
 پلورالیسم و تساهل و تسامح را تنها برای ما
 می‌خواهند!! ۵۲۸
 دشمن را در هر لباسی که هست، باید شناخت
 ۵۳۰
 تفاوت‌های مردم‌سالاری دینی با دموکراسی‌های
 جهانی ۵۳۲
 دشمنان، در این چند روز حنجره خود را پاره کردند!
 ۵۳۶
 از رویشها غفلت نکنیم. ۵۳۸
 این طرح را خود ما نوشتیم و به امام دادیم! ۵۳۸
 من به ایشان گفته‌ام اعتراض دارم! ۵۴۰
 مهار گسیختگی، معنایش این است! ۵۴۳
 نهضت نرم‌افزاری ۵۴۴
 دروغ معروف «هنر برای هنر» ۵۴۵
 فرهنگ کشور، در سه عرصه اثرگذار ۵۴۶
 شما روشنفکرهای فرنگ‌رفته درس‌خوانده
 نتوانستید! ۵۵۲
 عتبه بوسی آمریکا، چه افتخاری دارد؟ ۵۵۲
 نخبگان دست‌آموز مراکز استکباری! ۵۵۴
 همه متوجه باشند که در دام دشمن قرار
 نگیرند! ۵۵۶
 ۱۳ آبان، آن روی سکه بود. ۵۵۸
 بدترین حالت برای یک ملت ۵۶۲
 من از کار او خوشم آمد ۵۶۳
 از یزد به سراغ تبعیدیه‌ها می‌رفتند! ۵۶۶
 نفوذ خارجی‌ها در دوره پهلوی به اوج خود
 رسید. ۵۷۰

اگر احمد را بگیرند، من متأثر نمی‌شوم! ۴۷۹
 من خودم، در این درس‌ها، در اصفهان شرکت
 کردم. ۴۸۱
 ای فرشته‌ی در لباس انسان، تو با چشم خود چه
 می‌بینی؟ ۴۸۴
 مثالهای روشنی از دخالت‌های آمریکا. ۴۸۷
 فقط این قسمتش را منتشر کردند ۴۸۸
 روشنفکران اجاره‌ای آمریکایی. ۴۸۹
 شما حاضرید همین سخنرانی را در آمریکا پخش
 کنید؟ ۴۹۰
 حالیا چشم جهانی نگران من و توست ۴۹۱
 استانی با خاطره‌های شیرین و زیبا ۴۹۵
 اولین بار که به این شهر آمدم، ۲۴ سال
 داشتم. ۴۹۷
 تذکر عمده‌ی امام به بنده. ۴۹۹
 آقای ماندلا با دقت حرف من را گوش کرد ۵۰۰
 من مسلمانی امام خمینی را قبول دارم! ۵۰۲
 به من پیغام داد: ما عاشق امام و مرید انقلاب
 هستیم! ۵۰۳
 سرنوشت «آزادی» در غرب، مثل سرنوشت
 «برابری» در شرق شد! ۵۰۵
 تا صبح آن شمع سوخت اما نسیمی بلند نشد تا آن
 را خاموش کند! ۵۰۷
 اصلاح‌طلبان از نگاه آمریکا! ۵۰۹
 شکنجه‌گاه‌های رژیم پهلوی، نمود لیبرال
 دموکراسی غرب بود! ۵۱۱
 روحیه‌ی آمریکا، همان روحیه‌ی معروف «کابوی»
 است! ۵۱۵
 ما الآن در سرگردانی اُحد قرار داریم ۵۲۳

آن کسی که اینها را تهیه می‌کند، من هستم . ۶۶۱
 من، به برکت وجود این دو شخصیت با نام قزوين
 آشنا شدم..... ۶۶۳
 ما بیست سال قبل گفتیم، امروز روشن شده
 است! ۶۶۵
 دنیا بدون بوش و شارون، خیلی بهتر است . ۶۶۸
 شماها، مشروطی نیستید!..... ۶۷۰
 این، ننگ است برای انسان!..... ۶۷۲
 تفاوت تهاجم با تعامل فرهنگی و نشانه آن! . ۶۷۳
 تفاوت تفکر لیبرالیسم با عمل در دمکراسیهای
 غربی!..... ۶۷۴
 به دروغ گفتند: ما متخصص می‌آوریم!..... ۶۷۷
 هر کسی را معرفی کردید و رأی اعتماد گرفت،
 من حمایت می‌کنم!..... ۶۸۴
 دو پدیده زشت از قدرتهای عالم ۶۸۵
 باز هم می‌گویند: در ایران دموکراسی نیست!!
 ۶۸۹
 خاکریزها بتان را محکم کنید! ۶۹۰
 علم را بیاموزیم، نه فساد اخلاق را! ۶۹۲
 اینها، حقوق بشر است؟!..... ۶۹۳
 تلخ‌ترین و غم‌انگیزترین حوادث!..... ۶۹۶
 خصوصیات و جهتگیری خط امام ۶۹۸
 آقا، شما هم قیام نکنید!..... ۷۰۱
 بی‌بصیرتها، فریب می‌خورند! ۷۰۶
 همه وظائف، فدای این وظیفه!..... ۷۱۳
 امر به معروف اینهاست ۷۱۶
 سرگذشت تلخ تهاجم فرهنگی!..... ۷۲۰
 دید مثل روزهای اول انقلاب شده! ۷۲۸
 هدیه عدل و عدالت به بشر!..... ۷۳۳

بیانیهٔ اخیر رئیس‌جمهور آمریکا! ۵۷۳
 با این تعریف، رابین‌هود هم یک تروریست بدکار
 بوده است!..... ۵۷۹
 آنها به هر فیلمی که فضای ایران را تاریک جلوه
 دهد، جایزه می‌دهند!..... ۵۸۰
 دو خطر تهدیدکننده سیاست..... ۵۸۰
 نباید ضعفهای خود را به پای ملت بگذاریم! . ۵۸۲
 انقلاب اسلامی را نتوانستند به سرنوشت مشروطه
 و نهضت نفت گرفتار کنند ۵۸۶
 همیشه ملت، با ندای دین به میدان آمده است
 ۵۹۰
 تبلیغات بیگانه درباره امام و نظام اسلامی..... ۵۹۳
 آخر همه مجبور شدند به این پیروزی، اعتراف
 کنند!..... ۵۹۷
 آیا باید در هاضمه سلطه‌گر، هضم شد؟..... ۶۰۵
 یک ملت در خانهٔ خود تحقیر می‌شود!..... ۶۰۸
 اسرائیل دارد از خودش دفاع می‌کند!..... ۶۱۳
 آمریکا هم خرد خواهد شد!..... ۶۱۷
 شهادت‌طلبی را مردم فلسطین پیدا کرده‌اند..... ۶۲۰
 نظرخواهی از مردم فلسطینی، تنها راه حل منطقی
 مسأله فلسطین..... ۶۲۲
 آمریکا که از محصولات غذایی و گندم، به عنوان
 سلاح استفاده کرده است! به ما می‌گوید از نفت
 استفاده نکنید!!..... ۶۲۵
 یک میلیارد هزار تومان، کمک به فلسطین!..... ۶۲۶
 سه بُعد از عزت عاشورایی ۶۲۸
 فکر کن اگر نمی‌رفتیم، چه می‌شد؟..... ۶۳۴
 عدالت، برجسته‌ترین شعار مهدویت..... ۶۳۷
 تا هر جا که کسی هست، باید برویم ببینیم!..... ۶۴۸

- گوش کردم، دیدم شعرهای بسیار خوبی
 می‌خواند!..... ۷۳۴
- آن شکست تاریخی و این پیروزی بزرگ!... ۷۳۵
- ما دعا داریم!..... ۷۳۷
- وقتی صدای مَلک را شنیدی به من بگو،
 بنویسم!..... ۷۳۹
- ظاهرش آزادی زن بود، باطنش شهوترانی!.. ۷۴۴
- یک بام و دو هوا!!!..... ۷۴۹
- دو نقطه‌ی اصلی!..... ۷۵۳
- مهریهٔ دخترشان، یک میلیون مثقال طلای
 خالص!!..... ۷۵۶
- چه کسی توانست این کارها را انجام دهد؟ .. ۷۶۲
- مگر محتوای آن چه بود؟..... ۷۶۷
- من، این روحیه را در امام، بسیار مشاهده
 کردم!..... ۷۷۱
- در حرم مطهر حضرت جعفر بن موسی، سوگند یاد
 کردند!..... ۷۷۵
- توانمندیها و فرصتهای ملت ایران..... ۷۷۷
- اول زیرساخت، بعد ورود به صحنه!..... ۷۸۲
- استراتژیست‌های ما، ۲۵ ساله بودند!..... ۷۸۳
- شجره‌نامهٔ علمی و فرهنگی زنجان..... ۷۸۷
- آن روزها، یک نظریه این بود که با استکبار کنار
 بیاییم!!..... ۷۸۹
- دلایل قوی باید و معنوی!..... ۷۹۲
- مشکلات عدالتخواهی..... ۷۹۳
- غلط می‌کنند خود را متولی دموکراسی بدانند!..... ۷۹۷
- بلندگوهای داخلی آمریکا!..... ۸۰۰
- مشروعیت نظام اسلامی و اهلیت والی..... ۸۰۳
- در یک شب همه مهاجمان متجاوز را کشتند!..... ۸۰۸
- فرصتهای پیش روی جهان اسلام..... ۸۰۸
- الگوی سرداران..... ۸۱۷
- آخرین محصول لیبرال دموکراسی غرب ۸۱۸
- پنجه‌ی چدنی در دستکش حریر!!..... ۸۱۹
- حق را به تو نمی‌دهم ولی از این کارت خوشم
 می‌آید!..... ۸۲۰

پیشگفتار

خاطرات و حکایت‌ها

جلد ششم

من از خدا، سی میلیون رأی خواسته‌ام!



از ماه‌ها قبل، بعضی از بزرگان و عزیزان و برجستگان کشور، مکرر به من می‌گفتند که اگر شما به شخص خاصی برای ریاست جمهوری نظر دارید، آن را به ما بگویید، تا ما اوضاع و احوال را هموار کنیم و مردم را هدایت نماییم که همان انجام بگیرد. من به آنها گفتم که آنچه من از خدا خواسته‌ام، سی میلیون رأی است. در طول این چند ماه قبل از انتخابات، هر چه اصرار شد، آقایان محترم مسئولان برجسته‌ی کشور و دیگران، غیر از همین حرف، چیزی از من نشنیدند. گفتم در این انتخابات، من آرای مردم را از خدای متعال خواسته‌ام؛ آن برای ما و کشور مهم است. بالاخره هر کسی در رأس دولت و قوه‌ی مجریه قرار بگیرد، کاری می‌کند، پیشرفتهایی دارد، مشکلاتی دارد. هیچ کس مطلق نیست، هیچ کس کامل نیست، تفاضلهای خیلی زیاد نیست. آنچه برای من مهم است، این قضیه است که همه‌ی ملت احساس کنند که در این آزمایش شریکند. بحمدالله خداوند متعال این دعا را مستجاب کرد، این آرزو را برآورده نمود و این هدیه را به ملت ایران داد. ما اگر تا آخر عمرمان هم شکر کنیم، کم است.

بعد از گذشت هجده، نوزده سال از پیروزی انقلاب، بعد از نه سال از رحلت امام بزرگوار - که دشمن تصور می‌کرد یک ماه هم این نظام باقی نخواهد ماند - مردم در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می‌کنند و با حضور خود که یادآور روزهای پرشور و هیجان اول پیروزی است، چنین انتخابات شیرینی را سازماندهی می‌کنند. این، نعمت بزرگی است که باید آن را شکرگزاری کرد.^۱

۱- دیدار با نمایندگان مجلس شورای اسلامی ۷۶/۳/۷ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۶/۳/۸)

تنها چیزی که به یادم ماند، همان حرف شما بود که گفتید توی دهن اینها بزنید!



بد نیست همه این چیزها را بدانند. دو سال قبل از این در دوم خرداد و در انتخابات ریاست جمهوری، ملت ایران حماسه‌ی بزرگی درست کردند؛ سی میلیون نفر پای صندوقها آمدند. تا قبل از این که روز انتخابات بشود، رادیوهای بیگانه هرچه توانستند، علیه این انتخابات حرف زدند؛ مرتب گفتند تقلب خواهد شد؛ مرتب گفتند چنین خواهد شد، مرتب گفتند چنان خواهد شد؛ برای آن که مردم را دلسرد کنند؛ هدفشان این بود. اگر شما به مجموعه‌ها و بولتنهایی که اخبار رادیوهای بیگانه را در آن سه، چهار ماه منتهی به انتخابات دوم خرداد پخش می‌کردند، نگاه کنید، خیلی از حقایق روشن خواهد شد. طوری حرف می‌زدند که مردم را دلسرد کنند تا پای صندوقهای رأی نیایند؛ اما مردم به حرف دلسوزان خودشان گوش کردند و به وسط میدان آمدند و با سی میلیون رأی در انتخابات شرکت کردند. واقعاً حرکت خیلی عظیمی بود و موفقیت بزرگی برای ملت ایران و برای نظام جمهوری اسلامی شد. به مجرد این که این انتخابات تمام شد و معلوم گردید که جمعیت زیادی آمده‌اند و رئیس جمهوری منتخب مشخص شد، رادیوهای بیگانه طوری لحنهایشان را برگرداندند که انگاری دوم خرداد را آنها راه انداخته‌اند؛ انگاری که دوم خرداد مال آنهاست! تا حالا هم هنوزها نکرده‌اند؛ تا الان هم که تقریباً دو سال و نیم می‌گذرد، همچنان همان طور دارند حرکت می‌کنند! تبلیغات کردند و راجع به رئیس جمهوری محترممان حرف زدند و مطالبی گفتند. من این خاطره را می‌خواهم عرض بکنم. در همان روزهای اول، دوم بعد از انتخابات بود که جناب آقای خاتمی - رئیس جمهور عزیزمان - از من وقت ملاقات خواستند و آمدند با من ملاقات کردند. به ایشان گفتم که من نمی‌دانم شما در این چند روز که گرفتار مسائل انتخابات بوده‌اید، فرصت کرده‌اید که این رادیوها را گوش کنید یا نه؛ اما من گوش کرده‌ام. این رادیوها دارند این طور وانمود

می‌کنند که حرکت دوم خرداد، حرکتی بر ضد انقلاب، بر ضد امام، بر ضد اسلام بود! روشهای تبلیغات است؛ دارند این طور حرکت می‌کنند. من مایلیم که شما در همین اولین صحبتی که خواهید کرد، تو دهن اینها بزنی و نشان بدهی که نه، قضیه این طور نیست؛ راه، راه امام است؛ راه، راه انقلاب است. بعد از سه، چهار روز ایشان یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی داشتند. بعد که ایشان با من مجدداً ملاقات کردند، گفتند که من در حال آن مصاحبه‌ی مطبوعاتی چیزهایی در ذهنم آماده کرده بودم که بگویم؛ اما همه‌اش از یادم رفت؛ تنها چیزی که به یادم بود، همان حرف شما بود که گفتید تو دهن اینها بزنی. ایشان در آن مصاحبه، تو دهن آنها زد. تا امروز هم بحمدالله رئیس جمهور، رئیس مجلس، رئیس قوه‌ی قضاییه، مسئولان کشور، موضع انقلاب را، موضع امام را، موضع اسلام را، پایبندی به ارزشهای اسلامی را، هر روز تکرار می‌کنند؛ این مایه‌ی افتخار است؛ این خودش یکی از وسایل وحدت بخش است. یکی از چیزهایی که می‌تواند در سطح کشور دلها را به هم نزدیک کند، همین است. این است که بنده مکرر عرض می‌کنم که دلها باید با هم انس پیدا کند، وفاق پیدا بشود و جریانه‌ها به هم نزدیک بشوند.^۱

پیروزی بزرگ، هم شکر دارد هم پرهیز از خطر



این کسانی که در دنیا دم از حقوق مردم و دموکراسی و آزادی می‌زنند و آن را به رخ این و آن می‌کشند و همه را متهم می‌کنند و هر کسی که با آنها همسو نباشد، به آنها انتقاد داشته باشد، به خودرأیی متهم می‌کنند، مگر در انتخاباتشان چه قدر از مردم شرکت می‌کنند؟

من گفتم، آمار مقایسه‌ی آوردند و انتخابات ما را با انتخابات دو دوره‌ی ریاست جمهوری امریکا و نیز با انتخابات انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی مقایسه کردند؛ دیدم که هیچکدام این طوری نیست؛ نه این که به این اندازه نیست، نزدیک به این هم نیست؛ یعنی چهل و نه درصد، پنجاه درصد، پنجاه و چهار درصد، شصت درصد بودند. اینها کجا، و هشتاد و هشت درصد یا هشت و نه درصد در کشور ما کجا؟ عده‌ی زیادی از کسانی که می‌توانستند در این انتخابات شرکت کنند، شرکت کردند و رأی دادند. همه هم به کوری چشم دشمنان به نظام رأی دادند.

البته در تبلیغات رسانه‌ی، دشمنان سعی کردند که شاید بتوانند همین پیروزی را هم طبق معمولشان - که هر خیری هم در ایران اسلامی باشد، از آن یک عیب درست کنند - این را عیبی درست کنند و بگویند بله، مردم اعتراض و انتقاد داشتند؛ که بحمدالله در مصاحبه‌ی دیروز رئیس‌جمهور منتخب محترم، جواب دندان‌شکنی به همه‌ی اینها داده شد. در عین حال، اینها که دست بردار نیستند؛ اما من برای مردم خودمان عرض می‌کنم که این رسانه‌های جهانی را بشناسید - اگر چه بحمدالله می‌شناسید - این تحلیل‌گران به اصطلاح سیاسی دنیا را که می‌نشینند برای تمام مسایل سیاسی دنیا تکلیف معین می‌کنند، اظهار نظر و فتوا صادر می‌کنند، بشناسید و ببینید که اینها چگونه‌اند.

گفتند که این انتخابات، اعتراض است! چه اعتراضی؟! اکثریت بیست میلیونی مردم، به چه کسی رأی دادند؟ شعارهای رئیس‌جمهور منتخب مگر چیست؟

شعارهای رئیس جمهور منتخب، نظم و قانون و رفع تبعیض و گسترش عدالت اجتماعی و به طرف اهداف اسلامی و انقلابی رفتن و پیروی از وصایای امام بزرگوار است. آیا اینها مخالفت با نظام اسلامی است؟! اینها شعارهای نظام اسلامی است. مردم اینها را دوست می‌دارند. دشمن منتظر نشسته است که ببیند در جمهوری اسلامی چه حادثه‌ی کوچکی ممکن است اتفاق بیفتد، تا بشود با صد من سریشم، چیز بدی را به آن چسباند و برای مردم ما تلخ کرد و چهره‌ی ملت ایران را در دنیا مشوه نمود.

خدا را شکر می‌کنیم که «ربنا ما بنا من نعمة فمنك لاله الا انت وحدك لا شريك لك». تو جواب دشمنان ملت ایران را دادی. تو دلها را به سوی صندوقهای رأی و به سوی شرکت در این آزمایش بزرگ هدایت کردی. تو مردم را نسبت به این نظام الهی، این قدر با محبت و حنون و وفادار قرار دادی. اینها از توست؛ از ما نیست. ما مغرور نمی‌شویم. بحمدالله آزمایش بسیار خوب و شیرینی بود. همان طور که عرض کردیم، در این آزمایش بازنده‌یی هم وجود ندارد؛ همه برنده‌اند. من اصرار دارم که این تعبیرات به کار نرود. متأسفانه بعضی از مطبوعات هنوز نتوانسته‌اند تمرین کنند که این قدر خود را تحت تأثیر تعبیرات غلط فرهنگی غربی قرار ندهند. شرکت در میدان انجام وظیفه، بازنده‌یی ندارد؛ همه برنده‌اند.

من در همین جا به مردم گفتم که هر کسی پای صندوق رأی برود و از روی احساس مسئولیت و طبق تشخیص خود رأی را ببندد، باید احساس کند که تکلیف خود را انجام داده است. الان هم قضیه همین است. آقایان نامزدهای مختلف که در صحنه‌ی انتخابات وارد شدند و نیز طرفداران آنها، باید خوشحال باشند. از خداوند متعال شاکر باشید که به شما توفیق داد، تا در این صحنه وارد شوید. این عرصه را برای حضور ملت عظیم‌الشأن ایران هموار کنید و آنان را در این آزمایشی که این قدر شیرین آغاز گردید و شیرین تمام شد، درگیر نمایید. این برایتان افتخار است و همه‌ی شما پیش خدای متعال مأجورید.

همه‌ی کسانی که به نحوی در این انتخابات شرکت نمودند، دخالت کردند، تبلیغات انجام دادند و از کسی که مورد علاقه‌ی آنهاست و به نظرشان اصلح بوده

است، حمایت کردند، پیش خداوند متعال مأجورند. همه‌ی میلیون‌ها انسانی هم که به پای صندوق‌های رأی رفتند و از روی احساس مسئولیت رأی خود را نوشتند، در آن سهم و شریکند. این، شرط اصلی قضیه است. «انما يتقبل الله من المتقين». این، دستور قرآنی ماست.

همه‌ی کسانی که از روی احساس مسئولیت رأی نوشتند و در صندوق انداختند - چه آن رأیی که آنها نوشتند و با این رئیس جمهور منتخب محترمی که بحمدالله امروز مشغول مقدمات انجام تکلیف و وظیفه‌ی بزرگ خود است، منطبق شد و چه منطبق نشد؛ فرقی نمی‌کند، همه در این جهت یکسانند - باید بدانند که برای آنها حسنات الهی نوشته شد. این آموزش قرآنی ماست که هر کس برای خدا کار کند، خدای متعال اجر او را ضایع نمی‌کند؛ ولو یک مثقال ذره‌ی باشد. این، صحنه‌ی امتحانی بود که مردم وارد شدند.

البته پیروزی بزرگ، هم شکر دارد و هم پرهیز از خطر دارد. بعد از همه‌ی پیروزی‌ها، یک احتمال خطر وجود دارد. ملت ایران که در این حادثه پیروز شده است، باید خدا را شکر کند. احتمال خطر چیست؟ احتمال خطر این است که یک وقت خدای نکرده بعضی از افراد، کوتاهی‌هایی در رفتارشان نشان بدهند، نسبت به دیگران بگومگو‌هایی بین مردم انجام بگیرد. هم شما آقایان و خانم‌های محترمی که نمایندگان مردمید و جزو برگزیدگان ملت هستید، نگذارید، و هم آحاد مردم نگذارند که دشمن خوشحال بشود.

دشمن منتظر است که بین شما بگومگو باشد. دشمن منتظر است که صفوف متحد شما به هم بخورد. دشمن منتظر است که نمایش رأی سی میلیونی را - که نمایش اتحاد ملت ایران در دفاع از نظام اسلامی است - به یک دعوا و تنازع و تنافس و بگومگو تبدیل کند و این شیرینی را از شما بگیرد؛ نگذارید. این جا، جای هوشیاری شماست. همه‌ی نامزدها متعلق به نظام اسلامی هستند، همه از نظام اسلامی دفاع کردند، همه برای نظام اسلامی و برای خطوط اصلی آن و آنچه که جزو بینات انقلاب است، شعار دادند. بنابراین، حرکت متحدی به نفع نظام اسلامی اتفاق افتاده است.

باید هوشیار بود؛ بخصوص شما نمایندگان مردم بایستی متوجه باشید. هم در مجلس و هم در حوزه انتخابیه که می‌روید، به خاطر موفقیت سی میلیونی، به مردم تبریک بگویید. این، بزرگترین مسأله است.^۱

۱- دیدار با نمایندگان مجلس شورای اسلامی ۷۶/۳/۷ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۶/۳/۸).

خصوصیات حضرت امام (ره)



غیر از همه‌ی خصوصیات که در این بزرگوار بود، سه خصوصیت ممتاز در شخصیت او به شکل بسیار پیچیده و درهم‌تنیده‌ی، جذابیت و تأثیر عجیبی در این مرد بزرگ به وجود آورده بود.

خردمندی و دانایی

خصوصیت اول، عبارت از خردمندی و دانایی بود. او مردی دانا، خردمند، عاقل و عمیق بود. در او، به معنای حقیقی کلمه، جوهر دانایی وجود داشت؛ که «هر که در او جوهر دانایی است، بر همه کاریش توانایی است». لذا در هر جایی که از وجود او چیزی بروز کرد، نشانه‌ی این دانایی و خردمندی در آن دیده شد. در میدان دانشهای تخصصی خود او - یعنی فلسفه، فقه، عرفان، اصول، اخلاق - همه جا این دانایی و عمق و این گوهر درخشان خردمندی بروز کرد؛ حرف نو و سخن تازه به میدان آورد و به تکرار سخن گذشتگان اکتفا نکرد.

دینداری و ایمان روشن بینانه

خصوصیت دوم، دینداری و ایمان روشن بینانه بود. او متعبد بود؛ اما تبعدی دور از تحجر و توقف. او روشن بین و روشنفکر و نوآور در مباحث دینی بود؛ اما نوآوری دور از لاقیدیهای نوآوران. خیلیها در زمینه‌ی مسائل دینی، سخن نویی را به میدان می‌آورند؛ اما این سخن نو، نشانه‌ی لاقیدی و لابلالگیری آنها در وفاداری به متون اسلامی است؛ سخن آنهاست، نه سخن دین! روشن بینی و نوآوری امام، متکی به دین و مبانی دینی بود؛ لذا آنچه را که در زمینه‌ی مسائل اعتقادی و اخلاقی و فقهی اسلام عرضه کرد و نو بود، آن چنان بود که متبحرترین و واردترین کسانی که در این علوم و دانشها ورود داشتند، در مقابل آن اظهار تسلیم کردند و آن را به عنوان یک سخن

باینیاد پذیرفتند؛ نه به عنوان سخنی که متکی به مبانی و اصول نیست. بنابراین، او متدین و متعبد، اما در عین حال روشن بین و آگاه و بکار گیرنده‌ی خرد، با آفاق عظیم در مسائل اعتقادی و عملی بود؛ دینداری که به یادآورنده‌ی دینداریهای عصر نبوت یا جلوه‌هایی از عصر معصومین (علیهم‌السلام) بود.

شجاعت و جان نثاری

خصوصیت سوم، شجاعت و دلیری و جان نثاری او بود؛ آماده بود که در آن جایی که او حق می‌گوید و دنیا باطل می‌گوید، با آن دنیا مواجه بشود. این که در یکی از بیانیه‌های خود فرمود که اگر استکبار جهانی دین ما را تهدید کند، ما هم همه‌ی دنیای او را تهدید خواهیم کرد، راست می‌گفت؛ می‌توانست در مقابل دنیایی بایستد؛ همچنان که آن روزی که این فریاد را در سال ۱۳۴۱ در قم بلند کرد، اول کار کسی با او نبود. البته فوراً بی‌فاصله، گروه گروه مردم مؤمن و دل‌های پاک در همه جا به او گرویدند؛ اما اولی که وارد میدان شد، تنها وارد شد؛ تنها بود، احساس تنهایی هم می‌کرد؛ ولی این دلیری را داشت که وارد بشود. انسان وارد میدانی بشود که آن طرف قضیه، قدرت‌ها و نیروهای نظامی و نیروهای امنیتی و داغ و درفش باشد، وجدان و دین و ملاحظه نباشد، پشتشان هم به سیاست‌های جهانی و استکباری گرم باشد، وارد شدن در چنین میدانی، اولین شرطش این است که انسان از جان خود بگذرد؛ و او از جان خود گذشته بود و برای پذیرفتن همه‌ی خطرهای حاضر بود؛ یعنی برای او، جان و دیگر خصوصیاتش اهمیت نداشت. بعضی‌ها می‌گویند ما از جانمان گذشتیم؛ اما در مقام عمل که نگاه می‌کنید، از یک احترام خشک و خالی نمی‌گذرند؛ چه طور از جان گذشتند؟! از یک پول و از یک لذت و شهوت نمی‌گذرند؛ چه طور از جان گذشتند؟! اما او راست می‌گفت؛ او حقیقتاً جان را کف دست داشت و آماده بود و به میدان آمد.

به جانی فتح سازد لشکری را

بسا باشد که مردی آسمانی

ز ننگ تیره‌روزی کشوری را

نهد جان در یکی تیر و رهاند

با این سه خصوصیتی که این گونه در وجود او درهم تنیده بود، وارد میدان شد. البته نقاط مثبت امام یک فهرست طولانی دارد؛ اما چون این سه خصوصیت به هم ارتباط دارند و تأثیر بارز و هماهنگ با یکدیگر دارند، لذا من این سه خصوصیت را انتخاب کردم.^۱

۱- نماز جمعه ۷۸/۷/۹ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۸/۷/۱۰).

انس با قرآن

در آن دوران طاغوت، من در مشهد جلسات تفسیر و درس قرآن داشتم، به جوانانی که می‌آمدند، می‌گفتم که هر کدام از شماها یک نسخه‌ی قرآن در جیب بغلتان داشته باشید، اگر در جایی منتظر کاری می‌ایستید و فراغت‌ی پیدا می‌کنید - یک دقیقه، دو دقیقه، پنج دقیقه، نیم ساعت - قرآن را باز کنید و به تلاوت آن مشغول شوید، تا با این کتاب انس پیدا کنید. تعدادی که این طور عمل کرده بودند، هر چند بسیار اندک بودند، لیکن احساس می‌کردم که اینها با این که غالباً هم عربی نمی‌دانستند، اما از لحاظ فهم معارف اسلامی، از دیگران برجسته‌تر بودند و به طور ممتازی با آنها تفاوت داشتند.

انس با قرآن، معرفت عمومی یک کشور را بالا می‌برد. قرآن، همه چیز ماست، نور است. این جوانان ما از وقتی که با قرآن مأنوس شدند، وضعیت خیلی فرق کرد. ما در طول هشت سال جنگ، زیر آتش توپ و تفنگ، جوانانی را در جبهه‌ها داشتیم که بمجردی که بر زمین می‌نشستند و اندک فراغت‌ی پیدا می‌کردند، قرآنشان را باز می‌کردند و مشغول تلاوت می‌شدند، یا مثلاً اگر در اتوبوس و یا کامیون نشسته بودند و داشتند می‌رفتند، قرآنشان را در می‌آوردند و بنا می‌کردند به خواندن. این است که ما می‌گوییم قرآن همه چیز ما بوده است. الان هم به برکت قرآن، کشور رو به پیشرفت است.^۱

۱- دیدار با قاریان مصری: شمات محمد انور و سید متولی عبدالعال، ۱۳۷۰/۱۱/۳.

همیشه من تعجب می‌کردم

ما در مشهد یک انجمن ادبی داشتیم که در منزل مرحوم نگارنده^۱ تشکیل می‌شد. عبدالعلی نگارنده، سرگرد بازنشسته و پیرمرد خیلی نازنینی بود. چیزی که به او نمی‌آمد، این بود که یک روز سرگرد بوده باشد! همیشه من تعجب می‌کردم و می‌گفتم شما که سرگرد بودی، چه کار می‌کردی؟! مرد بسیار لطیفی بود. خانه‌ی او مرکز انجمن ادبی فردوسی بود، که من هم هر وقت از قم به مشهد می‌آمدم، حتماً در آن شرکت می‌کردم. یکی از کارهایی که آن‌جا انجام می‌گرفت، این بود که وقتی کسی غزلی یا قصیده‌ی می‌خواند، آن را ویراستاری طولی می‌کردند؛ یعنی می‌گفتند که جای این بیت این‌جا نیست؛ جایش قبل از این بیت قبلی است. این، نکته‌ی مهمی است.^۲

در مقابل امام چه کشوری قرار داشت و امام چگونه آن را ساخت

او این میدان را طی کرد، تا به نقطه‌ی نزدیک پیروزی - یعنی سال ۱۳۵۷ - رسید. امام حالا در مقابل حادثه‌ی عجیبی قرار گرفته است و آن، پیروزی نهضت اسلامی به پشتیبانی یک ملت با همه‌ی وجودش است. آن پیروزی، نه فقط پیروزی بر یک رژیم فاسد و ارتجاعی بود، بلکه آن رژیم فاسد چون از پشتیبانی تقریباً همه‌ی قدرتهای استکباری آن روز برخوردار بود، این پیروزی، پیروزی بر همه‌ی آن قدرتهای استکباری به حساب می‌آمد. او می‌خواهد این مملکت را با سلیقه و نظر و نسخه‌ی اسلام اداره کند. در مقابل او چیست؟ کشوری که نزدیک دویست سال از جوانب گوناگون بر آن فشار آوردند، تا همه‌ی خصوصیات ممتاز یک ملت بزرگ را در آن

۱- (۱۳۴۶-۱۲۷۸ ش)

۲- دیدار با اعضای شورای عالی ویرایش زبان فارسی در صدا و سیما، ۱۳۷۰/۹/۱۸.

بکوبند و ضعیف و سرکوبش کنند. اگر به تاریخ این دو بیست سال اخیر مراجعه کنید، عظمت کار امام را بهتر درمی‌یابید. من تأکید می‌کنم که جوانان این مقطع تاریخی را بخوانند. دستگاه‌های تبلیغی هم حقایقی را که در این مدت بر سر این کشور آمده، برای مردم تبیین کنند؛ به نظر من در این خصوص کار کمی شده است.

از اوایل قرن نوزدهم میلادی که مأمور انگلیسی - «سرجان ملکم» - از مرز هندوستان وارد ایران شد؛ یعنی از زمان حکومت فتحعلی شاه قاجار که با هدایای اغواکننده و گران‌قیمت برای رجال درباری و سیاستمداران فاسد وارد ایران شدند و استعمار انگلیسی، یا به تعبیر دیگر، نفوذ ویرانگر انگلیسی - چون استعمار به معنای متداولش در ایران پیش نیامد؛ اما بدتر از استعمار پیش آمد - حکومت‌های ایرانی را بشدت در مشقت گرفتند و هر کار خواستند به وسیله‌ی آنها انجام دادند، از آن روز تا روزی که انقلاب پیروز شد، در حدود صد و هفتاد، هشتاد سال طول کشیده است. در تمام این مدت، همه‌ی عوامل قدرت - قدرتهای بزرگ جهانی، عوامل قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی - کار کرده بودند، برای این که این ملت ریشه‌دار تاریخی با فرهنگ شجاع بزرگ را آن چنان ضعیف و خرد و ناامید و مأیوس کنند که هیچ خطری از ناحیه‌ی او، قدرتهای بزرگ را تهدید نکند. امام در مقابل چنین واقعیتی قرار گرفتند. البته از این صد و هفتاد، هشتاد سال، عمده‌ی مدتش دولت انگلیس، از سال ۳۲ به بعد دولت امریکا، در اواسط هم نفوذ دولت روسیه و رقابتهای روس و انگلیس در ایران بود؛ در دوران قاجاریه یک طور، در دوران رژیم پهلوی به مراتب خطرناکتر و سخت‌تر.

وابسته و تابع سیاسی

هر کاری توانسته بودند، با این ملت کردند. نتیجه این شد که در مقابل امام کشوری وجود داشت که از لحاظ سیاسی وابسته و تابع بود. هر کاری که دولت امریکا در آن برهه اراده می‌کرد، در ایران انجام می‌گرفت. هر کاری می‌خواستند، می‌توانستند بکنند؛ در زمینه‌ی اقتصادی، در زمینه‌ی نفت، در زمینه‌ی انتصابات، در زمینه‌ی دولتها

- فلان دولت برود، فلان دولت بیاید - در زمینه‌ی ارتباطات بین‌المللی، در زمینه‌ی عادات و رفتاری که بر مردم تحمیل می‌شد، در زمینه‌ی دانشگاه‌ها؛ بنابراین، هر کار می‌خواستند در ایران بکنند، می‌توانستند.

مصرف‌کننده و فقیر

ما کاملاً تابع و وابسته شده بودیم. از لحاظ اقتصادی، کاملاً مصرف‌کننده و فقیر بودیم؛ همه چیز را باید وارد می‌کردیم. من یک وقتی گفتم، اما بعضیها باور نمی‌کردند؛ اما باور کنید که در کشور ما «دسته‌ی بیل» وارد می‌کردند؛ سوزن خیاطی وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام خوراکیها وارد می‌کردند؛ انواع و اقسام محصولات صنعتی وارد می‌کردند! همه چیز مصرفی بود؛ یعنی این ملت، این استعدادها، این مغزها و این جوانان، قدرت یا فرصت این را نداشتند که بخشی از نیازهای خودشان را خودشان تولید کنند، که بتوانند بگویند ما به خارج احتیاجی نداریم. اگر صنعتی را هم در داخل کشور می‌آوردند - مثل صنعت اتومبیل‌سازی، یا ذوب آهن و امثال اینها، که به شکل بسیار ناقصی وارد کشور شده بود - سر تا پای آن صنعت، وابستگی بود. وسایل پیشرفته و مدرنی هم که می‌فروختند - مثل هواپیماهای جنگی - اجازه‌ی تعمیر آنها را حتی به داخل نمی‌دادند؛ تعمیرش هم باید در خارج انجام می‌گرفت! از لحاظ اقتصادی، صد درصد وابسته و مصرف‌کننده؛ از لحاظ علمی، تقریباً صفر؛ این ملت هیچ حرف تازه‌یی در بازار علم و دانش نوری جهانی نداشت. در دانشگاهها - که البته از لحاظ کمیت هم بسیار کم بودند؛ که در آخرین سالهای رژیم پهلوی، در حدود یک دهم وضع فعلی دانشجو در کشور بود - اگر درسی در کلاسی گفته می‌شد - در هر زمینه‌یی؛ چه علوم انسانی، چه علوم فنی و صنعتی، چه علوم طبیعی - همان حرفهای دیگران بود؛ چیز نویی از لحاظ علمی وجود نداشت! از لحاظ ثروت ملی، غارتزده بودیم؛ نفت را می‌بردند، معادن را می‌بردند، همه چیز را می‌بردند؛ با هر قیمتی که خودشان می‌خواستند! از لحاظ اجتماعی و وضعیت فقیر و غنی، کشور بشدت مفلوک بود. هزاران، بلکه دهها هزار روستا در این کشور بود که برق و آب تصفیه شده و امثال اینها را نه دیده بودند، نه امیدش را داشتند! فقط به تهران و چند تا شهر بزرگ می‌رسیدند؛ آن هم به آن شکلی که همان روز تهران یکی از کثیف‌ترین و زشت‌ترین پایتختهای دنیا محسوب می‌شد! فقط به خودشان می‌رسیدند؛ هر جا خودشان جا پایی داشتند، آن جا فرودگاه هم بود، وسایل راحتی هم بود؛ اما آن جایی که مربوط به

خودشان نبود، بکلی رها شده بود! شکاف طبقاتی در اعلی درجه‌ی خود بود.

گرفتار انواع و اقسام آسیبه‌های اخلاقی

از لحاظ اخلاقی، ترویج فساد بود. در دوره‌ی پیش از انقلاب - همان سالهای اواخر دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه - بارها در سخنرانی‌هایی که برای جوانان تشکیل می‌شد، از روی شواهد و قرائن می‌گفتم این وضعیتی که ما از لحاظ بی‌بندوباری و بی‌حجابی و فحشا در کشورمان داریم، در کشورهای اروپایی نیست؛ واقعا هم نبود؛ من اطلاع داشتم. البته در کشورهای اروپایی ممکن بود فلان مرکز فساد و وجود داشته باشد؛ اما عرف زندگی مردم در آن جا - مثلاً وضع و پوشش و رفتار زنان - بهتر از آن چیزی بود که انسان بخصوص در بعضی از شهرهای ما ملاحظه می‌کرد و می‌دید. از لحاظ اخلاقی، مردم دچار انواع و اقسام آسیبه‌های اخلاقی بودند؛ نه فقط اخلاق شهوانی. توسط آنها، ارتباطات مردم، مراودات مردم، تکیه و اعتماد مردم، همه‌اش آفت زده شده بود؛ این طوری پیش برده بودند و اداره کرده بودند؛ بحثِ تعمد بود.

مردم را بی‌حال و بی‌حوصله و ناامید می‌خواستند. اخلاقهای پیشبرنده‌ی یک ملت، امید و تحرک و جدیت است. ملتی که ناامید باشد، ملتی که از آینده‌ی خود مأیوس باشد، ملتی که خود را تحقیر کند، پیشرفت نخواهد کرد. هر جنسی که گفته می‌شد در داخل تولید شده است، خود این داخلی بودن، معنایش این بود که ارزشی ندارد! خود افراد، تحصیلکرده‌ها، دیگران، به هم می‌گفتند که ایرانی یک لوله‌نگ - آن آفتابه‌های گلی قدیمی - را نمی‌تواند بسازد! یعنی نسل پیشرفته‌ی علمی هم نسبت به آینده‌ی علمی این کشور ناامید بود؛ این، آن مشکل اخلاقی است.

دارای مرتجع‌ترین حکومتها

ما از قافله‌ی علم و تمدن دنیا عقب بودیم. از لحاظ نظام حکومتی و حکامی که بر این کشور حکومت می‌کردند، یکی از مرتجع‌ترین حکومتها را داشتیم. سلطنت

موروثی بود؛ یک نفر بمیرد، مردم مجبور باشند فرزند او را در هر سنی، با هر شرایطی و با هر خصوصیتی، به حاکمیت مطلق خودشان قبول بکنند؛ نه معیاری، نه علمی، نه تقوایی، نه عقلی، هیچ چیز ملاک نباشد! چنین رژیم را در ایران در قانون اساسی هم برده بودند؛ قانون اساسی‌یی که زیر چکمه‌های رضاخان و زیر برق نگاههای مأموران رضاخانی در همین تهران تصویب شده بود. ایران در دنیا ذلیل شده بود. در مجامع جهانی، نامی از ایران به عنوان صاحب یک نظر، صاحب یک رأی، صاحب یک شخصیت، وجود نداشت؛ صدقه‌بگیر و محل آزمایش دیگران شده بود! بعضی از نظرات اقتصادی و غیره را برای این که آزمایش کنند، این جا عمل می‌کردند، تا ببینند چگونه جواب می‌دهد! از لحاظ معنوی، فقیر؛ از لحاظ مادی، فقیر؛ از لحاظ سیاسی، فقیر؛ از لحاظ شخصیتی، فقیر! امام در مقابل چنین جامعه و چنین کشوری قرار گرفته بود.

البته نکته‌ی بسیار مهمی در این جا وجود داشت، و آن این بود که ملت ایران، ملت بزرگ و با استعدادی است. آن حالتی که به وجود آورده بودند، یک حالت عارضی بود. وقتی فریاد امام بلند شد، ملت خود را تکان داد. البته از روزی که امام شروع کرد، تا روزی که این اقیانوس عظیم تموج پیدا کرد و به خروش افتاد، پانزده سال طول کشید - پانزده سال پُررنج - اما ملت، ملتی اصیل، ریشه‌دار، با استعداد، با فرهنگ، با غیرت و با دین بود و توانست خود را از آن حالت تخدیری و خواب‌آلودگی نجات بدهد و بلند شود؛ توانست شخصیت خود را در دوران مبارزه - بخصوص در یکی، دو سال اخیر - نشان بدهد؛ این، آن نقطه‌ی قوت بود؛ اما آن واقعیتها که در طول سالهای متمادی بر این کشور تحمیل شده بود و آثارش را در زندگی گذاشته بود، در مقابل امام بود.

امام برای ساختن این جامعه، چه کرد؟

حالا امام می‌خواهد این جامعه را به شکل مطلوب و آرمانی بسازد؛ چه کار باید بکند؟ ببینید چه قدر این مهم است؛ شوخی نیست. شما مثلاً به نقطه‌یی رفته‌اید که

مصالح هست، امکانات هست، فضا هست، اما ساختمان ویرانه و درهم ریخته است؛ می‌خواهید از این مصالح و از این فضا، یک بنای شامخ و با عظمت و ماندگار درست کنید؛ هر مهندسی نمی‌تواند این کار را بکند. این جاست که آن هویت و شخصیت عظیم، خودش را نشان می‌دهد، امام به این ملت و به این کشور و به این صحنه و به این مصالح نگاه کرد. او اسلام را می‌شناخت، آرمانهای اسلامی و احکام اسلامی را هم می‌دانست و می‌خواست با مصالح اسلامی و به دست این مردم، بنای شامخ یک حکومت عظیم، مستقل، سربلند، خوشبخت کننده، پیشرونده و جبران کننده‌ی ضعفهای گذشته را به وجود بیاورد. در این مردم، چه چیزی را باید بیش از همه چیز دنبال بکند؟ اولویت چیست؟

امام اولویتها را تشخیص داد و انتخاب و دنبال کرد. به نظر من، این اولویتها در درجه‌ی اول دو چیز بود. ماکه از روز اول خیلی از فرمایشها و افکار و قضاوتها و نحوه‌ی برخورد امام با قضایا را از نزدیک شاهد بودیم، می‌توانیم درست بفهمیم. امروز شما هم اگر به بیانات امام نگاه کنید، رفتار امام را ببینید و آنچه را که از امام می‌دانید، جلوی‌تان بگذارید، همین دو چیز را به‌طور برجسته مشاهده می‌کنید:

احیای روح خودباوری و استقلال در مردم

اول، احیای روح خودباوری و استقلال در مردم. در طول سالیان دراز به مردم تفهیم شده بود که شما نمی‌توانید. هرچه افراد از همه‌ی طبقات - روحانی، غیرروحانی، دانشگاهی، عالم، جاهل - می‌گفتند، پاسخ می‌دادند که نمی‌شود و فایده‌ی ندارد. این روحیه باید عوض می‌شد. این‌گونه خُلقیات اجتماعی، مثل خُلقیات فردی نیست. خُلقیات فردی هم به آسانی عوض نمی‌شوند؛ اما خُلقیات اجتماعی خیلی دشوارتر است. امام باید این را به روح خودباوری و اتکاء به نفس و مشی مستقل تبدیل می‌کرد. برای خاطر این خصوصیت، امام باید هیچ‌گونه دخالت و نفوذی را از غیر این ملت بر این ملت تحمل نکند، و نکرد. این‌که می‌بینید امام این‌گونه در مقابل امریکا و در مقابل شوروی آن روز می‌ایستاد، بخاطر این بود.

امریکاییها بیست و پنج سال تمام، سرشان را پایین انداخته بودند و به این جا آمده بودند. سفره‌ی گسترده‌یی بود که اینها و یک مشت مزدور، هر کار خواسته بودند، کرده بودند؛ تا ماههای اول انقلاب هم هنوز قطع امید نکرده بودند! من قضایایی را در ذهن دارم که حالا وقت نیست آنها را بگویم. امام، بکل نوک همه‌ی این پُرمدعاها را چید. اگر اندک غفلتی از امام سر می‌زد، از طریق مختلف و از پنجره‌های متعدد، همان کسانی که از در بیرون شده بودند، دوباره وارد می‌شدند. امام قرص و محکم جلوی نفوذ و تسلط بیگانه را به هر کیفیتی بست و ایستاد؛ این اولین نقطه بود.

احیای روح دینی و تقویت ایمان در مردم

دومین چیزی که امام بر روی آن نهایت اهتمام را داشت، احیای روح دینی و تقویت ایمان در مردم بود؛ همان ایمانی که در خودش وجود داشت؛ لذا روی مسائل دین - تعبد و هر آنچه که به دین مربوط می‌شد - نهایت کوشش و دقت را داشت و هیچ حاضر نبود در این زمینه کوتاه بیاید؛ چون دین علاج‌کننده است. وقتی روح دینی در ملتی بود، اثر آن فقط این نیست که از لحاظ شخصی، مردم خوب و پاکیزه و پارسایی خواهند شد؛ اثر روح دینی، در زندگی اجتماعی منعکس می‌شود؛ اگر دین درست باشد. برای همین هم بود که با دینی که امام ترویج می‌کرد، اسلامی که امام آن را اسلام ناب می‌نامید، همه‌ی دشمنان بزرگ دنیا و دنباله‌هایشان در داخل کشور، شروع به مخالفت کردند؛ به عنوان این که این دین، سیاسی و حکومتی است. گاهی هم دایه‌ی دلسوزتر از مادر می‌شدند - که حالا هم گاهی می‌شوند - که آقا شما دین سیاسی و دین حکومتی را که مطرح می‌کنید، دین از نظر مردم ضعیف می‌شود؛ ایمان دینی مردم سست می‌شود! این، درست عکس واقعیت است. وقتی دین در یک جامعه بود، روح فداکاری در آن جامعه هست. وقتی دین در یک جامعه بود، آگاهی و هوشیاری و احساس مسئولیت در یک جامعه هست. این که شما می‌بینید امروز در جامعه و کشور ما نسبت به مسائل دینی - تا آن جایی که به اطلاع مردم می‌رسد - در مردم احساس مسئولیت و احساس غیرت هست، این به خاطر روح دینی است؛ دشمن

می خواهد این روح را تضعیف کند. امام این روح را در همه‌ی ارکان جامعه - چه ارکان حکومتی، چه آحاد مردم - بشدت تقویت می کرد؛ یعنی در دولت، در مجلس، در قوه‌ی قضاییه، در قوانین، در شورای نگهبان، در انتخابات و در همه چیز، امام بر روی ایمان دینی و تعبد دینی و تقید دینی تکیه می کرد. امام این دو خصوصیت را در اولویت اول قرار داد. غالب آنچه را که امام به عنوان دستورالعمل در مقابل پای این ملت گذاشته است، مربوط به این دو چیز است.

امام جمهوری اسلامی را مطرح کرد. جمهوری اسلامی، یعنی یک نظام حکومتی نوین و نوآورده شده، که با هیچیک از نظامهای متعارف دنیایی شباهت نداشت؛ اما همه‌ی خصوصیات مثبتی را که می شود در یک نظام پیش بینی کرد، در جمهوری اسلامی هست: اسلام هست، آراء مردم هست، ایمان مردم هست، احساس عزت هست، تعبد هست، احکام و مقررات اسلامی - که احیا کننده‌ی زندگی انسان است - هست. بله، اگر ما اسلام را به معنای شناخته شده‌ی به وسیله‌ی امام - یعنی به همان معنای صحیح و ناب و متکی به مبانی و اصول - به مرحله‌ی عمل بیاوریم، همه جا جواب خواهد داد؛ همچنان که هر جا به میدان آمدیم و دفاع کردیم و اصرار ورزیدیم، جواب داد. این اسلام، در نظام حکومتی جواب داد؛ که حالا مجال نیست که من بگویم این قواره‌ی حکومتی که امروز در ایران وجود دارد، از همه‌ی قواره‌هایی که امروز در بخشهای مختلف جهان هست، برای آزادی و پیشرفت یک ملت متناسبتر است؛ هم از دمکراسیهای غربی، هم از انواع و اقسام نظامهای حکومتی دیگر؛ چه برسد به آن نظامهای بسته‌ی استبدادی که راجع به آنها اصلاً بحثی نداریم. آن جایی که پیشنهاد نظام اسلامی، هر چه بود، عمل شد، جواب داد؛ در زمینه‌ی پابندی به مسائل فرهنگی و مقابله‌ی با دشمن، جواب داد. تا آن روز، همیشه کشور و ملت ما گیرنده‌ی فرهنگ غرب بود؛ اما به برکت اقدام امام، جریان فرهنگی دو سویه شد؛ یک جریان فرهنگی هم از سوی مرکز ما - یعنی از سوی جامعه‌ی اسلامی - به سمت بیرون این جامعه به حرکت درآمد؛ آن چنان شد که سران استکبار را بارها و بارها به وحشت انداخت و تا امروز هم آن را تکرار می کنند؛ البته حالا کمتر. فریاد می کردند که شما

می خواهید انقلابتان را صادر کنید؛ در حالی که ما که انقلابمان را بسته بندی نکرده بودیم که به جایی صادر کنیم! معنایش همین جریان این سوییهِ فرهنگی بود که به کشورهای اسلامی و حتّی به غیر کشورهای اسلامی می رفت و انسانها را بیدار و متوجه می کرد.^۱

۱- خطبه‌ی اوّل نماز جمعه ۷۸/۷/۹ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۸/۷/۱۰).

مجبور شدند جسد اصلی را بدهند



رژیم عراق، اصلاً شریر بالذات است؛ اصلاً نمی‌تواند عدم شرارت را تحمل کند. شما ببینید جسد مبارک شهید تندگویان را مومیایی کرده حاضر دارند؛ اما وقتی که هیأت و دکتر و مسئولان مربوطه به آن جا می‌روند، قبری را می‌کنند و جسد دیگری را نشان می‌دهند! البته اینها هم فهمیدند و گفتند که این جسد شهید تندگویان نیست؛ اصرار کردند، بالاخره آنها مجبور شدند که جسد اصلی را بدهند. حالا اگر اینها قانع می‌شدند و همان جسد را می‌آوردند، بگو شما با آن جسد مومیایی کرده، می‌خواستید چه کار کنید؟! شرارت این دشمن تا این حد است؛ از یک جسد مومیایی کرده هم حاضر نیست بگذرد؛ برای این که یک وقت به صورتی از آن علیه جمهوری اسلامی استفاده کند؛ یک بی‌آبروگی سیاسی، یا مشکلی درست کند!^۱

فرماندهی جوان ۱۸ ساله!



اسلام درباره‌ی جوانان، نظرش دقیقاً منطبق بر همان چیزی است که امروز پیشنهاد و نیاز ما از نسل جوان و برای نسل جوان است. پیامبر اکرم درباره‌ی جوانان توصیه کرده است؛ با جوانان انس گرفته است؛ از نیروی جوانان برای کارهای بزرگ استفاده کرده است. امسال، سال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه‌السلام) معین شده است. شما امیرالمؤمنین را فقط به عنوان یک چهره‌ی دوران چهل ساله و پنجاه ساله و شصت ساله نبینید؛ درخشش امیرالمؤمنین در دوران جوانی، همان الگوی ماندگاری است که همه‌ی جوانان می‌توانند آن را سرمشق خودشان قرار بدهند. در دوره‌ی جوانی در مکه، یک عنصر فداکار، یک عنصر باهوش، یک جوان فعال، یک

۱- دیدار با فرماندهان یگانهای سپاه پاسداران مستقر در فرودگاههای کشور، ۱۳۷۰/۱۰/۲.

جوان پیشرو و پیشگام بود؛ در همه‌ی میدان‌ها مانع‌های بزرگ را از سر راه پیامبر برطرف می‌کرد؛ در میدان‌های خطر سینه سپر می‌کرد و سخت‌ترین کارها را برعهده می‌گرفت؛ با فداکاری خود، امکان هجرت پیامبر را به مدینه فراهم کرد و بعد در دوران مدینه، فرمانده سپاه، فرمانده دسته‌های فعال، عالم، هوشمند، جوانمرد و بخشنده بود؛ در میدان جنگ، سرباز شجاع و فرمانده پیشرو بود؛ در عرصه‌ی حکومت، یک فرد کارآمد بود و در زمینه‌ی مسائل اجتماعی هم یک جوان پیشرفته‌ی به تمام معنا بود. پیامبر اکرم نه فقط از کسی مثل علی، بلکه در دوران ده سال و چند ماه حکومت خود، از عنصر جوان و نیروی جوان حداکثر استفاده را کرده است.

پیامبر اکرم در یکی از حساسترین لحظات عمر خود، مسؤولیت بزرگی را به یک جوان هجده ساله داد. در جنگ‌ها خود پیامبر اکرم فرماندهی را عهده‌دار می‌شد؛ اما آن وقتی که پیامبر در آخرین هفته‌های زندگی خود احساس کرد که از این عالم خواهد رفت و لشکرکشی به سرزمین امپراتوری روم به وسیله‌ی خود او امکان ندارد - چون کار بسیار بزرگ و دشواری بود؛ لازم بود نیرویی برای این کار برگزیده بشود که هیچ مانعی نتواند جلوی آن را بگیرد - لذا این مسؤولیت را به یک جوان هجده ساله داد. پیامبر می‌توانست یک نفر از اصحاب پنجاه ساله، شصت ساله و دارای سابقه‌ی جنگ و جبهه را بگذارد؛ اما یک جوان هجده ساله را گذاشت و او «اسامه بن زید» بود. پیامبر از ایمان و از سابقه‌ی فرزند شهید بودن او هم استفاده کرد. آن نقطه‌یی که اسامه را فرستاد، همان نقطه‌یی بود که پدر اسامه بن زید - یعنی زید بن حارثه - در دو سال قبل از آن در آن نقطه به شهادت رسیده بود. پیامبر فرماندهی این سپاه بزرگ و گران را به این جوان هجده ساله داد که همه‌ی اصحاب بزرگ و پیر مرد و سرداران سابقه‌دار پیامبر در آن سپاه عضو بودند. پیامبر به او گفت تا آن محلی که پدرت در آن جا شهید شد، می‌روی - یعنی در «موت» که محلی در امپراتوری روم آن روز و در کشور شام امروز بود - آن جا را اردوگاه می‌کنی؛ و بعد دستورات جنگی را به او داد. از نظر پیامبر، نیروی جوان این قدر حایز اهمیت است.^۱

۱- دیدار با هزاران جوان در مصالای بزرگ تهران، اول اردیبهشت ۱۳۷۹.

تهدیدهای خارجی و داخلی



عزیزان من! گاهی یک غفلت، یک بی توجهی، یک سستی، یک سهل انگاری، ممکن است یک محصول عظیم را از دست ملتی بگیرد؛ نباید اجازه داد. ملت ما نشان داده، آن جایی که جای کار و حرکت و تلاش است، اگر فرماندهان و مسؤولان خوبی بالای سر او باشند، خواهد توانست کارهای بزرگ را به انجام برساند؛ بعد از این هم خواهد توانست؛ مشروط بر این که تهدیدها را بدانیم. این جا دیگر خطاب من فقط به نسل غیر جوان نیست؛ بخصوص به خود جوانان هم توجه می‌دهم و مایلم به طور دقیق تهدیدهایی که وجود دارد، بشناسند و شما هم به سهم خودتان در مقابله‌ی با این تهدیدها کوشا باشید.

تأثیر دو چهرگان در مسائل کشور

تهدیدهای آینده‌ی درخشان ما دو نوعند: تهدیدهای خارجی، و تهدیدهای داخلی. من اول این یک کلمه را بگویم که اگر از داخل، این ملت دشمن داخلی نداشته باشد؛ نفوذی نداشته باشد؛ دو چهرگان در مسائل کشور تخریب نکنند؛ دشمن خارجی نمی‌تواند کار زیادی انجام بدهد. البته توجه کنید که بعضی از تهدیدها از درون خود ما و در میان نفس خود ماست. من می‌گویم هر چیزی که به سلامت و ایمان و عزم و نشاط لطمه بزند و کار و کوشش و تحصیل جوانان را معوق بگذارد، تهدید است؛ و لنگاری تهدید است؛ بی‌بندوباری تهدید است؛ مواد مخدر تهدید است؛ بی‌اهمیتی به علم و درس و کار تهدید است؛ سرگرم شدن به مناقشات اجتماعی بیهوده تهدید است؛ درگیریهای داخلی تهدید است؛ بی‌اعتمادی به نظام و مسؤولان تهدید است؛ درگیریهای داخلی تهدید است؛ البته غفلت مسؤولان هم تهدید است؛ برنامه‌ریزی دشمن بیرونی هم تهدید است. یک ملت بیدار، یک ملت آگاه، یک ملت زنده، یک ملت جوان، یک ملت انقلابی مثل ملت ما، باید همه‌ی این تهدیدها را از سر راه خودش بردارد.

معنای جهانیگری

من وقتی به تهدید خارجی اشاره می‌کنم، منظور من مراکز قدرت جهانی است. برادران و خواهران! فرزندان عزیز من! امروز یک تهدید مضاعفی نه فقط ایران را، بلکه همه‌ی کشورهای را که در ردیف کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی و امریکایی نباشند، تهدید می‌کند؛ این تهدید مضاعف چیست؟ از یک سو نفوذ مستقیم قدرتهای بزرگ و در رأس آنها امریکا، و از سوی دیگر این موج جهانیگری است؛ همین چیزی که شما می‌بینید الان در خود امریکا، از طرف بخشی از مردم امریکا، علیه این موج، تظاهرات می‌شود.

جهانیگری یعنی چه؟ یعنی یک مجموعه از قدرتهای جهانی؛ عمدتاً آن کسانی که در سازمان ملل هم نفوذ دارند، عمدتاً همان کسانی که استعمارگران دیروز دنیا بودند؛ چند کشوری که در صدد فرهنگ و اقتصاد و عادات و آداب خودشان را به همه‌ی دنیا گسترش بدهند؛ یک شرکت سهامی درست کنند که نود و پنج درصد سهمش در واقع مال آنهاست، پنج درصد هم مال همه‌ی کشورهای دیگر؛ اختیار در دست آنها، و تصمیم‌گیری هم با آنهاست! این معنای جهانیگری است که امروز بسیاری از کشورها، بسیاری از رجال سیاسی جهان سوم، بسیاری از روشنفکران دنیا، با آن مخالفت و مبارزه می‌کنند و از آن می‌ترسند. بعضی از مسؤولان مانقل کردند که در این کنفرانسهای جهانی، بسیاری از کشورهای مشترک در این کنفرانس ۷۷ و غیر متعهدها، از جهانی شدن می‌ترسند؛ چون می‌دانند که جهانی شدن، یعنی سلطه‌ی امریکا بر اقتصاد و فرهنگ و ارتش و سیاست و حکومت و تقریباً بر همه چیز کشورهای دیگر؛ این تازه غیر از اعمال نفوذ مستقیم است.

هدف آمریکا از ارتباط با کشورها

این که شما می‌بینید بر روی بی‌اعتنایی ایران به امریکا این همه فشار می‌آید - امریکاییها از تمام وسایل استفاده می‌کنند، برای این که این چهره‌ی بی‌اعتنا و عبوس را که ملت ایران در مقابل امریکا گرفته، در هم بشکنند - برای این است که در اطراف

دنیا همه‌ی زحمت خودشان را کشیده‌اند تا بتوانند سیاسیون سالم را وادار به تملق و تواضع و تعظیم و تسلیم بکنند. امریکاییها به رؤسای کشورهای آفریقایی و آسیایی و امریکای لاتین این طور تفهیم کرده‌اند که برای زندگی کردن، هیچ چاره‌یی نیست، مگر تسلیم شدن در مقابل امریکا و سیاستهای آن؛ خیلی از آنها هم این را قبول کرده‌اند! یک کشور و یک ملت و یک دولت در دنیا هست که زیر این بار نرفته، می‌گوید ما کاری به کار امریکا نداریم؛ ما حاضر نیستیم تسلیم زورگویی و فشار و تسلیم تحمیل سیاستها و روابط امریکا بشویم؛ و آن، کشور جمهوری اسلامی ایران است.

برخلاف اظهارات ریاکارانه‌یی که مسئولان امریکایی گاهی در مقام بیان و خطابه ابراز می‌کنند - بعضی وقتها از ملت ایران یک تعریف نیمه‌کاره، یا تعریفی از بخشی از مسئولان و نظام ایران بر زبان می‌آورند - هدف آنها این است که بتوانند بر ایران سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی، و اگر بشود، سلطه‌ی نظامی پیدا کنند. بازارهای ایران مورد طمع آنهاست؛ منابع ایران مورد طمع آنهاست؛ از همه بالاتر، چون ملت و نظام انقلابی و اسلامی ایران توانسته است خیزش عظیمی را در دنیای اسلام به وجود بیاورد - یک بیداری که به آسانی نمی‌توانند آن را از بین ببرند - می‌خواهند با قانع کردن و خاضع کردن ایران، این خیزش جهانی را از بین ببرند؛ یعنی به دنیا این طور بگویند که اینهایی که خودشان شروع کننده بودند، آمدند در مقابل امریکا اظهار تسلیم و خضوع کردند! بنابراین، هدف، روابط سالم نیست. آنها در تبلیغاتشان آن حرفها را می‌زنند؛ عده‌یی هم متأسفانه در مطبوعات کشور و غیره، همان حرفها را تکرار می‌کنند؛ که گویا ارتباط با امریکا خواهد توانست همه‌ی مشکلات اقتصادی کشور را حل کند؛ این دروغ و خلاف است.

امریکاییها برای ارتباطات و فعالیتهای خودشان در دنیا، یک وجهه‌ی نظر بیشتر ندارند - آن را هم می‌گویند؛ پنهان و کتمان نمی‌کنند - و آن، منافع امریکا است. چنانچه با کسی رابطه برقرار کنند، اگر بپرسند چرا، می‌گویند منافع ما ایجاب می‌کند؛ چون آنها منافعشان مهم است! امریکا به هیچ کشوری سود نمی‌رساند؛ اگر چند میلیون دلار

به کشوری وام بدهد، چند برابر از او امکانات می‌گیرد! امروز اگر شما به این منطقه نگاه کنید، می‌بینید که این کشورهای اطراف ما دچار فقر و ضعف و استبداد و فساد و مشکلات فراوانی هستند؛ اینها مگر با امریکا روابط ندارند؟! همه‌ی اینها با امریکا روابط دارند؛ امریکاییها از آنها استفاده می‌کنند، اما به آنها استفاده نمی‌رسانند!

بارها امریکاییها اعلان کردند که هدف آنها از ارتباط با کشورها، تأمین منافع دولت امریکا است! معنای این حرف چیست؟ معنایش این است که از نظر امریکاییها، منافع یک شهروند امریکایی، بر منافع یک شهروند ایرانی - هر که باشد - ترجیح دارد؛ یک جوان امریکایی، بر جوان ایرانی ترجیح دارد؛ یک عنصر امریکایی - هر که باشد - بر یک عنصر ایرانی و یا غیرایرانی ترجیح دارد؛ سیاست امریکا در مسائل جهانیش بر این مبناست؛ هدف اصلی این است.

البته با دروغ و فریب، اسم حقوق بشر را می‌آورند! کشورهایی هستند که امریکا از نفت آنها استفاده می‌کند؛ در آنها یک بار یک مجلس منتخب مردم تا امروز تشکیل نشده است؛ یک حاکم منتخب مردم، یک رئیس جمهور منتخب مردم در آن کشورها وجود ندارد؛ اما امریکا اسمی از دموکراسی و حقوق بشر در آن کشورها نمی‌آورد! چرا؟ چون منافعش را از آنها تأمین می‌کند. با رژیم صدام - در دورانی که رژیم صدام با ایران می‌جنگید؛ چون بر طبق منافع آنها بود - کمال همکاری را کردند؛ بعد که رژیم صدام به کویت حمله کرد و منافع آنها را تهدید نمود، با او مقابله کردند؛ آن وقت صدام شد ظالم و جنایتکار و عنصر غیرقابل اعتماد! مگر قبلاً نبود؟!

خواب خوش دیدید، خیر باشد!

همین الان مؤسسات متعددی در خود امریکا و در اروپا از طرف امریکاییها دارند فعالیت می‌کنند؛ برای فشار آوردن، چه بر روی دولت ایران، چه بر روی افکار عمومی ایران، چه بر روی فضای ذهنی ایران. من گزارشی دارم از این مراکز به ظاهر تحقیقاتی، اما در باطن مراکزی که برای این درست شده‌اند که فشار سیاسی و تبلیغاتی بیاورند؛ افکار عمومی را علیه نظام اسلامی تجهیز کنند. من اسم این مؤسسات را هم

دارم، می‌دانم که فعالیت‌هایشان چیست و چه کار دارند می‌کنند. اینها به زبان، احساس دوستی می‌کنند؛ اما فلان عنصر سیاسیشان، عنصر نظامیشان، وزیر دفاعشان، فرمانده نیروهایشان در خلیج فارس، قلدرانه صحبت می‌کند! دستگاه‌های جاسوسی‌شان هم در خفا مشغول توطئه هستند، که چون مجال نیست، من در این خصوص بیشتر صحبت نمی‌کنم. متأسفانه بعضی از اینها توانسته‌اند از بعضی از اوضاع آشفته استفاده کنند؛ داخل ایران هم بیایند و با این و آن تماس بگیرند! یکی از اینها وقت برگشت از ایران در آن جا گزارشی داده و گفته که همه چیز در مورد ایران تمام شده است؛ ما فقط باید سفیرمان را به ایران معرفی کنیم! شخصی شنید، گفت خواب خوش دیدید، خیر باشد! در این جا به او چه گفتند که او چنین برداشت کرده که همه چیز تمام شده است؟! چه کسی با او حرف زده است؟! اینها چیزهایی است که تهدیدهای داخلی را تشکیل می‌دهد.

منافقان امروز!

عزیزان من! اگر ما در داخل متحد و منسجم باشیم، اگر مردم با دولت و مسئولان‌شان صمیمی باشند و ارتباط داشته باشند، دشمن خارجی هیچ تأثیر سوئی نمی‌تواند بگذارد و هیچ اقدامی نمی‌تواند بکند؛ اما متأسفانه در داخل، ایادی دشمن هستند. امروز در این کشور عبدالله بن اُبی‌های منافق هستند؛ کسانی که یک روز حکومت امام و حکومت نظام اسلامی را از بُن دندان قبول نکردند! در زمان پیامبر، یکی از منافقان بسیار فعال، «عبدالله بن اُبی» بود که با یهودیها و کفار قریش و جاسوسهای امپراتوری روم می‌ساخت و از هر وسیله‌ی استفاده می‌کرد، برای این که شاید بتواند حکومت پیامبر را از بین ببرد؛ چرا؟ چون قبل از آن که پیامبر به مدینه بیاید، او تصور می‌کرد که در آینده، رئیس و حاکم و پادشاه مدینه خواهد شد! پیامبر در واقع مقام او را از او سلب کرده بود. امروز در این کشور عبدالله بن اُبی‌هایی هستند؛ کسانی که خیال می‌کردند اگر انقلابی در این کشور رخ بدهد، حکومت وقف آنها و متعلق به آنهاست؛ نه فقاقت را قبول داشتند، نه امام را قبول داشتند، نه مردم را قبول

داشتند، نه احساسات دینی را قبول داشتند. پیامبر با عبدالله بن ابی خوشرفتاری کرد و او را مجازات نکرد؛ نظام اسلامی هم با اینها خوشرفتاری کرد و اینها را مجازات نکرد. اینها امروز به برخی از پدیده‌هایی که دست دشمن در آنها هست، نگاه می‌کنند، خیال می‌کنند فرصتی پیدا کرده‌اند که به نظام اسلامی ضربه بزنند؛ فعالیت‌های منافقانه‌ی خودشان را می‌کنند، به امید این که بین مسئولان اختلاف باشد؛ به امید این که بین مردم اختلاف باشد؛ به امید این که جوانان رابطه‌شان را با نظام اسلامی قطع کنند؛ به امید این که جوانان با دین قهر کنند!

اینها به دشمن روحیه می‌دهند!

شما بدانید جوانان عزیز! در هر جایی که شما یک تظاهرات اسلامی یا انقلابی یا دینی از خودتان نشان می‌دهید - وقتی در مجالس دعا شرکت می‌کنید، وقتی در مجامع اعتکاف شرکت می‌کنید، وقتی در تظاهرات بیست و دوم بهمن شرکت می‌کنید، وقتی در روز قدس شرکت می‌کنید، وقتی مسئولان کشور مثل رئیس جمهور و دیگران را مورد احترام قرار می‌دهید - از هر حرکت شما که نشانه‌ی دینداری و علاقه‌مندی شما به انقلاب باشد، این منافقین به خودشان می‌لرزند و ناراحت می‌شوند! اینها همان کسانی هستند که با حرف‌های خود، با اظهارات خود، با موضع‌گیری‌های خود، با تبلیغات خود، احیاناً با دخالت خود در بعضی از اغتشاشها، دشمن خارجی را امیدوار می‌کنند؛ دشمن خارجی خیال می‌کند که حالا باید به سمت تصرف ایران، تسلط بر ملت ایران، در هم شکستن مقاومت انقلابی بیست و یکساله‌ی ملت ایران بیاید؛ در واقع اینها مقصرند؛ اینها به دشمن روحیه می‌دهند!

نفی حکومت دینی، هدف اصلی دشمنان

عزیزان من! هدف اصلی دشمنان - چه دشمنان خارجی، چه دشمنان دو رو و منافق داخلی - عبارت است از نفی حکومت دینی و حکومت اسلام، اصل قضیه برای اینها این است و به کمتر از این هم راضی نیستند! اینها می‌دانند تا وقتی که قدرت

در دست دین و احکام دینی است، تا وقتی که مقررات مجلس شورای اسلامی باید طبق دین باشد، تا وقتی این قانون اساسی هست - که این قانون اساسی منطبق بر دین است - اینها در این کشور نمی‌توانند کاری بکنند. تا وقتی مسئولان کشور به مبانی دین و اسلام و فقهت پایبندند، اینها کاری نمی‌توانند بکنند؛ می‌خواهند این پایبندی را از بین ببرند؛ هدف این است؛ می‌خواهند همان تجربه‌یی که در صدر اسلام به وجود آمد، دوباره تکرار کنند.

ضرورت آشنایی با تاریخ

من واقعاً به شما برادران و خواهران عزیز توصیه می‌کنم که با تاریخ آشنا بشوید. تاریخ درس است؛ از تاریخ خیلی درسها می‌شود آموخت و خیلی تجربه‌ها می‌شود به دست آورد. عده‌یی سعی می‌کنند حوادث روزگار ما را یک حوادث استثنایی - که به هیچ وجه از تاریخ قابل استفاده نیست - وانمود کنند؛ این غلط است. رنگهای زندگی عوض می‌شود، روشهای زندگی عوض می‌شود؛ اما پایه‌های اصلی زندگی بشر، جبهه‌بندیهای اصلی بشر، تغییری پیدا نمی‌کند.

مهمترین ضربه بر اسلام

در صدر اسلام بزرگترین و مهمترین ضربه‌یی که بر اسلام وارد شد، این بود که حکومت اسلامی از امامت به سلطنت تبدیل شد؛ حکومت امام حسن و حکومت علی بن ابی طالب، به سلطنت شام تبدیل شد! البته امام حسن مجتبی (علیه‌الاف التحية و الثناء) آن روز به خاطر یک مصلحت بزرگتر - که حفظ اصل اسلام بود - مجبور شد این تحمیل را به جان بپذیرد. حکومت را از امام حسن گرفتند؛ وقتی حکومت از مرکز دینی خودش خارج شد و در اختیار دنیاطلبان و دنیاداران گذاشته شد، بدیهی است که بعد هم حادثه‌ی کربلا پیش می‌آید؛ آن وقت حادثه‌ی کربلا آن حادثه‌یی نیست که بشود جلویش را گرفت؛ اجتناب ناپذیر می‌شود. بیست سال بعد

از آن که حکومت اسلامی از دست محور اصلی آن - که امامت است - گرفته شد، امام حسین فرزند پیامبر در کربلا با آن وضع فجیع به خاک و خون کشیده شد. اساس حمله و نقشه‌ی دشمن این است که حکومت را از محور اصلی - محور امامت، محور دین - خارج کند؛ بعد خاطرش جمع است که همه کار خواهد کرد!

این جا، حادثه‌ی کربلا اتفاق خواهد افتاد

من به شما عرض بکنم که امروز دشمن قادر نیست. امروز به برکت ملت هوشیاری مثل ملت ایران، به برکت افکار برانگیخته‌ی مثل افکار ملت ایران، به برکت انقلاب بزرگی مثل انقلاب اسلامی ایران، نه امریکا و نه بزرگتر از امریکا - اگر در قدرتهای مادی باشد - قادر نیستند حادثه‌ی مثل حادثه‌ی صلح امام حسن را بر دنیای اسلام تحمیل کنند؛ این جا اگر دشمن خیلی فشار بیاورد، حادثه‌ی کربلا اتفاق خواهد افتاد.

من خدا را شکر می‌کنم که ملت ما بیدار، و مسؤولان ما بحمدالله برگرد محور دین و اسلام متفق الکلمه‌اند. خیلی‌ها سعی می‌کنند از زبان مسؤولان کشور، از زبان رئیس جمهور یا دیگران، حرفهایی را بزنند؛ اینها زحمت بیهوده می‌کشند! رئیس جمهور، یک عنصر روحانی، مؤمن، مرید امام، متکفل ترویج دین و دارای احساس مسؤولیت در این زمینه است؛ مسؤولان دیگر هم بحمدالله در سطوح بالا همین طورند؛ البته در مسؤولان میانی کسانی هستند که ما از آنها گله داریم!

دشمن در تحلیل خود نسبت به ملت ایران و نسبت به جوانان ایران بسیار اشتباه کرد. بحمدالله ملت ایران، ملتی مقاوم، آگاه، هوشیار و آماده‌ی به کار است؛ وضع جوانان هم در همه جای کشور همین طور است. مسؤولان هم که بحمدالله مسؤولان مؤمن، پایبند به دین و دارای احساس مسؤولیتند.

داستان غم انگیز: بعضی مطبوعات پایگاه دشمنند!

البته من آن روز در نماز جمعه گفتیم: من قلباً از بعضی از پدیده‌هایی که در کشور

هست، رنج می‌برم. من نمی‌خواهم آنچه را که برای من رنج‌آور است، با افکار عمومی مطرح کنم؛ اما این نکته که آن روز گفتم داستان غم‌انگیزی است، حقیقتاً همین طور است. بنده در دو سال قبل از این در یکی از خطبه‌های نماز جمعه گفتم که دستگاه‌های استکباری دنیا - و در رأس همه امریکا - از تبلیغات برای ساقط کردن و ایجاد اغتشاش در کشورها استفاده می‌کنند؛ بعد به آن مراکز تبلیغاتی خطاب کردم و گفتم: ولی بدانید این توطئه که شما بخواهید به وسیله‌ی رادیوهایتان در ایران اسلامی، همان برنامه‌هایی را که در اروپای شرقی و در بعضی از کشورهای دیگر به وجود آوردید، به وجود بیاورید، این نشدنی است؛ این خیال خامی است. من حالا می‌بینم متأسفانه همان دشمنی که به وسیله‌ی تبلیغات خود، همش این بود که افکار عمومی یک کشور را به سمتی متوجه بکند، امروز به جای رادیوها آمده و در داخل کشور ما پایگاه زده است! بعضی از این مطبوعاتی که امروز هستند، پایگاه‌های دشمنند؛ همان کاری را می‌کنند که رادیو و تلویزیونهای بی.بی.سی و امریکا و رژیم صهیونیستی می‌خواهند بکنند!

من نه با آزادی مطبوعات مخالفم، نه با تنوع مطبوعات، اگر به جای بیست تا روزنامه، دویست تا روزنامه هم در این کشور در بیاید، بنده خوشحال‌تر هم خواهم بود و از این که روزنامه‌های کشور زیاد بشوند، هیچ احساس بدی ندارم. اگر مطبوعات، آن طوری که در قانون اساسی هست، مایه‌ی روشنگری باشند، مصالح کشور را رعایت کنند، به نفع مردم قلم بزنند، به نفع دین قلم بزنند، این مطبوعات هر چه بیشتر باشند، بهتر است؛ اما امروز مطبوعاتی پیدا می‌شوند که همه‌ی همیشان تشویش افکار عمومی و ایجاد اختلاف و ایجاد بدبینی در مردم و خوانندگانشان نسبت به نظام است! ده تا، پانزده تا روزنامه، گویا از یک مرکز هدایت می‌شوند؛ تیتراهای شبیه به هم در قضایای مختلف، قضایای کوچک را بزرگ می‌کنند و تیتراهایی می‌زنند که هر کس این تیتراها را نگاه می‌کند، خیال می‌کند که همه چیز در کشور از دست رفته است! اینها امید را در جوانان می‌میرانند؛ روح اعتماد به مسئولان را در آحاد مردم کشور تضعیف می‌کنند؛ نهادهای اصلی کشور را مورد اهانت و

توهین قرار می‌دهند!

من نمی‌دانم مدل اینها کجاست و کیست! مطبوعات غربی هم این طور نیستند! این یک نوع شارلاتانیسم مطبوعاتی است که امروز بعضی از مطبوعات در پیش گرفته‌اند! در دنیایی که برای بعضی از روزنامه‌های ما، مدل روزنامه‌نگاری است، اگر مسئولی، وزیری، حتی رئیس جمهوری دزدی بکند، می‌نویسند و افشا می‌کنند؛ اگر جنایت بکند، افشا می‌کنند؛ اگر رشوه‌خواری بکند، تیتراژ می‌زنند و می‌گویند؛ اما به قانون اساسی کشور حمله نمی‌کنند؛ به مجلس قانونگذاری حمله نمی‌کنند؛ ممکن است از قوانین مصوب انتقاد بکنند، تحلیل بکنند؛ اما در قبال یک قانون، هوچی‌بازی راه نمی‌اندازند؛ اینها از صاحبان اصلی این روشها هم قدم جلوتر گذاشته‌اند! قانون اساسی، مورد اهانت؛ سیاستهای اصلی کشور، مورد اهانت؛ قضایای کوچک، درشت‌نمایی شده!

در هر حادثه‌یی، جو تهمت فضا را پر می‌کند! تروری اتفاق می‌افتد؛ هنوز هیچ اطلاعی در دست نیست، هنوز از این که این حادثه را چه کسی انجام داده، هیچ کس سرنخی نداشته؛ اما می‌بینید که در روزنامه تیتراژ می‌زنند؛ سپاه را متهم می‌کنند؛ بسیج را متهم می‌کنند؛ روحانیت را متهم می‌کنند! هدف از این کارها چیست؟! چرا با بسیج این قدر بدند؟! من در بخش اول صحبتیم به شما عرض کردم که جوان سرشار از انرژی است؛ جوان هیجان طلب است. آن روزی که کشور دچار یک جنگ مسلحانه باشد، جوانان با میل و رغبت می‌روند. آن وقتی که کشور در آرامش و صلح است، برای ارضای سالم هیجان طلبی جوانان، چه چیزی بهتر از بسیج؟ این ابتکار امام بود. روح هیجان طلب جوان، اگر بنا باشد در راه سازنده، در راه ایمانی، در راه سالم، راهی که می‌تواند برای کشور مفید واقع بشود، به کار بیفتد، چه سازمانی مهم‌تر و مطمئن‌تر از سازمان بسیج است؟ چرا این قدر با بسیج دشمنی می‌کنند؟! با چه دشمنند؟! چرا این قدر بسیج را زیر سؤال می‌برند؟! اینهاست که آن انگیزه‌های باطنی را برملا می‌کند.

من می‌دانم که در بسیاری از این مطبوعات آدمهای خوب و مؤمنی مشغول کارند

- چه کسانی که قلم می‌زنند، چه کسانی که اداره می‌کنند - اما در لابلای همینها اثر انگشت عبدالله بن اُبی‌ها را من می‌بینم؛ تفرقه افکنی‌ها، اختلاف افکنی‌ها، تشنج آفرینی‌ها، تشویش افکار عمومی، ناامید کردن‌ها، یأس پراکنی‌ها، چهره‌سازی عناصر وابسته و مرید دشمن، از نظر انداختن عناصر مفید و مؤمن و مخلص و دلسوز! البته این کارها به جایی هم نخواهد رسید؛ خدای متعال رسوا می‌کند.

من البته مایل نبودم با این صراحت و تفصیل درباره‌ی بعضی از مطبوعات حرف بزنم؛ در واقع ناگزیر شدم. من با مسؤولان صحبت کردم. رئیس جمهور محترممان هم مثل من از این مطبوعات ناراحت است؛ من با ایشان هم صحبت کرده‌ام. شنیدم ایشان بعضی از اینها را جمع کرده‌اند، نصیحت کرده‌اند و به آنها حرفهایی زده‌اند. من نمی‌دانم آیا کار با نصیحت پیش می‌رود یا نه؛ بعید می‌دانم! وقتیکه دشمن برای اثرگذاری بر روی اذهان عمومی و ایجاد مسأله‌ی روز برنامه‌ریزی کرده، فرصت نمی‌دهند که مردم نفس بکشند. اگر مردم در جایی یک شادی هم پیدا کنند، بلافاصله مسأله‌ی را علم می‌کنند و دایم کشمکش راه می‌اندازند!

درد دل و شکوه پدرا نه

من بارها به مسؤولان دولتی تذکر داده‌ام و به طور جدی از آنها خواسته‌ام که جلوی این وضعیت را بگیرند؛ این اسمش محدود کردن مطبوعات نیست؛ این اسمش جلوگیری از انتقال آزاد اطلاعات نیست - انتقال سالم اطلاعات مورد تأیید ماست - این معنایش جلوگیری از نفوذ دشمن است؛ جلوگیری از به ثمر رسیدن توطئه‌ی تبلیغاتی دشمن است. من وجود این جریان تبلیغاتی و مطبوعاتی را به حال کشور، به حال جوانان، به حال آینده، به حال انقلاب، به حال ایمان مردم مضر می‌دانم. این جریان، دایم در صدد قداست شکنی از مسائل اساسی اسلامی است؛ مباحث اسلامی را زیر سؤال می‌برند؛ انقلاب را زیر سؤال می‌برند؛ نه با بیان منطقی، با روشهای بسیار غلط که جز در مطبوعات ناسالم در دوره‌هایی که بوده، انسان نمی‌تواند نظیر و شبیهش را پیدا کند! من به نظرم رسید بعد از آن که با مسؤولان در

میان گذاشتم و به رئیس جمهور گفتم، این را به عنوان یک درد دل و شکوه - مثل پدری که با فرزندانش مطلبی را در میان می‌گذارد - با شما در میان بگذارم.

مواظب نفوذیها باشید

البته من به شما عرض بکنم که یکی از هدفهای دشمن این است که با تحریک احساسات، در کشور ایجاد ناامنی بکند. من قویاً توصیه می‌کنم که به خاطر احساسات و به خاطر طرفداری از فلان کس، مبادا بر خلاف قانون هیچ اقدامی انجام بگیرد؛ من به هیچ وجه اجازه نمی‌دهم. دشمن وقتی بخواهد ایجاد اغتشاش و درگیری بکند، برای او خیلی مشکل نیست که چهار نفر مزدور را در بین بچه‌های مؤمن، بچه‌های حزب اللهی و بچه‌های صادق بفرستد؛ به عنوان طرفداری از رهبری، به عنوان این که رهبری مظلوم واقع شده، بیایید کمک کنید؛ سپس جنجال درست کنند! مراقب نفوذیها باشید. من می‌خواهم فقط شماها بدانید؛ می‌خواهم افکار عمومی بی‌خبر نماند از این که دشمن در زمینه‌ی مسائل فرهنگی در کشور چه می‌کند و هدفهایش چیست. هدفهای دشمن از این کارها عبارت است از بی‌ایمان کردن، ایجاد گسست بین نسل کنونی و نسل گذشته، و کوچک کردن افتخارات بیست سال گذشته. همه‌ی مردمان با فرهنگ در کشورها سعی می‌کنند افتخارات گذشته‌ی خودشان را بزرگ کنند. این جنگ هشت ساله و این دفاع مقدس، از بزرگترین افتخارات ملت ایران بود. همه‌ی دنیا - ناتو، کشورهای بلوک شرق، خود آمریکا، کشورهای مرتجع منطقه - با هم همدست شدند، به عراق کمک کردند و به ایران فشار آوردند؛ اما نتوانستند یک وجب از خاک این کشور را اشغال کنند.

گسست نسل کنونی از نسل گذشته و افتخاراتش!

عزیزان من! ما در دویست سال گذشته، قبل از این جنگ تحمیلی، هر وقت این کشور با کشور دیگری درگیری نظامی داشت، بخشی از کشور رفت؛ اما بعد از دویست سال، آن جنگی که در آن دشمن نتوانست یک وجب از خاک این کشور را

بگیرد - با این که همه‌ی قدرتهای نظامی و سیاسی دنیا و پشتیبانیهای بین‌المللی همراه او بود - همین جنگ هشت ساله است. این جنگ یکی از مفاخر تاریخ ایران است؛ آن وقت می‌آیند جنگ و رزمندگان و شهدا و ارتش و بسیج را زیر سؤال می‌برند! این گسست نسل کنونی از نسل گذشته و از افتخارات گذشته، این جدا کردن مردم از مسئولان، این جدا کردن مردم از عقاید دینی و باورهای دینی، آیا جز از دشمن برمی‌آید؟ اما می‌بینیم که فلان روزنامه هم این کارها را می‌کند! البته بعضی هم هستند که واقعاً دشمن نیستند - که من می‌دانم این طور است - اما غافلند. این، آن شکوه‌یی بود که من خواستم به شما بکنم.

جایی که دشمن هرگز نخواهد توانست تصرف بکند

شماها بدانید. دستگاههای مسئول هم بدانند که این یک خطر بزرگ است؛ اگر جلوی این خطر را نگیرند، بدون شک دشمن یک قدم جلو خواهد آمد و روحیه‌ی جدیدی پیدا خواهد کرد. البته جایی را که دشمن هرگز نخواهد توانست از لحاظ معنوی و روحی تصرف بکند، آن عبارت است از جایی که مردم هستند، و آن جایی که این خدمتگزار مردم در آن جا قرار دارد.^۱

خدا نگذرد از سرمداران دو رژیم خبیث گذشته



ما بعد از انقلاب جاهایی را در این کشور پهناور و بزرگ دیدیم که با وجود جمعیت فراوان، از آبادانی بویی نبرده بودند؛ محرومیت، طبیعت ثانوی پاره‌یی از مناطق - عمدتاً مناطق دوردست - شده بود؛ بخصوص آن منطقه‌یی که جنبه‌ی استراتژیک برای آن دستگاه نداشت و هدف و کاری در آن جا نبود، دیگر در آن جا نه راه‌آهنی بود، نه جاده‌ی آسفالته‌ی درستی بود، نه از آب و برق مردم خبری

۱- دیدار با هزاران جوان در مصلای بزرگ تهران، اول اردیبهشت ۱۳۷۹.

بود، نه از ارتباطات مردم خبری نبود، نه از کارخانجات در آن‌جا خبری بود؛ این طبیعت آن دستگاه بود!

پنجاه سال ضربه زدن لازم است تا سرزمین و منطقه‌ی، به مثابه‌ی یک طبیعت، به محرومیت خو بگیرد! در همین خصوص، پنجاه سالهائی گذشت! خدا نگذرد از سردمداران این دو رژیم خبیث منحوس - یعنی رژیم قاجار و رژیم پهلوی - که حدود دو‌یست سال بر این کشور حاکم بودند و در گوشه و کنار این کشور بدخاطرهای گذاشتند؛ بد نشانه‌هایی از اختلاف و تبعیض و نامردمی و بی‌توجهی به مردم باقی گذاشتند.

در بلوچستان، به فارسها «گجر» می‌گفتند!

من پیش از انقلاب، مدتهائی را در منطقه‌ی بلوچستان سپری کرده بودم. تا سال ۱۳۵۷ که بنده در آن‌جا بودم، شاید شماها بدانید، شاید هم ندانید که هنوز به فارسها «گجر» - یعنی قاجار - می‌گفتند! البته بحمدالله بعد از انقلاب، این تصور برگشته است. رژیم قاجار در آن‌جا کاری کرده بود و نشانی گذاشته بود که کلمه‌ی قاجار - و به تعبیر و لهجه‌ی محلی آنها «گجر» - معنایش وحشی و بی‌رحم و سنگدل و آدمکش و غیرقابل اعتماد بود! شاید منطقه‌ی بوشهر ما و شما، از جمله‌ی جاهایی بوده است که آن رژیم خبیث و دارای سیاست غیرانسانی و ضدانسانی، به خاطر سوابق مبارزات این مردم با انگلیسیها، اصرار داشته که آن‌جا را محروم نگهدارد. بالاخره اگر مردمی نشان دادند که سلحشوری دارند، بیگانه‌ناپذیری دارند، دشمن‌ستیزی دارند، این مردم به نحوی بایستی توسری بخورند؛ هیچ بُعدی نیست!

ایجاد محرومیت، به خاطر سوابق دشمن‌ستیزی مردم!

این منطقه‌ی بوشهر و لارستان و بعضی دیگر از مناطق فارس، به خاطر آن‌که سوابق انگلیسی‌ستیزی داشتند - که چون بعضی از آنها را تاریخ ثبت کرده، غالب مردم می‌دانند؛ خیلی از آنها را شاید حتی شماها هم ندانید و اینها هنوز متأسفانه در تاریخ

رسمی ثبت نشده - به طور طبیعی مزاج آن دستگاه به طرف بی اعتنائی نسبت به این منطقه می کشید؛ علاوه بر این که گفتم، طبیعت نظام آنها این بود که هر جایی که دور از مرکز است، بایستی محروم باشد؛ مثل باغچه‌یی که تراز آن غلط است؛ آب که ریختی، به همه جای این باغچه نخواهد رسید. باغچه‌ی تراز، آن باغچه‌یی است که اگر از یک طرفش آب ریختی، کانال کشیها آب را به طور برابر به پای هر بوته‌یی برساند. وقتی تراز غلط بود، آب به یک نقطه‌هایی اصلاً نمی‌رسد. بنابراین، تراز یک نظام ضد بشری، تراز غلطی است.^۱

۱- در جمع اعضای شورای اداری استان بوشهر ۱۳۷۰/۱۰/۱۲.

چشمشان را رویهم می‌گذرانند می‌گویند ان شاءالله گربه است



و اما آن مطلبی که من به نظرم می‌رسد در وضع کنونی کشور نیاز افکار عمومی است و مناسب است عرض بکنم، این است که یک ملت زنده و ملتی که اهل پیشرفت است، از جمله‌ی کارهایی که در کنار سازندگی، در کنار پیشرفت علمی و در کنار کارهای بزرگ، حتماً باید از آن غفلت نکند، شناخت هدفهای دشمن در هر مرحله است؛ این خاصیت زنده بودن است. نمی‌شود ملتی را فرض کرد که آرمانهای بزرگی داشته باشد و بخواهد کارهای بزرگی بکند؛ اما دشمن نداشته باشد. بله، ملت‌هایی هستند یک گوشه خزیده‌اند، کاری به کار سرنوشتشان هم ندارند، بیگانگان هم بر اینها مسلطند، اینها هم مثل گوسفند می‌چرند؛ بیگانگان هم مثل چوپانهای خائن هرچه می‌خواهند، از آنها استفاده می‌کنند. البته اینها اگر بخواهند همان‌طور زندگی کنند، هیچ لزومی ندارد که به این فکرها باشند؛ چون آینده‌یی برای آنها وجود ندارد. البته امروز در دنیا چنین ملت‌هایی را خیلی کم می‌شود سراغ داد؛ اگر وجود داشته باشد، خیلی کم است؛ بالاخره ملتها بیدار شده‌اند. به‌هرحال، ملتی مثل ملت ایران که بر علیه دخالت بیگانگان قیام کرد و دست بیگانگان را کوتاه کرد و مداخله‌ی بیگانگان را در کشور خودش موقوف نمود، اینها کارهای کوچکی نیست. ملت ایران، غارت بیگانگان را از منابع نفتی و منابع گوناگون مادی خود از بین برد؛ دستگاه حکومتی را که به نفع بیگانگان کار می‌کرد، ریشه کن کرد و از بیخ و بن برانداخت. ملتی با این خصوصیات، بالاخره دشمن دارد؛ بدون دشمن نخواهد بود.

امروز هم ملت ایران، یک ملت آرمانگراست و با ظلم و زورگویی و تحمیل و تبعیض مخالف است. همه‌ی کسانی که اهل ظلمند، همه‌ی کسانی که اهل تبعیضند، همه‌ی کسانی که اهل زورگویی هستند، همه‌ی کسانی که اهل چپاولگریند، طبعاً با این ملت میانه‌ی خوبی ندارند؛ حالا بعضیها می‌گویند و ترویج می‌کنند که ما توهم

می‌کنیم که علیه ما توطئه هست و دشمنی وجود دارد! خیلی خوب؛ حالا کسانی که دلشان می‌خواهد چشم خودشان را روی هم بگذارند و بگویند ان شاء الله گریه است، بگذارند؛ اما واقعیت که عوض نمی‌شود. وجود دشمن، با به خواب رفتن من و شما که از بین نمی‌رود. اگر دشمن کمین گرفته و منتظر فرصت است که ضربه وارد بکند، چه من و شما بدانیم، چه ندانیم؛ اگر به فرض خود را به ندانستن هم بزنیم، بالاخره دشمن، دشمن است. با ندانستن ما، یا خود را به ندانستن زدن، دشمن از دشمنی خود دست برنمی‌دارد. افرادی مایلند اثبات کنند که نخیر، ملت ایران هیچ دشمنی ندارد؛ کنار خانه‌ی خودتان بنشینید و به کار خودتان سرگرم باشید؛ خاطراتان هم جمع باشد که همه جا امن و امان است! نه، این حرفها واقعیت ندارد؛ یک ملت زنده نمی‌تواند این طوری فکر کند. حتی ما بعضی از ملتها و دولتها را سراغ داریم که در دورانی، که یا دشمنانشان آن قدر هم خطرناک نبودند، یا دشمنانشان آن قدر به آنها نزدیک نبودند، این طور وانمود می‌کردند که دشمن در خانه‌ی آنهاست؛ برای این که بتوانند از خودشان درست دفاع کنند! در همین سالهای طولانی جنگ سرد بین شرق و غرب، غالباً در کشورهای غربی و عمدتاً در امریکا این طور بود؛ حتی دشمن موهوم درست می‌کردند؛ دشمنی که شاید این قدر هم دشمنی او نزدیک نبود؛ اما آن چنان دشمن را به افکار عمومی خودشان نزدیک جلوه می‌دادند که بتوانند کارهای بزرگ و اقدامات مورد نظر خودشان را انجام بدهند! این مربوط به کسانی است که دشمن این قدر نزدیک به آنها هم نیست؛ آن وقت در کشوری مثل ایران، با این دشمنیها و توطئه‌های آشکار، با آنچه که در داخل کشور می‌بینیم، با آنچه که از اطراف و اکناف علیه ما به طور داریم دارد توطئه و دشمنی انجام می‌گیرد، عاقلانه نیست که بگوییم نه آقا، ما دشمنی نداریم؛ دشمنمان، دشمن نیست و در فکر توطئه نیست؛ این حرف قابل اعتنایی نیست! پس، آن کسانی که نمی‌خواهند خودشان را به حماقت بزنند و بگویند دشمن نداریم، ناچارند که در هر مرحله‌ی هدفهای دشمنشان را بشناسند و بدانند که دشمن در فکر چیست.

در جبهه، یک فرماندهی خوب، آن کسی است که بتواند بفهمد که دشمن از کجا

می‌خواهد حمله کند و این را به نیروهای خودش تفهیم بکند. در دوران جنگ تحمیلی، جوانانی که آن روز در میدان جنگ بودند، این نکته را خیلی خوب می‌دانند. اگر در هر نقطه‌یی که شما هستید، بتوانید بفهمید که دشمن در فکر چیست، یقیناً مبالغ زیادی از حمله‌ی دشمن را پیشگیری خواهید کرد و خودتان را مصونیت خواهید بخشید و کارهایی را که باید انجام بدهید، انجام خواهید داد.

البته ما نمی‌خواهیم حالا دشمن معرفی کنیم؛ غالباً ملت ایران دشمنان بین‌المللی و جهانی خودشان را می‌شناسند. اما هدفهای دشمن در این مرحله چیست؟ اگر از من سؤال کنند، من می‌توانم دو، سه هدف را به عنوان هدفهای مرحله‌یی دشمن در این مقطع زمانی برای کشور و ملت نام ببرم. البته برخلاف تبلیغات رادیوهای همان دشمنان، ما ادعا نمی‌کنیم که آنچه ما می‌فهمیم، مَرِّ حقیقت است و هیچ خدشه‌یی در آن نیست و ما در فهمیدن، معصوم هستیم؛ نه، این فهم من است؛ این آن چیزی است که من به عنوان خدمتگزاری که خدای متعال با همه‌ی حقارت این بنده‌ی حقیر، مسئولیت سنگینی را بر دوش او گذاشته، احساس می‌کنم؛ و احساس می‌کنم که بایستی ذهن مردم را نسبت به این مطالبی که می‌فهمم، روشن کنم. البته اگر کسی اطلاعات بیشتری دارد، فهم بهتری از مسایل دارد و طور دیگری می‌فهمد، او هم فهم خودش برایش معتبر است؛ اما آنچه که من می‌فهمم، اینهاست.

تخریب به اسم اصلاح!

دشمن سه هدف مرحله‌یی و مقطعی را تعقیب می‌کند؛ اول، عبارت است از تخریب وحدت ملی؛ یکپارچگی ملت ایران را بشکنند و تخریب کنند. دوم، تخریب ایمان و باورهای کارساز در دل مردم؛ یعنی ایمانها و باورها و اعتقاداتی که این ملت را از یک ملت عقب افتاده‌ی توسری‌خور، به یک ملت پیشرو و شجاع و میداندار در دنیا تبدیل کرد، اینها را تخریب کند. این حرکت، با یک اعتقادات و باورهایی انجام گرفت؛ بدون این باورها که انسان حرکت نمی‌کرد و این ملت پیش نمی‌رفت؛ دشمن می‌خواهد این باورها را در ذهن ملت ما تخریب کند. سوم، تخریب روح امید و

تخریب آینده در ذهن مردم. پس، سه تخریب مورد نظر دشمن است: تخریب وحدت ملی، تخریب باورهای کارساز و مقاومت‌بخش، و تخریب روح امید؛ اسم این تخریبها را هم «اصلاح» می‌گذارند!

دشمن، سلسله جنبان این حرکتهاست

من کاری به این دوستان و خودیهای غافل ندارم؛ بحث من برسر دشمن است که سلسله جنبان این حرکت، به بیرون از این مرزها مربوط است. در داخل مرزها هم آن کسانی که اساس کار دست آنهاست، آنها دشمنانند؛ مثل جبهه‌ی قاسطین که من سال گذشته در مورد امیرالمؤمنین عرض کردم. در مقابل حکومت علوی، سه جبهه وجود داشت؛ قاسطین و مارقین و ناکثین. مارقین و ناکثین، جبهه‌ی داخلی و جبهه‌ی خود بودند؛ منتها خودیهای فریب خورده و به دام افتاده - یا به دام ثروت طلبی و مقام‌خواهی و عقده‌های خودشان، یا به دام جهالتها و حماقتها و تعصبهای خودشان - اما جبهه‌ی قاسطین، جبهه‌ی دشمن بود؛ جبهه‌ی آشتی‌ناپذیر بود؛ با علی آشتی‌بکن نبود. آمدند به امیرالمؤمنین عرض کردند که یا امیرالمؤمنین! بگذارید جناب معاویه بن ابی‌سفیان چند صباحی در رأس حکومت بماند؛ اما حضرت فرمود، نه؛ اگر من حاکم، او نمی‌تواند استاندار این حکومت باشد؛ باید کنار برود. آنها امیرالمؤمنین را تخطئه کردند و گفتند بی‌سیاستی کرده است! بعضی از نویسندگان تا امروز هم می‌گویند امیرالمؤمنین بی‌سیاستی کرد! اما خودشان بی‌سیاستند؛ امیرالمؤمنین بسیار پخته عمل کرد؛ برای این که معاویه بن ابی‌سفیان، جناب طلحه و زبیر نبود، که اگر آن امتیازی را که می‌خواست، به او می‌دادند، او ساکت می‌نشست؛ نه، آن جبهه، جبهه‌ی قاسطین بود؛ جبهه‌ی بی بود که با جبهه‌ی علوی نمی‌ساخت؛ در هیچ شرایطی هم نمی‌ساخت؛ هرچه او عقب می‌رفت، این یک قدم جلو می‌آمد؛ جز در میدان جنگ، نقطه‌ی تلاقی با هم نداشتند؛ امیرالمؤمنین این را می‌دانست؛ و لذا تا زمانی که علی سرکار بود، جبهه‌ی قاسطین هیچ کار نتوانستند بکنند و همیشه شکست خوردند؛ اما وقتی امیرالمؤمنین به شهادت رسید - که شهادت علی هم به‌دست آن گروههای

شبه خودی متعصبِ عقده‌ی بدفهم کج فهم فریب خورده بود، نه بیگانه‌ی آن چنانی - آن بیگانه‌ها (قاسطین) حکومت را گرفتند و با گذشت چند سال، نشان دادند که ایده‌ال آنها در حکومت چیست! حکومت حجاج بن یوسف در همین کوفه به وجود آمد؛ حکومت یوسف بن عمر ثقفی به وجود آمد؛ حکومت یزید بن معاویه به وجود آمد! معلوم شد که آن جریان، اصلاً جریانی نیست که بتواند در یک نقطه با جریان علوی تلاقی بکند.

دشمن حرف خود را از زبان آدمهای غافل می‌زند

امروز هم عیناً همان‌طور است. جبهه‌ی دشمن، غیر از آن آدم غافلی است که خودی هم هست؛ منتها بیچاره دچار غفلت و اشتباه و فریب می‌شود؛ بر اثر حادثه‌یی، عقده و کینه‌یی پیدا می‌کند و در مقابل نظام می‌ایستد؛ در مقابل سخن حق می‌ایستد؛ در مقابل امام و راه امام می‌ایستد؛ این، آن دشمن اصلی نیست؛ این یک آدم فریب خورده است؛ این یک آدم قابل ترحم است! دشمن اصلی آن کسی است که پشت سر این قرار می‌گیرد، اما خودش را نشان نمی‌دهد؛ در داخل کشور، خودش را نشان نمی‌دهد؛ در خارج کشور چرا؛ در جبهه‌ی جهانی، در جبهه‌ی بین‌المللی، به عنوان یک عضو وفادار سازمان جاسوسی سی‌ای آمریکا، یا موساد صهیونیستها چرا؛ کاملاً چهره‌ی او آشکار است؛ حرف هم می‌زند، حقایق را هم می‌گوید؛ انگیزه‌هایی را هم که او برای مبارزه‌ی با اسلام و مسلمین دارد، بیان می‌کند؛ اما آن دنباله‌ی او که داخل کشور است، خود را دم چک اقتدار حکومت قرار نمی‌دهد؛ می‌داند که این حکومت، حکومت مقتدری است؛ حکومتی است که متکی به آراء مردم است؛ متکی به محبت مردم است؛ متکی به ایمان مردم است؛ از این حکومت می‌ترسند و خودشان را جلو نمی‌دهند؛ حرفشان را با یک واسطه، با دو واسطه، با سه واسطه، از زبان آدمهای غافل می‌زنند؛ یک وقت می‌بینید طرف یک روحانی است، اما غافل و فریب خورده و بی‌خبر؛ یا یک دانشجوست، اما اسیر احساسات شده و نیندیشیده؛ یا یک فرد معمولی حتی انقلابی است، اما زمان را نشناخته، دشمن را نشناخته، یا احیاناً دچار عقده و

کینه‌یی شده است؛ حرف از زبان این فرد خارج می‌شود؛ اما این بیچاره حرف خودش نیست؛ حرف دشمن است! دشمن ما آن کسی است که «قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدور هم اکبر». دشمن ما آن کسی است که برای این انقلاب، نه فقط دل نسوزانده است، بلکه حتی در مقابل این انقلاب، در برهه‌هایی از زمان شاید ایستاده است؛ بعضیشان در مقابل انقلاب در زمان رژیم پهلوی ایستادند؛ بعضیشان بعد از آن که نظام اسلامی سرکار آمد، خرابکاری کردند؛ بعضیشان مدتی را ترسیدند، کنار رفتند و خود را مخفی کردند؛ بعد که حالا فرصتی برایشان پیش آمده، از لاک خود بیرون خزیده‌اند! خیال می‌کنند که فرصتی هست. گفت:

این مار است او کی مرده است از پی بی‌آلتی افسرده است
اینها از پی بی‌آلتی افسرده بودند، بعد آفتابی به تنش‌شان خورد، خیال می‌کنند که الان میدانی است که بتوانند نیش بزنند؛ وارد میدان می‌شوند، منتها باز هم مارگونه! هدف اینها این است که وحدت ملی را تخریب کنند و این اتحاد عمومی ملت را بگیرند. شما می‌دانید که عوامل تجزیه در داخل این ملت بزرگ منتفی و مفقود نیست؛ در مواردی، اختلاف زبان و اختلاف مناطق جغرافیایی هست؛ اما ملت رشید ایران از قبل از انقلاب و در جریان انقلاب تا امروز، این وحدت یکپارچه‌ی خود را بر همه‌ی عوامل تفرقه ترجیح داده است و علی‌رغم میل دشمن توانسته است اتحاد و یکپارچگی خود را در همه‌ی میدانهای حساس حفظ کند. بر اثر همین یکپارچگی، ملت ما در جنگ پیروز شد. دولتهای ما هرکاری که توانستند بکنند و بحمدالله هر پیشرفتی که در زمینه‌های سازندگی تا امروز داشته‌اند، به‌خاطر همین یکپارچگی مردم بوده است؛ دشمن نمی‌تواند این را ببیند. برای دشمن، آرزوست که بتواند قشرها را در مقابل هم قرار بدهد؛ روحانی را از یک طرف، دانشگاهی را از یک طرف، بازاری را از یک طرف، کارگر را از یک طرف، کشاورز را از یک طرف، قشرهای جوان را از یک طرف، قشرهای میانسال را از یک طرف؛ هر کدام را با انگیزه و با شعاری سرگرم کند؛ به دیگران بدبین کند؛ اگر در جامعه نقاط ایمنی بخشی هم وجود دارد که همه‌ی مردم به آنها اعتماد دارند و در اختلافات به آنها مراجعه می‌کنند و آنها

اختلافات را برطرف می‌کنند، این نقاط را هم بمباران کند؛ دشمن اینها را می‌خواهد.

سعی می‌کنند فضا را آشفته و ناآرام جلوه دهند!

شما الان می‌بینید که ایادی دشمن در تبلیغاتشان - چه در رادیوهای بیگانه، چه در ادامه‌ی آن رادیوها در داخل و در بعضی از رسانه‌های داخلی - مرتب حرفهایی می‌زنند و کارهایی می‌کنند که این طور احساس بشود که تشنج عظیم سیاسی‌یی وجود دارد؛ در حالی که واقعیت این نیست. شما به بعضی از این رسانه‌های داخلی نگاه کنید. البته همه‌ی اینها بیگانه نیستند؛ اما بعضی چرا؛ بعضی مال آن دشمنان هستند! البته اینها را هم می‌شناسید؛ همه‌اش هم فریاد می‌زنند که اختناق هست. حالا نمی‌فهمند که همین فریادی که می‌زنند اختناق هست، این آنها را بیشتر رسوا می‌کند؛ برای خاطر این که هر روز دارد حرفهای دروغ و خلاف و تشنج آفرینشان منتشر می‌شود؛ دستگاهها هم می‌بینند. مادامی که یک جرم مشخصی را مرتکب نشده باشند، کسی به آنها کاری ندارد؛ حرفهایشان را می‌زنند و در واقع خودشان را تخطئه و تکذیب می‌کنند؛ اما هستند و سعی می‌کنند فضا را آشفته، مغشوش، متشنج و ناآرام جلوه بدهند؛ در حالی که چنین چیزی نیست. دانشجو در محیط دانشگاه خود نگاه می‌کند، می‌بیند کلاسهای درس دایر است، آزمایشگاه مشغول است، امتحانات بر سر جای خود هست. کاسب در محیط کسب خودش نگاه می‌کند، کارگر در کارخانه‌ی خودش نگاه می‌کند، روحانی در حوزه‌ی خودش نگاه می‌کند و می‌بیند که همه چیز سر جای خودش هست؛ وقتی که به تیتراژ روزنامه نگاه می‌کنند، گویی که الان این جا تشنجی هست! آن کارشناسان خارجی هم بیچاره‌ها به همین تیتراژها نگاه می‌کنند و به طمع می‌افتند و باور می‌کنند! آنها که نزدیک نیستند تا ببینند چه خبر است. پس، این یکی از اهداف امروز دشمنان است که از طریق همین روشهای تبلیغی و رادیوهای مزدور - رادیوی امریکا (که باید گفت رادیوی صهیونیستها)، رادیوی انگلیس و رادیوی صهیونیستها - و از طریق دنباله‌های کم‌ارزششان در داخل دنبال می‌شود!

تخریب باورها دومین هدف دشمن

دومین هدف دشمنان، تخریب باورهاست. ببینید عزیزان من! همه‌ی انسانها در هر مرحله‌یی که مشغول فعالیتی هستند، این حرکت جسمانی و حرکت ذهنی و این همت آنها، ناشی از یک باورهای است. آن سربازی که در میدان جنگ مشغول جنگیدن با دشمن است، باورها و اعتقاداتی او را به این کار وادار می‌کند؛ اگر این اعتقادات را از او بگیرند، او که تا حالا مثل گلوله‌ی سوزانی به سینه‌ی دشمن می‌نشست، به یک موجود سرد تبدیل می‌شود و به گوشه و کناری می‌افتد؛ اعتقادات و باورها این طورند. باورهای اسلامی، اعتقاد به پاداش الهی، اعتقاد به حقانیت ملت ایران در مقابل دشمنان متجاوز و در مقابل امریکا، باورهایی بود که این ملت را به حرکت واداشت؛ رژیم دژخیم بسیار فاسد پهلوی را از سر راه برداشت و نابود کرد؛ نظام اسلامی را بر سرکار آورد و دست دشمنان را کوتاه کرد. همین باورها بوده که بیست سال است این ملت در مقابل همه‌ی توطئه‌های دشمن توانسته مقاومت کند. هدف دشمن چیست؟ هدف دشمن این است که این باورها را از مردم بگیرد؛ هر چند کار آسانی هم نیست.

البته غصه‌ها و غمهایی وجود دارد؛ اما بشارتهای الهی خیلی بیشتر است، که من در پایان عرایض بشارتهای الهی را عرض می‌کنم. آنها اشتباه می‌کنند؛ خیال می‌کنند که توانستند یا خواهند توانست؛ نه، این ملت، آن ملتی است که در طول قرنهای متمادی و در میان همه‌ی ملتهای مسلمان دیگر، پرچم معارف اسلامی، پرچم فقه اسلامی، پرچم حدیث اسلامی، پرچم فلسفه‌ی اسلامی، پرچم عرفان، پرچم تفسیر، به دست او بوده است؛ این واقعیتهای فرهنگی و سابقه‌ی تاریخی ملت ماست. ملت ما، آن ملتی است که پنجاه سال دین ستیزی برنامه‌ریزی شده‌ی دوران پهلوی، نتوانست او را از دین جدا بکند. در همان وقتی که خیال می‌کردند نسل جوان این ملت را بکلی تباه و فاسد و بی‌دین کرده‌اند، همین نسل جوان دنبال یک مرجع تقلید، دنبال یک عالم ناطق، دنبال یک روحانی پارسا و الهی راه افتاد و همه‌ی اوضاع را علیه دشمنان عوض کرد. آنها خیال می‌کنند؛ اما تلاششان را دارند می‌کنند. اگر می‌بینید که

درباره‌ی موضع جمهوری اسلامی نسبت به صهیونیستها این همه تلاش می‌شود، برای این است که واقعیتهای را انکار کنند. حالا من راجع به مسأله‌ی صهیونیسم و دشمن صهیونیستی و موضع خودمان ان شاءالله اگر فرصتی بود، در یک روز دیگر مفصلاً صحبت خواهم کرد؛ بنده که این مسأله رها نمی‌کنم. خیال کردند که اگر بیايند چهار کلمه در چهار تا تیتراشبه روزنامه بنویسند، قضیه تمام خواهد شد؟ این ملت، گریبان آن کسانی را که مدافع خیانت به ملت فلسطین و خیانت به اسلامند، خواهد گرفت.

امریکاییها بیست سال است که دارند مرتب علیه این ملت حرف می‌زنند، اقدام می‌کنند، کار می‌کنند؛ می‌گویند هم که ما با این نظام و با این دین و با این جهتگیری دشمنیم؛ چون منافع ما را در منطقه تهدید کرده است. منافع ما یعنی چه؟ یعنی یک روز در این کشور همه چیز دست ما بوده است؛ اما این نظام اسلامی و این جوانان مسلمان و این آخوندهای مسلمان و این بساط اسلامی آمده‌اند دست ما را از نفت و از منابع طبیعی و از ارتش و ... کوتاه کردند؛ ما داریم به‌خاطر این مبارزه می‌کنیم؛ این قدر شرم هم نمی‌کنند که نگویند ما هدفمان این است که می‌خواهیم منافعمان را در ایران بازبیاينم! دیگر دشمنی علیه یک ملت از این بالاتر و واضح‌تر؟ حالا آن آقا بردارد با یک قلم نارسای ناقص پوسیده‌ی خود بخواید اثبات کند که نخیر، امریکا دشمن ملت ایران نیست؛ دشمن منافع ملت ایران نیست؛ دشمن ما نیست؛ ما بایستی مثل بقیه‌ی دولتها یا عناصری در دنیا که تسلیم قدرت امریکا شدند و عتبه‌ی امریکا را بوسیدند، ما هم برویم در مقابلش زانو بزینم! شما خیال می‌کنید که ملت ایران این چیزها را رها خواهد کرد؟ این فکری که امروز بر این ملت حاکم است، مگر یک فکر سطحی است؟^۱

کارشناسان اطلاعاتی ابله و سطحی‌نگر و ساده‌لوح بیگانگان



این نکته را همه توجه کنند؛ دشمنان ما هم به این نکته توجه کنند. من خطابم در این حرف، بیشتر به دشمنان ما در اطراف دنیاست. آن اندیشه‌یی که یک ملت مثل یک اقیانوس براساس آن توفانی می‌شود، قریب بیست سال برای آن مبارزه می‌کند تا به پیروزی می‌رسد، بعد براساس آن بیست سال مقاومت می‌کند، صدها هزار جوان خود را در این راه قربانی می‌کند، این فکر و اندیشه‌یی که برای یک ملت این قدر عمیق است، آیا چیزی است که شما بتوانید به این آسانی آن را از این ملت بگیرید؟! این قدر کارشناسان اطلاعاتی شما ابله و سطحی‌نگر و ساده‌لوح‌اند؟! شما ندیدید آن روزی که بر همه چیز این ملت مسلط بودید - این دانشگاه دست شما بود؛ این حکومت دست شما بود؛ شاه در مشیت شما بود؛ دولت و نخست‌وزیر و وزرا بر کشیده‌ی خود شما بودند؛ در این مملکت هر چه می‌خواستید، در روزنامه‌ها نوشته می‌شد؛ هر سیاستی که می‌خواستید، اتخاذ می‌شد؛ یک روحانی جرأت نداشت در گوشه‌ی فلان مسجد علیه امریکا یک کلمه حرف بزند؛ اگر حرف می‌زد، او را به زندان می‌بردند؛ البته روحانیون جرأت می‌کردند، می‌گفتند و دنبالش را هم می‌کشیدند؛ اما اختناق تا این حد بود - آن روز، همین روحانیت، همین دین، همین ملت مسلمان، همین جوانان مؤمن، توانستند آن بلای تاریخی را بر سر شما امریکاییها در بیاورند و این کشور با این عظمت را از چنگ شما بیرون بشکند. امروز که قدرت متعلق به این اسلام است، متعلق به این جوانان است، همه چیز در دست اسلام است، شما خیال می‌کنید خواهید توانست این ایمان و این دین را از مردم بگیرید؟! زهی خیال باطل! زهی اشتباه در فهم و در برداشت! همیشه خوشبختانه دشمنان ما چوب اشتباهات خودشان را خورده‌اند؛ این بار هم چوب اشتباهات خودشان را می‌خورند؛ متنها من و شما باید حواسمان جمع باشد و غفلت نکنیم. فقط تنها توصیه‌یی که من دارم، عدم

غفلت است. از توطئه‌ی دشمنان، جوانان غفلت نکنند؛ روحانیون غفلت نکنند؛ بزرگان غفلت نکنند؛ کوچکان غفلت کنند؛ قشرهای مختلف غفلت کنند. غفلت که نباشد، خدای متعال هدایت خواهد کرد و راه را روشن خواهد نمود؛ و راه، روشن است.^۱

به دروازه‌ی خودی گل زدی



حالا واقعیت چیست؟ عرض کردم، غصه‌هایی هم هست. من اصلاً نمی‌خواهم غصه‌ها و غمها را مطرح بکنم. بحمدالله غمگسار داریم. خدای متعال و اولیای او، بهترین غمگسارند. در همه‌ی مراحل زندگی این‌طور بوده است؛ امروز هم همان‌طور است. اما اگر من فقط بنخواهم یک اشاره بکنم، غم بزرگ این است که - همان‌طور که قبلاً اشاره کردم - بعضی عناصری که هیچ سودی در سلطه‌ی امریکا بر این کشور ندارند، از روی غفلت و اشتباه و ضعفها و عقده‌ها، برای سلطه‌ی امریکا بر این کشور تلاش می‌کنند! البته اشخاص مختلفند؛ بعضیها عقده‌یی دارند؛ بعضیها کینه‌یی دارند؛ بعضیها گله‌یی از کسی دارند؛ برای خاطر دستمالی، قیصریه را آتش می‌زنند؛ برای خاطر یک دشمنی و یک کینه‌ی شخصی و یک محرومیت از فلان مسئولیت که مایل بوده به او بدهند و مثلاً نشده، برای خاطر یک اشتباه در فهم، می‌بینید که حرفی می‌زنند، اقدامی می‌کنند، موضعی می‌گیرند و کاری می‌کنند که به ضرر تمام می‌شود و در خدمت دشمن قرار می‌گیرند! بدانید؛ این رادیوهای بیگانه، با میلیونها دلار صرف و خرج، راه می‌افتد؛ اینها هدف دارند از این‌که این تبلیغات را می‌کنند؛ می‌خواهند افکار عمومی کشورهای مخاطب خودشان را تحت تأثیر قرار بدهند؛ بیخودی که نمی‌آیند از شخصی، از حرفی، از جریانی، این‌طور دفاع بکنند! هر آدم عاقلی تا دید دشمن دارد برایش کف می‌زند، باید به فکر فرو برود و بگوید من چه غلطی کردم؛ من چه کار کردم که دشمن دارد برای من کف می‌زند؛ باید به خود بیاید. این مایه‌ی غصه

است که بعضی از کف زدن دشمن خوششان می‌آید! اگر گل زن مهاجم ما در میدان فوتبال، اشتباهاً به دروازه‌ی خودش گل بزند، چه کسی در آن میدان کف خواهد زد؟ طرفداران تیم مقابل و مخالف. حالا شما وقتی که می‌بینی دشمن دارد برای کف می‌زند، باید بفهمی که به دروازه‌ی خودی گل زده‌ای! ببین چرا زدی؟ ببین چرا کردی؟ ببین چه اشتباهی کرده‌ای؟ ببین مشکل کجاست؟ بگرد مشکل خودت را پیدا کن و توبه کن.

من در این ماه رمضان، از همه‌ی کسانی که این خطای بزرگ را در مقابل ملت ایران کردند، می‌خواهم که در مقابل خدا و در مقابل اسلام توبه کنند. مبادا خیال بشود که این خطا در مقابل شخص این بنده‌ی حقیر است؛ نه، بنده که کسی نیستم؛ بنده هیچ اهمیتی ندارم؛ این را بدانند؛ هیچ ادعایی هم ندارم؛ هیچ دل بستگی‌ی هم به مسؤولیت و اقتدار ندارم. البته مایه‌ی افتخار است برای هر کسی که بتواند به این مردم خدمت کند؛ اما دل بستگی نیست؛ آنهایی که باید بدانند، می‌دانند.

دل انسان غمگین می‌شود و می‌شکند به خاطر این که چرا کسانی که نان انقلاب را خوردند، نان اسلام را خوردند، نان امام زمان را خوردند، دم از امام زمان زدند، دم از ائمه‌ی معصومین زدند، حالا طوری مشی کنند که اسرائیل و امریکا و سیا و هر کسی که در هر گوشه‌ی دنیا با اسلام دشمن است، برایشان کف بزنند! این انسان را غصه‌دار می‌کند. ولی به شما عرض بکنم، بشارتهای الهی این قدر زیاد است که هر غمی را از دل پاک می‌کند. بشارتهای الهی خیلی زیاد است. نباید خیال کرد که اگر چهار نفر آدمی که سابقه‌ی انقلابی دارند، از کاروان انقلاب کنار رفتند، پس انقلاب غریب ماند؛ نه آقا، همه‌ی انقلابها، همه‌ی فکرها، همه‌ی جریانهای گوناگون اجتماعی، هم ریزش دارند، هم رویش دارند؛ ریزش در کنار رویش.

رویش‌های دوران غربت اسلام!

شما به صدر اسلام نگاه کنید، ببینید آن کسانی که در دوران غربت اسلام و غربت علی، از امیرالمؤمنین دفاع کردند، چه کسانی بودند؟ اینها سابقه‌دارهای اسلام نبودند.

سابقه‌دارهای اسلام، جناب طلحه و جناب زبیر و جناب سعد بن ابی وقاص و امثال اینها بودند. بعضی از اینها علی را تنها گذاشتند؛ بعضی از اینها در مقابل علی ایستادند؛ اینها ریزشها بودند. اما رویش کدام است؟ رویش، عبدالله بن عباس است؛ محمد بن ابی بکر است؛ مالک اشتر است؛ میثم تمار است؛ اینها رویشهای جدیدند. اینها که در زمان پیامبر نبودند؛ اینها در همان دوران غربت اسلام رویدند؛ اینها نهالهای تازه‌اند. شما ببینید یک مالک اشتر در همه‌ی تاریخ اسلام چه قدر مؤثر است. بله، ممکن است کسانی ریزش پیدا کنند؛ که البته مایه‌ی تأسف است. وقتی به امیرالمؤمنین شمشیر زبیر را دادند، گریه کرد. همان طور که گفتم، غصه دارد. غصه دارد که کسانی ریزش پیدا کنند که یک روز پای سفره‌ی انقلاب، پای سفره‌ی امام زمان، پای سفره‌ی اسلام و قرآن نشستند و نان و نمک اسلام را خوردند؛ اما در کنار آن ریزشها، مالک اشترها هستند؛ عبدالله بن عباس‌ها هستند. امیرالمؤمنین هر جا در این میدانهای جنگ احتیاج به زبان داشت، عبدالله بن عباس می‌رفت و امیرالمؤمنین را یاری می‌کرد؛ هر جا احتیاج به شمشیر داشت، مالک اشتر بود؛ و مثل مالک اشتر، مثل عبدالله بن عباس، مثل محمد بن ابی بکر، مثل این رجال، نه یکی، نه ده تا، نه هزار تا؛ هزاران نفر بودند. این طور نیست که شما خیال کنید که حالا چهار نفر آدمی که از راه برگشتند و نیرویشان تمام شد، معنایش این است که نیروی این گردونه‌ی عظیم تمام شده است؛ نه آقا، بعضیها در بین راه قوه‌شان تمام می‌شود. بله، ضعیف‌ترها وسط راه آذوقه‌شان تمام می‌شود. یک نفر از مشهد حرکت کرده بود که با کاروانی به کربلا برود؛ به خواجه اباصلت که رسیدند - کسانی که به مشهد رفته‌اند، می‌دانند که خواجه اباصلت کجاست - گفت ما که خرجیمان تمام شد! بعضیها خرجیشان در خواجه اباصلت تمام می‌شود؛ بعضیها خرجیشان بین راه تمام می‌شود؛ بعضیها یک خرده می‌آیند، بعد خرجیشان تمام می‌شود! این همان ارتجاع و برگشتن است؛ این افتخار نیست؛ این ننگ است؛ این بریدن است؛ این از راه ماندن است؛ اما «الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء». ریشه مستحکم است و شاخه‌ها روزه‌روز دارد همین طور زیادتر می‌شود؛ «تؤتی اکلها کلّ حین باذن ربّها»؛

این رویش جدید هست. جا دارد که درباره‌ی این ریزش‌ها و رویش‌ها، از دیدگاه جامعه‌شناختی و روان‌شناختی و تاریخی، کار کنند و بحث کنند؛ که بحث‌های بسیار مهمی است و من متأسفانه مجالش را ندارم.^۱

چنین چیزی در زندگی او سابقه نداشت



این‌ها همیشه گمنام بوده‌اند؛ نه این که حالا امروز که انقلاب شده، گمنامند؛ نه، انقلاب این‌ها را یک‌خرده رو می‌آورد؛ اما این‌ها قبل از انقلاب گمنام‌تر بودند. آن کس که می‌خواست یک‌خرده برای خودش و برای علمش زندگی کند، گم‌گم بود؛ مگر آن کسی که می‌خواست یک کار مثلاً تملق‌آمیزی بکند و یک چیزی بگوید، او جلو می‌آمد؛ و الا کسی که واقعاً می‌خواست در زندگی علمی خودش باشد، اصلاً کسی به او کمترین اعتنایی نمی‌کرد.

من یک وقت در زمان ریاست جمهوری به مرکز سرم‌سازی کرج^۲ رفتم، دیدم یک عده از این دانشمندان پیرمرد در آن جا هستند؛ که یکی از آنها هم به گمنام جزو همین کسانی بود که از طریق رادیو با او صحبت شد. من از لهجه‌اش فهمیدم که نجف‌آبادی است. پیرمرد از کار افتاده‌یی بود؛ گریه‌اش گرفت! دید که رئیس جمهور آمده با او دست می‌دهد و می‌گوید: آقا! احوال شما چه‌طور است؟ اصلاً چنین چیزی در زندگی او سابقه نداشت که یک مقام کشوری جلو بیاید و با تواضع با او حرف بزند و قدر علم او را بداند. می‌دید که من قدر علم او را می‌دانم و به او به عنوان یک عالم، حقیقتاً و قلباً - نه تصنعاً - احترام می‌کنم؛ این واقعاً برایش چیز عجیبی بود. اصلاً این چیزها در گذشته مطرح نبود.^۳

۱- پیشین.

۲- مؤسسه‌ی تحقیقات واکسن و سرم‌سازی رازی

۳- دیدار با اعضای «گروه دانش» صدای جمهوری اسلامی ایران ۱۳۷۰/۱۱/۱۵.

یادگارهای ارزنده بوشهر



آنچه در گذشته و سابقه‌ی تاریخی ملت ایران و شما مردم عزیز درج و ثبت شده است، حاکی از تدین و شجاعت و اخلاص و نجابت شما مردم بزرگوار است. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، اقشار مردم مسلمان ما در این شهر و در این استان، در صفوف مبارزات خود، کارهای شایسته و برجسته‌یی کردند. در مبارزه‌ی با رژیم ستمشاهی، جوانان شما، مردان شما، زنان شما، تلاشهای قابل تقدیری انجام دادند. بعضی از روحانیون بزرگوار شما - مثل شهید عاشوری^۱ - در این راه شربت شهادت نوشیدند. قبل از دوران مبارزات اخیر ملت ایران با رژیم ستمشاهی هم، مقاومت شما مردم در مقابل تهاجم دشمنان خارجی - انگلیسیها - ورد زبان کسانی بوده است که با این قضایا آشنایی دارند. هم ماجراهای تهاجم انگلیسیها به این منطقه و اشغال بوشهر - که شجاعت‌های رئیس علی دلواری^۲ برای ملت ایران یک یادگار ارزنده‌ی تاریخی

۱- وی در سال ۱۳۱۲ ش در «خور موج» به دنیا آمد. تحصیلات خود را در زادگاهش آغاز کرد؛ اما به دلیل علاقه‌ی وافر به تحصیل علوم دینی، به نجف اشرف عزیمت نمود و سپس وارد حوزه‌ی علمیه‌ی قم شد. وی در مبارزه‌اش علیه رژیم پهلوی، شجاعانه و بی‌پروا از استبدادی که بر جامعه حکمفرما بود، سخن می‌گفت و به افشاگری می‌پرداخت؛ چندان که بارها به دست عناصر ساواک آن رژیم، دستگیر و بازداشت شد. در عید فطر سال ۱۳۵۷ همه‌ی مردم را برای ادای نماز عید فطر به بیرون از شهر بوشهر دعوت کرد و در یک سخنرانی طولانی، به شاه و دولت شریف امامی حمله کرد و وظیفه‌ی مردم را در مقابل رژیم یادآور شد و آنان را به اطاعت از رهنمودهای حضرت امام خمینی (ره) ترغیب نمود. سرانجام در روز سیزدهم آبان ماه سال ۱۳۵۷، با یورش عوامل رژیم به منزل وی، در حالی که مشغول وضو بود، او را به رگبار گلوله بستند و به شهادت رساندند. پس از به شهادت رساندن این روحانی بزرگوار، رژیم اجازه نداد تا پیکر پاکش در بوشهر به خاک سپرده شود؛ لذا شب‌هنگام در روستای چغادک در ۲۴ کیلومتری بوشهر در جوار مسجدی که خود بنا نهاده بود، او را دفن کردند. به دنبال شهادت وی، حضرت امام خمینی (ره) که آن زمان در پاریس اقامت داشتند، با ارسال پیام تسلیتی به خانواده‌ی ایشان، این شهادت را تبریک و تسلیت گفتند و برای آنها از خداوند منان صبر و اجر مسألت نمودند.

۲- وی در سال ۱۲۹۹ ق در روستای دلوار متولد شد. تا قبل از استبداد صغیر و ورود انگلیسیها به بوشهر، در سنین نوجوانی و جوانی، در کنار پدرش به شغل‌های زراعت، باغداری و مسافرت دریایی به شیخ‌نشینهای خلیج فارس مبادرت می‌ورزید. او از استعداد و نبوغ رزمی بالایی

است - و هم پشتیبانیهای شما از مبارزات مرحوم آیه‌الله سید عبدالحسین لاری، جزو قضایای نادر زمان گذشته است.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم آنچه ما از بوشهر و همه‌ی شهرهای این استان به یاد داریم، حاکی از شجاعت و مقاومت و حضور در صحنه‌های خطر و شرکت بسیجی در صفوف رزمندگان - چه در دریا و چه در خشکی - است. این از برکت تدین و دلبستگی شما به اسلام و قرآن و تعالیم مقدس اسلام است.

خوشحالم که این فرصت را خدای متعال به بنده داد که بار دیگر در جمع شما حضور پیدا کنم و شما را از نزدیک ببینم و شهر شما و سرزمین شما و یادگاراها و نشانه‌های افتخارات شما را زیارت کنم و از خدای متعال بخواهم که شما مردم مؤمن و شجاع - بخصوص شما نوجوانان نورانی و پاک این استان - را همواره در راه مقدس اهداف نورانی اسلام ثابت قدم بدارد.^۱

➡ برخوردار بود؛ که از جمله می‌توان به اجرای عملیات شبیخون به دشمن، اتکاء به نفس و اتخاذ روشهای مناسب در نبرد، قدرت فرماندهی در هدایت عملیات و پیش‌بینی لازم در امور جنگی اشاره کرد. در عصر انقلاب مشروطه، او جوانی بیست و چهار ساله بود. وی در یکی از شبهای اشغال بوشهر، با یورش بر سپاهیان انگلیسی، حضور سلحشورانه‌ی خود را اعلام کرد. انگلیسیها که از پیش او را شناسایی کرده بودند، با قشونی مجهز، روستای دلوار را زیر آتش سلاحهای سنگین خود گرفتند. آیه‌الله سید عبدالله بلادی بوشهری برای دفاع از ایران و استقلال وطن، حکم جهاد علیه متجاوزان را صادر کرد؛ و این حکم نه تنها به رئیس علی دلواری و سران قیام قوت قلب داد، بلکه مبارزان بیشتری را وارد صحنه‌ی نبرد کرد. رئیس علی نامه‌ی برای آیه‌الله شیخ محمدحسین برازجانی ارسال کرد و جوابی دریافت نمود، که انتشار آن همزمان با فتوای آیه‌الله سید عبدالحسین لاری، موجب بسیج همگانی و خودجوش مردم شد و چهره‌ی منطقه را دگرگون کرد. سرانجام، وی هنگامی که مشغول مبارزه علیه قوای انگلیسی بود، در سال ۱۳۳۳ ق برابر تیری که از پشت به وی شلیک شد، به شهادت رسید. پیکر آن مرحوم، پس از شش ماه امانت در یکی از امامزاده‌های اطراف دلوار، جهت خاکسپاری، به قبرستان وادی السلام نجف اشرف انتقال داده شد.

۱- در اجتماع بزرگ مردم بوشهر ۱۳۷۰/۱۰/۱۱.

رئیس علی دلواری، شهیدی در غربت



ما یاد رئیس علی دلواری را از این جهت گرامی می‌داریم که این مرد شجاع، در راه اعتقاد دینی خود، تنها و در غربت با دشمنان جنگید؛ این برای ما چیز بسیار با ارزشی است.

شما جوانان عزیز دلوار و همه‌ی مردان و زنان، درست توجه بفرمایید که در آن روزگاری که ملت ایران همه در خواب بودند - جز عده‌ی بسیار کمی در گوشه و کناره‌های کشور - و بیگانگان از این غفلت مردم سوء استفاده می‌کردند و دشمن بر مناطق مختلفی از کشور عزیز ما تسلط پیدا کرده بود؛ در تهران، نمایندگان دولتهای انگلیس و روس، آزادانه حکمرانی می‌کردند و از پادشاهان آن زمان هم حساب نمی‌بردند؛ در منطقه‌ی فارس هم همین‌طور؛ در بسیاری از مناطق دیگر کشور، نمایندگان بیگانه مال مردم را می‌خوردند و بر آنها حکمرانی می‌کردند و با ملت ایران با تحقیر برخورد می‌کردند؛ در یک چنین شرایطی، در هر گوشه‌ی این کشور، مردان شجاعی پیدا شدند که به حکم دین، جهاد را بر خودشان واجب دانستند و فکر نکردند که با غربت و دست خالی نمی‌شود کاری را انجام داد؛ مردان خدا این‌گونه‌اند. یکی از این افراد، همین رئیس علی شماس است؛ که رئیس علی ملت ایران است؛ اگرچه متعلق به دلوار است. یک مرد جوان، در همین سنین جوانی شما جوانان، در مقابل انگلیسیها ایستادگی کرد.

البته امروز با آن روز خیلی فرق کرده است؛ امروز همه‌ی ملت ایران در مقابل قدرتهای متجاوز ایستاده‌اند؛ امروز ملت ایران در مقابل امریکا ایستاده است و از دشمنان - چه امریکا و چه قدرتهای دیگر - واهمه‌ی در دل ندارد. امروز، روز آقای ملت ایران است.

من به شما عرض کنم، اگر «رئیس علی»‌ها در غربت به شهادت نمی‌رسیدند، امروز ملت ایران به این عظمت نمی‌رسید؛ همچنان که اگر شما جوانان در

دوران جنگ تحمیلی به جنگ نمی رفتید و به جبهه خدمت نمی کردید و شهادت را به خود نمی پذیرفتید، امروز ایران و اسلام به این عظمت نمی بود. شما جوانان به جبهه رفتید؛ شما مادران و پدران و همسران صبر کردید؛ شما جوانان، جبهه و پشت جبهه را آباد کردید؛ در یگانهای نظامی مبارزه کردید؛ خون مطهر بعضی از شما جوانان بر زمین ریخت و ملت ایران در همه جا این شجاعت و مردانگی را از خودش نشان داد؛ نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که امروز در سطح عالم، پرچم پُرافتخار اسلام و جمهوری اسلامی به اهتزاز درآمده است.^۱

۱- در جمع کثیری از مردم بخش دلوار و روستاهای تابعه، ۱۳/۱۰/۱۳۷۰.

سوء استفاده‌ی از تاریخ



یک مسأله‌ی دیگر این است که در تاریخ تحریف صورت گرفته، یا به تعبیر درست‌تر باید گفت که از تاریخ سوء استفاده شده است. حوادث عالم، واقع شده است. آنچه را که واقع شده است، نمی‌شود عوض کرد؛ اما در جهت استفاده‌های گوناگون - که حالا این استفاده‌ها هم طیف عظیم و وسیعی را درست می‌کند - آمدند بخشی از این واقعیتها را حذف کردند و نگذاشتند به گوش کسی برسد؛ بخشی را رنگ و لعاب دادند و یک خرده پُررنگ کردند؛ بخشی را اصلاً خلق کردند که وجود نداشته است؛ که البته شما نمونه‌هایش را در تاریخ اسلام خودمان سراغ دارید و موارد زیادی را می‌دانید؛ در تاریخ جهان هم هست، در تاریخ امروز هم هست. مثلاً وقتی در باب تعصبات مذهبی صحبت می‌شود، چند درصد از مردم ایران، بلکه چند درصد از مردم خود اروپا خبر دارند که یک روز بر اساس تعصبات مذهبی، کشتار خونینی - که به کشتار «سن بارتلمی»^۱ معروف است - در شهر پاریس انجام گرفت و هزاران نفر را در یک شب کشتند؟ این یک حادثه‌ی مذهبی است؛ یعنی جنگ بین پروتستانها و کاتولیکها بوده است. در آن زمان حکام فرانسه کاتولیک بودند؛ اما شازده‌یی از خودشان - که از سلسله‌ی «والوا» بود - اتفاقاً پروتستان شده بود. ملکه‌ی فرانسه - یعنی «کاترین دومدیس»^۲ - با صدراعظمش که یک کشیش بود و کاردینال «ریشلیو»^۳ نام داشت، نشستند تصمیم‌گیری کردند و یک شب تا صبح هزاران نفر را در شهر پاریس کشتند؛ فقط برای تعصب مذهبی! الان چند درصد از مردم فرانسه از این قضیه خبر دارند؟ این قطعه اصلاً از تاریخ حذف شده است؛ نمی‌گذارند در دنیا منعکس بشود. از مردم ما چه قدر خبر دارند؟ امروز شما ببینید اروپا چه قدر کسانی یا کشورهایی - از جمله

1. Saintbarthelemy

۳- (۱۶۴۲ - ۱۵۸۵ م)

۲- (۱۵۸۹ - ۱۵۱۹ م)

جمهوری اسلامی - را به داشتن تعصب مذهبی شماتت می‌کند؛ اما این حادثه را از تاریخ حذف کرده‌اند! این سوء استفاده‌ی از تاریخ است.

چیزهایی را هم در تاریخ جعل کردند. وقتی ما تاریخ این همسایه‌های خودمان را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چیزهایی را جعل کردند که واقعیت ندارد. در تاریخ مدون کشور عراق، در تاریخ مدون کشور سوریه، در تاریخ مدون کشور افغانستان، بخصوص در تاریخ مدون این جمهوریهای شوروی سابق، آن قدر حقایق حذف شده، آن قدر حقایق جعل شده، که انسان تعجب می‌کند. این سفرنامه‌ی «آل احمد»^۱ را که مربوط به جمهوریهای شوروی سابق است و اخیراً چاپ شده است، لابد خوانده‌اید. شما نگاه کنید ببینید در این تاجیکستان و قزاقستان و آذربایجان شوروی و سایر جاها، چه چیزهایی جعل کردند. کسانی را بر می‌کشند و شخصیت‌های دروغینی را بالا می‌آورند که هیچ نیستند؛ برای این که از اینها استفاده‌ی تاریخی بکنند.^۲

خصوصیات جنبش دانشجویی



جنبش دانشجویی - یا به همان تعبیر درست‌تر: بیداری دانشجویی - چیز جدیدی نیست؛ یک چیز مخصوص ایران هم نیست؛ چون همان‌طور که گفتیم، متعلق به محیط دانشگاه است. این بیداری، خصوصیات دارد؛ انگیزه‌هایی در آن هست و نتایجی بر آن مترتب می‌شود. اگر این خصوصیات را درست بشناسیم، می‌تواند به عنوان یک منبع غنی و سرشار و فیاض برای آن کشور و آن محیط و آن جامعه به کار گرفته بشود؛ اما اگر درست شناسایی نشود، ممکن است تضییع بشود؛ مثل ثروتی که شما از وجود آن و یا از کاربرد آن اطلاع ندارید. بدتر از این، آن صورتی است که شما که صاحبش هستید، اطلاع ندارید؛ اما یک دزد و یک دغل اطلاع دارد که زیر این مخفیگاه، این گنج هست؛ کاربردش هم این است؛ لذا او می‌آید و استفاده

۱- سفر روس

۲- در دیدار با اعضای «گروه تاریخ» صدای جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۰/۱۱/۸.

می‌کند؛ این دیگر می‌شود خسارت فوق خسارت! یکی از فرایض اولیه‌ی اولاً خود دانشجوی، ثانیاً مجموعه‌ی مدیران دانشجویان و دانشگاه‌ها، و ثالثاً مجموعه‌ی مدیران کشور، شناسایی این پدیده‌ی ذاتاً دانشجویی است؛ یعنی بیداری دانشجویی، یا جنبش دانشجویی، یا حرکت دانشجویی؛ به هر اسمی آن را بنامید، حقیقتش را می‌شناسیم که چیست.

منشأ چنین پدیده‌ی، خصوصیتی است که در دانشگاه و در مجموعه‌ی دانشجویان هست. سن و انرژی و توان و نیروی جوانی، معارف و دانشهایی که دانشجوی در این دوره با آنها آشنا می‌شود - چه معارف علمی، چه معارف سیاسی، چه معارف اجتماعی - فراغت دانشجویی که گرفتار زندگی و نان و دربند گرفتاریها و بارهای زندگی نیست و یک آزادی نسبی دارد و در جایی مسئولیتی ندارد، مجتمع بودن دانشجویان در یک محیط خاص، تأثیر گرفتن از امواج عمومی جامعه و بازتاب آنها را نشان دادن - چه مثبت و چه منفی - از عوامل این پدیده‌ی بسیار مهم و در عین

حال بسیار مبارک است که در صورتی که از آن استفاده نشود و یا بد استفاده بشود، بسیار خطرناک هم خواهد بود. در مجموعه‌ی دانشجویان و در حرکت دانشجویی یا بیداری دانشجویی، خصوصیاتى هست که تقریباً می‌شود گفت این هم در اغلب جاها یکسان است - با تفاوت فرهنگها و تاریخها و زیرزمینه‌های هر کشوری و هر ملتی و هر مجموعه‌ی انسانی - لیکن مشترکاتی بالاخره در همه جا هست.

آن چیزی که من در مورد کشور خودمان می‌توانم به‌عنوان ویژگیهای حرکت دانشجویی از قبل از انقلاب تا اوان انقلاب و از این‌جا به بعد عرض بکنم، این خصوصیاتى است که ذکر می‌کنم:

آرمانگرایی

خصوصیت اول، آرمانگرایی در مقابل مصلحت‌گرایی است؛ عشق به آرمانها و مجذوب آرمانها شدن. انسان وقتی که در محیط تلاش و کار معمولی زندگی قرار می‌گیرد، گاهی موانع جلوی چشم او را می‌گیرد؛ آرمانها را دور دست و غیرقابل دستیابی به انسان نشان می‌دهد؛ و این خطر بزرگی است. گاهی آرمانها فراموش می‌شوند. در محیط جوان، آرمانها محسوس، ملموس، زنده، قابل دسترسی و دستیابی است؛ لذا برای آنها تلاش می‌شود؛ خود این تلاش، تلاش مبارکی می‌شود.

صدق و صفا و خلوص

خصوصیت دوم، صدق و صفا و خلوص است. در حرکت دانشجویی، کلک، تقلب، حيله و شیوه‌های غیرانسانی‌یی که معمولاً در محیطهای زندگی رایج به کار می‌رود، در این‌جا کمرنگ است و یا به‌طور طبیعی نیست. در محیط معمولی زندگی، در محیط سیاست، در محیط تجارت، در محیط بده‌بستانهای اجتماعی، هرکسی هر حرفی که می‌زند، مواظب است ببیند از این حرف چه گیرش می‌آید و چه از دست می‌دهد؛ حالا بسته به این است که چه قدر زرنگ، چه قدر پشت هم‌انداز و چه قدر

عادل باشد - یا در نقطه‌ی مقابلش قرار گرفته باشد - تا چیزی از دست بدهد، یا چیزی به دست بیاورد؛ اما در محیط حرکت دانشجویی، نه؛ حرف را برای خوب بودنش، برای درست بودنش، برای جاذبه داشتنش برای خود و برای حقیقت بیان می‌کنند و دنبال و تعقیب می‌کنند. نمی‌خواهم تعمیم بدهم و بگویم که هر نفر از آحاد دانشجو، هر تک تکی از این حرفه‌ایی که می‌زند، این طور است؛ نه، اما این رنگ غالب است.

آزادی از وابستگی‌های گوناگون

خصوصیت سوم، آزادی و رهایی از وابستگی‌های گوناگون حزبی و سیاسی و نژادی و امثال اینهاست. در این مجموعه‌ی حرکت دانشجویی، انسان می‌تواند این خصوصیت را مشاهده کند؛ که این هم یک شعبه از همان مصلحت‌گرایی است. غالباً در این جا از تقیداتی که معمولاً مجموعه‌های گوناگون سیاسی و غیرسیاسی برای افراد خودشان فراهم می‌کنند، خبری نیست؛ جوان حوصله‌ی این قید و بندها را ندارد؛ لذا در گذشته‌ی پیش از انقلاب، احزابی بودند و کارهایی می‌کردند؛ اما به دانشگاه که می‌رسیدند، ضابطه از دستشان در می‌رفت! ممکن بود چهار نفر عضو هم یارگیری بکنند، اما نمی‌توانستند انضباطهای مورد نظر خودشان را - انضباطهای حزبی خیلی شدید که در احزاب دنیا معمول بود و هست - در محیط دانشجویی بدرستی اعمال کنند؛ زیرا دانشجو بالاخره در جایی به اجتهاد می‌رسد. آن زمانها حزب توده، حزب فعالی بود؛ تشکیلات خیلی وسیعی هم داشت؛ با شورویها هم مرتبط بود؛ اصلاً برای آنها کار می‌کرد؛ اما به دانشگاه که می‌رسید، مجبور بود بسیاری از حقایق حزبی را از چشم دانشجو پنهان کند!

عدم وابستگی حرکت به اشخاص

چهارمین خصوصیت این حرکت، مبتنی بر اشخاص نبودن است؛ یعنی این حرکت در دانشگاه صنعتی شریف هست، امروز هم هست، ده سال پیش هم بود، ده سال بعد هم هست؛ اما نه ده سال پیش شما بودید، نه ده سال بعد شما این جا هستید؛ اما

این حرکت هست، ولی مبتنی بر اشخاص نیست؛ متعلق به فضا و مجموعه‌ی حاضر است.

حساسیت نسبت به زشتیها و رفع آنها

پنجمین خصوصیت بسیار مهمش این است که در مقابل مظاهری که از نظر فطرت انسانی زشت است - مثل ظلم، زورگویی، تبعیض، بی‌عدالتی، تقلب، دورویی و نفاق - حساسیت منفی دارد و آن را دفع می‌کند. یک وقت در اول انقلاب، همین گروه منافقین، با استفاده از فرصت انقلاب توانستند در میان جوانان و دانشجویان نفوذی پیدا کنند؛ اما وقتی معلوم شد که اینها منافقند، غالباً روی برگرداندند. چرا به آنها منافق می‌گفتند؟ چون ادعایشان این بود که براساس ایدئولوژی دین تشکیلات دارند، تلاش می‌کنند و آینده معین می‌کنند؛ اما در عمل معلوم می‌شد که نه، از ایدئولوژی دین هیچ خبری نیست؛ تفکرات، تفکرات التقاطی مارکسیستی است؛ آن هم نه مارکسیستی یک دست؛ التقاطی، مخلوط و آشفته؛ و در عمل خارجی و فعالیت و مبارزات هم آن چیزی که حاکم بر بیشترین فعالیتهای آنهاست، قدرت‌طلبی است؛ تلاش برای این که به قدرت دست پیدا کنند؛ قدرتی که در پدید آمدنش نقش زیادی نداشتند؛ بلکه به عنوان یک مجموعه اصلاً نقش نداشتند؛ هرچند ممکن بود افرادی از آنها هم در خلال ملت نقش داشته باشند. لذا چون نفاق آنها معلوم شد - معلوم شد که ظاهرشان با باطنشان؛ حرفشان با دلشان؛ ادعایشان با آنچه که حقیقتاً آن را دنبال می‌کنند، یکی نیست - مجموعه‌ی جوان دانشجویی از اینها اعراض کرد و روی برگرداند.

همراهی منطق و بینش با احساسات

ششمین خصوصیت این حرکت دانشجویی و این پدیده‌ی ذاتی محیط دانشگاهها این است که بر این حرکت، فقط احساسات حکومت نمی‌کند؛ بلکه ضمن این که احساسات هست، منطق و تفکر و بینش و تحصیل و میل به فهمیدن و تدقیق

هم در آن وجود دارد؛ البته شدت و ضعف دارد؛ گاهی کم و گاهی زیاد. از نظر ما، اینها خصوصياتی است که در این مجموعه‌ی موسوم به حرکت دانشجویی، یا بیداری دانشجویی وجود دارد.^۱

آقا زود از این جا بروید



عزیزان من! این را بدانید؛ این حرکت دانشجویی، به این انقلاب خیلی هم خدمت کرده است. قبل از انقلاب، در خیل مبارزات عظیم مردم، دانشجویان چشمگیر بودند؛ حضور داشتند و فعال بودند. من بیشترین مشاهده‌ام در این مورد، مربوط به مشهد است. در محیط دانشجویی مشهد، من فعال بودم؛ تهران هم که می‌آمدم، همین‌طور بود. در دانشگاه‌های مختلف می‌آمدم و می‌رفتم و دانشجویان با من ارتباط داشتند؛ از نزدیک می‌دیدم که چه خبر است. الان بعضی از همین مسئولان کنونی کشور، از دانشجویان آن روز ما هستند که با ما ارتباط داشتند.

از اول انقلاب به بعد، این نقش تمام نشد؛ شاید اگر کسانی در مسئولیتهای گوناگون مربوط به قضایای دانشجویان قرار داشتند که به این مقوله علاقه‌مند بودند، برکات زیادتری بر آن بار می‌شد؛ اما بدون آن هم برکاتی بر این حرکت و احساس و بیداری و انگیزش دانشجویی پدید آمد؛ که چند نمونه‌اش را به شما می‌گویم:

یک نمونه‌اش، همین قضایای دانشگاه تهران بود؛ که گروهکهای الحادی آمدند دانشگاه تهران را تصرف کردند و از اتاقها و سالنها و مراکزش به عنوان اتاقهای جنگ، انبارهای سلاح و مرکز توطئه علیه اصل انقلاب و علیه نظام استفاده کردند! فضا را قرق هم کردند؛ یعنی یک حالت اربعایی نه فقط در مسئولان آن روز - مسئولان آن روز، دولت موقت بودند که اصلاً جان و توان و دل و جگر ورود در این میدانها را نداشتند؛ آنها که هیچ! - حتی در دل بسیاری از افراد انقلابی هم اینها رعب ایجاد کرده بودند. در محیط خود دانشگاه تهران، اینها بیشترین رعب را ایجاد کردند. من یادم نمی‌رود؛ در یکی از سخت‌ترین این روزهایش، اتفاقاً خودم در دانشگاه بودم و یک برنامه‌ی هفتگی داشتم. در مسجد دانشگاه تهران، آن روز طبق معمول، روز برنامه بود. آمدم، دیدم دانشگاه خلوت خلوت است. به مسجد آمدم؛ شاید بیست نفر، سی نفری در مسجد بیشتر نبودند. وقتی وارد مسجد شدم، چند نفر آمدند و گفتند که آقا! زود از این جا بروید! گفتم مگر چه شده؟! معلوم شد که بله، دانشگاه را قرق کرده‌اند و از زدن و کشتن و این چیزها هم اصلاً ابایی ندارند! چه کسانی در مقابل اینها ایستادند؟ خود دانشجویان. اولین، یا یکی از اولین نشانه‌های بروز فعالیت مؤثر بسیار کارساز جوشش دانشجویی، در همین قضیه بود. دانشگاه نیمه تعطیل بود، اما دانشجویان - یعنی یک مجموعه‌ی انقلابی محض - همه زنده و فعال آمدند و داخل دانشگاه ریختند و آن جا را تطهیر کردند. این قضیه، مربوط به سال پنجاه و هشت است که دارم آن را عرض می‌کنم؛ این یکی از نمونه‌هاست.^۱

آفات جنبش دانشجویی



سوء استفاده عناصر و مجموعه‌های نایاب

یکی از آفات حرکت دانشجویی این است که - همان‌طور که گفتم - عناصر و مجموعه‌های نایاب به آن طمع بورزند و بخواهند از آن سوء استفاده کنند. در یک

دوره‌یی - که ما هم در آن دوره، خودمان از نزدیک شاهد و واقف به کارهای اینها بودیم - بعضیها بودند که دلشان می‌خواست سربه‌تن جنبش دانشجویی نباشد! هر جا که حرکت جوانان، بخصوص دانشجویان بود، اینها رویشان را درهم می‌کشیدند و طاقت نداشتند! اینها وقتی ببینند که میدانی هست و بالاخره دانشجو و نسل جوان در کشور حرف می‌زند و تعیین کننده است، اینها هم بنا می‌کنند اول سینه‌خیز، بعد یواش یواش نیم خیز، بعد هم یواش یواش با گردن افراشته می‌آیند که بله، ما هم هستیم! اگر مجموعه‌های سیاسی قدرت طلب بدنیّت بددلِ بدسابقه، طرف حرکت دانشجویی آمدند و خودشان را به آن چسبانند و بر آن دست گذاشتند، این می‌شود آفت. گاهی از همین تجمعها و تشکلهای دانشجویی که پیش من می‌آیند، به آنها صریحاً گفته‌ام که آن مجموعه‌های خطرناک چه کسانی هستند. چون این صحبت ممکن است پخش بشود، در این جا پیش شما اسم نمی‌آورم؛ اما برای آنها اسم هم آورده‌ام. مواقعی هست که یک انسان بد و یک نیت ناپاک می‌خواهد از یک نیت خوب، از یک انسان خوب، از یک حرکت خوب سوءاستفاده کند؛ که انسان دلش می‌سوزد و اگر بتواند، حاضر نیست چنین چیزی اتفاق بیفتد؛ این جا هم از همان قبیل است. دانشجویان باید مواظب باشند؛ نمی‌شود بگوییم کسی مواظب دانشجویان باشند؛ این نقض غرض خواهد شد. خود دانشجویان باید مواظب باشند که انسانهای بدنیت، تجمعهای بدنیت، تشکیلاتهای بدنیت، مجموعه‌های بدنیت و بد سابقه و بد نام، نزدیک نشوند. اگر هم می‌خواهند کار خیری بکنند، بروند خودشان کار خیر بکنند؛ به مجموعه‌ی دانشجویی کاری نداشته باشند.

دور شدن از آرمانها

یکی دیگر از آفات جنبش دانشجویی - همان‌طور که گفتم - دور شدن از آرمانهاست. عزیزان من! ببینید؛ سالها قبل از انقلاب، یک واقعه‌ی جنایت‌آمیز در روز شانزده آذر اتفاق افتاد. از اول انقلاب، می‌شد کاری بکنند که شانزده آذر اصلاً فراموش بشود؛ چون این قدر ما حوادث داشتیم؛ اما نه، مسؤولان کشور و علاقه‌مندان

به مسائل کشور، مایلند خاطره‌ی این روز زنده بماند. چرا؟ چون آن روز به خاطر سخن حقی، اتفاقی در دانشگاه افتاد که بعدها جبهه‌ی دژخیمان به خاطر همان هدفی که جوانان داشتند - و هدف والایی هم بود - با آنها مقابله کردند و به کشته شدن سه نفر انجامید. مسأله‌ی آن روز چه بود؟ ضدیت با امریکا. حالا چه موقع؟ آن وقتی که سیاست امریکا و دولت امریکا و رژیم امریکا و عناصر اطلاعاتی و نظامی امریکا، در تمام شؤن این کشور حاکم بودند. در این کشور، چه آشکار و چه پنهان، همه چیز در دست امریکاییها بود؛ و امروز که شما می‌بینید امریکاییها از این که ایران اسلامی به طرفشان نمی‌رود، زنجیر می‌جوند، به یاد آن روز است؛ چون این جا جایی بود که اینها می‌ایستادند و از این جا به همه‌ی منطقه - کشورهای عربی و ترکیه و ... - فخر و آقایی می‌فروختند و اعمال نفوذ می‌کردند؛ چون این جا را مال خودشان می‌دانستند!

این را هم توجه داشته باشید؛ کشور شما از لحاظ خصوصیت جغرافیایی، در یک مرکز بسیار حساس قرار گرفته است؛ البته آن روز به خاطر بودن شوروی، برای امریکاییها از یک جهت حساستر بود. امروز شوروی نیست، اما اولاً کشورهای آسیای میانه هستند که بسیار مهم است؛ ثانیاً روسیه هست که برای غرب و بخصوص برای امریکا بسیار مهم است. روسیه الان در حال بین مرگ و زندگی، یک حالت نیمه بهوشی دارد. آنها می‌دانند که اگر روسیه - یکی از بزرگترین کشورهای دنیا - توانست در یکی از حساسترین مناطق دنیا سرپای خودش بایستد و اقتدار داشته باشد و تحت نفوذ امریکا نباشد، چه قدر برای امریکا و برای تک قطبی شدن دنیا خطرناک است؛ یعنی لنگه‌ی همان شوروی سابق برای امریکاییها خواهد شد؛ لذا روسیه هم مهم است. پس، امروز با این که شوروی نیست، اما چون آسیای میانه هست، چون روسیه هست، چون از این طرف کشورهای مثل عراق و سوریه هستند که یک روز تحت نفوذ شوروی بودند، اما امروز امریکاییها طمع دارند که اینها را تصرف بکنند؛ لذا باز موقعیت جغرافیایی و جغرافیای سیاسی جمهوری اسلامی ایران، موقعیتی بسیار مهم، و در این منطقه منحصر به فرد است.

امریکاییها نگاه می‌کنند، می‌بینند که این جا هیچ جای پایی ندارند؛ حتی یک سفارتخانه‌ی ناقابل؛ حتی یک دفتر حافظ منافع! الان یک مأمور امریکایی در این کشور شاغل نیست. دفتر حافظ منافعشان در اختیار سوئسی هاست. امریکاییها این جا جا ندارند؛ تلاشی هم کرده‌اند؛ مدتی هم هست که فشار می‌آورند، اما مسئولان ما از این طرف مقاومت کرده‌اند و اجازه نداده‌اند؛ می‌گویند باید کسانی به عنوان دفتر حافظ منافع بیایند و در تهران مستقر بشوند. اینها در واقع می‌خواهند برای ارتباط با عناصر خود فروخته، یک سایت اطلاعاتی، سیاسی در وسط تهران درست کنند؛ این مقصود آنهاست!

امروز یکی از علل عصبانیتشان، آن وضعی است که قبل از انقلاب در این جا داشته‌اند. در آن چنان شرایطی، دانشجویان از آمدن معاون رئیس جمهور وقت امریکا به ایران خشمگین شدند و خشمگینی خودشان را این طوری نشان دادند و

روز شانزده آذر شکل گرفت. الان هم از آن واقعه تقریباً چهل سال می‌گذرد، اما هنوز شانزده آذر هست.

انقلاب اسلامی آمد و هندسه‌ی جغرافیای سیاسی کشور را بکلی عوض کرد. نسبت به گذشته، جهت سیاسی بکلی فرق کرده و با گذشته متفاوت شده است. یک نظام مستقل، یک نظام دینی و اسلامی، یک نظام صددرصد مردمی به وجود آمده است. ایران، پایگاهی برای توجه همه‌ی کسانی شده است که عقده‌ی فروخورده‌یی از سلطه‌ی امریکا دارند. ملت‌های فراوانی هستند - کم هم نیستند - که امروز از شعارهای ضد امریکایی ایران خوشحال می‌شوند. من اگر می‌توانستم، اسم‌هایی می‌آوردم که شما تعجب می‌کردید. کشورهای معروف بزرگی هستند که از این که ملتی این‌جا وجود دارد که با همه‌ی قدرت در مقابل افزون‌طلبی امریکایی‌ها به صراحت حرف می‌زند، آنها احساس هیجان می‌کنند و خوشحالند! در چنین شرایطی، حالا یک عده بیایند به عنوان دانشجو، نقطه‌ی مقابل حرکت شانزده آذر را عَلم بکنند؛ یعنی گرایش به امریکا تحت عنوان بسیار پوچ و سست و غیرمنطقی و غیرمستدل؛ این پشت کردن به جنبش دانشجویی است؛ این اصلاً جنبش دانشجویی نیست؛ این بکلی یک چیز دیگر است؛ عکس آن است. مسأله‌ی مخالفت با امریکا را در قالب‌های بسیار کوچک و سست و بی‌بنیاد جناح‌گرایی و امثال آن قرار بدهند، برای این که اصل قضیه را از بین ببرند؛ این نمی‌شود! این از آفات جنبش دانشجویی است. پس، یکی از آفات جنبش دانشجویی همین است که به آرمان‌ها و آرمانگرایی پشت بکنند.

یا مثلاً وقتی که مسأله‌ی عدالت اجتماعی در کشور مطرح می‌شود، دانشجو باید از این مسأله حمایت کند. عدالت اجتماعی، آن چیزی است که حتی کسانی که اصرار داشتند شعار عدالت اجتماعی را به دلایل سیاسی و با انگیزه‌های گوناگون کمرنگ کنند، بالاخره نتوانستند؛ مجبور شدند عدالت اجتماعی را مطرح کنند. در دنیا، غیر از مستکبران و زورگویان و چپاولگران عالم، هیچ انسانی نیست که از عدالت اجتماعی و از این شعار پشت کند. این شعار در کشور مطرح می‌شود؛ چه کسی باید از این شعار حمایت کند؟ چه کسی باید بیشتر از همه درباره‌ی آن فکر کند؟ چه کسی باید برای آن

کار کند و درباره‌ی راههای تأمین آن تحقیق و بحث کند و میزگرد بگذارد؟ غیردانشجویان؟ باید توجه داشت که این حرکت دانشجویی و بیداری دانشجویی، مطلقاً به سمت عکس جهت‌ها نرود. پس، یکی از آفات این جنبش، پشت کردن به آرمانها، فراموش کردن آرمانها و از یاد بردن آرمانهاست.

سطحی شدن و تعمق و تفکر نکردن

یکی دیگر از آفات مهم جنبش دانشجویی، سطحی شدن است. عزیزان من! از سطحی‌اندیشی بشدت پرهیز کنید. خصوصیت دانشجو، تعمق و تدقیق است. هر حرفی را که می‌شنوید، رویش فکر و دقت کنید. چرا در اسلام هست که «تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنه»؛ یک ساعت فکر کردن، ارزشش از عبادت سالها بیشتر است؛ برای خاطر این که اگر شما فکر کردید، عبادتتان هم معنا پیدا می‌کند؛ تلاش سازندگیتان هم معنا پیدا می‌کند؛ مبارزه‌تان هم معنا پیدا می‌کند؛ دوستتان را می‌شناسید، دشمنتان را هم می‌شناسید.

شما فرض کنید در یک جبهه‌ی جنگی آدمهایی پیدا بشوند که جبهه‌ی خودی را از جبهه‌ی دشمن تشخیص ندهند؛ حیران و سرگردان دور خودشان بچرخند؛ گاهی این‌جا تیر بزنند، گاهی آن‌جا تیر بزنند؛ گاهی بالا تیر بزنند، گاهی به خودشان تیر بزنند؛ ببینید فکر که نباشد، آدم این‌طوری می‌شود. عده‌یی می‌خواهند در‌های وهوی فریادها و شعارها و رنگ و روغنها و رنگ و لعابهای دروغین، مجموعه‌ی دانشجویی را به این سمت بکشانند؛ این برای جنبش و حرکت دانشجویی خطر است. باید فکر کرد. با فکر، انتخاب، انتخاب درستی خواهد بود. اگر در انتخاب اشتباه هم بکند، چنانچه انسان اهل فکر باشد، با او راحت‌تر می‌شود حرف زد. آن آدمی که اهل فکر نیست، هرگونه انتخابی بکند، اگر اندک خطایی در آن باشد، نمی‌شود با او حرف زد و منطقی صحبت کرد؛ تسلیم تعصبها و ندانسته‌ها و جهالت‌های خودش است؛ اما وقتی اهل فکر و دقت بود، اگر خطایی هم اتفاق افتاده باشد، یک نفر آدم خیرخواه می‌تواند با او حرف بزند و بگوید به این دلیل، این کار خطاست. نباید سطحی بود. به هر

شعاری، به هر حرف گرمی، به هر دهان گرمی، به هر نقلی، نمی شود اعتماد کرد؛ باید فکر کرد. اساس قضایا فکر است. آن چیزی که انتظار عمده از انسانهای فرزانه و هوشمند است، این است.

به دام احزاب و گروهها افتادن

یکی دیگر از آفات، به دام احزاب و گروهها افتادن است؛ که این را قبلاً هم گفتم. مواظب باشید؛ اختاپوس خطرناک احزاب و گروههای مختلف به سراغتان نیاید و شما را به دام نیندازد. از آن مجموعه‌ی آزاداندیش، اغلبِ خصوصیات مثبت را خواهند گرفت؛ که اگر این شد، آن وقت انسان در خدمت دشمنان انقلاب قرار می‌گیرد و چیز خطرناکی می‌شود و زندگی و سرمایه و آینده‌ی انسان حقیقتاً به باد می‌رود و انسان دچار حسرت می‌شود.^۱

چرا به یک ملت اهانت می‌کنید؟

حوادث اخیر الجزایر نشان داد که اینها به دمکراسی هیچ اعتقادی ندارند! دمکراسی اگر به معنای انتخاباتی است که ما در اطراف و اکناف دنیا مشاهده می‌کنیم، پس چرا در الجزایر تبلیغات غرب برای کوبیدن اسلام بسیج شد؟! چرا قدرتمندان در سطح عالم حاضر نیستند حقیقت مطلب را درک کنند؟! متأسفانه بعضی از مسؤولان الجزایر هم همین‌طور نمی‌خواهند حقیقت را درک کنند؛ چرا می‌گویند ایران در امور ما دخالت می‌کند؟ چه دخالتی؟! شماها مگر خودتان انقلاب عظیم الجزایر را ندیدید؟ اینها همان ملتند؛ همان ملتی هستند که برای خاطر اسلام مبارزه کردند و جنگیدند؛ اینها مسلمانند. چرا به یک ملت اهانت می‌کنید و می‌گویید که ایران اسلام را توی دهان اینها گذاشته است؟! ملتهای مسلمان منتظر این نیستند که کسی اسلام را توی دهانشان بگذارد؛ یک نمونه‌اش همین کشورهای شمالی ما که به شوروی سابق وابسته بودند. بعد از دهها سال دین‌زدایی همراه با کمال خشونت، دیدید مردم بدون این که کسی به آنها بگوید، بدون این که کسی به آنها درس بدهد، خودشان فریاد بلند کردند و دم از اسلام زدند؛ همه جا همین‌طور است. ملتها اسلام را می‌خواهند؛ ملتها اسلام را شناخته‌اند.^۱

از صد سال قبل، تهاجم فرهنگی علیه اسلام بود

این مسأله‌ی «تهاجم فرهنگی» که ما بارها روی آن تأکید کرده‌ایم، واقعیت روشنی است؛ با انکار آن، ما نمی‌توانیم اصل تهاجم را از بین ببریم. «تهاجم فرهنگی» را نباید انکار کرد؛ وجود دارد. به قول امیرالمؤمنین

۱- در دیدار با مسؤولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی و میهمانان خارجی شرکت‌کننده در مراسم دهه‌ی فجر، در سالروز عید سعید مبعث ۱۳۷۰/۱۱/۱۳.

(صلوات الله علیه)، «من نام لم ینم عنه»^۱ اگر شما در سنگر خوابت برد، معنایش این نیست که دشمنانت هم در سنگر مقابل خوابش برده است. تو خوابت برده؛ سعی کن خودت را بیدار کنی. ما باید توجه داشته باشیم که انقلاب فرهنگی در تهدید است؛ کمترین که اصل فرهنگ ملی و اسلامی ما در تهدید دشمنان است.

من یادم می‌آید که در اوایل جنگ، گزارشهایی می‌رسید که مثلاً دشمن تافلان جا آمده است؛ دشمن دارد فلان جا را بمباران می‌کند؛ مکرر هم از طرف نیروهای حزب اللهی در محیطهای گوناگون انقلابی، این مطلب تکرار می‌شد. آن بنده‌ی خدایی که مسؤول نیروهای مسلح بود،^۲ انکار می‌کرد و می‌گفت دروغ است؛ اصلاً چه کسی می‌گوید که عراق دارد به ما حمله می‌کند؟! در بین مردم شایع شده بود که عین‌خوش را گرفته‌اند؛ او به آن جا رفت و از تلویزیون با او مصاحبه کردند؛ گفت: می‌گویند عین‌خوش را گرفته‌اند؛ من الان دارم در عین‌خوش مصاحبه می‌کنم! او از عین‌خوش بیرون آمد؛ اما سه، چهار ساعت بعد، دشمن عین‌خوش را گرفت! بله، دشمن بیرون عین‌خوش بود - در عین‌خوش نبود - اما این به معنای آن نبود که دشمن نیست.

ما نبایستی چیزی را که روشن و واضح است، انکار کنیم. در دانشگاه، در بیرون دانشگاه، حتی در رسانه‌های جمعی ما، در کتابهایی که می‌نویسند، در ترجمه‌هایی که می‌کنند، در شعرهایی که می‌سرایند، در برنامه‌های فرهنگی علی‌الظاهر بی‌ارتباط به ما که در دنیا وجود دارد و خبرش را قاعدتاً شما آقایان - که عناصری فرهنگی هستید - می‌شنوید، همه جا یک آرایش نظامی فرهنگی بسیار خطرناک علیه انقلاب درست شده است و وجود دارد.

ما باید آرایش جدید دشمن را بشناسیم

این، آن چیزی نیست که مثلاً از صد سال قبل بوده است. بله، از صد سال قبل هم تهاجم فرهنگی علیه اسلام بود؛ اما وقتی که انسان با یک دشمن خواب‌آلوده

روبه روست، آرایش نظامیش یک نوع است؛ وقتی با یک دشمن بیدار روبه روست، آرایش نظامی نوع دیگر می‌شود. آن روز عالم اسلام، خواب‌آلوده، بلکه تخدیر شده و مست بود؛ اصلاً گاهی دشمن به او ضربه‌یی می‌زد، یک سوزن در رگش فرو می‌کرد و چیزی تزریق می‌کرد؛ تمام می‌شد می‌رفت؛ اما الان اسلام بیدار است؛ دشمن دنیای غرب، امروز بیدار است؛ مثل قهرمانی در میدان است؛ یک خاطره‌ی تمام‌نشده‌ی از شخصیتی مثل امام را با خودش دارد؛ این همه ذخیره‌ی انقلابی دارد؛ این همه جوان خوب دارد؛ اینها شوخی نیست. امروز دشمن در مقابل وضع کنونی ما، آن ژست و آرایش نظامی صد سال یا پنجاه سال پیش را به خود نمی‌گیرد. ما باید آرایش جدید دشمن را بشناسیم؛ اگر نشناختیم و خوابیدیم، از بین رفته‌ایم؛ همان «من نام لم ینم عنه» است. «ان اخا الحرب الارق و من نام لم ینم عنه»؛^۱ «مرد جنگ باید بیدار باشد؛ و اگر تو خوابیدی، لازمه‌اش این نیست که حتماً دشمن تو در سنگر مقابل خوابیده باشد؛ او ممکن است بیدار باشد.

تلاش برای حذف روحانیت از محیط سیاسی و دانشجویی

این معنا در دانشگاه هم صدق می‌کند؛ گاهی هم متأسفانه این کار به وسیله‌ی خودیها انجام می‌گیرد. وقتی که ما می‌بینیم مثلاً یک سلسله کار بر مبنای حذف شخصیت و ارزش روحانیت در محیط سیاسی یا در محیط دانشگاهی شروع می‌شود، این کار، یک کار ساده و یک کار فقط صنفی نیست. این که مثلاً ما بیایم بساط حوزه‌ی علمیه را که بر مبنای تحقیق و دقت نظر و براساس مبناسازی و مبنایرسان سازی و نوآوری و تجدید نظر و ابتکار است - که این روشن است؛ سبک و شیوه‌ی آموزش و تعلیم و تعلم در حوزه‌های علمیه، از اول بر مبنای تحقیق بوده - یک چیز تقلیدی وانمود بکنیم و امثال مطهری و بهشتی و این شاگردان حوزه را، استثنای حوزه تلقی کنیم،^۱ یک اشتباه است. طبیعتاً کسی که حوزه را درست نمی‌شناسد، کسی که نمی‌داند حوزه چیست، چنین اشتباهی را مرتکب می‌شود. البته به احتمال فراوان، بلکه شاید به طور یقین، آدم می‌داند که اینها از روی بی‌غرضی هم گفته می‌شود؛ یعنی نظر سوئی وجود ندارد؛ اما حرف خلاف واقع و فسادآور است. این موجب می‌شود که ارزش علمی و معنوی روحانیت - که پرچمدار و نماینده‌ی دین است - در چشم محیط دانشگاهی و دانشجویی از بین برود؛ کمالین که شبیه این کار، منتها با شیوه‌های ناشیانه‌تری، قبل از انقلاب انجام می‌شد و بی‌تأثیر هم نبود. واقعاً قبل از انقلاب، جماعت دانشگاهی، آخوندجماعت را آدمهای پُرگویی نادان پُر توقع هیچ چیزندان می‌دانستند! من با عده‌ی زیادی از آنها مواجه بودم. مثلاً در یک جلسه، با یک طلبه که می‌نشستند و دو کلمه حرف حساب می‌شنیدند، می‌گفتند عجب، واقعاً در بین روحانیت، مثل شمایی وجود دارد؟! در حالی که آن طلبه، یک طلبه‌ی معمولی بود. آنها روحانیت را نمی‌شناختند؛ یعنی تلقی دستگاههای علمی و دانش کشور از روحانیت، غلط بود. حوزه‌ی علمیه، اصلاً مرکز علم و تحقیق بوده است. اگر علم برای علم، و علم بدون قصد مزد، مصداقی در کشور ما داشته باشد، از قدیم

۱- اشاره به تحلیل یکی از نویسندگان در یک مجله‌ی فرهنگی، سیاسی

در حوزه‌های علمیه بوده است؛ ولی آنها این جا را یک محیط بی علم می دانستند!

هدف از تبلیغات علیه روحانیت، ضربه به دین بود

آن زهد و بی اعتنایی به دنیا، آن پارساییهایی که در محیط روحانیت و در محیط طلبگی و بیرون از طلبگی بود و امروز هم بحمدالله هنوز به طور غالبی وجود دارد، این را در چشم این جماعت دانشگاهی و متجدد، تبدیل کرده بودند به این که آخوند مفت خور است! تعبیر مفت خور، چیز روشنی بود. وقتی در جایی می گفتند مفت خورها، بدون هیچ اشاره و قیدی - مثل ضمیری که مرجع خودش را پیدا کند - به روحانیون برمی گشت! این تبلیغاتی بود که انجام شده بود.

هدف از این تبلیغات چه بود؟ هدف از تبلیغات، روحانیت نبود - روحانیت که خصوصیته نداشت - هدف از این تبلیغات، دین بود. اگر ما بیاییم حیثیت روحانیت و فقاقت و رتبه‌ی علمی فقاقت و تأثیر آن را در حرکت کلی یک کشور منکر بشویم، یا زیر سؤال ببریم، یا دچار خدشه بکنیم، درحقیقت به گرایش دینی طبقه‌ی کارآمد و عظیمی لطمه زده‌ایم؛ و این همان کاری است که آنها می خواهند، و آبی است به آسیاب دشمن ریختن؛ لذا باید در محیط دانشگاه، به این نکته خیلی توجه شود.^۱

۱- دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی، به مناسبت هفتمین سالگرد تشکیل این شورا، ۱۳۷۰/۹/۲۰.

سه حادثه، یک چهره از استکبار و یک چهره از مبارزه مردم با استکبار



سه حادثه هم که در مثل سیزده آبان اتفاق افتاده است، هر سه و مجموع آنها با هم درخور تأمل و تعمق و ژرف بینی است. اگر دقت کنید، هر کدام از این سه حادثه، یک چهره از استکبار را نشان می‌دهد؛ یک چهره از مردمی را که در مقابل استکبارند، نشان می‌دهند. ترکیب این چهره‌ها، یک حقیقت سیاسی مهم را روشن می‌کند.

حادثه تبعید امام در سال ۱۳۴۳ و احیاء کاپیتولاسیون آمریکا

حادثه‌ی اول، حادثه‌ی تبعید امام در سال ۱۳۴۳ است. قضیه این‌گونه بود که امریکاییها قانون کاپیتولاسیون را در ایران به کرسی نشاندند. معنای کاپیتولاسیون این است که امریکاییها یا افراد وابسته به هر قدرت بیگانه‌ی مسلطی در هر کشور دیگر، اگر جنایتی کردند، دستگاه قضایی آن کشور حق ندارد جنایت آنها را رسیدگی کند و محاکمه نماید و حکم صادر کند! آن روز بیش از دویست هزار نفر امریکایی در مشاغل مختلف در ایران حضور داشتند. معنای این قانون - که در مجلس وابسته‌ی فاسد آن روز به دستور دربار وابسته‌ی فاسد تصویب شده بود - این بود که اگر از این دویست هزار، یا سیصد هزار نفر امریکایی ساکن ایران، که حقوقهای کلانی می‌گرفتند و در همه‌ی امور کشور دخالت می‌کردند، یک نفر آنها جنایتی مرتکب شد - قتل کرد، دزدی‌ی کرد، هر کاری کرد - دادگستری و دستگاه قضایی ایران حق ندارد به آنها بگوید بالای چشمتان ابروست؛ بایستی قضاوت درباره‌ی آنها زیر نظر امریکاییها انجام بشود! این، یکی از قوانین ذلت‌بار برای همه‌ی ملت‌هایی بود که به آن تن دادند؛ اما امام تسلیم نشدند و مقاومت کردند. فریاد امام در قم، در میان طلاب علوم دینی بلند شد و این قانون را تقبیح کردند؛ رژیم وابسته هم عکس‌العمل نشان داد؛ امام را گرفت و به ترکیه تبعید کرد. این مربوط به چه شرایطی است؟ این مربوط

به آن شرایطی است که دولت امریکا با دولت ایران کمال دوستی و همبستگی را دارد؛ با هم منافع مشترک دارند و امریکا در ایران حضور دارد. حضور قدرت امریکا در کشور ما، یکی از نشانه‌ها و ثمراتش همین قضیه است.

حادثه‌ی دوم سیزده آبان ۱۳۵۷

قضیه‌ی دوم، قضیه‌ی سیزدهم آبان سال ۵۷ است که دوران شور و اعتلای مبارزات ضد رژیم و ضد امریکایی در ایران است؛ این باز یک چهره‌ی دیگر را نشان می‌دهد. در چنین روزی، دستگاه‌های وابسته‌ی به رژیم - که همه یا بسیاری از آنها تربیت شده و دستور گرفته‌ی از امریکاییها بودند - حتی به دانش‌آموزان ترحم نکردند. در این حادثه، دهها دانش‌آموز کشته شدند. البته همیشه می‌کشتند، همیشه بر روی مردم فشار می‌آوردند؛ اما این طور یکجا در شهر تهران این تعداد دانش‌آموز به خاک و خون کشیده بشوند، این هم یک چهره‌ی دیگر استکبار است. این مربوط به کجاست؟ این مربوط به آن جایی است که مبارزات ملت با آن استکبار زیاده‌طلب و فزونی‌خواه بالا می‌گیرد؛ در چنین شرایطی، استکبار دیگر به هیچ چیز رحم نمی‌کند. علی‌رغم همه‌ی شعارهای انسان دوستی و مردم دوستی و طرفداری از جوانان، حتی با دانش‌آموز هم که سر و کار می‌افتد، دهها دانش‌آموز را به قتل می‌رساند!

حادثه سوم اشغال لانه‌ی جاسوسی امریکا

قضیه‌ی سوم، چهره‌ی دیگری است؛ مربوط به آن وقتی است که همین ملت - که سالهای متمادی آن ظلمها و آن تحقیرها و آن دخالتها و آن غارتگریها را تحمل کرده است - حالا به پیروزی رسیده است. در دوران پیروزی این ملت، امریکا به زاویه رانده شده است؛ اما این جا هم دستگاه جاسوسی امریکا از تلاش باز نمی‌ماند و حرکاتی انجام می‌دهد که مردم و امام را دچار سوءظن شدید نسبت به سفارت امریکا می‌کنند و جوانانی از میان دانشجویان، در چنین روزی، از راهپیمایی روز سیزدهم آبان استفاده می‌کنند و سفارت امریکا را تسخیر می‌کنند. جوانان دانشجو به آن جا

رفتند و اسناد و مدارک را جمع آوری کردند و دهها جلد کتاب - در حدود هفتاد جلد یا شاید هم بیشتر - منتشر کردند که این کتابها نشاندهنده‌ی ارتباط سفارت امریکا با عناصر وابسته‌ی خودشان در داخل کشور ما - بعضی مربوط به قبل از انقلاب، بعضی هم مربوط به بعد از انقلاب - بود. بعضی از آنها حتی در دولت موقتِ آن روز انقلاب هم منصب و مقام داشتند؛ یعنی امریکاییها دست بر نداشته بودند!

سه چهره از استکبار در سیزده آبان

بنابراین، سه چهره از استکبار در روز سیزدهم آبانماه دیده می‌شود: یکی در دوران اوج اقتدار امریکا در ایران که کاپیتولاسیون را به وجود می‌آورد و مقاومت امام را، که مظهر مقاومت ملت ایران بود، و پاسخ جوانان را - که آن روز، اول جوانان حوزه‌ی علمیه، بعد هم جوانان همه‌ی کشور پاسخ دادند - به همراه دارد. قضیه‌ی دوم در هنگامی است که اوج مبارزات همین ملت با استکبار است - که نشاندهنده‌ی خوی درندگی استکبار است - که حتی دانش‌آموز و نوجوان را به خاک و خون می‌کشد. قضیه سوم هم مربوط به وقتی است که این ملت بعد از سالها اسارت توانسته است روی پای خود بایستد؛ انقلابش پیروز شده است؛ دولت تشکیل داده است؛ اما آنها جاسوسی می‌کنند! این جا ملت مقتدرانه وارد میدان می‌شود و ماجرای سفارت امریکا اتفاق می‌افتد؛ اینها سه رمز و سه نماد بودند. اگر این سه قضیه را بر روی هم جمع کنید، به‌طور کلی چهره‌ی استکبار، چهره‌ی مردم مظلوم، سرنوشت استکبار و سیر حرکت استکباری در کشور ما شناسایی می‌شود.

چهره مردم در مبارزه با استکبار

چرا مردم با استکبار مبارزه کردند و چرا استکبار بد است؟ باید توجه کنید، اولین احساسی که یک ملت در مقابله‌ی با روح و خوی استکباری دارد، احساس دینی نیست؛ احساس غیرت ملی است؛ احساس هویت و احساس وجود است؛ چون استکبار وقتی وارد کشوری شد و بر آن کشور مسلط گردید، هویت ملی آن ملت را انکار می‌کند. بله، منابع آن کشور را غارت می‌کند، در امور سیاسی آن کشور دخالت می‌کند؛ اما همه‌ی اینها فرع انکار هویت آن ملت است. استکبار اول هم که وارد می‌شود، نمی‌گوید من می‌آیم تا هویت ملی شما مردم را انکار کنم؛ این‌طور که نمی‌آید؛ به بهانه‌های مختلف وارد می‌شود. وقتی وارد شد، آن چیزی را که هدف می‌گیرد، هویت ملی است؛ یعنی فرهنگ، اعتقادات، دین، اراده، استقلال، حکومت، اقتصاد و همه چیز را از آن ملت سلب می‌کند و در مشت خود می‌گیرد؛ همان چیزی

که در ایران قبل از انقلاب اتفاق افتاده بود. این احساس است که ملتها را در مقابل استکبار به جوش و خروش می‌آورد؛ لذا شما می‌بینید ملتهایی که این را هم ندارند، مسلمان هم نیستند، امروز - نه آن روز؛ آن روز کسی جرأت نمی‌کرد در مقابل امریکا بایستد؛ این راه را ملت ایران باز کردند - تا آن جایی که می‌توانند، در مقابل امریکا می‌ایستند.

ایستادگی ملتها و مسؤولان کشورها در برابر زورگوییهای آمریکا

امروز شما به مناطق مختلف دنیا نگاه کنید - من حالا نمی‌خواهم از کشورها اسم بیاورم؛ اما این خبرها، خبرهای موجود ساری و جاری در دنیاست - در فلان کشور که امریکاییها پایگاه نظامی دارند و به مردم ظلم می‌کنند، علیه آنها تظاهرات ملی می‌شود. در فلان کشور که فلان مقام امریکایی می‌خواهد برود، مردم قبل از آمدن او روی دیوارها می‌نویسند که نیا! در فلان کشور، فلان قرارداد استعماری و استکباری را با دولت آن کشور امضاء می‌کند و مردم به جوش و خروش می‌آیند؛ منتها دولتها به خاطر مصالح خودشان نمی‌گذارند صداهای مردم همه گیر بشود؛ دستگاه تبلیغاتی استکبار هم که دنیا را گرفته است. امروز تقریباً امپراتوری خبری، فضای تبلیغاتی دنیا را پر کرده است. این رادیوهایی که شما اطلاع دارید به زبان فارسی در ایران امواج منتشر می‌کنند، اینها بخشی از همان امپراتوری عظیم خبری برای اغفال ملتهاست؛ اکثر هم در مشت صهیونیستها یا سرمایه‌داران بزرگی است که منافعشان با منافع امریکا گره خورده است. نمی‌گذارند این خبرها در دنیا درست پخش بشود؛ اما ملتها در مقابل دخالت استکباری می‌ایستند و به جوش و خروش می‌آیند؛ در عین حال هر ملتی این توفیق و اقبال را ندارد که بتواند کاری را که ملت ایران کرد، بکند. امتیاز ملت مسلمان ما، همین احساس ایستادگی در مقابل استکبار، همین احساس عزت ملی و غرور ملی و احساس مقابله با آن قدرتی است که می‌خواهد وجود او را انکار کند. ملت ایران، کار کارستان و جانانه‌یی کرد؛ برای همین هم است که با ملت ایران بسیار بسیار بدند. کاری که ملت ایران کرد، تا آن روز هیچ ملتی با امریکا نکرده بود. با

تجربه‌هایی که برایشان پیش آمد، تا امروز هم نگذاشته‌اند که این تجربه در ملت‌ها و در کشورهای دیگر تکرار بشود؛ ولی البته نخواهند توانست؛ قدرت ملت‌ها بالاخره فائق خواهد آمد؛ که حالا این به عهده‌ی آینده است و اگر ما هم نبینیم، شما ان شاء الله آن روزها را خواهید دید.

ریشه‌ی دینی، عامل ایستادگی ملت در برابر استکبار

مقابله‌ی ملت ما با استکبار، ریشه‌ی دینی هم دارد. کلمه‌ی استکبار و مستکبر، و در مقابلش استضعاف و مستضعف، در قرآن هست. وقتی ملت ما با این روحیه در مقابل امریکا و دستگاه فاسد وابسته‌ی به امریکا ایستادند، یک پشتوانه‌ی عظیم از اعتقادات و ایمان دینی پشت سرشان بود؛ همین هم توانست آنها را موفق کند و پیش ببرد.

استکبار وارد هر کشوری می‌شود، سعی می‌کند آن کشور را تهی کند؛ یعنی تا هر جا بتواند، همه چیز آن کشور را به نفع خود مصادره کند. امروز خود امریکاییها - یعنی همان دستگاه تبلیغاتی‌یی که گفتم - در صف مقدم، و بعضی قلم به مرزهای واقعاً حقیر و پست، و شاید هم یک عده گول خورده و غافل در داخل کشور ما خیال می‌کنند که اگر امریکا ارتباطش با کشوری - مثلاً جمهوری اسلامی - عادی شد و رابطه برقرار کردند، ناگهان همه‌ی مشکلات اقتصادی ملت ایران حل خواهد شد! اگر کسی این‌طور فکر کند، خطای عظیمی مرتکب شده است. ملت ایران، ارتباط با امریکا را یک دوره تجربه کرده است. امریکاییها از سال ۳۲ که زمام قدرت استکباری را در ایران در دست گرفتند، تا سال ۵۶ و ۵۷، هرچه داشتیم، از ما گرفتند؛ هرچه بوده است، بردند. اغلب گرفتاریهای امروز ملت ایران مربوط به آن دوران و همچنین دوران تسلط انگلیسیهاست. انگلیس هم مثل امریکاست؛ فرقی نمی‌کند. قبل از امریکاییها، انگلیسیها بر سیاست ایران مسلط بودند. از اواخر دوران قاجار تا روی کار آمدن رضاخان، تا بعد - تا سال ۳۲ - همه چیز در ایران در دست انگلیسیها بود؛ حکومت می‌آوردند، حکومت می‌بردند؛ نفت را می‌بردند؛ منابع را می‌بردند؛ فرهنگ را رقم می‌زدند؛ هر کار می‌خواستند، می‌کردند؛ بعد هم امریکاییها آمدند و در آن رقابت بین‌المللی خودشان، از انگلیسیها تحویل گرفتند؛ مثل یک منطقه‌ی مفتوحه! یک ملت، با ارتباط با دولتی که اهداف استکباری دارد، هیچ خیر و هیچ سودی نمی‌برد. الان ببینید؛ کشورهایی که با امریکا ارتباط دارند - کشورهای گوناگونی که در آسیا و آفریقا و سایر جاها هستند - بسته به قدرت خودشان؛ اگر قدرت علمی بالایی

داشتند، اگر در آنها قدرت پیشرفت دانش و تکنولوژی و استقلال وجود داشته باشد، به همان اندازه می‌توانند مقاومت کنند. اگر در درون خودشان نتوانسته باشند یک بنای شامخ به وجود بیاورند، آن قدرت استکباری امریکا نه فقط به آنها سودی نمی‌رساند، بلکه از آنها بهره می‌برد؛ به آنها ضربه هم می‌زند؛ آنها را به بازار فروش محصولات خود - چه محصولات نظامی، و چه محصولات بی‌ارزش دیگر - بدل می‌کند؛ منابع آنها را غارت می‌کند و در همه‌ی امور آنها هم دخالت می‌کند؛ این، هدف استکبار است.

هدف آمریکا از ایجاد ارتباط با ایران

در این سه، چهار سال اخیر، گاهی امریکاییها در گوشه و کنار گفتند که ما مایلیم با ایران ارتباط داشته باشیم! سه، چهار سال است که گاهی این حرفها را می‌زنند. البته این که گفتن نداشت؛ معلوم است که می‌خواهند ارتباط داشته باشند؛ اما هدف آنها از این ارتباط چیست، این را پوشیده نگه می‌داشتند؛ تا این اواخر که یکی از دولتمردانشان - حالا دولتمردان که چه عرض کنم؛ طرف، خانم بود! - ساده‌لوحی بخرج داد و چیزی را که آنها نمی‌گفتند، او در کلماتش افشا کرد! گفت که ما با ایران رابطه برقرار می‌کنیم؛ لیکن شرط این رابطه این است که ایران اول باید مسأله‌اش را با اسرائیل حل کند! بله، اصلاً قضیه همین است. این را همیشه ما می‌گفتیم، اما بعضیها ملتفت نبودند! مسأله‌ی اصلی امریکا در رابطه‌ی با هر کشوری و بخصوص در رابطه‌ی با ایران اسلامی - که امروز بلندترین پایگاه مبارزه‌ی با اسرائیل این جاست - همین مسأله است.

خوش رقصی برای صهیونیستها

صهیونیستها گردانندگان سیاست امریکایند. دیدید که همین چند روز قبل، باز آن شخص دیگرشان در محفل صهیونیستها رفت و برای دلخوشی آنها، یا به تعبیر وزارت خارجه‌ی ما - که تعبیر خوبی است - برای خوش رقصی، در مقابل آنها از ایران بدگویی کرد! مسأله، مسأله‌ی صهیونیستهاست؛ مسأله‌ی حضور نیروی غاصب

اسرائیل - مثل یک غده‌ی سرطانی - در قلب ملت‌های اسلامی است؛ که بزرگترین بدبختیها برای ملت‌های اسلامی از این ناحیه آمده است. بنابراین، مسأله‌ی ارتباطی که مطرح می‌کنند، مسأله‌ی صادقانه‌ی نیست. ارتباط برای این است که بتوانند به‌طور مرتب خواسته‌های خودشان را تکرار و دیکته کنند و ما را تهدید نمایند!

درماندگی آمریکا در برابر ملت ایران

ملت ایران کاری کرده است که قدرتی مثل قدرتِ امروز آمریکا و دستگاه استکباری، درمانده است. آن کار این است که ملت و دولت ایران و نظام جمهوری اسلامی اعلان کرده است که می‌خواهد مستقل باشد و در راه آرمانهای بلند خود، بدون اجازه خواستن از هیچ قدرتی حرکت کند و باقی بماند؛ همین را اینها نمی‌خواهند. این که کشور، دولت و ملتی در دنیا هست که برای رأی آمریکا، دخالت آمریکا و اراده‌ی قاهره‌ی این استبداد بین‌المللی، وزنی قایل نیست، همین برای استکبار بسیار مهم و سنگین، و از آن طرف، بسیار لاعلاج است. در برابر این، کاری نمی‌توانند بکنند؛ چه کار می‌توانند بکنند؟ اگر ما با کسی اعلان جنگ کرده بودیم، می‌گفتند شما جنگ طلبید. اگر ما به ملتی ظلم کرده بودیم، می‌گفتند شما ظالمید؛ اینها را که نمی‌توانند بگویند.

ملت ایران با هدفیایی که برای خود تعریف کرده و آنها را آسان هم به‌دست نیاورده است، می‌خواهد بدون این که قدرتی دخالت کند، بدون این که از کسی اجازه بگیرد، در راه شرف و منافع و آرمانهای خود، با مجاهدتی طولانی حرکت کند؛ دستگاه استکبار نمی‌تواند این را ببیند و تحمل کند.

مبارزه‌ی با استکبار - که امروز هم مظهر استکبار، دولت و رژیم امریکا است - جزو ذات این انقلاب و جزو کارها و خواسته‌های اصلی و اساسی این ملت است. اگر این ملت مبارزه‌ی با استکبار را رها کند، معنایش این است که به دخالت بیگانه، به ذلت‌پذیری و به وضعیت بسیار تهدید آمیز قبل از انقلاب تن بدهد. همه‌ی آحاد ملت، این احساس و این درک را از مسأله‌ی مبارزه با استکبار دارند.

کسانی که نه هویت ملی را می‌فهمند و نه غیرت و عزّت ملی دارند

البته کسانی هم در همان اول انقلاب و پیش از انقلاب بودند که اصلاً دل در گرو بیگانه داشتند. همان روزی که امام کاپیتولاسیون را در منبر عمومی و در ملاعام تخطئه و رد کردند، کسانی بودند که می‌گفتند نه، چه اشکالی دارد؟! اینها نه هویت ملی سرشان می‌شود، نه غیرت ملی سرشان می‌شود، نه عزت ملی می‌فهمند یعنی چه، نه می‌دانند که استقلال یک ملت برای پیشرفت او چه قدر اثر دارد؛ اصلاً حاضر نیستند فکر کنند! مردمان حقیر و پست و زبونی بودند؛ آن روز هم بودند؛ توهمی قشرها هم بودند. البته افراد کمی بودند؛ زیاد نبودند؛ اما بودند؛ در میان روشنفکران بودند، در میان قلم زنها بودند، در میان ملبسین به این لباس - روحانی نماها - بودند؛ در میان قشرهای مختلف بودند. توده‌ی ملت، آگاهان ملت، افراد با ایمان بخصوص، دلهای روشن و مغزهای دارای تحلیل، همه موضع امام را تقویت می‌کردند. آن روز هنوز کشتار دانش آموزان در میان نبود؛ می‌فهمیدند که این موضع درست است؛ بسیاری هم وارد میدان می‌شدند. وقتی که مبارزات با آن وسعت شروع شد و چنگ و دندان خونین عوامل امریکا در ایران آشکار گردید، عده‌ی بیشتری فهمیدند. وقتی

انقلاب پیروز شد، دل‌های ناباورتری به راه آمدند و ایمان پیدا کردند؛ اما در عین حال در همان روز هم من یادم است که در شورای انقلاب، بعضی از افراد هیأت دولت آن روز که در شورای انقلاب شرکت می‌کردند، کار دانشجویان را تخطئه می‌کردند؛ می‌گفتند چرا به سفارت امریکا رفتند؟! اینها دلشان آن طرف بود.

کسانی که دلشان آن طرف است، الان هم هستند. اینها به چیزی به نام استقلال ملی، هویت ملی، شخصیت و عزت ملی باور ندارند؛ تربیت‌هایشان طوری است که به آنها اجازه نمی‌دهد درست بفهمند که حضور یک قدرت استکباری در یک کشور، چه قدر برای یک ملت زیانبار و سنگین است. دستورات اسلام هم برای بعضی از آنها خیلی اهمیت و ارزشی ندارد. اینها همیشه یک اقلیت کوچک بودند؛ امروز هم هستند. البته فعالیت می‌کنند، تبلیغات می‌کنند، تبلیغات دشمنان اسلام را ادامه می‌دهند؛ اما دل متن مردم، بخصوص جوانان - دانشجویان، دانش‌آموزان و سایر قشرهای مختلف جوان - هر جا هستند، درک می‌کنند که برای یک ملت، بزرگترین اهانت این است که تسلیم قدرت استکباری بیگانه باشد.

نقشه امریکا برای ایران، بازگشت به وضعیت قبل از انقلاب

هرکس که اهل تحلیل باشد، این معنا روشن است که امروز امریکا برای ایران هیچ نقشه‌یی جز نقشه‌ی استکباری ندارد؛ یعنی بازگشت به وضعیت قبل از انقلاب! معلوم است که ملت ایران در مقابل این نقشه می‌ایستد؛ این، آن جهتگیری ضد استبدادی ملت ایران است. البته تلاشهایی از طرف دشمنان هست: تبلیغات می‌کنند، حرف می‌زنند، سفسطه می‌کنند؛ بعضی حتی سعی می‌کنند روز سیزده آبان را - که روز مقاومت در مقابل استکبار است - به روز نرمش در مقابل امریکا تبدیل کنند! اگر نگوییم ساده لوحی است، ناچاریم بگوییم خیانت است؛ منتها چون انسان نمی‌خواهد بگوید خیانت، لابد این کارها از روی ساده‌لوحی و غفلت است.

شما جوانان باید خیلی هوشیار و بیدار باشید؛ باید اهداف دشمن را بشناسید. امروز قدرت استکباری امریکا هدفش تسلط بر دنیاست؛ و این چیزی نیست که

پنهان و پوشیده باشد. حتی دولتهای اروپایی از تهاجم فرهنگی و از دخالت و از نفوذ مداخله جویانه‌ی پول امریکا گله دارند. مسأله، مسأله‌ی تصرف و دست‌اندازی است. البته کشورهای هستند که نمی‌توانند مقاومت کنند و بایستند؛ اما ملت ایران ایستاده است.

آن طرف مقابل هم تهدید می‌کند، تطمیع می‌کند، چرب‌زبانی می‌کند، تبلیغات می‌کند؛ از همه‌ی اینها هم یک هدف را دنبال می‌کند، تا این‌که راهی باز کند و مجدداً وارد کشور ایران بشود و دوباره بساطش را پهن کند و بتواند آن وضع شرم‌آور قبل از انقلاب را برای ملت ایران تکرار کند؛ اما بدون تردید ملت ایران در مقابل این طمعهای استکباری با قدرت تمام خواهد ایستاد.

بحمدالله امروز جمهوری اسلامی در سطح دنیا دارای عزت و چهره‌ی پیشرونده است. تلاشهای امریکاییها برای این‌که بتوانند ملت و دولت ایران را محاصره کنند و در انزوا بیندازند، به جایی نرسیده است و هرگز هم به جایی نخواهد رسید. ملت ما پشت سر مسؤولان نظام ایستاده است.

مهمترین وظیفه، شناخت دشمن

شناختن دشمن از همه مهمتر است. دشمن سعی می‌کند خود را دوست جلوه بدهد و شعارهای ملتها را عوض کند؛ کما این‌که شعار ضدیت با صهیونیسم را در میان بعضی از دولتمردان عرب، تبدیل به یک شعار انحرافی کردند! یکی از کارهایشان تبدیل کردن شعارهاست. ملت و دولتی تسلیم می‌شود که دشمن را درست نشناسد، یا دچار فساد و بدبختی باشد؛ اما اگر دشمن شناسی بود - که من این توصیه را به جوانان دارم - آن وقت شعارها، شعارهای روشن و آگاهانه‌ی خواهد بود و آنچه که دشمن می‌خواهد، به فضل پروردگار آن را در میان ملت ایران به دست نمی‌آورد.^۱

۱- دیدار با دانشجویان و دانش‌آموزان سراسر کشور ۷۸/۸/۱۲ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۸/۸/۱۳).

صدای شما، صدای بسیار قوی و محکمی است



ما از سفر قبلی آقای شحات انور خاطرات خیلی خوبی داریم. تلاوت‌های شما را در رادیو و تلویزیون می‌شنویم و لذت می‌بریم. ان شاء الله امسال هم مردم و جوانان عاشق قرآن ما، استفاده‌ی وافیه خواهند برد. اسم جناب آقای عبدالعال را هم شنیده‌ام، لیکن یادم نیست که نوارهایشان را شنیده باشم. ما از تلاوت‌های آقای شحات انور خیلی راضی هستیم. هرچه در این جا برای خواندن مایه بگذارید، در پیشرفت قرآن تأثیر می‌گذارد.

دوستان ما شوخی می‌کردند و می‌گفتند آن نوارهایی که ما از آقای شحات انور شنیده بودیم، در آن سفری که ایشان این جا بودند، مثل آنها نخواندند! من گفتم که نه، بعضی از آنهايي که شما شنیدید، خیلی خوب بوده است؛ از جمله، آن دفعه‌یی که ایشان این جا یک شب خواندند، خیلی خوب بود. حالا ان شاء الله امسال بایستی طوری بشود که این نوارها بر همه‌ی آن نوارها غلبه کند، تا دهان همه بسته بشود! آن چیزی که من در مورد ایشان خوشحال هستم، این است که ایشان بحمدالله هنوز جوانند. صدای شما، صدای بسیار قوی و محکمی است و راه برای شما در آینده هنوز هم باز است. من بعضی از این آقایانی که نوارهایشان را سال‌های پیش شنیده بودم، بعد دیدم اینها پیر و افتاده شده‌اند؛ لیکن ایشان هنوز به طرف بالا دارند می‌روند؛ این را ایشان باید قدر بدانند.

دعاهای مأثوره از اهل بیت، یک خزانه‌ی عظیم

از جمله‌ی چیزهایی که ما خزانه‌ی عظیمی از آن را داریم، دعاهای مأثوره از اهل بیت است؛ مخصوصاً ادعیه‌ی مأثوره از امام سجاد - علی بن الحسین (علیه السلام) - که دعاهای عالی‌المقامینی است. من واقعاً در بین این دعاهایی که در بین مسلمین رایج است، دعاهایی را با این علو لفظ و معنا ندیده‌ام.

مرحوم زمخشری^۱ معروف - صاحب تفسیر کشاف - در بخشی از کتاب «ربیع الابرار»، ملتقطاتی^۲ از ادعیه‌ی معاریف علما و زهاد و صحابه و اولیا - از صدر اسلام تا قرن دوم - را آورده است. من آنها را نگاه کردم، بعد با ادعیه‌ی که از امام سجاد و امیرالمؤمنین یا امام حسین (علیهم السّلام) مأثور است، مقایسه کردم؛ دیدم که اینها اصلاً قابل مقایسه با آن ادعیه نیست. این دعاها در بین مردم خیلی رایج و معمول است و مردم آنها را می‌خوانند و خیلی دوست می‌دارند. اگر ان شاء الله فرصت پیدا بکنید و دو تا از این دعاها را - حالا یا بخشی از این دعاها را، و یا تمام آن را - در وقت مناسبی در این سفر در استودیوی خوبی بخوانید، در بین مردم ما خیلی رواج پیدا خواهد کرد. مثلاً مناجات شعبانیه - که بین اهل بیت معروف بوده و همه‌ی آن بزرگواران آن را می‌خواندند - مناجات بسیار خوبی است؛ یا مثلاً بعضی از دعاهای ماه مبارک رمضان بسیار خوب است. بعضی از دعاها هست که مربوط به ماه رجب می‌شود؛ دعاهای بسیار زیبا و کوتاهی هست؛ واقعاً عبارات خیلی عجیبی دارد.

الان این جمله یادم آمد: «یا من سما فی العزّفات خواطر الأبصار و دنا فی اللّطف فجاز هواجس الأفكار یا من توحد بالملک فلان دلّه فی ملکوت سلطانه و تفرّد بالألاء و الکبریاء فلا ضدّ له فی جبروت شأنه یا من حارت فی کبریاء هیئته دقائق لطائف الأوهام و انحسرت دون ادراک عظمته خطائف ابصار الأنام»^۳. عبارات زیبایی پرمغز لطیفی در اینها وجود دارد، که با حال و با توجه ادا شده است.^۴

۱- (۵۳۸-۴۶۷ ق)

۲- برگزیده‌ی

۳- مفاتیح الجنان، دعای ماه رجب

۴- دیدار با قاریان مصری، شحات محمد انور و سید متولی عبدالعال، ۱۳۷۰/۱۱/۳.

اینها کور خوانده‌اند، این دو با هم هیچ منافاتی ندارند



بعضی به غلط خیال می‌کنند که «علم‌گرایی» با «دین‌گرایی» نمی‌سازد. من دیده‌ام که در این چند سال اخیر، بعضیها که اغراض خاص سیاسی دارند و ما آنها را می‌شناسیم - شاید عموم مردم ندانند که این افراد چه غرضی دارند، لیکن ما چون افراد را از روی سوابقشان بیشتر می‌شناسیم، زودتر برایمان قابل حدس است - و بعضیها هم که ممکن است غرض سیاسی نداشته باشند، اما همین طوری تشویق می‌کنند، برای القاء این معنا می‌کوشند که دین‌گرایی مردم - که امروز در جامعه‌ی ما رواج دارد - با علم‌گرایی منافات دارد و با علم‌گرایی می‌شود به دین‌گرایی مردم صدمه زد! اینها کور خوانده‌اند و اشتباه می‌کنند؛ این دو با هم هیچ منافاتی ندارند؛ زیرا دین اگر دین اسلام است که ما امروز طرفدار آن هستیم، دینی است که انقلاب می‌کند؛ دینی است که برای میدانها سرباز درست می‌کند؛ دینی است که به علم دعوت می‌کند. اصلاً علت این که مسلمانان توانستند برای مدت چند قرن مشعل علم را در دنیا به دست بگیرند، همین توجه اسلام به علم و دانش بود. از فارابی^۱ تا خواجه نصیر،^۲ حدود سه قرن این مشعلداری ادامه داشته است؛ آن هم در سطح بالا، نه در سطح پایین. امروز نظرات خوارزمی^۳ در ریاضیات، یا نظرات ابن سینا^۴ در طب، نظرات منسوخ‌شده‌ی نیست؛ نظراتی است که بر اساس آنها نظراتی آمده، لیکن نسخ نشده است؛ نظرات باطل شده‌ی نیست؛ نظرات صحیحی است که البته تکمیل شده است. همه‌ی اینها از کجا ناشی شدند؟ از دین اسلام ناشی شدند؛ یعنی آن عامل اصلی که توانست مسلمین را به این اوج علمی برساند، دین اسلام بود.

۲- (۶۷۲-۵۹۸ق)

۴- (۴۲۸-۳۷۰ق)

۱- (۳۳۹-۲۶۰ق)

۳- (۳۸۳-۳۲۳ق)

در اروپا اولین مشعلداران علم، افراد دینی‌اند

شما می‌دانید که در اروپا - در همان قرون که اشاره شد - ضدیت با دین بود. البته تا برهه‌یی از زمان، به خاطر آن دین کذایی، ضدیت با علم بود. حتی در اروپا هم اولین مشعلداران علم، افراد دینی‌اند. خود این «راجریکن»^۱ معروف - که فرانسویها به او «رژه بیکن» می‌گویند - کشیش است؛ آن هم کشیش فرانسیسکن^۲ است. نمی‌دانم شما با احوالاتشان آشنا هستید یا نه. اینها گروه کشیشی بسیار زهدگرایی هستند که خود را تابع «سن فرانسیس»^۳ می‌دانند؛ همان «سن فرانسیس» معروف قدیس، که این «سانفرانسیسکو»ی امریکا هم به اسم اوست. اینها اسماء مقدس را روی شهرها می‌گذاشتند. این «سن فرانسیس» معروف، قدیسی بود که دستگاههای پاپ آن وقت، به خاطر افشاگری این شخص نسبت به تجملات دستگاه پاپ، دشمن خویش بودند. او معارض دستگاه پاپ و معارض آن جاه و جلالها و آن ثروتها و آن زراندوزیها بود؛ طرفدار زهد بود. اگر بخواهیم مشابه «راجریکن» را در میان نحله‌های اسلامی بیابیم، باید مثلاً او را در زمره‌ی تصوف خاکساری - که کارشان درویشی و گدایی است - بدانیم. کشیش این رشته «راجریکن» معروف است که در قرن سیزدهم میلادی، از اولین پرچمداران علم در اروپاست. به عبارت دیگر، اولین جلوه‌های علم که به رنسانس اروپا منتهی شد و آن تحول علمی را پدید آورد، باز از طرف مذهبها بود؛ منتها مذهبهای روشن، نه مذهبهای تاریک‌ذهن.

عالمان دینی مادر علوم مختلف تبحر داشتند

«ابن سینا»ی ما هم همین‌طور بود. خود «ابن سینا» یک عالم دینی است؛ او به یک معنا اصلاً یک عارف است. «بیرونی»^۴ هم یک عالم دینی است، که آن «تحقیق ماللهند»

۱- (۱۲۹۴-۱۲۱۴ م)

۲- فرقه‌ی فرانسیسکن یا برادران دینی کهنتر، یکی از فرقه‌های مذهبی کاتولیک است که در سال ۱۲۰۹ میلادی توسط «سن فرانسیس» تأسیس شد. تعلیمات اساسی این فرقه، شامل سه اصل تقوا، فقر و تسلیم بود. پس از مرگ وی، فرقه‌ی او به چند شعبه‌ی فرعی تقسیم شد و هر یک تعلیمات او را به قسمی تعریف کردند.

۳- (۱۲۲۶-۱۱۸۲ م)

۴- (۴۴۰-۳۶۲ ق)

را نوشت. می‌دانید که اسم این کتاب، از یک بیت شعر گرفته شده است:

تحقیق ماللهند من مقولة

مقبولة في العقل او مردولة

او در زمان خود، در ریاضی و در نجوم و در علوم متفرق، تبحر داشت. «شیخ بهایی»^۱ هم که یک آخوند به تمام معنای کامل است، همین‌طور بود. در زمان «شیخ بهایی»، رشته‌های دینی در آن مسیر و جریان صنفی آخوندی افتاده بود. در گذشته، صنفی به این شکل که نبوده است؛ یک روحانی بوده که در همه‌ی علوم عالم بوده؛ مثل خود «ابن سینا» که شاگرد فلسفه هم داشته، شاگرد طب هم داشته است؛ اما «شیخ بهایی» مربوط به آن دورانی است که روحانیت جنبه‌ی صنفی پیدا کرده بود؛ یعنی یک آخوند حرفه‌ی منبر و محرابی، با آن‌گونه دانشهای کدایی. پس، آن روح دینی، با روح علمی اصلاً منافاتی ندارد؛ بلکه روح دینی، کمک و پشتیبان روح علمی است.^۲

۱- (۱۰۳۱-۹۵۳ق)

۲- دیدار با اعضای «گروه دانش» صدای جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۰/۱۱/۱۵.

هم صنعتگر را از بین بردند و هم سلاحی را که ساخته بود



در این دو، سه قرن اخیر، متأسفانه ما از لحاظ علمی خیلی عقبیم. در این دو، سه قرن اخیر، بزرگترین گناه و تقصیر را حکام کردند؛ استعدادها را نابود کردند؛ ما نمونه‌هایش را سراغ داریم. البته تا اواخر صفویه خوب است؛ شاید مقداری بعد از صفویه هم نمونه‌هایی پیدا می‌شد که از لحاظ پیشرفت علمی و پرورش افکار بزرگ، دانشمندان بزرگی پیدا شدند؛ اما بعد دیگر بتدریج همین‌طور از بین می‌رود. اولاً مشوق وجود نداشت؛ نه به آن صورت مشوق تحصیل علم وجود داشت؛ نه مشوق به معنای استفاده‌کننده وجود داشت. در این زمینه‌ها، نمونه‌های زیادی هست که می‌توان تک‌تک و مورد به مورد در بخشهای مختلف مطرح کرد. مثلاً در زمینه‌ی ساخت سلاح، در همان دوران اول قاجاریه، یک صنعتگر سلاح پیشرفته درست می‌کند - سلاحی که آن روز در دنیا پیشرفته‌تر از آن هم دیگر نبود؛ مثل همان سلاحهای آن روز دنیا بود - اما با تدابیری آن را نابودش می‌کنند و از بین می‌برند؛ سلاحش را هم از بین می‌برند! در یک مورد دیگر، یک جغرافیادان و آگاه به مسائل جغرافیایی در زمان قاجاریه است که به منطقه‌ی خوزستان می‌رود و متناسب با آن زمان، یک نقشه‌برداری بسیار دقیقی می‌کند و همه‌ی امکانات را و کارهایی را که شده و کارهایی را که نشده و کارهایی را که باید بشود، در یک گزارش فراهم می‌کند - این گزارش هم الان موجود است - اما اصلاً مورد اعتنا قرار نمی‌گیرد! من به مناسبت جنگ و بعد از جنگ، با مسائل خوزستان مقداری آشنا هستم. این نوشته را که دیدم، با خودم فکر کردم اگر این نوشته همان وقت عملی می‌شد، ما خوزستانمان، خوزستان بسیار پیشرفته‌ی بود. او درست روی نیازها تکیه کرده بود؛ آب خوزستان و زمینهای خوزستان را مورد بررسی قرار داده بود. اصلاً این چیزها مورد اعتنا قرار نگرفته بود. در بخشهای مختلف، افراد با استعدادی وجود داشتند. در زمینه‌ی صنعت - حالا در زمینه‌ی علم جداست - افراد پیشرفتهایی داشتند؛ اما مورد اعتنا قرار نمی‌گرفتند؛

مورد بی احترامی و قدرناشناسی و احیاناً دخالت بعضی از این سوداگران خارجی قرار می گرفتند که فکر می کردند اگر چنین متاعی در این جا ساخته بشود، باب تجارت آنها بسته خواهد شد! همه‌ی این عوامل کمک کرده و این کشور در ظرف این دو، سه قرن، از لحاظ علمی و از لحاظ صنعتی، به این وضعی رسیده که مشاهده می کنید.^۱

نسل امروز، باورش نیست



با آن سابقه‌ی علمی که ما در گذشته داشتیم، متأسفانه نسل امروز از آن بی خبر است. شماها همه تان الحمدلله اهل علم هستید و واردید و شاید این چیزها را از ما بهتر هم می دانید. می دانید که گذشته‌ی علمی ایران، واقعاً چه گذشته‌ی پُرافتخاری بوده است. گاهی می گویند که فلان چیز قرون وسطایی است؛ غافل از این که قرون وسطی برای اروپا روزگار ننگ است، اما برای ما روزگار نور است.

شما قرن چهارم هجری را نگاه کنید. کتاب «تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری»، نوشته‌ی «آدام متز»^۲ نشان می دهد که تمام محیط اسلامی، اصلاً بازار علم دنیاست، و آن نقطه‌ی اصلیش هم ایران است؛ یعنی همین اصفهان و ری و فارس و خراسان و هرات و مرو و ... این شهرها مرکز و قله‌ی علم دنیا بوده است؛ اما متأسفانه نسل امروز اینها را نمی داند. این ندانستن، نه به معنای این است که همین مطالبی را که من گفتم، نمی داند؛ چرا، این مطالب را صد بار شنیده است؛ همه در کتابها هم گفته اند؛ همه جا هم گفته اند؛ اما باورش نیست! بی آن که به زبان انکار کند، یک حالت ناباوری در همه‌ی نسل امروز و نسل قبل، نسبت به گذشته‌ی ایران وجود دارد؛ علتش هم این است که تمدن غرب و این تکنولوژی پُرسروصدا، آن چنان آمده فضا را پُر کرده، که حتی کسی جرأت نمی کند به شجره نامه‌ی خودش نگاه کند!

۱- در دیدار با دانش آموزان و دانشجویان نخبه‌ی کشور ۷۸/۷/۱۹ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۸/۷/۲۰).
۲- (۱۹۱۷ - ۱۸۶۹ م)

می‌خواهند گذشته‌ی علمی و تمدن ملت‌ها را نفی کنند

امروز علم در دست آنهاست - در این‌که شکی نیست - اما می‌خواهند گذشته‌ی علمی ملت‌ها را هم نفی کنند؛ البته در جاهایی کل تمدن‌ها را نفی می‌کنند! این غریب‌ها و اروپایی‌ها که به نقاطی از دنیا - مثل مناطقی از امریکای لاتین - رفتند، کل تمدن را نفی کردند!

یک وقت رئیس جمهور پرو^۱ - همین‌که دوره‌اش پارسال تمام شد - به من می‌گفت که ما یک کاوش‌های باستان‌شناسی داشتیم و طی آن یک تمدن بسیار پُر هیمنه‌یی را در این کاوش‌ها کشف کردیم. یعنی تا پانصد سال قبل، کشور پرو تمدن و حکومت بسیار مقتدری داشته و از علم و ثروت هم برخوردار بوده است؛ اما امروز شما ببینید پرو در کجای دنیاست؛ اصلاً در دنیا چه حضوری دارد که بشود اسمش را آورد؟ هیچ چیز ندارد. کاری کردند که مردم پرو اصلاً از گذشته‌ی خودشان اطلاع ندارند. اگر هم حفاری و کاوشی لازم بوده، خودشان کردند و بردند؛ ته و توهایش مانده که حالا این‌ها یک چیزهایی دارند کشف می‌کنند! در بعضی جاها این کار را کردند.

گذشته‌ی علمی کشور را به یاد نسل جدید بیاورید

البته در مورد ایران نمی‌شده این کارها را بکنند؛ چون این همه کتاب و این همه اثر علمی و این تاریخ مشعشع وجود دارد و نمی‌توانستند کاری بکنند؛ اما اثرش را از ذهن‌ها زدوده‌اند؛ شما باید کاری کنید و این را برگردانید.^۲

حربه‌ی ایجاد ناامنی علیه ملت ایران و انقلاب اسلامی



امنیت، نعمت بزرگی است. در قرآن هم راجع به امن و امنیت سخن رفته است. در هر جامعه‌یی، زمینه‌ی لازم برای پیشرفتهای مادی و معنوی، امنیت است. البته بله،

۱- آلن گارسیا

۲- دیدار با اعضای «گروه دانش» صدای جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۰/۱۱/۱۵.

افراد برجسته‌یی هستند که در فضاها‌ی ناامن هم کارهای بزرگی انجام می‌دهند؛ در زیر فشار اختناق رژیم‌های ظالم و ستمگر - همان‌طوری‌که قبل از انقلاب در این کشور بود - کسانی بودند که در همان ناامنی هم کارهای بزرگی می‌کردند؛ لیکن شرط حرکت عظیم اجتماعی برای یک ملت، در درجه‌ی اول «امنیت» است.

امنیت نظامی و انتظامی

امنیت هم انواعی دارد؛ یکی از آنها امنیت نظامی و انتظامی است، که شما ملاحظه می‌کنید در بعضی از مناطق عالم، از لحاظ نظامی و انتظامی ناامنی هست؛ این، بخشی از مقوله‌ی امنیت است؛ امنیت سیاسی و اقتصادی و فکری و عقیدتی هم داریم؛ همه‌ی اینها مقولات بسیار با اهمیتی است. من سرفصلها و جملا‌تی را عرض می‌کنم، که لازم است شما جوانان عزیز، ذهن و فکر خودتان را وارد این مقوله کنید، تا ان شاء الله برای استنتاج‌های کلی شما مفید باشد.

اگر بخواهیم درست تشخیص بدهیم که برای پیشرفت یک کشور، امنیت چه قدر اهمیت دارد، از برخورد دشمن با مقوله‌ی امنیت، می‌شود این را فهمید. وقتی انقلاب پیروز شد، در واقع یک مانع بزرگ از مقابل ملت ایران برداشته شد که بتواند در میدان‌هایی که در طول صدسال، صدوپنجاه سال عقب مانده بود، جبران عقب ماندگی‌های گذشته را بکند. نظام اسلامی آماده بود که هدایت مردم را در پیشرفت در همه‌ی این میدانها برعهده بگیرد و ملت ایران در زمینه‌ی علم و صنعت و خودکفایی و در زمینه‌ی مسائل فکری و عملی و مادی و معنوی، به حرکت عظیمی دست بزند و آن را شروع کند. اولین کاری که دشمنان برای سنگ اندازی در این راه انجام دادند، ایجاد ناامنی بود؛ یعنی مرزهای ما را ناامن کردند. ببینید، این نکته‌ی خیلی اساسی و مهمی بود. همان دشمنانی که انقلاب علیه آنها بود، همان قدرتهایی که تا آن‌جا که توانسته بودند، سعی کرده بودند نگذارند این انقلاب پیروز بشود، بعد از آن که انقلاب پیروز شد، برای مقابله با آن، از حربه‌ی ایجاد ناامنی علیه این ملت و این انقلاب استفاده می‌کردند. در درجه‌ی اول، در این منطقه‌ی نزدیک خراسان - حدود

ترکم‌نستان - و در منطقه‌ی کردستان و غرب و شمال کشور و نیز مناطق دیگری در جنوب - منطقه‌ی خوزستان - با تحریک قومیت‌ها، شروع به مفسده‌انگیزی و ایجاد ناامنی کردند؛ ولی نظام اسلامی بر اینها فایق آمد. آن روز همین بسیجیان و همین جوانان مؤمن مثل شما، به همین مناطق گوناگون - چه در خراسان و چه در مناطق دیگر - رفتند، سینه سپر کردند، فداکاری کردند و توانستند امنیت را برگردانند؛ یعنی در واقع توانستند ریشه‌ی فتنه را در مناطقی خشک کنند.

دشمنان قبلاً فکر می‌کردند که با ایجاد ناامنی خواهند توانست انقلاب را به زانو در بیاورند؛ اما دیدند که نشد؛ لذا جنگ را تحمیل کردند. ناامنی‌یی که از یک جنگ تمام‌عیار برای کشور به وجود می‌آید، خسارت‌بارترین و سخت‌ترین و سنگین‌ترین ناامنی‌هاست؛ اینها این کار را کردند. رژیم عراق را به جنگ، به آتش افروزی، به حمله‌ی به مرزها از طرف غرب کشور وادار کردند. مسأله هم به جنگ بین دو ملت و با امکانات دو کشور محدود نماند؛ بلکه تمام امکاناتی را که عراق توانایی جذب آن را در این جنگ داشت، به سمت عراق سرازیر کردند!

حمله سنگین تبلیغاتی دشمن برای پوشاندن حقایق واضح انقلاب

ببینید عزیزان من! جوانان! این مطالبی که من دارم به شما عرض می‌کنم، جزو بینات و واضحات فضای عمومی کشور در پانزده سال قبل است. در پانزده سال قبل، این حرفه‌ایی که الان دارم عرض می‌کنم، برای هیچ‌کس در این کشور تازگی نداشت؛ چون همه با تمام وجود داشتند آن را لمس می‌کردند؛ اما امروز نسل جوانی که آن روز را بدرستی لمس و درک نکرده، در میدان است. ناامنی تبلیغاتی و ناامنی سیاسی از طرف دشمن به قدری پرفشار است که می‌خواهد مانع شود و نسل جوان امروز، این حقایقی را که ده سال قبل، پانزده سال قبل جزو واضحات بود، انکار کند و پوشیده بدارد.

من می‌خواهم ذهن شما نسل جوانِ امروز را به این حقیقت متوجه کنم که حتی حقایق به این روشنی را - که برای آن کسانی که آن روز در این مملکت صحبت می‌کردند و امروز هم اکثر مردم مملکت را تشکیل می‌دهند، چیزهای جدیدی نیست - دشمن می‌خواهد با حمله‌ی سنگین تبلیغاتی و سیاسی خود بپوشاند. آن روز به نفع عراق که با ما وارد جنگ شده بود تا مرزهای ما را ناامن کند، همه‌ی قدرتهایی که در دنیا می‌توانستند در این زمینه کاری بکنند، وارد شدند. عده‌یی - یا ناخرمدانان و یا خائنان - می‌خواهند از یاد این ملت ببرند که دشمنیِ رژیمِ امریکا با ملت ایران، چه قدر برای این ملت خسارت ایجاد کرده است و همین حالا دارد خسارت ایجاد می‌کند؛ می‌خواهند این را انکار کنند! همین رژیمِ امریکا - که آن روز ما به صورت تحلیل می‌گفتم و بعد از جنگ، اخبار و آمار و اطلاعات ریز آن منتشر شد - به عراق کمک کرد؛ کمک الکترونیکی، کمک تسلیحاتی، کمک در روشهای جنگیدن، کمک مالی، کمک مستقیم و غیرمستقیم! ناتو هم کمک کرد؛ بسیاری از کشورهای عربی هم کمک کردند؛ برای این که بتوانند با فشار ناامنی، نظام انقلابی را از پا بیندازند و یا به زانو درآورند.

بسیج و انسانهای مؤمن و پاک نهاد، امنیت را به مملکت بازگرداندند

باز هم همت جوانان این مملکت، دلهای پاک و باایمان این کشور، همین بسیج، همین سپاه، همین ارتش، همین انسانهای مؤمن و پاک نهادی که در پشت جبهه‌ها کانونِ همت را گرم نگه می‌داشتند، توانست بر تمام توطئه‌های دشمن فایق بیاید و به رژیمِ مهاجم و به همه‌ی پشتیبانانش - از امریکا و شوروی آن روز و دیگران - تودهنی بزند و ملت ایران را به عنوان قهرمان این برهه، در مقابل چشم جهانیان قرار بدهد و امنیت را به عنوان بزرگترین نعمت به این مملکت برگرداند؛ مرزها را آرام کند و برای شهرهایی که زیر بمباران بودند - که در دوران جنگ، تقریباً نیمی از جغرافیای این کشور در زیر بمباران بود - اعاده‌ی امنیت کند؛ برای زن و مرد، برای کاسب، برای عالم، برای دانشجو، برای کارگر، برای سیاستمدار، برای رئیس، برای مرئوس، برای

همه‌ی کسانی که به امنیت نیاز دارند، امنیت ایجاد کند؛ حتی برای آنهایی که ناشکرانه این امنیت را انکار می‌کنند. بنابراین، دل‌های با ایمان و عزم ایمانی و راسخ این جوانان، امنیت را برای همه‌ی مردم به وجود آورد.

البته دشمن مایوس نبوده است؛ الان هم مایوس و منصرف نیست. اگر ما خیال کنیم که دوران ایجاد امنیت نظامی و انتظامی تمام شده است، برداشت درستی نیست. دشمن هر جا بتواند، ایجاد ناامنی می‌کند. هر وقت دشمن بتواند، ناامنی نظامی و انتظامی را بر این ملت تحمیل می‌کند؛ کما این که دیدید یک بهانه‌ی کوچک پیدا کردند و یا درست کردند و در همین ایام تیرماه، در تهران ایجاد ناامنی کردند. یا بهانه را خودشان درست می‌کنند، یا اگر فرض کنیم بهانه را آنها درست نمی‌کنند، بهانه‌ی کوچکی پیدا می‌کنند تا ایجاد ناامنی کنند؛ به خیابان‌ها بیایند، شیشه بشکنند، مغازه آتش بزنند، ماشین آتش بزنند و مردم را تهدید بکنند! بنابراین، دشمن از ایجاد ناامنی مایوس و منصرف نیست.

انکار بسیج انکار بزرگترین ضرورت و مصلحت کشور است

این که عده‌یی بیایند، لزوم وجود و اهمیت عناصر و عوامل مؤمنی را که ضامن امنیتند و از اول انقلاب تا امروز هم نشان داده‌اند که امنیت را برای این ملت به وجود می‌آورند، انکار کنند، این یا نابخردانه و یا خائنانه است؛ از این دو حال خارج نیست. وجود نیروهایی که بتوانند برای این ملت و این کشور و برای هر فعالیت سازنده و حیاتی در این مملکت امنیت به وجود بیاورند، برای هر ملتی مثل هوا و آب ضروری است؛ عده‌یی می‌خواهند اینها را انکار کنند. نیروهای نظامی و انتظامی و بسیج عمومی مردم ما، مؤمن و با اخلاصند و به عنوان پشتوانه‌یی که هیچ خدشه‌یی در آن راه ندارد، محسوب می‌شوند. نیروهای نظامی با اخلاص ما - سپاه و ارتش - الحمدلله کم نیستند؛ اینها سازمانهای مبتنی بر ایمانند؛ در این بحثی نیست؛ اما فرق است بین آن نیروهایی که به عنوان وظیفه‌ی سازمانی وارد میدان دفاع می‌شوند، با نیروهایی که به دنبال وظیفه‌ی ایمان و عشق و به دنبال دستور قاطع عواطف برخاسته از اعماق جان

وارد میدان می‌شود؛ این بسیج است.

انکار بسیج، انکار بزرگترین ضرورت و مصلحت برای کشور است. مادر میدان جنگ هم اگر بسیج را نداشتیم، کمیتان لنگ بود. در دوران بعد از پایان جنگ هم اگر بسیج نمی‌بود و اگر امروز هم نباشد، کمیت این انقلاب و این نظام و همه‌ی حرکت‌های سازنده‌ی این کشور لنگ است. انکار بسیج و بی‌احترامی به آن، یا نابخردانه است، یا خائنانانه است. تا وقتی برای این کشور امنیت لازم است، تا وقتی که این کشور و این ملت به امنیت احتیاج دارد - یعنی همیشه؛ چون همیشه احتیاج به امنیت هست - به نیروی بسیج، به انگیزه‌ی بسیجی، به سازماندهی بسیجی و به عشق و ایمان بسیجی احتیاج هست.

امنیت اقتصادی

امنیت سیاسی هم یک نوع از امنیت است. البته این روزها بحث امنیت اقتصادی هم هست؛ که حرف درستی هم هست و ما هم آن را تأیید می‌کنیم. ما هم درباره‌ی امنیت اقتصادی در این کشور، اعتقاد راسخ داریم که باید طوری باشد که در این کشور، کار اقتصادی، حرکت اقتصادی، تلاش اقتصادی، رونق اقتصادی و سازندگی اقتصادی، - از هر نوعش - امکانپذیر باشد و کسانی که اراده‌ی این کار را دارند، با امنیت بتوانند این کار را انجام بدهند. بحمدالله، هم دستگاه قضایی و هم دستگاه اجرایی بر این مطلب توافق کردند و من هم به آنها کمک خواهم کرد تا بتوانند این مقصود را که برای کشور مهم است، انجام بدهند. اما این نکته را بگویم؛ مبادا کسی خیال کند که ایجاد امنیت اقتصادی، یعنی باز گذاشتن راه برای مفتخوره‌های اقتصادی، سوءاستفاده‌چیهای اقتصادی و زالوهای اقتصادی! امنیت اقتصادی، به معنای این نیست که قوانین و مقررات سالم کشور ندیده گرفته شود. امنیت اقتصادی، یعنی این که انسانها و آحاد مردم این کشور، از هر قشری، بخواهند کار اقتصادی بکنند - چه کار صنعتی، چه کار کشاورزی، چه سرمایه‌گذاری، چه تجارت - بدانند که کسی مزاحم آنها نخواهد شد؛ اما این معنایش آن نیست که آن کسانی که چه در دوران جنگ

و چه در دوران سازندگی، توانستند از پیچ و خمهای اقتصادی استفاده‌های نامشروع بکنند و ثروتهای نامشروع به وجود بیاورند، این امکان را داشته باشند که بتوانند چنین حرکت نامشروعی را به عنوان امنیت اقتصادی انجام بدهند. معنای امنیت اقتصادی، هرهری مسلک بودن در مسأله‌ی اقتصاد نیست؛ معنایش میدان دادن به زرنگها و سوءاستفاده‌چها و کسانی که منتظرند از هر فرصتی برای پر کردن کیسه‌ی خود از راه نامشروع - نه راه مشروع - بهره ببرند، نیست؛ این را توجه داشته باشند. هر نوع سرمایه‌گذاری که قانون آن را اجازه بدهد، بایستی امنیت داشته باشد. تصور هم نشود که تا حالا ناامنی اقتصادی از ناحیه‌ی مسؤولان کشور یا بخشهای قانونی کشور بوده است، نخیر، ناامنی اقتصادی هم بیشتر از قبل آدمهای سوءاستفاده‌چی بوده است. هر جا که یک سوءاستفاده‌چی هست، یک نوع اختلال در کارها هست و یک طور ناامنی هم وجود دارد. بنابراین، امنیت اقتصادی هم مسأله‌ی مهمی است و ما هم به آن اعتقاد داریم.

امنیت سیاسی و امنیت فکری

و اما امنیت سیاسی. امنیت سیاسی معنایش این است که تفکرات و معارف سیاسی در جامعه، معارف واضح و دور از نفاق و دوگونه‌گویی و دوگونه‌اندیشی باشد؛ معنایش این است که کسانی که متصدی بیان مسائل سیاسی برای مردم هستند، نسبت به مردم امانت بخرج بدهند؛ معنایش این است که کسانی که متصدی نوشتن و پخش کردن و منتشر کردن معارف فکری جامعه هستند، دروغ نگویند، فریب ندهند، تقلب نکنند و در طعامی که علی‌الظاهر شیرین هم هست، زهر مخلوط نکنند؛ این امنیت سیاسی است. آن قلمی که برمی‌دارد بیست سال تلاش و مجاهدت مظلومانه و فداکارانه‌ی این ملت را در مقابله‌ی با قدرتهای زورگوی چپاولگر دشمن ظالم انکار می‌کند، این امنیت سیاسی کشور را به هم می‌زند و ناامنی فکری ایجاد می‌کند. آن کسی که در داخل کشور، با استفاده از امکاناتی که قانون و بیت‌المال این مردم در اختیار او گذاشته است، برمی‌دارد خواسته‌های دولتمردان و سیاستمداران

فلان کشور دشمن را توجیه می‌کند و با قالبهای علی‌الظاهر پسندیده، به خورد یک عده می‌دهد، این ناامنی سیاسی و فکری ایجاد می‌کند؛ این هم مثل همان دزد سرگردنه است - فرقی نمی‌کند - مثل همان اشرار لب مرز است. آنها مگر چه کار می‌کنند؟ آنها هم جنس قچاق می‌آورند و جوانان مردم را دچار انواع بدبختیها و بیماریها و اعتیاد می‌کنند. این که دارد این کار را می‌کند، از او که کمتر نیست؛ اگر خطرناکتر نباشد!

بلندگوی دشمن شدن قابل پذیرش نیست

اینها ذهنها را منحرف و گمراه می‌کنند. بنده درباره‌ی مطبوعات و نوشتنها، صحبت‌های زیادی کرده‌ام. هیچ‌کس هم نمی‌تواند منکر این بشود که بنده طرفدار فکر آزاد، قلم آزاد، بیان آزاد، معارف منتشر شده‌ش گونه‌گون در این کشورم؛ اعتقاد من این است. من می‌گویم بایستی افکار و آراء و سلايق مختلف در کشور، به صورت صحیح و درست مطرح بشود؛ اما گفتنِ معارف گوناگون یک حرف است، دروغ گفتن به مردم و دروغ نوشتن و تحریف کردن حقایق و بلندگوی دشمن شدن، حرف دیگری است؛ آنچه که من در باب مطبوعات نمی‌توانم قبول کنم و بپذیرم، این دومی است.

عوض بیست روزنامه، دویست روزنامه هم منتشر بشود، طوری نیست. یک عده اگر توانایی داشته باشند و حرفی برای گفتن داشته باشند، لابد خواننده‌هایی هم پیدا خواهند کرد؛ مانعی هم ندارد؛ اما اگر قرار باشد روزنامه‌یی که منتشر می‌شود، با استفاده از امکانات این مردم، با استفاده از بیت‌المال این مردم، با استفاده از کمک این مردم، علیه مصالح این مردم بنویسد - آن هم به شکل دروغ و افتراء؛ نه این‌که عقیده‌یی دارد و می‌نویسد - بنا باشد بلندگوی رادیوی اسرائیل یا رادیوی امریکا در این کشور بشود، این قابل قبول نیست.

کسانی بیایند احکام و ضروریات اسلام را انکار کنند - مثلاً قصاص را منکر بشوند - این هم یک مقوله‌ی دیگر است؛ نوع دیگری از ایجاد ناامنی است. البته من در این ایام سفر و اشتغالات آن نتوانستم به طور مسجل و دقیق به کنه این مطلب برسم؛ گفتم رسیدگی کنند. اگر کسی پیدا بشود که به انکار ضروریات دین - که از جمله‌ی ضروریات دین، قطعاً قصاص اسلامی و شرعی است - تجاوز کند، این مرتد است و حکم مرتد هم در اسلام معلوم است.

اگر کسانی خیال می‌کنند که با پشتیبانی دستگاه‌های تبلیغاتی استکباری و شبکه و امپراتوری تبلیغاتی صهیونیستی در دنیا، می‌توانند کارشان را در این مملکت از پیش ببرند، اشتباه می‌کنند؛ چنین چیزی نیست. در این مملکت، با این ملت زنده و بیدار، با این جوانان مؤمن، همه چیز در مجرای اراده و خواست و ایمان این ملت باید حرکت کند. همه‌ی آنهایی که به مزدوران خودشان در این جاد دل خوش کرده‌اند، و هم این کسانی که به حمایت اربابان بیگانه دل خوش کرده‌اند، بدانند که چنین چیزی امکان ندارد. این ملت، یک ملت مؤمن و مسلمان است. این ملت، ملتی است که برای حفظ و امنیت این نظام و این کشور، برای این‌که دولتمردان این کشور بتوانند کار کنند، عالم و دانشجو و متعلم و اهل هر فعالیت سازنده‌یی بتواند کار کند، جان داده‌اند؛ مگر می‌شود در قبال این ملت و در قبال این اراده‌ی دینی عظیم، اراده‌ی دستگاه‌ها و عناصر اطلاعاتی و سیاسی دشمن بر سرنوشت این کشور حاکم باشد؟! بدانند این کشور، کشور اسلام است و این ملت برای اسلام قیام کرده است. امروز هم اراده‌ی این

ملت بر استقرار نظام اسلامی است.

مخالفت با بینات نظام اسلامی محکوم است

نظام اسلامی، بینات و واضحات و امر و نهی‌ی دارد. نظام اسلامی، نظام عدالت است؛ هر بی‌عدالتی‌ی محکوم است. نظام اسلامی، نظام قسط است، هر تبعیضی محکوم است. نظام اسلامی، نظام استقلال ملی است؛ هر نوع وابستگی‌ی محکوم است. نظام اسلامی، نظام اخوت و برادری و پیوندهای قلبی آحاد ملت است؛ هر نوع تفرقه‌افکنی محکوم است. نظام اسلامی، نظامی است که مسؤولان، خدمتگزار مردم و برای مردمند؛ هر نوع جدایی بین مسؤولان و مردم محکوم است. این‌طور نیست که بشود در این نظام کسانی بیابند که بر طبق میل دشمنان این ملت و برخلاف جهت کلی این نظام و این مردم و حرکت مردم در جهت اسلام، تلاش کنند و نظام اسلامی هم بی‌کار و ساکت و بی‌تفاوت بماند؛ مگر چنین چیزی ممکن است؟! همه‌ی آحادی که اهل فکر و اهل تأمل در مسائلمند، باید بر روی این مسأله فکر خود را متمرکز کنند.

حکیمانه و خردمندانه و شجاعانه راه اسلام را دنبال کنید

امروز این کشور با این امکانات وسیع، با این جمعیت جوان، با این آفاق روشن آینده، با این پیشرفتهایی که بحمدالله در زمینه‌های مختلف در این بیست سال به وجود آمده است، با زمینه‌های مضاعفی هم که برای پیشرفت وجود دارد، مصحلتش در این است که حکیمانه و خردمندانه و شجاعانه، راه اسلام را — که دنیا و آخرتِ او را تأمین می‌کند — پی‌بگیرد و دنبال کند.

دشمن، فریب و تبلیغات اغواگر خود را هم قطع نمی‌کند؛ نباید تسلیم تبلیغات اغواگر دشمن شد. آن کسانی که سعی می‌کنند با شعارهای انحرافی در میان مردم، ذهن مردم را از حرکت عمومی اسلامی و ایمانی آنها جدا کنند، به نفع دشمن کار انجام می‌دهند؛ چه بفهمند، چه نفهمند؛ چه بدانند، چه ندانند.

امروز وحدت در زیر سایه‌ی اسلام، حرکت در جهت سازندگی اسلامی، حرکت

در جهت محکم کردن پایه‌های استقلال این کشور، حرکت در جهت تهذیب معنوی و روحی ضروری است.

حرکت به سمت تهذیب و تزکیه‌ی روحی و قلبی

جوانان عزیز! از تهذیب و تزکیه‌ی روحی و قلبی غافل نشوید. پایه‌ی همه‌ی بدبختیهای ملت‌ها، مسؤولان، بزرگ‌ها و کوچک‌ها، خودخواهی و خودپرستی و خود را عمده کردن و خدا کردن و ایجاد فرعونیت در درون دل است. گاهی انسان در بیرون قالب جسم خود - یعنی در ظاهر خود - هیچ نشانه‌ی فرعونیت ندارد؛ اما در دل، فرعون است. خودخواهیها، خود پرستیها، خود محوریتها، عمده کردن خود و خواستها و تمایلات و شهوات و سود و منفعت خود، اینهاست که منشأ اغلب مفساد زندگی است؛ لذا به سمت تهذیب نفس حرکت کنید. این حرکت‌های عمده - چه حرکت‌های در جهت سازندگی فضای کشور، سازندگی محیط‌های گوناگون، سازندگی درون دل - امروز فرضیه‌ی است که بر دوش همه‌ی ماست.^۱

۱- دیدار با بیش از پنجاه هزار نفر از سپاهیان و بسیجیان خراسان ۷۸/۶/۱۰ (روزنامه جمهوری اسلامی ۷۸/۶/۱۱).

درختهای بی‌ریشه را می‌کاشتند



ما در آن سالهای حاکمیت طاغوت دیده بودیم که وقتی شاه به مشهد می‌آمد، کسی به استقبالش نمی‌رفت؛ و چون می‌خواستند به مسیری که او عبور می‌کرد و درخت و گلکاری هم نداشت، سر و صورتی بدهند، من دیده بودم که شهرداران بی‌عرضه و استاندارانِ بخوربخورِ آن‌چنانی در آن سالها، درخت سبز می‌آوردند و روی همین خاکهای اطراف آن خیابانی که مسیر او بود، آن را می‌کاشتند! اگر بد می‌آوردند و او آمدنش چهار روز عقب می‌افتاد، همه‌ی درختها خشک شده بود!

چهره‌ی قم



یاد روز تاریخی نوزدهم دی را که سرآغاز حضور خونین مردم عزیز ما در صحنه‌های نهضت خونبار اسلامی است، از اعماق دل گرامی می‌داریم و برای شهدا و مصدومان و محنت‌دیدگان آن حادثه، از خداوند متعال طلب اجر و ثواب داریم و جزیل می‌کنیم.

چهره‌ی قم، به عنوان یک نقطه‌ی روشن و درس‌آموز در طول نهضت، برای ملت ما و ملت‌های دیگر باقی ماند و ان‌شاءالله بر اثر حضور قوی شما مردم عزیز و جوانان عزیز و حوزه‌ی علمیه‌ی عالی‌قدر و عالی‌مقام در حساسترین صحنه‌های نهضت اسلامی و انقلاب بزرگ اسلامی ما، باقی خواهد ماند. یاد آن همه مجاهدتها از خاطرها نخواهد رفت. نه به این عنوان که بخوایم اشخاصی یا جمع و قشر بخصوصی از مردم را فقط به لحاظ فداکاریهایشان ستایش کنیم - البته این هست و به جای خود محفوظ است - مهم جنبه‌ی رمزی این مسأله است؛ اشاراتی که در این روز مبارک و در مردم مبارک قم - که آغازگران نهضت بودند - نهفته، مهم است.

هم در آغاز نهضت که آن خورشید فروزان علم و تقوا از افق قم سر برآورد و ایران و سپس همه‌ی عالم اسلام را منور کرد؛ هم آن روزی که آن امام بی‌بدیل و آن خلف صالح انبیا و اولیا، به پشتیبانیهای شما مردم قم، در مقابل کفر و استکبار استوار ایستاد و فریاد دل این امت را از حنجره‌ی الهی خود سرداد؛ هم آن روزی که امام بزرگوار، قم را مرکزی برای پرتوافکنی قرارداد و تعالیم و پیام خود را از آن جا به همه جا فرستاد؛ هم در دوران پیروزی انقلاب، هم در دوران جنگ تحمیلی، هم در پیچهای خطرناک سیاسی انقلاب، همه جا مردم قم - این مردم مؤمن و حقیقتاً حزب‌الله - و در بخش اعظم حوادث، حوزه‌ی علمیه‌ی قم و علما و مدرّسین بزرگ و طلاب جوان و پُرشور و محافل درس و مدارس آمیخته‌ی با علم و جهاد، به کمک انقلاب آمدند و بازوی امام محسوب شدند و انقلاب را از خطرناک‌ترین گذرگاهها گذراندند. این، نشانه‌ی آن است که نهضت، مردمی و دینی است؛ متکی به مردم و هدایت یافته از دین و حرکت‌کننده به سمت هدفهای الهی است؛ که خیر و سعادت مردم هم در آن است. رمز قم - هم مردمش، هم حوزه‌ی علمیه‌اش - برای نهضت ما این است. و به همین ترتیب، این انقلاب پیش رفته است و بعد از این هم پیش خواهد رفت. مردم شجاع و صحنه‌گردان قم خدمات زیادی کرده‌اند و امروز بحمدالله این خدمات، باضافه‌ی آنچه که قشرهای مردم در همه جای این کشور انجام داده‌اند، در صورت این نظام الهی و اسلامی متجلی است.^۱

۱- دیدار با فضلا، طلاب و اقشار مختلف مردم قم، به مناسبت سالگرد قیام نوزدهم دیماه ۱۳۷۰/۱۰/۱۹.

قم و اهل قم، وفادارانۀ حوزه را در آغوش گرفتند



این روز بزرگ و مقطع تاریخی را، به شما برادران و خواهران شجاع و پیشرو - که نامتان با انقلاب و تاریخ پُرشکوه آن قرین شده است - تبریک عرض می‌کنم. هم نوزدهم دیماه که شروع مرحله‌ی جدیدی در نهضت اسلامی بود و بشارت فتح و ظفر می‌داد، هم نام قم و مردم قم که آفرینندۀ این روز بزرگ بوده‌اند، در خاطره‌ی این ملت و این انقلاب، همواره با عظمت باقی خواهد ماند.

اساساً در تاریخ پُرفراز و نشیب ایران مظلوم و خونین ما، قم یک نام برجسته و نمایشگر یک جهت‌گیری و یک حرکت خاص است. تقریباً هفتاد سال قبل از این، شهر قم، حوزه‌ی علمیه‌ی راکه به وسیله‌ی مرحوم آیة‌الله‌العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری تأسیس شد، صمیمانه در آغوش گرفت. بعد از تشکیل این حوزه، تقریباً چهل سال که گذشت، اولین نشانه‌های برکات جهانگیر آن - یعنی نهضت اسلامی و گوهر یکتای درخشان امام عظیم‌الشأن - درخشید. اگرچه در آن چهل سال هم علما و بزرگانی از حوزه‌ی قم بیرون آمده بودند و برکاتی بر آن مترتب شده بود؛ اما در مقطع تقریباً چهل سالگی حوزه که امام قد برافراشت و حوزه‌ی علمیه وارد یک مرحله‌ی جدید تاریخی شد، داستان دیگری است.

تقریباً شصت سال بعد از تشکیل حوزه‌ی علمیه به وسیله‌ی آیة‌الله حائری، بزرگترین ثمره‌ی که ممکن است بر وجود همه‌ی حوزه‌های علمیه و علمای دین مترتب شود - یعنی تشکیل نظام اسلامی - مترتب شد. هیچ حوزه‌ی علمیه‌ی در تاریخ تشیع و غیر تشیع از محیط‌های اسلامی، هرگز چنین برکتی را به جهان اسلام نداده بود که حوزه‌ی علمیه‌ی قم داد. سال ۱۳۴۰ هجری قمری حوزه تشکیل شد و در سال ۱۴۰۰ نظام اسلامی از حوزه درخشید و جوشید. در تمام این مدت، قم و اهل قم، مانند یار وفاداری، صمیمانه و مهربانانه، این حوزه را در آغوش گرفتند، آن را حفظ کردند و از آن حراست نمودند. از آن روز تا حالا هم که قریب دوازده سال می‌گذرد،

شما مردم قم در میدان جنگ، در میدانهای سیاسی، در صحنه‌های گوناگون انقلاب، الگو و جلو بودید، فداکاری کردید و همه جا معنویت و روحانیت انقلاب را به اثبات رساندید. امروز هم جوانان، زنان، مردان و حوزه‌ی علمیه‌ی قم الگوست. امیدواریم که خدا کمک کند و شما هم همت کنید، تا قم و حوزه را همیشه در خط اسلام و انقلاب، پیشقراول و پیشرو نگهدارید.^۱

یک حرف به دانشجویان: دشمن را خوب بشناسید، مبدا از شناسایی دشمن غفلت کنید



حرف من به دانشجویان این است که مراقب دشمن باشید؛ دشمن را خوب بشناسید؛ مبدا از شناسایی دشمن غفلت کنید؛ غریبه‌هایی که خود را در لباس خودی در همه جا داخل می‌کنند، اینها را بشناسید؛ دستهای پنهان را ببینید. هیچ کس به خاطر غفلت ستایش نمی‌شود. هیچ کس به خاطر چشمها را بر هم گذاشتن، مدح نمی‌شود. اگر بر آدم غافل ضربه‌ی وارد شد، اول کسی که مسؤول و مذموم است، خود اوست؛ مراقب باشید. دانشجو، قشر فاخر و با ارزشی است. دشمن، دانشجو را هدف گرفته است. چند سال است سعی می‌کنند بلکه بتوانند دانشجویان را در مقابل نظام قرار بدهند؛ اما موفق نشدند؛ بعد از این هم موفق نخواهند شد. اگر یک عده نفوذی خواستند از فرصتی استفاده کنند و از آب گل‌آلودی ماهی بگیرند، وارد اجتماع دانشجویان شدند و شعارهایی درست کردند و حرفهایی زدند، خیال نکنند که ما اشتباه خواهیم کرد؛ نه، ما اشتباه نخواهیم کرد. ما مخاطب و طرفِ خودمان را می‌شناسیم. دانشجو، فرزند ماست؛ متعلق به ماست؛ متعلق به این کشور است. دشمن است که می‌خواهد با نام دانشجو یا با نام نفوذ در میان دانشجویان، فساد و تباهی کند؛ خود دانشجویان بایستی هوشیارانه متوجه باشند.

۱- دیدار با فضلا، طلاب و اقشار مختلف مردم قم، به مناسبت سالگرد قیام نوزدهم دیماه، ۱۳۶۹/۱۰/۱۹.

در یک چنین موقعیت و فصل حساسی مثل این فصل سال - فصل امتحانات دانشجویی، فصل کنکور؛ که همه‌ی خانواده‌هایی که جوانی دارند، این فصل که می‌شود، همه‌ی همت خودشان را می‌گذارند که جوانشان حواسش جمع باشد و بتواند در امتحان یا در کنکور موفق بشود - آن کدام دستی است، آن کدام دشمن آینده‌ی این مملکت و دانشگاه این مملکت است که این طور جوانان را به یک سمت انحرافی می‌کشاند و سرگرمی درست می‌کند؛ تشویق می‌کند به این که سراغ درس و سراغ امتحان نروید؛ اجتماع کنید؟! اول کسی که این جا باید هوشیارانه چشم خود را باز کند و تصمیم بگیرد، خود دانشجویست.^۱

یک حرف به خط و خطوط سیاسی: یک خط قرمز برای کار سیاسی و درگیری سیاسی قائل بشوید



یک نکته هم به این خط و خطوط سیاسی عرض کنیم. آقایانی که سردمداران خطوط سیاسی و گرایشهای سیاسی هستید، حالا برسید به این حرفی که ما می‌گوییم شما خودیها وقتی سر قضایای بیهوده این طور با هم درگیر می‌شوید، دشمن سوء استفاده می‌کند؛ بفرمایید، این یک نمونه؛ دیدید دشمن چه طور استفاده کرد؟! دیدید دشمن چگونه نیش خود را زد؟! این مسائل را کنار بگذارید. البته ما اصرار نداریم که همه یک طور فکر کنند؛ اما برای کار سیاسی و درگیری سیاسی، حدی قایل بشوید و یک خط قرمزی بگذارید؛ بی حساب و کتاب با هم مبارزه نکنید که آن قدر مشغول شوید که به دشمن اجازه بدهید این طور بیاید و داخل این میدانها بشود. سر این قضیه‌ی قانون مطبوعات، سر قضایای گوناگون دیگر، چه جنجال و چه دعوایی به راه افتاد! همه‌اش مسائل خط و خطوط! برای چه؟ برای این که یک قانونی دارد در مجلس تصویب می‌شود!

من به یک جریان سیاسی خاص اشاره نمی‌کنم؛ خطاب من به همه است. برای من، آن خط و آن خط و هر خط سیاسی و سلیقه‌ی سیاسی دیگر، تفاوت نمی‌کند.

برای من، مناط و ملاک، راه خدا و راه امام و راه اسلام و حفظ کشور و رعایت مصالح مردم و حفظ آینده‌ی کشور مطرح است. برای من فرقی نمی‌کند که فلان کس متعلق به خط «الف» است، فلان کس متعلق به خط «ب» است؛ من به همه عرض می‌کنم؛ شما هم هشیار باشید.^۱

یک حرف به دشمن: خواب برگشتن آمریکا به این مملکت، یک خواب پریشان و غیر قابل تعبیر است



و اما یک مطلب به دشمن می‌گوییم؛ هر که هست و هر جا هست. دشمنان اصلی ما در سازمانهای جاسوسی، طراحان این قضایا هستند. این پولی که مجلس امریکا تصویب کرد که باید برای مبارزه‌ی با نظام ایران صرف بشود، این پول و چندین برابر این پولها، کجا مصرف شد؟! معلوم است؛ برای همین طور طراحیهایی مصرف می‌شود؛ شکی نیست. این دشمنان بدانند که خواب برگشتن امریکا به این مملکت، یک خواب پریشان و غیر قابل تعبیر است.

این عناصر داخلی حقیر، این عناصر سیاسی مطرود و منفور، که ملت اینها را مثل دندان فاسدی بیرون آورد و به یک طرف پرتاب کرد، هجده، نوزده سال است که کمین گرفته‌اند تا از ملت و از امام و از نام امام و از راه امام انتقام بکشند؛ اینها هم بدانند که اشتباه کردند؛ در همین قضیه هم اشتباه کردند، خودشان را لو دادند و چهره‌ی خودشان را مشخص کردند.

درست است که به دستگاه اطلاعاتی ما آن ضربه‌ی ناجوانمردانه را وارد کردند؛ به دستگاه انتظامی ما هم در این جا این ضربه را وارد کردند، اما عناصر خدمتگزار و سربازان مخلص و بدون نام و نشان جمهوری اسلامی، اطلاعات را کسب می‌کنند و می‌فهمند که چه کسی در کجاست و چه کار می‌کند. نمی‌توانند این ملت را با این روشها از صحنه‌ی مبارزه‌ی در راه استقلالشان، در راه اسلام عزیزشان، در راه مبارزه‌ی با دشمنانشان عقب برانند.^۲

یک حرف به امیدهای انقلاب و اسلام: نیروهایتان را برای روزی که کشور به آن نیازمند است حفظ کنید



یک حرفی هم به شما جوانان عرض می‌کنم. جوانان عزیز! شماها امیدهای انقلاب و اسلامید. رفتار شماها می‌تواند این مملکت را در جهت شکوفایی، با سرعت به پیش ببرد. وقتی جوان مملکت هوشیارانه، با تدبیر، با حلم، با توجه به موقعیتها، حرف بزند و تصمیم بگیرد و عمل کند، کشور گلستان خواهد شد. وقتی هیجانات کور، پا وسط بگذارند، دشمن فوراً استفاده خواهد کرد. بارها گفته‌ام، باز هم تکرار می‌کنم؛ من معتقدم که جوان مملکت بایستی در همه‌ی میدانها حضور و آمادگی داشته باشد؛ منتها با انضباط. این‌گونه حرکاتی که ملاحظه شد کسانی به دانشگاه حمله کنند، ناشی از بی‌انضباطی است؛ با هر نامی انجام بگیرد، غلط و محکوم است. اگر با نام دفاع از دین هم انجام بگیرد، غلط است؛ اگر با نام دفاع از ولایت هم انجام بگیرد، غلط است. مگر من بارها نگفته‌ام که در اجتماعات کسانی که مخالفند، هیچ کس نباید رفتار خشونت‌آمیز داشته باشد؛ چون این، دشمن را خوشحال می‌کند. بارها ما این حرف را گفتیم، چرا گوش نکردند؟! چرا گوش نمی‌کنند؟! حتی اگر یک چیزی که خون شما را به جوش می‌آورد – مثلاً فرض کنید اهانت به رهبری کردند – باز هم باید صبر و سکوت کنید. اگر عکس من را هم آتش زدند و یا پاره کردند، باید سکوت کنید. نیرویتان را برای آن روزی که کشور به آن نیازمند است، برای آن روزی که نیروی جوان و مؤمن و حزب‌اللهی باید در مقابله‌ی با دشمن بایستد، حفظ کنید؛ والاّ حالا فرض کنیم یک جوانی، یا یک دانشجوی فریب‌خورده‌یی هم حرفی زد و کاری کرد، چه اشکالی دارد؟ من از او صرف‌نظر می‌کنم.^۱

یک کلمه به ملت ایران: دشمن امنیت ملی را نشانه گرفته است، بهوش باشید



به ملت ایران هم عرض می‌کنم: ای ملت بزرگ و شجاع که بیست سال است دشمنی را که انقلاب از این کشور بیرون راند، با قدرت پشت در نگه داشتید و نگذاشتید که این دشمن از هیچ منفذی وارد بشود، بهوش باشید. این معنای این حرفهای مکرری است که من در این چند سال به ملت ایران و به مسؤولان عرض کرده‌ام که دشمن در صدد نفوذ است. هر پنجره‌یی پیدا کند، وارد خواهد شد؛ هوشیاریتان را بیشتر کنید. دشمن، امنیت ملی ما را هدف گرفته است. امنیت ملی برای یک ملت، از همه چیز واجبتر است. اگر امنیت ملی نباشد هیچ دولتی نمی‌تواند کار کند؛ برای سازندگی، هیچ سنگی روی سنگ گذاشته نخواهد شد. وقتی که هرج و مرج و ناامنی باشد، هیچ مشکلی از مشکلات مملکت حل نخواهد شد؛ نه اقتصاد مردم، نه فرهنگ مردم، نه مسائل اجتماعی مردم، نه مسائل سیاسی مردم. وقتی امنیت نبود، همه‌ی اینها از بین خواهد رفت. دشمن این را هدف گرفته است. این را ملت ایران در همه جای کشور باید بفهمند؛ که البته می‌فهمند و می‌دانند؛ بحمدالله ملت هوشیار است.

آخرین کلام به ولی عصر (ارواحنا فداء)



آخرین جمله را هم به امام و مقتدای خودمان ولی عصر (ارواحنا فداء) عرض کنیم: ای سید و مولای ما! پیش خدای متعال گواهی بده که ما در راه خدا تا آخرین نفس ایستاده‌ایم. بزرگترین آرزو و افتخار بنده این است که در این راه پُرافتخار و پُرفیض و پُربهجت، جان خودم را تقدیم کنم.^۱

او هم خائن است، هم احمق



خیانت این کسانی که به نام فلسطینیها دارند این کار را انجام می دهند، از همه ی خیانت‌هایی که تا امروز به فلسطین شده، زشت تر و سهمگین تر و بدتر است! هیچ کاری هم برای آن مردم، نه کردند و نه می توانند بکنند. یک نویسنده ی فلسطینی عرب ساکن امریکا نوشته است که این دارودسته ی عرفات هنوز نتوانسته اند زباله های شهر غزه را از خیابانها جمع کنند؛ اما در همین مدت، پنج سازمان امنیتی و اطلاعاتی تشکیل دادند که دارند جاسوسی مردم را می کنند! این شد دولت فلسطین؟! این شد بازگشت مردم فلسطین؟! این شد احقاق حق فلسطین؟! این قدر اینها بی شرمند! همان وقتی که این شخص اولین مذاکرات را با اسرائیلیها کرد، من گفتم او، هم خائن است، هم احمق! اگر خائن بود، اما عاقل بود، بهتر از این عمل می کرد!

البته بنده درست نمی‌دانم؛ حدس می‌زنم که امریکاییها و سازمانهای جاسوسی اسرائیل از نقاط ضعف اینها استفاده کردند. اینها نقاط ضعف زیاد دارند؛ اهل دنیایند. وقتی دین در کار نباشد، همین طور می‌شود. اینها در طول این چند سالی که مشغول اداره‌ی سازمان آزادیبخش فلسطین بودند، خدا می‌داند که از لحاظ مالی و از لحاظ رفتاری و اخلاقی چه مشکلاتی داشتند؛ آنها هم ظاهراً روی همان نقاط تکیه کردند. از طرفی هم خسته شدن و بریدن و از آرمانها چشم پوشیدن، اینها را به این ورطه‌ی هولناک و این مرداب هلاکت و بدبختی و لعنت ابدی انداخت. شما خیال می‌کنید هیچ فلسطینی ممکن است وجود داشته باشد که اینها را از ته دل لعن نکند؛ مگر این که جزو عمله و اکله‌ی خود اینها باشد و در منافع با اینها سهمیم باشد؟ بین چهار تا پنج میلیون آواره‌ی فلسطینی بیرون از فلسطین‌اند؛ در حدود سه میلیون فلسطینی در داخلند؛ باید دید اینها درباره‌ی فلسطین چه نظری دارند؛ اینها مشت‌هایشان محکم است؛ اینها دل‌هایشان پُر خون است.^۱

همان وقت استشمام کردم که اینها دارند انحراف پیدا می کنند



بنده از زمان ریاست جمهوری خودم این چالش را با بعضی از این کشورهای عربی داشتم. حرفی را مطرح کردم، اما دولتهای این کشورها می گفتند ما از فلسطینیها که فلسطینی تر نیستیم؛ هرچه خود آنها بخواهند، باید انجام شود. البته آن وقت این مذاکرات سازش به این شکل مطرح نبود؛ اما نشانه های سازش پیدا بود. بله، اولاً مسأله ی فلسطین، یک مسأله ی دنیای اسلام است؛ غیر از جنبه های سیاسی و امنیتی و اقتصادی، مسأله ی تکلیف الهی و اسلامی است؛ بالاتر از همه، مسأله ی خدایی است؛ اما اگر کسی به خدا هم اعتقادی نداشته باشد و بخواهد فقط برای مردم فلسطین کار بکند، باید ببینید آحاد مردم فلسطین چه می گویند. امروز ملت فلسطین همانهایی هستند که دستگیر شده هایشان در زندانهای دولت غاصب هستند و دهها برابر آنها در خیابانها و در مسجداً الاقصی و در بازارها و در سرتاسر سرزمین غصب شده دارند شعار می دهند و عملیات می کنند. یک اقلیت کوچکی تطمیع شده که رفتند سازش کردند، ملت فلسطین نیستند که ما بگوییم ما از فلسطینیها فلسطینی تر نیستیم. بله، در همان سیزده، چهارده سال پیش، من یادم است که یکی از دولتهای عرب - که حالا نمی خواهم اسم بیاورم - که آن روز نشان نمی داد که یک دولت رو به فساد است - چون سوابق انقلابی داشت - این حرف را زد؛ بنده همان وقت استشمام کردم که اینها دارند انحراف پیدا می کنند؛ بعد هم انحرافشان آشکارتر شد؛ که حالا دیگر نمی خواهیم بعضی از خصوصیات را ذکر بکنیم.^۱

مردمی بی سرزمین، سرزمینی بی مردم



اصل ماجرای فلسطین چیست؟ اصل ماجرا این است که یک عده از یهودیان متنفذ در دنیا به فکر ایجاد یک کشور مستقل برای یهودیها افتادند. از فکر اینها دولت انگلیس استفاده کرد و خواست مشکل خود را حل کند. البته آنها قبلاً به فکر بودند به اوگاندا بروند و آنجا را کشور خودشان قرار بدهند. مدتی به فکر افتادند به طرابلس، مرکز کشور لیبی بروند؛ لذا رفتند با ایتالیاییها - که آن وقت طرابلس در دست آنها بود - صحبت کردند؛ اما ایتالیاییها به اینها جواب رد دادند؛ بالاخره با انگلیسیها کنار آمدند. انگلیسیها آن وقت در خاورمیانه اغراض بسیار مهم استعماری داشتند؛ دیدند خوب است که اینها به این منطقه بیایند؛ اول به عنوان یک اقلیت وارد بشوند، بعد یواش یواش توسعه پیدا کنند و گوشه‌یی را، آن هم گوشه‌ی حساسی را بگیرند - چون کشور فلسطین در نقطه‌ی حساسی قرار دارد - و دولت تشکیل بدهند و جزو متحدین انگلیس باشند و مانع بشوند از این که دنیای اسلام - بخصوص دنیای عرب - در آن منطقه اتحادی به وجود بیاورند. درست است که اگر دیگران هوشیار باشند، دشمن می‌تواند اتحاد ایجاد کند؛ اما دشمنی که از بیرون آن‌طور حمایت می‌شود، با ترفندهای جاسوسی و با روشهای گوناگون می‌تواند اختلاف ایجاد کند؛ که همین کار را هم کرد: به یکی نزدیک بشود، یکی را بزند، یکی را بکوبد، با یکی سختی بکند. بنابراین، در درجه‌ی اول کمک کشور انگلیس و بعضی کشورهای غربی دیگر بود؛ بعد اینها یواش یواش از انگلیس جدا شدند و به امریکا متصل شدند؛ امریکا هم اینها را تا امروز زیربال خودش گرفته است. اینها به این معنا کشوری به وجود آوردند و آمدند کشور فلسطین را تصرف کردند. تصرفشان هم این‌طوری بود: اول با جنگ نیامدند؛ اول با حيله آمدند؛ رفتند زمینهای بزرگ فلسطین را که زارعان و کشاورزان عرب روی آنها کار می‌کردند و خیلی هم سرسبز و آباد بود، با قیمتهای چند برابر قیمت اصلی، از صاحبان و مالکان اصلی این زمینهای بزرگ - که در اروپا و امریکا

بودند - خریدند؛ آنها هم از خدا خواستند و زمینها را به این یهودیها فروختند. البته دلالهایی هم داشتند، که نقل کرده‌اند یکی از دلالهایشان همین سیدضیاء معروف شریک رضاخان در کودتای ۱۲۹۹ بود که از این جا که به فلسطین رفت، آن جا دلال خرید زمین از مسلمانان برای یهودیها و اسرائیلیها شد! زمینها را خریدند؛ زمینها که ملک اینها شد، با روشهای واقعاً بسیار خشن و همراه با سبعت و سنگدلی، بتدریج شروع به اخراج زارعان از این زمینها کردند. در جایی می رفتند، می زدند، می کشتند و در همین هنگام افکار عمومی دنیا را هم با دروغ و فریب به طرف خودشان جلب می کردند.

این تسلط غاصبانه‌ی صهیونیستها بر فلسطین سه رکن داشت: یک رکنش عبارت از قساوت با عربها بود؛ برخوردشان با صاحبان اصلی، با قساوت و با سختی و خشونت شدید همراه بود؛ با اینها هیچ‌گونه مدارا نمی‌کردند.

رکن دوم، دروغ به افکار عمومی دنیا بود. این دروغ به افکار عمومی دنیا، یکی از آن حرفهای عجیب است. این قدر اینها به وسیله‌ی رسانه‌های صهیونیستی که دست یهودیها بود، دروغ گفتند؛ هم قبل از آن و هم بعد از آن، این دروغها گفته می‌شد؛ که به خاطر همین دروغها بعضی از سرمایه‌داران یهودی را گرفتند! خیلیها هم دروغهای آنها را باور کردند؛ حتی این نویسنده‌ی فیلسوف اجتماعی فرانسوی - «ژان پل سارتر» - را نیز که خودمان هم در جوانی چندی شیفته‌ی این آدم و امثال او بودیم، فریب دادند. همین «ژان پل سارتر» کتابی نوشته بود که بنده در سی سال قبل آن را خواندم؛ نوشته بود «مردمی بی سرزمین، سرزمینی بی مردم»! یعنی یهودیها مردمی بودند که سرزمینی نداشتند؛ به فلسطین آمدند که سرزمینی بود و مردم نداشت! یعنی چه مردم نداشت؟ یک ملت در آنجا بودند و کار می‌کردند؛ شواهد زیادی هم هست. یک نویسنده‌ی خارجی می‌گوید در سرتاسر سرزمین فلسطین، مزارع گندم مثل دریای سبزی بود که تا چشم کار می‌کرد، دیده می‌شد. سرزمین بی‌مردم یعنی چه؟! در دنیا این‌طور وانمود کردند که فلسطین یک جای متروکه‌ی مخروبه‌ی بدبختی بود؛ ما آمدیم این‌جا را آباد کردیم! دروغ به افکار عمومی!

همیشه سعی می‌کردند خودشان را مظلوم جلوه بدهند؛ الان هم همین‌طور است! در این مجلات امریکایی - مثل «تایم» و «نیوزویک» - که بنده گاهی به اینها مراجعه دارم، اگر کوچکترین حادثه‌یی علیه یک خانواده‌ی یهودی اتفاق بیفتد، عکس و تفصیلات و سن کشته شده و مظلومیت بچه‌هایش را بزرگ می‌کنند؛ اما صدها و هزارها مورد قساوت نسبت به جوانان فلسطینی، خانواده‌های فلسطینی، بچه‌های فلسطینی، زنهای فلسطینی، در داخل فلسطین اشغال شده و در لبنان اتفاق می‌افتد، ولی کمترین اشاره‌یی به آنها نمی‌کنند!

رکن سوم هم ساخت و پاخت، مذاکره - و به قول خودشان «لابی» - است؛ بنشین با این

دولت، با آن شخصیت، با آن سیاستمدار، با آن روشنفکر، با آن نویسنده، با آن شاعر، صحبت و ساخت و پاخت کن! کار اینها تا حالا سه رکن داشته است که توانسته‌اند این کشور را با این فریب و با این خدعه بگیرند.

آن وقت قدرتهای خارجی هم با اینها همراه بودند؛ که عمده هم انگلیس بود. سازمان ملل، و قبل از سازمان ملل، جامعه‌ی ملل هم - که بعد از جنگ برای به اصطلاح مسائل صلح تشکیل شده بود - همیشه از اینها حمایت کردند؛ مگر در موارد معدودی. در همان سال ۱۹۴۸، جامعه‌ی ملل قطعنامه‌ی صادر کرد به فلسطین را بدون دلیل و بدون علت تقسیم کرد؛ گفت پنجاه و هفت درصد از سرزمین فلسطین متعلق به

یهودیهاست؛ در حالی که قبل از آن، در حدود پنج درصد زمینهای فلسطین متعلق به اینها بود؛ آنها هم دولت تشکیل دادند و بعد هم قضایای گوناگون و حمله‌ی به روستاها و شهرها و خانه‌ها و حمله‌ی به بی‌گناهان اتفاق افتاد؛ البته دولتهای عرب هم کوتاهیایی کردند. چند جنگ اتفاق افتاد. در جنگ ۱۹۶۷، اسرائیلیها توانستند با کمک امریکا و دولتهای دیگر، مبالغی از زمینهای مصر و سوریه و اردن را تصرف کنند. بعد در جنگ ۱۹۷۳ که اینها شروع کردند، باز به کمک آن قدرتها توانستند نتیجه‌ی جنگ را به نفع خودشان قرار بدهند و زمینهای دیگری را تصرف بکنند.^۱

بعد از انقلاب اسلامی در فلسطین دو اتفاق مهم رخ داد



هدف اسرائیل، توسعه است. دولت صهیونیستی به این سرزمین فلسطین فعلی هم قانع نیست. اول یک وجب جا می‌خواستند، بعد نصف زمین فلسطین را گرفتند، بعد همه‌ی سرزمین فلسطین را گرفتند، بعد به کشورهای همسایه‌ی فلسطین - مثل اردن و سوریه و مصر - تجاوز کردند و زمینهای آنها را گرفتند. الان هم هدف اساسی صهیونیزم، ایجاد اسرائیل بزرگ است؛ البته این روزها کمتر اسم می‌آورند؛ سعی می‌کنند کتمان کنند. باز هم دارند به افکار عمومی دروغ می‌گویند؛ چرا؟ چون در این مرحله‌ی که الان هستیم، احتیاج دارند که هدفهای توسعه‌طلبانه‌ی خود را کتمان کنند! گرفتاری‌یی که امروز صهیونیستها دارند، این است که امروز به صلح احتیاج مبرم دارند؛ چرا؟ چون بعد از سال ۱۹۴۷ تا سال ۱۹۶۷ مبارزه‌ی بی‌نبرد و آن بیست سال که در حال خوبی نگذشت؛ بعد هم که مبارزات مسلحانه شروع شد، این مبارزات مسلحانه از بیرون سرزمین فلسطین بود؛ همین سازمان آزادیبخش و بقیه‌ی گروه‌ها، مرکزشان در اردن یا در سوریه یا در جاهای دیگر بود؛ گروههایی را می‌فرستادند و حمله‌ی می‌کردند و ضربه‌ی می‌زدند و عقب می‌کشیدند؛ در داخل خود سرزمین

فلسطین، سازمان مبارزی شکل نگرفته بود؛ آن داخل سرزمین، مردم مرعوب بودند و نمی توانستند هیچ حرکتی بکنند؛ اما بعد از انقلاب اسلامی دو اتفاق مهم افتاد؛ یکی این که نهضت فلسطین - که یک نهضت غیر دینی بود - به یک نهضت اسلامی تبدیل شد و مقاومت اسلامی به وجود آمد و رنگ اسلامی گرفت؛ همان مبارزانی هم که از بیرون مبارزه می کردند - مثل کسانی که از لبنان یا مناطق دیگر به اسرائیل حمله می کردند و به آنها ضربه می زدند - با انگیزه ی اسلامی، که یک انگیزه ی بسیار قوی است، وارد میدان شدند؛ ثانیاً «انتفاضه» به وجود آمد. «انتفاضه»، یعنی قیام و شورش در داخل سرزمین و وطن مغضوب؛ از این قیام می ترسند؛ چون برایشان خیلی مهم است. البته سعی می کنند مطلب را آن چنان که هست، منعکس نکنند؛ اما مبارزات مردم فلسطین در داخل سرزمین فلسطین، برای رژیم صهیونیستی شکننده و کوبنده است؛ ستون فقراتشان را می شکافد؛ چرا؟ برای خاطر این که اینها به یهودیانی که از سراسر دنیا در این منطقه جمع کرده اند، وعده دادند که در این جا امنیت و راحتی و زندگی خوش هست و گفتند بیاوید در این جا آقایی کنید؛ اما حالا اینها طاقت برخورد با این نسل نوخاسته و صاحبان اصلی این سرزمین را که حالا بیدار شده اند، ندارند. ارکان نظام صهیونیستی متزلزل است؛ لذا اینها الان مجبورند که با دولتهای منطقه هر طور هست، مسأله ی صلح را تمام کنند، تا بتوانند به مسأله ی داخلی خودشان برسند؛ این قضیه ی به اصطلاح صلح با سازمان آزادیبخش فلسطین و قضیه ی عرفات هم دنباله ی همین است. آنها خواستند یک عنصر فلسطینی را داخل طرح سازش بیاورند؛ شاید بتوانند فلسطینیهای مبارز را در داخل سرزمینهای اشغالی ساکت کنند؛ اما نتوانستند. امروز با این خصوصیات، دیگر دولت غاصب صهیونیست جرأت نمی کند مسأله ی اصلی خودش را - که توسعه ی نیل تا فرات است - مطرح کند. سرزمین موعود صهیونیستها، به گمان باطلشان، از رود نیل تا فرات ادامه دارد؛ هرچه اش را نگرفتند، باید بعد از این بگیرند؛ برنامه شان این است! الان جرأت نمی کنند این را به زبان بیاورند.^۱

در قضیه‌ی فلسطین، مجرم درجه یک، آمریکاست



آنچه که امروز حرف و مسأله‌ی ماست، این است: مسأله‌ی فلسطین از لحاظ اسلامی برای همه‌ی مسلمانان - از جمله برای ماها - یک مسأله‌ی اساسی و یک فریضه است. همه‌ی علمای شیعه، سنی، گذشته و قدما، تصریح دارند که اگر بخشی از میهن اسلامی در تصرف دشمنان اسلام قرار گرفت، این جا وظیفه‌ی همه است که دفاع کنند، تا بتوانند سرزمینهای غصب شده را برگردانند. هرکس هرطور می‌تواند، به هر کیفیتی که می‌تواند، در قبال مسأله‌ی فلسطین وظیفه دارد؛ اولاً از جهت اسلامی وظیفه دارد؛ زمین، زمین اسلامی است؛ در تصرف دشمنان اسلام است و باید برگردانده بشود؛ ثانیاً هشت میلیون مسلمان، بعضی آواره‌اند و بعضی در داخل سرزمینهای اشغالی و وضعشان از آواره بدتر است؛ نه جرأت دارند رفت و آمد معمولی خودشان را بکنند؛ نه اجازه دارند حرف خودشان را بزنند؛ نه اجازه دارند نماینده‌یی در اداره‌ی کشور خودشان داشته باشند؛ در موارد زیادی جلوی نمازخواندنشان گرفته می‌شود؛ مسجدالاقصی را که قبله‌ی مسلمانان است، تهدید کردند؛ در سالها پیش یک روز آن را آتش زدند؛ بعد هم که دارند به اصطلاح حفاری می‌کنند و کارهای خلاف را انجام می‌دهند و می‌خواهند اصلاً مسجدالاقصی - قبله‌ی مسلمانان - را از شکل اسلامی خارج کنند. از جنبه‌ی اسلامی، همه‌ی اینها برای مسلمان وظیفه‌آور است؛ هیچ مسلمانی نمی‌تواند شانه‌ی خودش را از زیر بار این وظیفه خالی کند؛ هر مقدار که می‌تواند، باید به وظیفه‌اش عمل کند.

امروز ملت ایران کاری که می‌تواند بکند - که از همه‌ی کارها هم مهمتر است - مثل همین تظاهرات امروز است؛ این کار بسیار مهمی است. از هدفهای اینها این است که نام فلسطین را به دست فراموشی بسپارند؛ کاری کنند که اصلاً فراموش بشود که چنین چیزی وجود داشت؛ اما شما نمی‌گذارید؛ روز قدس نمی‌گذارید؛ امام بزرگوار ما با تدبیر خودش نگذاشت؛ این کار بزرگی بود.

از جنبه‌ی انسانی هم مظلومیت خانواده‌های فلسطینی برای هر انسانی وظیفه‌آور است؛ مظلومیت مردمی که در داخل فلسطینند، که بعضی از فیلمها و نوارهایش را شما همین روزها دیدید که چه قدر اینها نسبت به مردم فلسطین ظالمانه رفتار می‌کنند؛ و عجیب این است که این سازمانهای حقوق بشر هم مرده‌اند! این امریکاییها و بعضی از این غریبها و اینهایی که ادعا می‌کنند که رسالت گسترش دموکراسی را در دنیا داریم، در این قضیه آبروی خودشان را بردند؛ برای خاطر این که ملتی الان وجود دارد که در هیچ شأنی از شئون کشور و وطن خودش، قدرت تأثیرگذاری ندارد و حرفش در هیچ جا خوانده نمی‌شود؛ و آن ملت فلسطین است. از نظر انسانی، مردمی مظلوم؛ از آن طرف در مقابلشان حکومتی نژادپرست با آن همه ظلم؛ و این هم دروغ بزرگی که امریکا و سازمانهای جهانی و متفکران به اصطلاح غربی در ادعایی از دموکراسی می‌گویند!

از جهت امنیتی، مسأله‌ی اسرائیل، یک خطر امنیتی، نه فقط برای مردم خودش، بلکه برای کل منطقه است؛ برای این که اینها الان زرادخانه‌ی اتمی دارند و باز هم تولید می‌کنند؛ سازمان ملل هم چند بار هشدار داده، اما اعتنا نکرده‌اند؛ البته عمده‌اش هم به خاطر پشتیبانی امریکاست؛ یعنی گناه کارهای صهیونیستها و دولت غاصب، به میزان زیادی به گردن رژیم امریکاست. شما این را بدانید، در طول این پنجاه سالی که اینها سرکارند، در شورای امنیت سازمان ملل، بیست و نه قطعنامه علیه اسرائیل صادر شده، که امریکا هر بیست و نه مورد را وتو کرده است! الان هم حدود ده سالی است - از بعد از فروپاشی شوروی سابق تا کنون - که دیگر اصلاً اجازه نمی‌دهد که در شورای امنیت، قطعنامه‌ی علیه اسرائیل مطرح بشود! پس، گناه این جرایم به گردن امریکاست. امریکا که این قدر چهره‌ی صلح طلبانه به خودش می‌گیرد و گاهی هم لبخندهای زهرآگینی را به همه‌ی ملتها - از جمله به ملت شریف و مظلوم ما - نشان می‌دهد، در قضیه‌ی فلسطین، مجرم درجه‌ی یک است؛ یکی از گناهانش این است. امروز دست امریکا تا مرفق در خون فلسطینیها فرو رفته است. اینها کشورهای منطقه را تهدید می‌کنند. البته دولتهای سوریه و لبنان و دیگر کشورهایی که در آن جا هستند، گرفتاریها و تنگناهایی دارند؛ بحث دولتها از بحث ملتها جداست. ملتها همه جا دلشان پُر است و دولتها هم حالا زیر بار بعضی از فشارها ناچار می‌شوند گاهی حرفهایی بزنند، مذاکراتی بکنند و مواضعی بگیرند.

از لحاظ اقتصادی هم، اسرائیل برای منطقه خطر است. چندی است که صهیونیستهای حاکم بر فلسطین، تزی را به نام «تز خاورمیانه‌ی جدید» مطرح کرده‌اند. خاورمیانه‌ی جدید، یعنی چه؟ یعنی خاورمیانه بر محور کشور اسرائیل شکل بگیرد و اسرائیل بتدریج بر کشورهای عربی و کشورهای منطقه و مناطق نفتی در خلیج فارس سیطره‌ی اقتصادی داشته باشد؛ این هدف اسرائیلیهاست. بعضی از دولتها غافلند؛ وقتی به آنها اعتراض می‌شود، می‌گویند ما که رابطه برقرار نکردیم؛ ما به تجارشان اجازه دادیم بیایند! اتفاقاً آنها همین را می‌خواهند؛ آنها می‌خواهند اسرائیل با حمایت امریکا و با پشتیبانی از زرادخانه‌ی خطرناک خودشان، از غفلت و

ضعف بعضی از دولتها استفاده کند و به آنجا وارد بشود و مراکز اقتصادی و منابع مالی را در دست بگیرد؛ این خطر خیلی بزرگی برای منطقه است؛ بزرگتر از همه‌ی خطرهای این است. خدا آن روز را نیاورد و نخواهد آورد و ملتهای مسلمان اجازه نخواهند داد که چنین اتفاقی بیفتد؛ اما نقشه‌ی آنها این است که با تکیه‌ی بر اقتصاد بتوانند همه‌ی مراکز قدرت را در این کشورها در دست بگیرند. بنابراین، از لحاظ اسلامی، از لحاظ انسانی، از لحاظ اقتصادی، از لحاظ امنیتی، از لحاظ سیاسی، امروز وجود اسرائیل، یک خطر بزرگ برای ملتها و کشورهای منطقه است.

برای مسأله‌ی خاورمیانه هم یک راه بیشتر وجود ندارد، و آن انحلال و زوال دولت صهیونیستی است. باید آواره‌های فلسطینی به کشورشان برگردند. این هشت میلیون نفر، صاحبان اصلی فلسطین‌اند. البته اکثریت قاطع مردم فلسطین مسلمانند و در میانشان تعداد کمی هم از فلسطینیهای یهودی و مسیحی هستند. صاحبان فلسطین و ملت فلسطین، دولت تشکیل بدهند؛ آن دولت تصمیم بگیرد که آیا مهاجرانی را که از سایر کشورها به داخل فلسطین آمده‌اند و در حال حاضر در آنجا هستند، نگهدارد، یا چه شرایطی نگهدارد، یا برگرداند. عکس قضیه این است که باید یک دولت فلسطینی در همه‌ی سرزمین فلسطین تشکیل بشود. بازیهایی از قبیل دولت خودمختار و از این حرفها هم امروز نمی‌تواند هیچ‌کس را فریب بدهد؛ مگر آدمهای خیلی ساده‌لوح را! اینها کار نیست؛ کار اصلی و واقعی که باید انجام بگیرد، این است.^۱

مفاهیم مشتبه‌ی که در فضای ذهنی مردم پرتاب می‌شود



یکی از چیزهایی که این وحدت را خدشه دار می‌کند، مفاهیم مشتبه‌ی است که دائماً در فضای ذهنی مردم پرتاب می‌شود؛ هرکس هم به گونه‌یی معنا می‌کند؛ یک عده از این طرف، یک عده از آن طرف؛ جنجال و اختلاف غیر لازم درست می‌شود! البته دشمن در همه‌ی این مسائل سود می‌برد و به احتمال زیاد در این مسائل - یا در همه‌اش، یا در بعضی‌اش - دست هم دارد؛ یعنی این را ما نمی‌توانیم ندیده بگیریم.

... من به تاریخ مراجعه کنم و دو نمونه را عرض کنم، برای این که شما توجه کنید

که این مفاهیم مشتبه چه طور می‌تواند یک جامعه را دچار دودستگی کند:

یک نمونه، نمونه‌ی جنگ صفین است که بعد از آن که لشکر امیرالمؤمنین بر لشکر معاویه غلبه‌ی ظاهری پیدا کردند، آنها قرآن‌ها را سر نیزه کردند. دیدن قرآن‌ها، در لشکر امیرالمؤمنین دو دستگی انداخت؛ چون معنای آن کار این بود که بین ما و شما قرآن قرار دارد. عده‌ی متزلزل شدند و گفتند که نمی‌شود ما با قرآن بجنگیم! یک دسته‌ی دیگر گفتند که اصل جنگ اینها با قرآن است؛ حالا جلد قرآن و صورت ظاهر قرآن را آورده‌اند؛ اما دارند با معنای قرآن - که امیرالمؤمنین است - می‌جنگند. بالاخره در سپاه مسلمین دو دستگی افتاد و تزلزل به وجود آمد؛ این کار دشمن بود.

یک نمونه‌ی دیگر در همان جنگ اتفاق افتاد. بعد از آن که حکمیت بر امیرالمؤمنین تحمیل شد، عده‌یی از داخل اردوگاه امیرالمؤمنین - که اینها دیگر خودی بودند؛ از بیرون نبودند - بلند شدند و شعار دادند: «لا حکم الا لله»؛ یعنی حکومت فقط از آن خداست. بله، معلوم است و در قرآن هم هست که حکومت از آن خداست؛ اما اینها چه می‌خواستند بگویند؟ اینها می‌خواستند با این شعار، امیرالمؤمنین را از حکومت خلع کنند. امیرالمؤمنین نقشی آنها را افشا کرد؛ گفت حُکم و حکومت مال خداست؛ اما اینها این را نمی‌خواهند بگویند؛ اینها می‌خواهند بگویند «لا امره الا لله»؛ بایستی خدا بیاید مجسم بشود و امور زندگی شما را اداره کند؛

یعنی امیر المؤمنین نباشد! این شعار، عده‌یی را از اردوگاه امیرالمؤمنین خارج کرد و به آن جماعت بدبخت نادانِ غافلِ ظاهر بین و احياناً مغرض ملحق کرد؛ که قضیه‌ی خوارج به وجود آمد.

الآن متأسفانه این کارها دارد در جامعه‌ی ما می‌شود. شعارهایی مطرح می‌شود؛ بعضی از این شعارها، روشن و خوب است؛ اما دشمن از همان شعارها استفاده می‌کند.^۱

علی علیه السلام در مقررات خدایی، مرد خشنی است



خشونت یعنی چه؟ خشونت، یعنی کشتن، کتک زدن، زندانی کردن، بد اخلاقی کردن، تندی کردن؛ خشونت، یک امر واضح و یک معنای بدیهی است. الان چند ماه است که در بعضی از مطبوعات ما داریم دنبال می‌شود که خشونت خوب است یا بد است، یا فلان کس طرفدار خشونت است، فلان کس مخالف خشونت است، یا اسلام خشونت را قبول دارد، یا قبول ندارد! آیا این مسأله این قدر مهم و مشکل است؟ یا نه، پشت سر این قضیه، نیت‌های دیگری هست؟!

اسلام درباره‌ی مسأله‌ی خشونت نظر روشن و واضحی دارد. اسلام استفاده از خشونت را اصل قرار نداده است؛ اما در مواردی که خشونت قانونی باشد، خشونت را نفی هم نکرده است. ما دو گونه خشونت داریم؛ یک خشونت قانونی، یعنی قانون یک خشونت را اعمال می‌کند؛ می‌نویسد که اگر فلان کس این کار را کرد، او را به زندان ببرند؛ این خشونت است، اما این خشونت بد نیست؛ این خشونت در برابر تجاوز به حقوق انسانهاست؛ این خشونت در مقابل آدم بی‌قانون است؛ این خشونت در مقابل متجاوز است. اگر در مقابل متجاوز خشونت اعمال نشود، تجاوز در جامعه زیاد خواهد شد؛ این جا خشونت لازم است. یک خشونت هم خشونت غیرقانونی است؛ مثلاً یک نفر بیجا، خودش، خود رأی، بر طبق میل خود، برخلاف قانون،

برخلاف دستور، نسبت به کسی اعمال خشونت می‌کند، یک سیلی به گوش کسی می‌زند؛ آیا این خوب است یا بد است؟ معلوم است که این بد است؛ در این شکی نیست.

اسلام درباره‌ی معاشرت و اخلاق فردی پیامبر می‌فرماید: «فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك»^۱ پیامبر را به خاطر نرمش او، به خاطر لینت او در برخورد با مردم، ستایش می‌کند؛ می‌گوید تو غلیظ و خشن نیستی. همین قرآن در جای دیگر به پیامبر می‌گوید «يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين و اغلظ عليهم»^۲ با کفار و منافقان با خشونت رفتار کن. همان ماده‌ی غلظ که در آیه‌ی قبلی بود، در این جا هم هست، منتها آن جا با مؤمنین است؛ در معاشرت است؛ در رفتار فردی است؛ اما این جا در اجرای قانون و اداره‌ی جامعه و ایجاد نظم است؛ آن جا غلظت بد است، این جا غلظت خوب است، آن جا خشونت بد است این جا خشونت خوب است.

پیامبر اکرم وارد مکه شد؛ با مردمی روبرو گردید که سیزده سال او را اذیت و تکذیب و شکنجه کرده بودند، همه‌ی سختیها را بر سر او در آورده بودند؛ اما به همه‌ی آنها گفت که شماها آزادید؛ از آنها انتقام نگرفت؛ ولی در همان سفر، پیامبر عده‌یی را به نام ذکر کرد و گفت هر کجا اینها را یافتید، بکشید! در میان آنها چهار نفر زن و چهار نفر مرد بود. این جا خشونت لازم بود؛ اما آن جا نرمش لازم بود.

اسلام در مورد تشخیص گناه می‌گوید که تجسس نکنید، دنبال نکنید، در پی گناه این و آن نگردید، بیخودی افراد را متهم و گناهکار نکنید، اما آنجایی که گناه ثابت می‌شود می‌فرماید «ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله»^۳ شما بایستی این گناهکار را مجازات کنید؛ مبدا نسبت به آنها رافتی احساس کنید.

اسلام دین جامعی است، دین یک بُعدی نیست. آنجایی که حکومت اسلام در مقابل زور و تجاوز و اغتشاش و تعدی از قانون قرار می‌گیرد، بایستی با قدرت، با

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۵۹. ۲- سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی نور آیه‌ی ۲.

قاطعیت، با خشونت، از اسم خشونت که نباید ترسید - رفتار بکند؛ اما آنجایی که در مقابل آحاد مردم و برای کمک به مردم است، نه؛ آنجا رفتار عمومی حکومت اسلامی با مردم خود، با رفق و مداراست؛ «عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم»^۱ در سختیهایی که بر شما وارد می‌شود؛ پیامبر رنج می‌بیند. همیشه همین طور است؛ هر سختی که بر مردم وارد بیاید، پیداست آن کسانی که دلسوز مردم هستند داغدار می‌شوند و رنج می‌بینند، لذا آنجا، جای آن است؛ این جا هم جای این است.

وقتی که پیامبر در سال هشتم هجری برای حج آخر - حجة الوداع - به مکه رفته بودند، امیرالمؤمنین در یمن مأموریت داشت. پیامبر امیرالمؤمنین را به یمن فرستاده بود، برای این که در آن جا دین را به آنها یاد بدهد، زکات آنها را بگیرد و به آنها کمک کند. وقتی امیرالمؤمنین شنید که پیامبر به حج رفته است، به سرعت خود را به مکه رساند. از مردم یمن مبالغی زکات گرفته شده بود که در بین آنها مقداری حله‌ی یمنی هم بود؛ یعنی لباسهای ساخت یمن آن روز که خیلی مطلوب و مقبول بود. امیرالمؤمنین فرصت نداشت که با این کاروان حرکت کند؛ عجله داشت خودش را به پیامبر برساند؛ لذا یک نفر را در رأس این کاروان گذاشت که آن اموال را بیاورد؛ خودش را هم به پیامبر در مکه رساند که اول اعمال حج با پیامبر باشد. بعد که آن کاروان رسید، امیرالمؤمنین سراغ آنها رفت؛ اما دید که آنها حله‌های یمنی را در نبود امیرالمؤمنین بین خودشان تقسیم کرده‌اند و هر کدام یک حله‌ی زیبا پوشیده‌اند و آمده‌اند! فرمود چرا اینها را پوشیده‌اید؟ گفتند غنیمت و زکات است؛ لذا متعلق به ماست! فرمود تا قبل از آن که به پیامبر برسد - به تعبیر امروز، به خزانه واریز بشود - قابل تقسیم نیست؛ این خلاف مقررات و خلاف دین است؛ لذا حله را از آنها گرفت؛ بعضی نمی‌دادند، اما بزور از آنها گرفت. طبیعی است که اگر از کسی امتیازی را بگیرند. چنانچه خیلی مؤمن نباشد، ناراحت می‌شود. پیش پیامبر آمدند و از امیرالمؤمنین شکایت کردند! پیامبر فرمود چرا شکایت می‌کنید؛ مگر چه شده است؟ عرض کردند که امیرالمؤمنین آمد و اینها را از ما گرفت. پیامبر در جواب آنها گفت

علی را بر این کار ملامت نکنید؛ «آنچه خشن فی ذات الله» او در مسأله‌ی مقررات خدایی؛ مرد خشنی است.

آن مرزی که اسلام معین می‌کند، همین است: خشونت قانونی. خشونت قانونی، امری است که نه فقط خوب است، بلکه لازم است. خشونت غیر قانونی، نه فقط بد است، بلکه جنایت است؛ باید با آن مقابله بشود؛ این نظر اسلام است؛ این دیگر حالا بحث و جدل ندارد که کسانی بیایند و بدون اطلاع از مبانی اسلامی و بدون آگاهی از حقایق امر، صفحات بعضی از مطبوعات را با تیترهای محرک و مهیج و گمراه کننده پر کنند! البته دشمنانی که مایلند مردم سر این بحثها با هم درگیر بشوند، غرض دیگری دارند، آنها که خشونت را یک امر کلی می‌دانند و بین خشونت قانونی و غیر قانونی فرق نمی‌گذارند، آنها با خشونت قانونی مخالفند؛ آنها می‌گویند که اگر کسی در خیابانهای تهران اغتشاش به راه انداخت امنیت مردم را به هم زد، اموال مردم را تضییع کرد و بچه‌های مردم را به خطر انداخت، با او برخورد نشود؛ چون خشونت است؛ اما خود آنها در اطراف دنیا خشن‌ترین و فجیع‌ترین خشونتها را انجام می‌دهند! الان همین رژیم صهیونیستی - که رادیوی آن، یکی از مروّجان ضدیت با خشونت است و مرتب شعار ضد خشونت می‌دهد - روزانه جنوب لبنان را بمباران می‌کند و زن و بچه و کوچک و بزرگ را از بین می‌برد، رفقایشان هم در اطراف دنیا - اینهایی که رسانه‌های جهان را دارند - همین طورند.^۱

روزنامه آلمانی نوشت: ترور لاجوردی، ترور نیست!!



من این درد درونی خودم را فراموش نمی‌کنم که در یک سال و نیم پیش، وقتی که شهید عالی مقام و سید عزیز و بزرگوار، شهید لاجوردی به شهادت رسید - کسی که چهره‌ی خیلی درخشانی بود، خیلی‌ها از مجاهدات او در دوران مبارزات و در دوران اختناق خبر ندارند که این مرد چه کرد و کجاها بود و چگونه زندگی کرد؛ چه زندانهای کشید و چه زحمتهایی متحمل شد؛ بعد از انقلاب هم بی‌تظاهرترین کارها که سخت‌ترین هم بود، بردوش گرفت و آخر هم شهید شد - در همان روزها یکی از روزنامه‌های آلمان نوشت که ترور لاجوردی، ترور نیست! یعنی آنها عنوان ترور را هم عوض کردند؛ چرا؟ چون به وسیله‌ی ناراضیان داخلی انجام گرفته است! تبلیغات رسانه‌های دنیا این است؛ امپراتوری استکباری خبری مسلط بر افکار عمومی دنیا این

است. مبارزه‌ی مردم فلسطین برای پس گرفتن سرزمین خود تروریسم است؛ مبارزه مردم لبنان برای بیرون کردن اشغالگران صهیونیستی تروریسم است؛ اما آمدن جنایتکاران صهیونیست به داخل لبنان و ربودن و کشتن انسانها و ویران کردن روستاها تروریسم نیست! منطق آنها این است؛ ما که نباید به آنچه که دشمن در فضا پرتاب می‌کند، فریب بخوریم؛ ما خودمان باید فکر کنیم.^۱

اصلاحات انقلابی و اسلامی و ایمانی آری، اصلاحات آمریکایی نه



اصلاحات یکی از آن واژه‌هایی است که همیشه پرجاذبه بوده است. دولت جدید از اولی که آمد، مسأله‌ی اصلاحات را مطرح کرد. همه‌ی انسانهایی که از هر فسادِ رنج می‌برند، دلشان با این شعار می‌تپد و طرفدار اصلاحاتند. اصلاحات چیز بسیار خوبی است؛ اما اصلاحات چیست؟ این جاست که باز دشمن پادرمیانی می‌کند؛ تبلیغات امپراتوری خبری دشمن وارد میدان می‌شود؛ کاری می‌کند که در داخل کشور عده‌یی پیدا بشوند و شعار اصلاحات بدهند؛ عده‌یی پیدا بشوند و شعار نفی اصلاحات بدهند. مگر ممکن است کسی با اصلاحات مخالف باشد؟ بله، کار دشمن این طوری است؛ کار دشمن، شبهه انداختن و غبار آلود کردن فضا برای بهره‌گیری است؛ دشمن که به اصلاحات علاقه‌یی ندارد. حرف قاطع در این زمینه، یک کلمه است: اصلاحات، یا اصلاحات انقلابی و اسلامی و ایمانی است و همه‌ی مسؤولان کشور، همه مردم مؤمن و همه‌ی صاحب نظران با این اصلاحات موافقت، یا اصلاحات، اصلاحات آمریکایی است و همه‌ی مسؤولان کشور، همه‌ی مردم مؤمن و همه‌ی آحاد هوشیار ملت با آن مخالفت.

در زمینه‌ی اصلاح، دو جمله از امام حسین (علیه السلام) نقل شده است. امام حسین می‌فرماید «خرجت لطلب الإصلاح فی امة جدی» او دنبال اصلاحات است و

می‌خواهد اصلاح به وجود بیاورد. یک جای دیگر هم می‌فرماید «لنری المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک» می‌خواهیم اصلاح در میان ملت اسلام و کشور اسلامی به وجود بیاید؛ این شعار امام حسین است.

اصلاح چیست؟ اصلاح این است که هر نقطه‌ی خرابی، هر نقطه‌ی نارسایی، هر نقطه‌ی فاسدی، به یک نقطه‌ی صحیح تبدیل شود. انقلاب خودش یک اصلاح بزرگ است. اگر چه در اصطلاحات سیاسی دنیا، «انقلاب» را در مقابل «اصلاح» قرار می‌دهند، اما من با آن اصطلاح نمی‌خواهم حرف بزنم، من اصلاح با اصطلاح اسلامی را مطرح می‌کنم. خود انقلاب، بزرگترین اصلاح است. تداوم اصلاحات، در ذات و هویت انقلاب نهفته است. یک ملت انقلابی و هوشیار و شجاع، به طور دایم نگاه می‌کند تا ببیند فسادهایی که از قبل در میان او مانده کدام است - فسادهایی که در طول زمان بر اثر غفلتها و سوء مدیریتها و تجاوزها به وجود آمده - تا آنها را اصلاح کند. انقلاب که بدون اصلاح امکان ندارد. هیچ جامعه‌ی انسانی، بدون اصلاح امکان ندارد. از اول انقلاب همه آرزو داشتند که اصلاحات به وجود بیاید؛ هر کس هم به قدر همت خود کاری کرده است. امروز دولتی هم آمده و شعار خودش را «اصلاحات» قرار داده است - بسیار خوب - و من می‌دانم که مسئولان این دولت، آن کسانی که شعار اصلاح دادند - از جمله رئیس جمهور محترم - مقصودشان از این اصلاحات چیست؛ آنها همین اصلاحات اسلامی را می‌خواهند.

بدیهی است که در میان جامعه مواردی وجود دارد که باید اصلاح بشود؛ ما اصلاح اداری لازم داریم؛ اصلاح اقتصادی لازم داریم، اصلاح قضایی لازم داریم؛ اصلاح امنیتی لازم داریم؛ اصلاح در قوانین و مقررات لازم داریم. ما احتیاج داریم که دستگاه اداریمان مقرراتی داشته باشند که برای همه یکسان باشد و در آن تبعیض نباشد؛ اگر بود، نقطه‌ی فاسدی است و باید اصلاح بشود. باید رشوه و ارتشاء وجود نداشته باشد؛ اگر بود فساد است و باید اصلاح شود. راههای کسب ثروت باید مشروع باشد؛ اگر کسانی از راههای نامشروع کسب ثروت کردند، این فساد است و باید اصلاح بشود اگر کسانی از امتیازات بیجا استفاده کردند ثروتهای باد آورده پیدا کردند

و دیگران را به قیمت این که خودشان ثروتمند بشوند، فقیر کردند، این فساد است و باید اصلاح بشود، اگر در جامعه امتیازات انحصاری به وجود آوردند و همه نتوانستند از فرصتهای برابر استفاده کنند، این فساد است و باید اصلاح بشود. اگر امنیت شغلی و ثبات مقررات نبود؛ اگر انسانی که می خواهد در جامعه کار کند، دست و پایش را بستند و برای تلاش کردن، به او فرصت ندادند، اینها فساد است و باید اصلاح بشود. اگر در جامعه گرایش مصرفی روبه رشد است، این فساد است؛ اگر در تلاشهای اقتصادی، دلالتی بر تولید؛ ترجیح دارد، این فساد است؛ اینها را باید اصلاح کرد؛ اصلاحات اینهاست. اگر مردم دچار حالت بی انضباطیند - بخصوص مسؤولان بخشهای اداره کشور بی انضباطند و انضباط اجتماعی نیست، این فساد است؛ اگر احساس مسؤولیت نیست، این فساد است؛ اگر در جوانان ملکات انسانی - یعنی شجاعت، صفا، صدق، نشاط، فعالیت، کار - رشد پیدا نمی کند، این فساد است؛ اگر روابط جنسی ناسالم در جامعه هست، این فساد است؛ اگر اعتیاد در جامعه هست، این فساد است؛ اگر سطح معرفت و شعور عمومی در حد مطلوب نیست، این فساد است؛ اگر وظیفه شناسی در مسؤولان نیست، این فساد است؛ اگر کسانی هستند که خانواده ها را ناامن می کنند، اگر کسانی هستند که شهرها و خیابانها و جاده ها و روستاها را ناامن می کنند، این برای کشور فساد است؛ اگر جرم و جنایت هست، اگر دسترسی به قضاوت عادلانه نیست، اگر رسیدگیهای قضایی طولانی می شود و پرونده ها مدتها می ماند، اینها فساد است؛ باید اصلاح کرد، باید از جرم و جنایت پیشگیری کرد. انقلاب، ما را به ایجاد این اصلاحات امر می کند و فرمان می دهد. همه خوشحالند و دوست می دارند که این گونه اصلاحات در جامعه انجام بگیرد. البته این اصلاحات هم با تعارف انجام نمی گیرد؛ این اصلاحات با قاطعیت و با اقدام انجام می گیرد.

ما دیدیم که مسؤولان کنونی - چه مسؤولان قوهی مجریه، چه مسؤولان قضایی - در همین جهتهایی که گفته شد، تلاشهایی کردند و برنامه هایی ریختند - خیلی خوب - اما یک نوع چیزهایی هست که دشمن آن را اصلاحات می داند، امریکاییها

می‌گویند حجاب شما از بین برود؛ مرزهای اخلاقی و دینی شکسته شود؛ حکومت قرآن و انطباق قوانین با اسلام - که جزو قانون اساسی است - نباید باشد؛ این یعنی اصلاحات! اینها اصلاحات آمریکایی است! ملت ایران آنچه را که به دست آورده، ارزان به دست نیاورده است. ملت ایران استقلال و رشد سیاسی و شخصیتی و عزت خود را به دست آورده است؛ اینها که ارزان به دست نیامده است.

قدرتمندان و قلدران دنیا همه‌ی تلاششان برای توسعه‌ی نفوذ و منافع خودشان است. اگر گفته شود که شما در خلیج فارس چه می‌کنید؛ کشور شما کجا، خلیج فارس کجا؛ می‌گویند ما در این جا منافع داریم! عجب، پس منافع شما، اگر لشکرکشی شما را هم اقتضاء کرد، باید لشکرکشی کنید؟ آیا منافع شما مقدم و مرجح بر منافع ملت‌هاست؟ این قدرتها هر چیزی را که دنبال می‌کنند، برای منافع خودشان است؛ اگر از شعار اصلاح طلبی حمایت می‌کنند، این دروغ است؛ آنها از اصلاحاتی که به معنای حقیقی کلمه اصلاحات باشد، طرفداری نمی‌کنند؛ آنها با اصلاحات در این کشور مخالفند؛ با اصل انقلاب هم مخالفند؛ آنها می‌خواهند روحیه‌ی استقامت و استقلال این ملت از بین برود؛ شعارهایی می‌دهند و حرفهایی می‌زنند؛ عده‌یی هم حرفهایی آنها را تکرار می‌کنند. البته خود این واقعاً یک داستان غم انگیز است که من نمی‌خواهم حالا وارد آن بشوم. این که بعضیها به دشمن بیشتر اعتماد می‌کنند تا به دوست؛ به بیگانه بیشتر روی خوش نشان می‌دهند تا به دوست؛ حرف بیگانه را تکرار می‌کنند علی‌رغم دوست؛ این داستان خیلی غم انگیز و ماجرای تلخی است که من امروز نمی‌خواهم وارد این قضیه بشوم؛ اما نمی‌توانم هم بالاخره این قضیه را به شما ملت ایران در میان نگذارم. من یک وقت بالاخره خواهم گفت که بعضیها در این کشور به نفع دشمن و علیه این ملت به نفع متجاوز و علیه مظلوم، چه دارند می‌کنند؛ اما فعلاً نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم.^۱

خاطرات و حکایت‌ها

جلد ہفتم

پدرم اجازه داد که من باشگاه بروم



زمان طلبگی ما، باشگاهی نزدیک مدرسه‌ی نواب بود - به نام باشگاه جوانان - پدر من هم مخالف بود که ما باشگاه برویم؛ اما دکتر به دلیلی گفته بود که فلانی باید ورزش کند، پدرم اجازه داد که من باشگاه بروم. بنده به باشگاه جوانان می‌رفتم. وقتی می‌خواستم وارد باشگاه بشوم، این طرف و آن طرف را نگاه می‌کردم، ببینم طلبه‌ها من را نبینند! متأسفانه نزدیک مدرسه‌ی نواب هم بود، هر دفعه می‌خواستیم برویم، طلبه‌یی از این طرف، یا از آن طرف می‌آمد! بالاخره یکی می‌دید.

چرا؟! چه اشکالی دارد! طلبه‌ها باید ورزش کنند. طلبه‌ها باید کوهنوردی بروند. مرحوم آیه‌الله حاج آقا مرتضی حائری - یا کسی دیگر که ثقه بود - نقل کرد که مرحوم آیه‌الله سیداحمد خوانساری، آیه‌الله سیدمحمدتقی خوانساری و مرحوم آیه‌الله سیدعلی یشربی - شاگردان دوره‌ی اوّل مرحوم آقا ضیاء در نجف - بعضی روزها خارج از دروازه‌ی نجف می‌رفتند - خارج از سور، آن وقت نجف، سور داشت - و بازی می‌کردند. فضایی درجه‌ی یک، که بعد همه‌ی آنها هم مرجع تقلید شدند. چه مانعی دارد؟^۱

هدایت و اشارهی سرانگشت او کارها را پیش می‌برد



آن چیزی که می‌تواند همه‌ی این ارزشها را مورد نظر قرار بدهد و در همه‌ی زمینه‌ها پیشرفت را شامل حال همه‌ی آنها بکند، چیزی است که در قانون اساسی و در فقه ما پیش‌بینی شده است؛ و آن این است که یک فقیه عادلِ زمان‌شناسی در جامعه حضور داشته باشد که بتواند انگشت اشاره و هدایت او کارها را پیش ببرد.

چرا فقیه باشد؟ برای این که ارزشهای دین و ارزشهای اسلامی را بشناسد. بعضی ممکن است آدمهای خوبی باشند، اما بادی‌ن آشنا نباشند و نتوانند آنچه را که مفاد قرآن و سنت و حدیث و مفاهیم دینی است، درست درک کنند؛ ممکن است اشتباه کنند و غرضی هم نداشته باشند. پس، باید فقیه باشد.

چرا باید عادل باشد؟ برای این که اگر او از وظیفه تخلف بکند، ضمانت اجرا از دست خواهد رفت. او اگر به فکر خودش باشد، به فکر دنیای خودش باشد، به فکر کامجویی خودش باشد، به فکر قدرت‌طلبی باشد، به فکر حفظ مسند باشد، آن وقت آن ضمانت لازم برای سلامت این نظام باقی نخواهد ماند. لذا اگر از عدالت افتاد، بدون این که لازم باشد کسی او را عزل کند، خودش معزول است.

چرا زمان‌شناس باشد؟ برای این که اگر زمان‌شناس نباشد و دنیا را نشناسد، فریب خواهد خورد. باید زمان‌شناس باشد، تا دشمن را بشناسد، تا حیل‌ها و ترفندها را بشناسد، تا بتواند در مقابل ترفندها آنچه را که لازمه‌ی وظیفه و مسؤولیت اوست، آن را تدارک ببیند و انجام بدهد. این ساز و کارهای لازم، در قانون اساسی پیش‌بینی شده است؛ این آن چیزی است که مطلوب است.^۱

نسخه‌ی امام (ره)



آن روزی که اروپاییها سوار کشتیها شدند و آمدند کشورهای منطقه‌ی آسیا و آفریقا و خاورمیانه و بقیّه‌ی جاها را تصرف کردند، از این روحیه‌ی مسلمانان می‌ترسیدند. برای این که مسلمان بی خطر بشود، دوکار باید با او بکنند: یکی این که او را از احکام اسلامی دور کنند و دوم این که روحیه‌ی او را بشکنند و تحقیرش کنند. پس، ببینید همه‌ی سیاستهای دشمنان اسلام در طول مبارزه‌ی با اسلام - که این یکی دو قرن اخیر، اوج این مبارزه بوده است - در این دو چیز متمرکز می‌شود: یکی دور کردن مسلمین از احکام اسلام و دوم تحقیر مسلمین و شکستن و خرد کردن روحیه‌ی آنان. نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که کشورهای اسلامی، به صورت کشورهای درجه‌ی سه‌ی عالم درآمدند. نمی‌شود گفت درجه‌ی دو. هر جا کشور اسلامی بود، یا مستقیم زیر نفوذ دشمنان اسلام و قدرتهای بیگانه بود، یا یک عامل قدرتهای بیگانه بر آنها

مسلط بود؛ مثل خاندان منحوس پهلوی در این جاو بعضی کشورهای دیگر که نظیر این را داشتند. این، وضعیّت مسلمانان بوده است.

امام بزرگوار ما آمد درست روی همین دونقطه انگشت گذاشت. علت این که شما می‌بینید اسم امام، دنیای اسلامی را مثل طوفانی در نوردید، اینهاست. با تبلیغات و با پروپاگاندا که نمی‌شود کسی را این طور در دل ملتها جا داد. این که در بعضی از نقاط عالم که مردم آن جا اسم ایران را اصلاً نشنیده بودند، به امام بزرگوار ما عشق و ارادت می‌ورزیدند، به خاطر این چیزهاست. این، سنت الهی و قاعده‌ی آفرینش است. امام (ره) روی این دونقطه تکیه کرد. وجدان ملتها بیدار شد و دیدند که راه نجات همین است و الگو هم ملت ایران می‌باشد.

امام بزرگوار، ملت ایران را به برگشت به اسلام دعوت کرد و گفت بیایید به اسلام به معنای حقیقی کلمه عمل کنید. نه فقط عمل کردن در داخل مسجدها و به صورت عبادات فردی، بلکه به صورت عمل کامل این کار را انجام دهید و نظام زندگی را از اسلام بگیرید. به همین خاطر، جمهوری اسلامی را تشکیل داد. در نقطه‌ی دوم هم روحیه‌ی این ملت را احیا و بازسازی کرد. به ملت ایران آموخت و فهماند که قدرت دارد و می‌تواند. به همه‌ی ملتهای مسلمان دنیا پیام داد که شما دارای قدرت واقعی هستید و می‌توانید دشمن را به زانو در آورید. هرجا و به هر اندازه، نسخه‌ی امام بزرگوار عمل شد، این نتیجه را داد. در خود کشور ما، ملت ایران از حالت ضعف و انفصال به جایی رسیدند که امروز در قضایای مهم دنیا، اراده‌ی آنها دارای نقش است. دشمنان ما هم همین را می‌گویند.

دیروز شرق و غرب و امروز همه‌ی قدرتهای مؤثر، دست روی هم گذاشتند که بتوانند حق ملت فلسطین را نابود کنند و از بین ببرند؛ ولی جمهوری اسلامی اعلام مخالفت کرده است. همه در همه جای دنیا می‌گویند چون جمهوری اسلامی مخالف است، این روند پیش نمی‌رود. این، اراده‌ی ملت ایران است. بله، همین طور است، پیش نخواهد رفت، ملتی که رئیس حکومت سابقش - شاه ذلیل و فاسد - در امور روزمره‌ی زندگی خود با سفارت امریکا و انگلیس مشورت می‌کرد و از آنها خطّ

می‌گرفت، وضعش به جایی رسیده است که حالا نه امریکا و نه هیچ قدرت دیگری، کوچکترین نفوذی روی این کشور و این ملت ندارند. این، برای یک ملت اقتدار ملی است. این کار را امام بزرگوار کرد و روحیه‌ی مسلمانی را احیا نمود.

در زمینه‌ی سازندگی هم همین طور است. گفت شما می‌توانید همه چیز بسازید و کشور خودتان را به دست خویش آباد کنید. و می‌توانید مستغنی از بیگانه‌ها باشید و مدارج علم و دانش را مثل دیگران پیمایید و دانشگاه‌های خودتان را مستقل کنید. امروز شما ببینید ملت ایران قدم به قدم همه‌ی این موارد را پیش می‌برد. اینها را ملت تجربه کرد.

این، داخل ایران بود. در هر نقطه‌ی جهان هم که نسخه‌ی شفاعت‌بخش امام به هر اندازه عمل شد، به همان اندازه ملت‌ها فایده بردند. شما ببینید طبیعت قضیه‌ی فلسطین یا مسأله‌ی دردناک لبنان یا مسایل گوناگون دیگر، امروز چقدر با گذشته تفاوت کرده است. امروز، ملت فلسطین بیدار شده‌اند و عناصر حقیقی فلسطینی در داخل سرزمینهای اشغالی، خود را به صورت خاری در چشم اشغالگران نشان می‌دهند و منتظر نشستند که چهارنفر به اسم آنها در بیرون مرزهای فلسطین حرف بزنند. خود ملت فلسطین حرف می‌زند و اقدام و حرکت می‌کند؛ آن هم به نام اسلام. در هر جایی که این نسخه - یعنی نسخه‌ی اتکای به نفس و اعتماد به خود و بازگشت به اسلام - به هر اندازه عمل شد، به همان اندازه کار ابرقدرتها را مشکل و حرکت ملت‌ها را شتابنده کرد.

نسخه‌ی امام بزرگوار ما، مسلمانان را در هر نقطه‌ی عالم عزیز کرد. امروز، مسلمانان جهان در هر نقطه‌ی از دنیا احساس عزت می‌کنند. روزی بود که مسلمان از مسلمانی خود احساس سرشکستگی می‌کرد؛ اما امروز مسلمان از مسلمانی خود احساس سربلندی و عزت می‌کند. اینها، کلیات حرکت امام بزرگوار ماست.

عرض من این است که چه ملت ایران و چه ملت‌های دیگر، هر چه نام و یاد امام را برجسته و زنده بدارند، بیشتر از راه امام بهره خواهند برد. دشمنان اسلام و مسلمین می‌خواهند نام امام (ره) زایل بشود و از بین برود و یا کم رنگ گردد. می‌خواهند

وانمود کنند این حادثه که پیش آمد و اتفاق افتاد، گذشته است. می‌خواهند در آینده‌ی دنیا اثری نداشته باشد. ملاحظه می‌کنید در اعمال این تصمیمات، شیوه‌ها و طرقی هم به کار می‌برند؛ مثل تبلیغات زهرآگین و تحریف‌ها و لجن‌پراکنی‌ها. این چیزها، در همه جای حوزه‌ی نفوذ قدرتهای استکباری وجود دارد. نقطه‌ی مقابل آنها، حرکتی است که مسلمانان باید انجام بدهند. باید یاد امام را زنده و نام او را بلند کنند. خط روشنی را که او ترسیم کرده است، برای افکار و اذهان تبیین کنند و بگویند که امام دنبال چه چیزی بود. بفهمانند که احکام اسلام و روحیه‌ی عزت اسلامی، آن دو نقطه‌ی روشنی است که امام به دنبال آن بوده است.

در داخل کشور ما هم همین طور است. ملت ما اگر می‌خواهد این راه عزت را دنبال بکند، باید یاد و نام امام را روز به روز زنده تر بکند. اگر ملت می‌خواهد به برکت بازوان توانا و ابتکار و خلاقیت خودش، ایران را بسازد که مایه‌ی غبطه‌ی ملتها و کشورها باشد، باید روز به روز به دستورات امام بیشتر توجه بکند. بعضی دل‌های غافل، ممکن است خیال کنند یا تبلیغ نمایند که راه امام و خط امام، معنویات و آخرت را برای مردم تأمین می‌کند، اما دنیایشان آباد نمی‌شود! این، خطاست. راه خدا برای انسانها، دنیا و آخرت را آباد می‌کند و زندگی را شیرین و آسان می‌نماید و فشار تحمیل دشمن را از سرآنان برمی‌دارد و کم می‌کند، راه خدا این طوری است و راه امام هم همین راه خداست.

ملت ایران، به خاطر دخالت بیگانگان و حکومت‌های فاسد و حکومت جبار پهلوی و قاجار - که این دوسلسله‌ی ننگین سالها بر این کشور حکومت نمودند و پای بیگانگان را بر این سرزمین باز کردند - از قافله‌ی علم و دانش بازماند. ملت ایران در صورتی می‌تواند زندگی را به آبادی و توسعه و رشد حقیقی برساند که بتواند روی پای خود بایستد و احکام الهی را در زندگی عمل و پیاده بکند و دست و پای دشمن را به کلی از این کشور قطع نماید. این، همان راه و توصیه‌های امام (ره) است.^۱

۱- دیدار با قشرهای مختلف مردم و میهمانان شرکت‌کننده در مراسم هفتمین سالگرد رحلت امام (ره)، ۱۶ خرداد ۱۳۷۵.

ورود امام همه چیز را معنا کرد



روز دوازدهم به یک معنا، روز شروع قدرت اسلام است. اگر چه در دوازدهم بهمن سال ۵۷، هنوز ظاهراً نظام طاغوت سرکار بود؛ اما در واقع نبود. در واقع با ورود امام بزرگوار، این نظام پوسیده‌ی فاسد و اصل نظام پادشاهی - که یک چیز ارتجاعی و غلط و غیر انسانی و غیر قابل قبول بود - پوچ و نابود و دود شد و از بین رفت. یک تلاش بیهوده می‌کردند که بلکه بتوانند آن را نجات بدهند و تا چند روز ادامه بدهند، که نمی‌شد و نشد.

ورود قدرتمندانه‌ی امام بزرگوار، همه چیز را معنا کرد. امام وارد شد؛ شهر تهران، بلکه ایران از آن بزرگوار استقبال کردند. یعنی در شهرهای دیگر هم مردم شاهد این حادثه و گوش به زنگ این قضیه بودند. بعضی حرکت کردند و به تهران

آمدند؛ بعضی هم در همان شهرهای خودشان کاری را کردند که اگر تهران هم بودند، انجام می‌دادند. در واقع «فاذا دخلتموه فانکم غالبون»، با ورود امام همان مطلبی که خدای متعال به اصحاب موسی فرمود، در مورد اصحاب امام بزرگوار ما تحقق پیدا کرد؛ وقتی وارد شد، خدای متعال غلبه را ثبت کرد و تمام شد.

روز مهمی است؛ شاید بشود گفت از همین روز دوازدهم هم، توطئه‌ی دشمن شروع شده است. البته تاریخ انقلاب یک بحث دیگر است؛ باید تاریخ انقلاب را کسانی بنویسند. تاریخ انقلاب هم فقط تاریخ پیروزی انقلاب نیست؛ تاریخ شروع نهضت است. حقیقتاً مردم ما از قضایای طولانی این نهضتی که از روز شروع تا روز پیروزی، پانزده، شانزده سال طول کشید، به تفصیل مطلع نیستند. از قضایای بعد از پیروزی هم، گاهی به وسیله‌ی بعضی افراد، مختصر سخنی گفته می‌شود؛ اما به طور کامل و جامع و ریز، بخصوص با شکلهای هنری و ماندگار و نافذ، ثبت نشده، یا خیلی کم ثبت شده است. من از کسانی که توانایی این قبیل کارها را، بخصوص در زمینه‌های هنری دارند، واقعاً انتظار دارم؛ باید تاریخ انقلاب را ثبت کنند.^۱

کسانی که با امام در افتادند، خودشان را روسیاه کردند



کسانی که با امام در افتادند، خودشان را روسیاه کردند. بدبخت آن کسانی هستند که به خاطر شاد کردن دل صهیونیستها و خوشحال کردن امریکا و پُرکردن کیسه‌ی خود از پولهای نفت ارتجاع، حقیقت را پوشاندند و با امام ما در افتادند. روسیاه آن کسانی هستند که می‌توانستند زیر بالهای مهربان این پدر و استاد و معلم قرار بگیرند و از او منتفع شوند؛ ولی به بخت خودشان لگد زدند و به آغوش دشمنان او پناه بردند و الان در اروپا و امریکا و امریکای لاتین و عراق و بعضی کشورهای دیگر سرگرداندند. این بیچاره‌ها و روسیاه‌ها هنگامی که داخل کشور بودند، قطره‌یی در مقابل اقیانوس محسوب می‌شدند؛ اما نمی‌فهمیدند که چه قدر ناچیز و کوچکند. مراسم

ارتحال آن بزرگوار به همه فهماند که امام (ره) چه کسی بود و ملت کجاست و چه می‌گوید و چگونه می‌اندیشد و چه می‌خواهد و همچنین مخالفان چه کسانی هستند و کجایند. خدا کند برای خودشان هم دیگر این اشتباه باقی نمانده باشد که خیال کنند چیزی و کسی هستند.

آنها حقیقتاً به خودشان جفا کردند که در مقابل امام (ره) ایستادند. آینده و افتخار متعلق به کسانی است که پشت سر امام حرکت کردند؛ یعنی قشر عظیم متن ملت و همه‌ی آحاد مردم. شما مردم نشان دادید که یاران و وفاداران و مخلصان امام هستید و بر این یاری و وفاداری و اخلاص پایدارید.^۱

خصوصیات ممتاز فردی امام (ره)

امام خصوصیات ممتاز فردی خیلی داشت؛ اما توفیقات او بالاتر از آن بود که به خصوصیات فردی یک انسان - هرچه هم بالا - متکی باشد. شجاعت و آگاهی و عقل و تدبیر و دوراندیشی امام بسیار ممتاز بود - در اینها هیچ شکی نیست - اما توفیقاتی که آن بزرگوار به دست آورد، خیلی بالاتر از این است که به شجاعت و عقل و تدبیر و آینده‌نگری زیاد یک انسان متکی باشد.

آن توفیقات از جای دیگر نشأت می‌گرفت، که در درجه‌ی اول از اخلاص او ناشی می‌شد؛ «مخلصین له الدین». مخلص خدا بود و کار را فقط برای او - و لا غیر - انجام می‌داد. لذا اگر همه‌ی دنیا هم در مقابل او قرار می‌گرفتند و از او چیزی می‌خواستند که مورد رضای خدا نبود، انجام نمی‌داد.

در درجه‌ی دوم، توکل و حسن ظن به خدا داشت. هیچ کاری در نظر او خارج از قدرت الهی نبود. کارهای بزرگ، حرکت‌های عظیم، کندن کوه‌های راسخ و جبال راسیات برای او میسر بود؛ چون عقیده داشت که به خدا متکی است و خدا او را کمک می‌کند؛ و چون به خدا توکل داشت، لذا با حسن ظن می‌نگریست.

روزی که او نهضت را شروع کرد، کسانی که فکر کنند می‌شود نهضتی بر پا کرد، خیلی کم بودند. آن روزی که او شعار اسقاط رژیم سلطنت را داد، کسانی که فکر کنند می‌شود رژیم سلطنت در ایران ساقط شود، بسیار معدود بودند. آن روزی که سیاست «نه شرقی و نه غربی» را اعلام کرد، کسانی که فکر می‌کردند می‌شود بدون اتکای به شرق و غرب حکومتی داشت و آن را نگهداشت و اداره کرد، بسیار نادر بودند. آن روزی که گفت: «امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند»، کسانی که باورشان باشد که امریکا نسبت به امام و امتش هیچ غلطی نمی‌تواند بکند، خیلی کم بودند.

او تمام این کارهای بزرگ را به خاطر توکل به خدا انجام داد و می‌دانست که می‌تواند انجام دهد. البته برای او، انجام شدن کار هدف نبود. او می‌گفت: من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم. پیروزی او به این بود که بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد. در نظر امام (ره)، پیروزی این نبود که انسان بتواند آن کاری را که می‌خواهد، انجام بدهد؛ در نظر او، پیروزی این بود که انسان بر طبق تکلیف خود عمل کند. با این روحیه و احساس و انگیزه، او کار را پیش برد و ادامه داد.

امام دو خصوصیت دیگر هم داشت، که این هم جز با نورانیت الهی ممکن نبود، و آن عبارت بود از: دشمن‌شناسی و دوست‌شناسی. در شناخت دشمنها و دوستها اشتباه نکرد. از اول دشمنها را شناخت و آنها را اعلام کرد و تا آخر هم در مقابلشان ایستاد، و نیز از اول دوستها را شناخت و آنها را اعلام کرد و تا آخر هم از دوستی آنها منتفع شد.

او همیشه بر مردم و ملتها تکیه می‌کرد. در سفری که می‌خواستیم به خارج از کشور بروم، خدمت امام بزرگوارمان رفتیم. در آن زمان جریانی وجود داشت، که به ایشان گفتیم در دنیا نسبت به این جریان علیه ما خیلی حرف است. (البته می‌خواستیم به ایشان گزارش بدهیم؛ و الا من هم هیچ رعب و خوفی از آن جنجالهای جهانی نداشتم و بعداً هم وارد آن ماجرا شدم). ایشان تمام خبرهای دنیا را همیشه به صورت نزدیک و نقد در اختیار داشتند و غالباً خبرهای جهانی را زودتر از دیگران به دست می‌آوردند. امام (ره) در پاسخ من با لبخند رضایتی گفتند: بلی، اطلاع دارم؛ اما همه‌ی ملتها با ما هستند. واقعاً همین‌طور بود که ایشان می‌فرمودند. در همان سفر، آن‌چنان حضور ملتها در کنار ما آشکار شد که همه را مبهوت کرد. بنابراین، او هم دوستانش را می‌شناخت، و هم دشمنانش را. از دوستانش منتفع می‌شد و به آنها اعتماد و تکیه می‌کرد. بزرگترین دوستانش شما ملت وفادار بودید، و امام چه خوب شما را شناخته بود.

ما باید با تکرار این حقیقتها، یک هدف را دنبال کنیم و آن، درس گرفتن است و لاغیر؛ و الا صرف ستایش کردن فایده‌یی ندارد؛ بلکه گاهی هم مضر است؛ زیرا

وقتی که خیال کنیم او کارها را انجام داده است، تصور می‌کنیم که دیگر کاری به عهده‌ی ما نیست.

گر نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل محروم کرد
ما آن بزرگوار و انسان والا و مقتدا و قائد را ستایش می‌کنیم، تا خودمان را به او
نزدیک سازیم و راهش را ادامه دهیم. تقوای خدا بر همه‌ی امور زندگی او حاکم بود؛
ما نیز باید تقوای خدا را ملاک همه‌ی امورمان بشماریم. اصل قضیه تقواست. تقوا،
یعنی مراقب باشیم برخلاف اراده‌ی الهی حرکتی از ما سرزنند.^۱

۱- خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران، ۱۳۶۸/۴/۲۳.

کارهای بزرگ حضرت امام (ره)



امام بزرگوار ما کارهای بزرگ متناسب با بزرگی خود انجام داد و من امروز بعضی از آنها را به یاد شما می‌آورم. یقیناً اگر تحلیل‌گرها و متفکران کارهای بزرگ امام امت را فهرست کنند، چند برابر آن چیزی خواهد شد که من امروز آنها را برمی‌شمارم.

اولین کار بزرگ او، احیای اسلام بود. دویست سال است که دستگاههای استعماری سعی کردند تا اسلام به دست فراموشی سپرده شود. یکی از نخست‌وزیرهای انگلیس در جمع سیاستمداران استعماری دنیا اعلام کرده بود که ما باید اسلام را در کشورهای اسلامی منزوی کنیم! قبل و بعد از آن نیز پولهای گزافی

خرج شد تا اسلام در درجه‌ی اول از صحنه‌ی زندگی، و در درجه‌ی دوم از ذهن و عمل فردی انسانها خارج شود؛ چون می‌دانستند این دین، بزرگترین مانع در راه چپاول قدرتهای بزرگ و استکباری است. امام ما اسلام را دوباره زنده کرد و به ذهن و عمل انسانها و صحنه‌ی سیاسی جهان برگرداند.

دومین کار بزرگ او، اعاده‌ی روح عزت به مسلمین بود. این‌گونه نبود که اسلام صرفاً در بحثها و تحلیلها و دانشگاهها و صحن جامع و زندگی مردم مطرح شود؛ بلکه بر اثر نهضت امام ما، مسلمانها در همه جای عالم احساس عزت کردند.

یک نفر مسلمان از کشوری بزرگ که مسلمین در آن در اقلیت قرار دارند، به من می‌گفت: قبل از انقلاب اسلامی، مسلمان بودن خود را هرگز اظهار نمی‌کردیم. طبق فرهنگ آن کشور، همه اسم محلی داشتند، و هرچند خانواده‌های مسلمان روی بچه‌های خود اسم اسلامی می‌گذاشتند، اما جرأت نمی‌کردند آن اسم را اظهار کنند و از بیان آن خجالت می‌کشیدند! اما بعد از انقلاب شما، مردم ما با افتخار اسم اسلامی خود را می‌گویند، و اگر از آنها پرسند که شما چه کسی هستید، اول آن اسم اسلامی را با افتخار بر زبان می‌آورند.

بنابراین، با کار بزرگی که امام (ره) انجام داد، مسلمانها در همه جای دنیا احساس عزت می‌کنند و به مسلمانی و اسلام خود می‌بالند.

سومین کار بزرگ او این بود که به مسلمانها احساس درک امت اسلامی داد. قبل از این، مسلمانها در هر جای دنیا که بودند، چیزی به نام امت اسلامی برایشان مطرح نبود و یا اصلاً جدی تلقی نمی‌شد. امروز همه‌ی مسلمانها در اقصای آسیا تا قلب آفریقا و تمام خاورمیانه و در اروپا و امریکا، احساس می‌کنند که جزو یک جامعه‌ی جهانی بزرگ به نام امت اسلامی هستند. امام احساس شعور نسبت به امت اسلامی را ایجاد کرد، که بزرگترین حربه برای دفاع از جوامع اسلامی در مقابل استکبار است.

چهارمین کار بزرگ او، ازاله‌ی یکی از مرتجعترین و پلیدترین و وابسته‌ترین رژیمهای منطقه و جهان بود. ازاله‌ی حکومت پادشاهی در ایران، یکی از بزرگترین کارهایی بود که کسی می‌توانست آن را تصور کند. ایران مهمترین دژ استعمار در

منطقه‌ی خلیج فارس و خاورمیانه بود. این دژ، به دست امام ما در هم فرو ریخته شد. کار پنجم او، ایجاد حکومتی بر مبنای اسلام بود؛ چیزی که به ذهن مسلمانها و غیرمسلمانها خطور نمی‌کرد، و خواب خوشی بود که مسلمانهای ساده لوح هم هرگز آن را با خود تصور نمی‌کردند و نمی‌دیدند. امام (ره) در حد یک معجزه، به این خیال افسانه آمیز لباس واقعیت پوشاند.

کار ششم او، ایجاد نهضت اسلامی در عالم بود. قبل از انقلاب اسلامی، در بسیاری از کشورها و از جمله کشورهای اسلامی، گروهها و جوانها و ناراضیها و آزادی طلبها، با ایدئولوژیهای چپ وارد میدان می‌شدند؛ اما بعد از انقلاب اسلامی، پایه و مبنای حرکتها و نهضت‌های آزادیبخش، اسلام شد. امروز در هر نقطه‌یی از دنیای وسیع اسلام که جمعیت یا گروهی به انگیزه‌ی آزادیخواهی و ضدیت با استکبار حرکت می‌کنند، مبنای قاعده‌ی کار و امید و رکنشان، تفکر اسلامی است.

هفتمین کار بزرگ او، نگرشی جدید در فقه شیعه بود. فقاها ما پایه‌های بسیار مستحکمی داشته و دارد. فقاها شیعه، یکی از محکمترین فقاهاها و متکی به قواعد و اصول و مبانی بسیار مستحکمی است. امام عزیزمان این فقه مستحکم را در گستره‌ی وسیع و بانگ‌رشی جهانی و حکومتی مورد توجه قرار داد و ابعاد از فقه را برای ما روشن کرد که قبل از آن روشن نبود.

کار هشتم او، ابطال باورهای غلط در باب اخلاق فردی حکام بود. در دنیا پذیرفته شده است که کسانی که در رأس اجتماعات قرار می‌گیرند، اخلاق فردی خاصی داشته باشند! تکبر ورزیدن، برخوردار بودن از زندگی راحت و مسرفانه، تجمل‌گرایی، خودرایی و خودخواهی و امثال اینها، چیزهایی است که مردم دنیا قبول کردند که کسانی که در رأس حکومتها قرار می‌گیرند، این اخلاق را داشته باشند. حتی در کشورهای انقلابی، انقلابیونی که تا دیروز زیر چادرها زندگی می‌کردند و در دخمه‌ها مخفی می‌شدند، به مجرد این‌که به حکومت می‌رسند، وضع زندگیشان عوض می‌شود و اخلاق حکومتیشان تغییر می‌کند و همان وضعیتی را به خود می‌گیرند که بقیه‌ی سلاطین و رؤسای عالم داشتند! ما از نزدیک چنین چیزی را

دیده‌ایم؛ برای مردم هم مایه‌ی تعجب نیست.

امام ما این باور غلط را عوض کرد و نشان داد که رهبر محبوب و معشوق یک ملت و دیگر مسلمانان عالم، می‌تواند زندگی زاهدانه‌یی داشته باشد و به جای کاخهای مجلل، در یک حسینیه از دیدارکنندگان پذیرایی کند و با لباس و زبان و اخلاق انبیا با مردم برخورد کند.

اگر دل‌های حکام و زمامداران به نور معرفت و حقیقت روشن شده باشد، تجمل و تشریفات و اسراف و برخورداریهای زیاد و خودرأیی و تکبر و استکبار، جزو لوازم حتمی زمامداری آنها محسوب نمی‌شود. از معجزات بزرگ آن بزرگوار این بود که هم در زندگی خود و هم در آن دستگاهی که به وجود آورده بود، نور معرفت و حقیقت تجلی یافته بود.

کار نهم او، احیای روحیه‌ی غرور و خودباوری در ملت ایران بود. برادران عزیز! حکومت‌های استبدادی و فردی، سال‌های متمادی ملت ما را به صورت ملتی ضعیف و مستضعف و توسری‌خور در آورده بودند؛ ملتی که از استعداد جوشان و خصلت‌های جمعی فوق‌العاده ممتاز برخوردار است و در طول تاریخ بعد از اسلام، این همه افتخارات علمی و سیاسی دارد.

قدرت‌های خارجی - مدتی انگلیسی‌ها و مدتی هم روس‌ها و دیگر دولت‌های اروپایی، و پس از آن امریکایی‌ها - ملت ما را تحقیر کرده بودند. ملت ما هم باور کرده بود که قابلیت و لیاقت کارهای بزرگ را ندارد، سازندگی از او بر نمی‌آید، ابتکار از او ساخته نیست و دیگران باید بر او آقایی کنند و به او زور بگویند! بنابراین، روح غرور و افتخار ملی را در ملت ما کشته بودند؛ ولی امام عزیز ما، روح غرور و افتخار ملی را در ملت ایران بیدار و زنده کردند.

در همان حال که ملت ما از احساسات و نخوت‌های بیجای ناسیونالیستی - که استکبار عامل آن، و رژیم منحوس پهلوی مروجش بود - مبرا هستند، اما احساس عزت و قدرت می‌کنند. امروز ملت ما از دست به دست هم دادن و توطئه‌ی مشترک شرق و غرب و ارتجاع نمی‌ترسند و احساس ضعف هم نمی‌کنند. جوان‌های ما

احساس می‌کنند که خودشان می‌توانند کشورشان را بسازند. مردم ما احساس می‌کنند که قدرت و توان آن را دارند که در مقابل تحمیلها و زورگوییهای شرق و غرب بایستند. این روح عزت و خودباوری و غرور ملی و افتخارات حقیقی و اصیل را امام (ره) در ملت ما زنده کرد.

و بالاخره دهمین کار بزرگ او، اثبات این نکته بود که «نه شرقی و نه غربی»، یک اصل عملی و ممکن است. دیگران خیال می‌کردند که یا باید به شرق متکی بود و یا به غرب، یا باید نان این قدرت را خورد و ستایشش کرد و یا آن قدرت را! فکر نمی‌کردند که یک ملت بتواند هم به شرق و هم به غرب «نه» بگوید و بایستد و بماند و خود را روزه‌روز ریشه‌دارتر کند؛ اما امام (ره) این نکته را ثابت کرد.^۱

عظمت کار او، به ارتباطش با خدا برمی‌گردد



تاریخچه‌ی حوزه‌های علمیه و سرگذشت شگفت‌انگیز علمای بزرگ و اسلاف درخشان ما، حامل تجربه‌های بسیار زیادی در این زمینه است که تهذیب چه قدر اثر می‌گذارد. نزدیکترین تجربه‌ی که ما در اختیار داریم، وجود همین شخصیت عظیمی است که امروز دنیا را به خود متوجه کرده است.

امام (ره) مدرّسی منزوی در قم بودند. درسشان در مسجد سلماسی که داخل یک کوچه - نه در مرکز حوزه - قرار گرفته بود، ارایه می‌شد. خانه‌ی ایشان هم در انتهای همان کوچه واقع شده بود؛ یعنی برای رفت و آمد به مسجد محل درس که روزی دوبار انجام می‌گرفت، حتّی احتیاج به دیدن خیابان نداشتند و طبیعتاً همیشه مسیر خانه به مسجد و مسجد به خانه را طی می‌کردند. ایشان علی‌الظاهر منزوی بودند؛ ولی در حقیقت مدرّسی بزرگ و قطبی جذاب برای طلاب و فضلاهی جوان و سرشار از

خصلتها و صفات خوب به شمار می‌آمدند.

اعتقاد من این است که اخلاص و صفای باطن و رابطه‌ی معنوی و پیوند مستحکم بین قلب او و خدای مقلب‌القلوب، موجب شد که این مرد بتواند از انزوای ظاهری خود خارج شود و دست نیرومندی برای دگرگون کردن بنیاد ارزشهای مادی در سطح جهان شود.

براستی بنیان ارزشهای مادی در دنیا لرزیده است. رهبر کمونیست کشوری دوردست با قدرت مادی بالا و دارای پیشرفتهای زیاد می‌گوید: خواهش می‌کنم کتابی درباره‌ی اسلام بدهید تا مطالعه کنم! (۱) قبل از پیروزی انقلاب، شما نمی‌توانستید بزور دست جوانی که باد مارکسیسم به دماغش خورده بود، یک جلد کتاب اسلامی بدهید و بگویید این کتاب را مطالعه کن! ما با زحمت زیاد و هزار کلام شیرین، تعدادی جوان را گرد هم جمع می‌کردیم، تا چند کلمه از مبانی اسلام را به صورت شفاهی و یا کتبی به گوش و دل آنها برسانیم؛ ولی باز هم نمی‌رسید. در آن روزها همه‌ی ما - حوزه‌های علمیه، علما و مدرّسان و فضلا - بودیم، ولی عملاً به نتیجه‌ی دلخواه نمی‌رسیدیم. سرانجام به برکت قیام امام (ره)، ملت ایران و دنیا تکان خوردند و دگرگونی عظیمی در افکار و اندیشه‌های مردم و جوانها به وجود آمد.

امروز نماینده‌ی مجلس یک کشور مادی که هفتاد سال بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک اداره شده است، به من می‌گوید: به برکت امام شما، در پارلمان کشورم سخنرانیها با «بسم الله الرحمن الرحیم» شروع می‌شود. شخصیت‌های معروف فکری دنیا نیز نسبت به آنچه که در مشت این مرد بزرگ بود و بر دنیا عرضه می‌کرد، احساس عطش می‌کنند. بنابراین، با حرکت آن رهبر عزیز، بنیاد ارزشها و قراردادهای و مسلمات مادی تکان خورد و دگرگون شد.

مسأله این نیست که ما چند شراخانه را در مملکتمان بستیم و نگذاشتیم فلان منکر انجام بگیرد؛ اینها ظواهر کار و پدیدارهای قضیه است؛ عمق کار خیلی از اینها بیشتر است. به برکت قیام این مرد، دنیا و ایران تکان خورد. هرچند ما نقش ملت ایران

را در انقلاب، نقش اول و درجه‌ی یک می‌دانیم، اما چه کسی این ملت را این‌گونه هدایت کرد؟ چه کسی این همه سرچشمه را در آنها به جوشش در آورد و این همه استعداد را زنده کرد؟ آیا غیر از آن روح بزرگ و آن انسان عظیم، کس دیگری بود؟ عظمت کار او، به ارتباطش با خدا و تهذیب نفس او برمی‌گردد. امام (ره) یک انسان مذهب بود. دشمنان داخلی و خارجی او نیز این ویژگی را قبول داشتند و اعتراف می‌کردند که او آدم مؤمنی است. آن گروگان امریکایی که چهارصد و چهل و چهار روز در ایران اسیر بوده و طبیعتاً همه‌ی آن ماجراها را از چشم امام می‌دیده است، مصاحبه می‌کند و می‌گوید: من از کسانی نیستم که از فوت امام خوشحال شوم. او ارزشهای اخلاقی مخصوص خودش را داشت و هیچ‌کس در حد او نبود.^۱

همه‌ی ما یتیم شدیم



امروز جمعی از رهبران نهضت‌های بزرگ و معروف اسلامی دنیا برای ابراز همدردی خود، با من ملاقات داشتند. ای کاش حرف‌های آنها عیناً ضبط شده بود و به گوش مردم ما می‌رسید، تا می‌دیدند که چگونه امواج ساطع شده از آن کانون جوشان و خروشان و آن مرکز بی‌نظیر نور و حرارت، به مسلمانان و انسانهای مظلوم و مستضعف و تحقیر شده‌ی دنیا جان و روح و قدرت داده است و توانسته‌اند در برابر سیل تهاجمها و دشمنیها ایستادگی کنند. همین چهره‌های معروف نهضت‌های اسلامی لبنان، فلسطین، افغانستان و کشورهای دیگر که اسم آنها را شنیده‌اید، به من می‌گفتند: ما یتیم شدیم. حقیقتاً هم همه‌ی ما یتیم شده‌ایم و ثقل عظیمی را از دست داده‌ایم.^۲

۱- سخنرانی در مراسم بیعت هزاران تن از طلاب، فضلا و اساتید حوزه‌ی علمیه‌ی قم و روحانیون بیست کشور جهان، ۱۳۶۸/۳/۲۲.

۲- سخنرانی در مراسم بیعت نماینده‌ی امام در ارتش، وزیر دفاع، فرماندهان و پرسنل منتخب نیروهای سه گانه و وزارت دفاع.

دعای من به پیشگاه خدا این است که من قبل از امام بمیرم!



خدا می‌داند که در طول این ده سال، فکر چنین روزی، همیشه دل ما را لرزانده بود. نمی‌دانستیم دنیای بدون «خمینی» چگونه قابل تحمل است. به همین خاطر، چندین بار به ایشان عرض کردم: دعای بزرگ من در پیشگاه خدا این است که من قبل از شما بمیرم.

در همان روز تلخ که حال امام مساعد نبود، من جمعی از اعضای شورای بازنگری قانون اساسی را دعوت کردم و به آنها گفتم که حال امام خوب نیست؛ کار بازنگری را قدری تسریع کنیم و مژده‌ی اتمام آن را به ایشان در بیمارستان بدهیم، تادل امام شاد شود. واقعاً از تصور آن چیزی که ممکن بود پیش آید، قلب من می‌لرزید؛ صدایم شکست و نتوانستم حرفم را تمام کنم. شاید چند ساعت بعد از آن بود که اطلاع پیدا کردیم این ودیعه‌ی الهی و این گوهر ارزنده را از دست داده‌ایم.^۱

چه روزهای سختی گذشت!



ده سال پیش که ایشان دچار عارضه‌ی قلبی شدند، با جمعی از دوستان - که امروز بسیاری از آنها جزو شهدا هستند و در جوار رحمت الهی آرمیده‌اند - خود را در آن هوای سرد و برفی به قم رساندیم و آن وجود عزیز را که حیات انقلاب مرهون او بود، به تهران آوردیم و در بیمارستان قلب بستری کردیم. چه روزهای سختی گذشت و چه دلهره‌ها و نگرانیهای غیرقابل توصیفی را پشت سر گذاشتیم.

از آن روزها تا پایان حیات ایشان، دائماً نگران این حادثه‌ی تلخ بودیم و بارها به پروردگار متعال عرض می‌کردیم که دعای شوق‌انگیز امت مؤمن و مخلص ما به درگاه تو، سلامت و بقای این قلب تپنده است؛ با بزرگواری خود، دعای امت ما را

۱- سخنرانی در مراسم بیعت گروه کثیری از فرماندهان و اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و وزارت سپاه، ۱۳۶۸/۳/۱۷.

مستجاب کن.^۱

دل منور امام شاد شد!



در سفری که به کردستان و آذربایجان غربی کرده بودم و با مردم سنندج و مهاباد و عزیزان گُرد و روحانیون و روشنفکرهای آن مناطق دیدار داشتم، آنها نسبت به امام و انقلاب اظهار اخلاص می‌کردند، که حقیقتاً تودهنی محکمی به دشمنان و مدعیان و تفرقه‌افکنان بود. وقتی به تهران برگشتم، خدمت امام رسیدم و شرح آن دیدارها را برای ایشان گفتم. دیدم دل منور آن مرد روحانی شاد شد و آثار آن در چهره‌ی پاک و مطهر او آشکار گردید.^۲

این گزارش امام را تحت تأثیر قرار داد!



این که امام (ره) در وصیت‌نامه‌ی سیاسی، الهی خویش به خودکفایی ارتش اشاره کرده بودند و مرقوم فرموده بودند: «امروز چیزهایی را با قیمت ارزانتر می‌سازند»، در واقع همان گزارشی بود که در آن سال به ایشان دادم و گفتم در زمان طاغوت وقتی می‌خواستند قطعه‌یی از تجهیزات ارتش را تعمیر کنند، با هواپیما آن را به کشور سازنده می‌بردند و پس از تعمیر، به کشور برمی‌گرداندند؛ ولی امروز همین قطعات داخل ایران ساخته و تعمیر می‌شود. این گزارش، امام (ره) را تحت تأثیر قرار داد و ایشان این موضوع را در وصیت‌نامه‌ی سیاسی، الهی خود آوردند. گزارشی که من به امام دادم، براساس شایعات و گفته‌ها نبود؛ بلکه از روی اطلاع و براساس واقعیات ارتش بود که در جریان عمل، به آن رسیده بودم.^۳

۱- سخنرانی در مراسم بیعت فرماندهان و اعضای کمیته‌های انقلاب اسلامی.

۲- سخنرانی در مراسم بیعت اقشار مختلف مردم گُرد از استانهای گُردستان، آذربایجان غربی و باختران، ۱۳۶۸/۴/۱۳.

۳- سخنرانی در مراسم بیعت نماینده‌ی امام در ارتش، وزیر دفاع، فرماندهان و پرسنل منتخب نیروهای سه گانه و وزارت دفاع ۱۳۶۸/۳/۱۸.

او از عین خوش بیرون آمد، سه چهار ساعت بعد دشمن عین خوش را گرفت!!



من یادم می‌آید که در اوایل جنگ، گزارشهایی می‌رسید که مثلاً دشمن تا فلان جا آمده است؛ دشمن دارد فلان جا را بمباران می‌کند؛ مکرر هم از طرف نیروهای حزب‌اللهی در محیط‌های گوناگون انقلابی، این مطلب تکرار می‌شد. آن بنده‌ی خدایی که مسئول نیروهای مسلح بود،^۱ انکار می‌کرد و می‌گفت دروغ است؛ اصلاً چه کسی می‌گوید که عراق دارد به ما حمله می‌کند؟! در بین مردم شایع شده بود که عین‌خوش را گرفته‌اند؛ او به آن جا رفت و از تلویزیون با او مصاحبه کردند؛ گفت: می‌گویند عین‌خوش را گرفته‌اند؛ من الان دارم در عین‌خوش مصاحبه می‌کنم! او از عین‌خوش بیرون آمد؛ اما سه، چهار ساعت بعد، دشمن عین‌خوش را گرفت! بله،

دشمن بیرون عین خوش بود - در عین خوش نبود - اما این به معنای آن نبود که دشمن نیست.

ما نبایستی چیزی را که روشن و واضح است، انکار کنیم. در دانشگاه، در بیرون دانشگاه، حتی در رسانه‌های جمعی ما، در کتابهایی که می‌نویسند، در ترجمه‌هایی که می‌کنند، در شعرهایی که می‌سرایند، در برنامه‌های فرهنگی علی‌الظاهر بی‌ارتباط به ما که در دنیا وجود دارد و خبرش را قاعدتاً شما آقایان - که عناصری فرهنگی هستید - می‌شنوید، همه‌جا یک آرایش نظامی فرهنگی بسیار خطرناک علیه انقلاب درست شده است و وجود دارد.^۱

حوادث شرق اروپا و مسأله‌ی اصلی آن



من وقتی به این حوادث شرق اروپا^۲ نگاه کردم و نگاه می‌کنم، از همان روزی که شروع شده، واقعاً انسان چیزهایی احساس می‌کند. موضعگیری کشورها و نوع برخوردشان، چه ارتباط روشنی با این حوادثی که حالا دارد در این جا پیش می‌آید، پیدا کرده است. این، چه دستی و چه عاملی است؟ این، چه قانون ناشناخته‌ی در زندگی ما مردم است که این طور بر تمام قوانین شناخته شده‌ی قراردادی، سیطره پیدا می‌کند؟ شما می‌بینید که ناگهان یک دژ از هم می‌پاشد، فرو می‌ریزد و از بین می‌رود؛ این یقیناً بی‌علت نیست. آن عاملهای ناشناخته، این جا خودش را نشان می‌دهد؛ و یقیناً بخشی از این موضعگیریه‌ها نسبت به ایمان الهی در این کشورهای متلاشی شده و در این امپراتوریهای درهم فرو ریخته - یعنی بی‌اعتقادی به خدا - یکی از عوامل بوده است.

۱- دیدار با اعضای شورای عالی انقلاب فرهنگی، به مناسبت هفتمین سالگرد تشکیل این شورا، ۱۳۷۰/۹/۲۰.

۲- تحولاتی که در اتحاد جماهیر شوروی سابق و در دوران زمامداری «گورباچف» به وجود آمد، موج آن نیز به اروپای شرقی و کشورهایی که در حوزه‌ی نفوذ شوروی قرار داشتند، سرایت کرد و به ظهور و رشد استقلال‌طلبی و ملی‌گرایی کمک نمود. در این میان، دنیای غرب و بویژه امریکا تلاش فراوانی برای خروج این کشورها از انقیاد شوروی به عمل آوردند، که بالاخره به فروپاشی شوروی و از هم گسیختگی پیمان ورشو منجر گردید.

امروز شاید تصور غریبه‌ها یا لاقفل تبلیغاتشان این است که اتحاد جماهیر شوروی به خاطر شکست تجربه‌ی سوسیالیسم به این نتیجه رسید که آن اقتصاد غلط بود؛ بعد از هفتاد سال فهمید که این اقتصاد درست است؛ یعنی فروپاشی نظام سوسیالیسم را به پای یک تجربه‌ی دیگر، یا تجربه‌ی برای بیان استحکام مبنای جوامع سرمایه‌داری به حساب آوردن! این غلط است؛ به هیچ وجه این محاسبه درست نیست؛ اصلاً ربطی به این قضیه ندارد؛ مسأله بایستی جای دیگر علت‌یابی و علت‌جویی بشود؛ مسأله‌ی دشمنی با دین و بریده شدن از ایمان معنوی است. در هر جا و به هر اندازه که این عامل منفی وجود داشته باشد، به همان اندازه تلاشی و نابودی منتظرش است. البته عرض کردم، نباید تصور کرد که فردا باید اتفاق بیفتد. آن کشورهایی هم که به شکل دیگری - اگرچه نه با آن نمودارها و نمادها - با دین مقابله می‌کنند، باید منتظر چنین وضعی باشند. این قرن - آن‌طور که به چشم می‌خورد - ان شاء الله قرن گرایش عمومی بشریت به سمت معنویت و به سمت دین است.^۱

قدم به قدم قضایا را پیش بردند!



الان شما فروپاشی این امپراتوری شوروی را ببینید. آن چیزی که عامل درجه‌ی یک و عامل مباشر در این فروپاشی است، انقطاع از مردم است؛ با مردم کاری ندارند. هیچ رابطه‌ی بین این رهبری و مردم وجود ندارد؛ یعنی رهبری، هیچ نمی‌تواند روی مردم حساب کند؛ و الا اگر می‌توانستند روی مردم حساب کنند، آیا تبلیغات امریکاییها و سیاستبازی آنها در این یک‌سال و نیم اخیر می‌توانست این قدر در وضع شوروی تعیین‌کننده باشد؟ هیچ چیز به قدر تبلیغات امریکاییها و بازی سیاسی آنها، در وضع فعلی شوروی مؤثر و تعیین‌کننده نبوده است. قدم به قدم قضایا را پیش بردند، تا به این جا رساندند؛ حالا بعد از این، خدا به داد این جمهوریه‌ها - و بخصوص آن درشتهایشان - برسد، که چه در پیش خواهند داشت! علتش این است

۱- دیدار با اعضای ستاد پیگیری قطعنامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد، ۱۳۷۰/۹/۳۰.

که مردم را در کنار خود ندارند. هر نظامی که با مردم خودش مرتبط و متصل نباشد، نمی‌تواند برای بلندمدت و برای آینده، برنامه‌ریزی مطمئنی داشته باشد.^۱

مأموریت رضاخان و سلاطین فاسد منطقه



این‌که شما می‌بینید در ایران مظلوم ما، سلاطین فاسد و نوکران حلقه‌به‌گوش انگلیس و امریکا، از طرف قدرتها تأیید شدند و سالیان درازی بر این مملکت حکومت کردند، علت همین است. چون کسی مثل رضاخان، راحت حاضر بود که به سهم خودش، همین هدف و برنامه را در ایران اجرا کند. این‌که می‌بینید استعمار - یعنی انگلیس و فرانسه - بعد از جنگ بین‌الملل اول، به جان این کشورهای عربی افتادند و مرتب ذرع و پیمانه کردند و بریدند و تقسیم نمودند و گفتند: این برای تو، این برای او، و در هر جا هم مهری دست‌نشانده‌ی تسلیمی را از طرف خودشان سرکار گذاشتند و اختیار ملت‌های این کشورها را به دست آدم‌های فاسد و مفسد دادند، علت همین است. آنها دنبال این هدف بودند.

وظیفه‌ی بزرگ امثال رضاخان در ایران، و ابن‌السعود در عربستان، و فاروق در مصر، و دیگران در جاهای دیگر، این بود که نگذارند مسلمانان با هم متحد بشوند و به صورت یک نیروی فعال دربیایند و روحیه پیدا کنند و به وسط میدان سیاست عالم بیایند. نقشه‌ی استعمار بر این اساس بود. حالا شما فکر کنید ببینید، عظمت را از این جا می‌شود فهمید. فکر کنید که امپراتوری انگلیس دهها سال، در کنار او دولتهای استعماری دیگر، آخر همه امریکا، با پول و اسلحه‌ی فراوان و با ابزار علم و دانشی که در اختیار داشتند، همه با وجود اختلافاتی که با هم داشتند، با یکدیگر همکاری کردند، تا این مقصود عملی بشود! کدام مقصود؟ مانع شدن از حضور دسته‌جمعی مسلمین در صحنه‌ی سیاست عالم و این‌که مسلمانان احساس کنند آنها هم حق دارند، آنها هم قدرت دارند، آنها هم می‌توانند حرف بزنند.

در جنگ بین الملل، اسم ایران را «چهارراه خاورمیانه» گذاشته بودند؛ چون در برهه‌ی طولانی از زمان، تنها راه ارتباطی بین شرق آسیا و اروپا بود. مزیت دیگر این کشور آن است که در کنار خلیج فارس، لب دریای عمان و در حساسترین مناطق قرار دارد. در بحبوحه‌ی تلاشهای استعمار - امریکا و غیر امریکا - و در اوج پیروزی استکبار، ناگهان در یک نقطه‌ی بسیار حساس، یک انقلاب عظیم همراه با رهبری فوق‌العاده و بی‌نظیر، در میان احساسات و عواطف و آگاهیها و نیروهای مخلصانه و صادقانه‌ی یک ملت قهرمان - که اسلام بکلی آنها را منقلب کرده و ترس را از وجودشان ریخته - سر می‌کشد. تمام نقشه‌هایشان به هم ریخت. اول باور نکردند و نتوانستند بفهمند چه شد. شما مشهدها، خودتان می‌توانید دقیقاً مشخص کنید که اوج و سرفرازی انقلاب و تغییر درونی مردم مشهد و یا مردم خراسان، از چه لحظه و زمانی بود؟ هیچ‌کس نمی‌تواند معین کند. ناگهان نظر لطف «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند»، عنایت الهی، توجهات غیبی، فیوضات ولی‌امر و بقیه‌الله الاعظم (ارواحنا لتراب مقدمه‌الفداء) ملت را منقلب کرد. انقلاب پشت سر آن رهبری که بزرگترین عطیه‌ی الهی برای مسلمین بود، با سرعت به حرکت درآمد و هر قدمی که این ملت پیش رفت، به قدر ده قدم رشد کرد.

آیا ما مردم، همان مردم پانزده سال قبلیم؟ پانزده سال قبل، در ایران چه خبر بود؟ در مشهد ما و شما چه خبر بود؟ جوانان چه‌طوری بودند؟ دانشگاه چه‌طوری بود؟ حوزه‌ی علمیه چه‌طوری بود؟ حالا چگونه است؟ آیا این تغییر، تغییر قابل تحقق در ظرف پانزده سال است؟ این، غیر از معجزه‌ی الهی و توجه معنوی و برقی که از عالم غیب زده شد، چیز دیگری است؟

این انقلاب سرکشید و رشد کرد. اولین اثری که این انقلاب گذاشت، این بود که بنای صدوپنجاه‌ساله‌ی استعمار در سطح عالم را با خاک یکسان کرد. کدام بنا را؟ استعمار صدوپنجاه سال زحمت کشیده بود، تا روحیه‌ی مسلمانان را خرد کند. مسلمان در دنیا، از قبل مسلمان بودن خودش، احساس شخصیتی نمی‌کرد. کدامیک از شماها دیدید یا شنیدید که در دوران طاغوت، کسی در نقطه‌ی بی‌از عالم - در اروپا،

در امریکا، در نقاط دوردست - گردنش را بالا بگیرد و با افتخار بگوید: «من مسلمانم»؟ آن روز هم مسلمانی افتخار بود، اما کسی این را احساس نمی‌کرد. روحیه‌ها را خُرد کرده بودند. انقلاب آمد، این واقعیت را دگرگون کرد. مسلمانان در همه جای دنیا، احساس هویت اسلامی کردند و روحیه گرفتند.^۱

۱- دیدار با جمع کثیری از علما، روحانیون، مسؤولان و اقشار مختلف مردم استان خراسان، در سالروز ولادت امام رضا (علیه السلام)، ۱۳۶۹/۳/۱۵.

مشکلات دانشجویان



مشکل اول دانشجویان، ابتدال و بی تفاوتی و نفوذپذیری در مقابل فرهنگ بیگانه

البته من روانشناسی دانشجویان را نمی‌توانم بیان کنم. علتش این است که خود من، اطلاعات و آگاهیهای زیادی ندارم. البته با دانشجویان خیلی ارتباطات داشته‌ام؛ اما این طور که بتوانم مثلاً تحلیل‌گرانه خصوصیات دانشجویان را بگویم، نمی‌توانم عرض بکنم. درعین حال، ما برخی از خصوصیات را در دانشجویان می‌بینیم که اینها مشکلات درونی یا بیرونی دانشجویان است و مسأله‌ساز می‌باشد.

یک مشکل، مشکل دچار شدن به ابتدال و بی تفاوتی و نفوذپذیری در مقابل فرهنگهای بیگانه و مضر است. دانشجویان در معرض این فرهنگها قرار می‌گیرد و این مشکل دانشگاههاست. من کراراً در این اجتماعات دانشجویی و دانشگاهی گفته‌ام که چرا وقتی کسی وارد حوزه می‌شود، قاعدتاً متدین خارج می‌گردد؛ اما وقتی داخل دانشگاه می‌شود، قاعدتاً متدین خارج نمی‌گردد؟! چرا باید این طوری باشد؟ واقعاً

هم توقع درستی است و باید در نهایت این باشد؛ اما واقعیت قضیه غیر از این است. واقعیت قضیه این است که دانشگاه محیطی است که به خاطر کثرت جوان در سنین خاص و وجود زن و مرد، در معرض انواع و اقسام انگیزه‌ها و گرایشهای اخلاقی و فرهنگی ناسالم قرار گرفته است.

دانشجو، غیر از آن جوان در بازار است که نه از مجله‌ی خارجی، نه از کتاب خارجی و نه از معارف بیرون این مرز اصلاً مطلع نیست. دانشجو، قاعدتاً اطلاع پیدا می‌کند و آگاه و هوشیار است و معارف دنیا برایش مطرح می‌شود. پس این فرد، در معرض نفوذ آسیبهای فرهنگی و بی‌مبالاتی در مقابل دین و بی‌تفاوتی در مقابل ارزشهای دینی و انقلابی است. این، یکی از مشکلات محیط دانشجویی و دانشجوست.

مشکل دوم دانشجو، آسیب‌پذیری در مقابل لغزشها و انحرافات فکری

یکی از مشکلات دیگر - که نزدیک به مشکل قبلی است - آسیب‌پذیری در مقابل لغزشها و انحرافات فکری است. در گذشته که مارکسیزم خیلی فعال و پُرنشاط بود، هر کسی که با دانشگاه ارتباط داشت، واقعاً این را به روشنی می‌یافت. اصلاً در دانشگاه، حتی آن دانشجوی مسلمانی که سوهان تفکرات مارکسیزم به مغزش نخورده بود، خیلی بندرت می‌شد پیدا کرد.

بعضی از این عناصر روشنفکر نام و نشانداري که جزو مسلمانان هستند - زنده و مرده - و شما امروز به افکارشان اعتراض می‌کنید - که اعتراضهای بجایی هم است - نقطه‌ی اشکال فکری اینها، همان چیزی است که خاصیت دوران دانشجویی و دانشگاهی آنها بود. تفکر مارکسیستی وارد می‌شد، زید می‌دید که می‌خواهد مارکسیزم را رد بکند؛ برای رد آن، از معارف مارکسیزم استفاده می‌کرد؛ یعنی «یوئی من حیث یفرّ منه»!

این، در تفکرات و بیانات کسانی که در دو دهه‌ی قبل از انقلاب، بدون اطلاع و آگاهیهای کامل اسلامی، در میدان مارکسیزم وارد می‌شدند، زیاد دیده می‌شد. اصلاً

تفکرات مارکسیستی در آنها نفوذ کرده بود و در همه‌ی مغز و ذهنشان اشراب شده بود. در آن زمان، چنین چیزی محسوس بود؛ اما امروز نیست و یا لااقل به شکل مکتبیش وجود ندارد؛ اگرچه ته‌مانده‌هایش باز هم هستند و هنوز زایل نشده‌اند. در درعین حال، امروز انحرافات جدیدی وجود دارد.

دنیا که تنها با انحراف مارکسیزم، منحرف نشده است؛ قبل از مارکسیزم هم تفکرات غلط و انحرافی و ضد اسلام بوده، بعد از مارکسیزم هم وجود دارد و الان هم هست. همین تفکراتی که امروز به وسیله‌ی بعضی از فیلسوفان یا فیلسوف‌نمایان اروپایی در دنیا پخش می‌شود - که البته نمی‌خواهم اسم بیاورم، تا حرف کلی ما به جایی نزدیک نشود - حمالة الحطب دمکراسی به نوع سوسیال‌دمکراسیهای غربی است.

الان در دنیا تفکراتی هست که جاده‌صاف‌کن تسلط استعماری نوع جدید امریکا و اروپا بر همه‌ی دنیاست؛ یعنی ایجاد جوامع دمکراتیک به سبک غربی و همین چیزی که شما می‌بینید دنیا رویش حساس است. اگر در جهت ایجاد حجاب، یک ذره نسبت به لباس افراد این جوامع تعرض بشود، همه‌ی دنیا را غوغا برمی‌دارد؛ ولی اگر در جهت کشف حجاب، به لباس کسی تعرض بشود، یک صدم آن در دنیا غوغا نمی‌شود! این واقعیتی است. امروز یکی از نشانه‌های تمدن و نظام جدیدی که دنیای استکبار می‌خواهد بی‌سروصدا بر همه‌ی عالم حاکم بکند، همین است.

البته زیاد پیش رفتند، متعلق به امروز هم نیست؛ اما امروز به صورت یک تفکر و مکتب و ایده و مسلک درمی‌آید. طرح «جامعه‌ی باز»^۱، از همین نمونه‌هاست. اصلاً

۱- جامعه‌ی باز، یکی از دهها ره‌آورد مکتب فکری لیبرالیسم به‌شمار می‌آید. لیبرالیسم، با دعاوی فکری متعددی شکل گرفت و از جمله، دیدگاههای زیر بود:

- حقیقت، نسبت ویژه‌ی با انسانهای خاص ندارد؛ بلکه نسبتی یکسان با همه‌ی انسانها دارد. از این رو، هیچ گروه یا مجموعه یا طبقه‌ی نمی‌تواند دعوی انتساب نزدیکتر به حقیقت را داشته باشد.

- نفی قداست از معارف و یا اشیا و اشخاصی که مقدس شمرده شده‌اند و مخالفت با هرگونه تجلیل، و ادعای مجاز بودن تحلیل در همه چیز.

- و ...

جامعه‌ی باز یعنی چه؟ چه چیزی جامعه را باز می‌کند و چه چیزی اگر نباشد، جامعه دیگر جامعه‌ی باز نیست و فایده‌ی بی‌ندارد؛ ولو هزار نشانه‌ی دموکراسی هم وجود داشته باشد؟ اینها تفکرات انحرافی و غلطی است که امروز در دنیا وجود دارد. من فعلاً نمی‌خواهم وارد این بحث بشوم که ما باید در مقابل اینها چه کار کنیم. اجمالاً، جوان دانشجو، در معرض هجوم این تفکرات - از انواع و اقسامش - است.

مشکل سوم دانشجو، مدرک‌گرایی و توجه وافر به زندگی مادی

مشکل سوم، همین مشکل مدرک‌گرایی و توجه وافر به زندگی مادی و اضعاف و احلام جوانی است. در حوزه‌ها، به شکل سنتی چنین چیزی نیست - اگرچه گاهی به شکل عارضی هست - اما جوان دانشجو که کارش تحصیل علم است، به این سمت کشانده و رانده شده که به فکر آینده و دکان آینده و کار آینده و پول و این که کدام رشته، پُر درآمدتر است و کدام رشته تواناییهای بیشتری به آدم می‌دهد، باشد. این هم مشکل بزرگی است که بایستی به فکرش بود؛ چون به علم لطمه می‌خورد.

مشکل چهارم دانشجو، آلت دست جریانات سیاسی شدن

مشکل دیگر، مشکل آلت دست جریانات سیاسی شدن و سیاسیکاری در دانشگاه است. گاهی اوقات، دانشجو خودش هیچ ایده و انگیزه‌ی سیاسی خاصی ندارد؛ اما آلت دست یک جریان و یک گروه سیاسیکار قرار می‌گیرد که آنها از او، چماق می‌کنند و به سر هر کسی که می‌خواهند، می‌زنند. این هم یک مشکل بسیار بزرگ و حساس است.

⇒ این‌گونه دعاوی در حوزه‌ی جامعه و مدیریت اجتماعی، به تئوری «جامعه‌ی باز» انجامید. در این دیدگاه، جامعه‌ی باز - جامعه‌ی مطلوب لیبرالیسم - جامعه‌ی بی‌است که از حوزه‌ی ولایت یک اندیشه‌ی مقدس شناخته شده (حتی دین) و نیز یک جریان و طبقه (هر چند انبیا یا حکیمان و ...) به دور باشد؛ و الا در دام جامعه‌ی بسته فرو خواهد غلتید. نقد و تحلیل مکتب لیبرالیسم و نیز تئوری «جامعه‌ی باز»، مجال و فرصت بیشتری می‌طلبد.

مشکل پنجم دانشجو، ابهام در جریانات و عملکردها

مشکل دیگر، مشکل ابهام در جریانات و عملکردهاست. دانشجو، به طور طبیعی روشنفکر است؛ یعنی جزو گروههای روشنفکر قهری است و نسبت به اوضاع جاری کشور، صاحب نظر و صاحب فکر و صاحب عقیده است و می‌خواهد اظهار نظر بکند. دانشجو، به این قانع نیست که بگویند ما این طور تشخیص داده‌ایم و می‌خواهیم عمل بکنیم. دانستن و اظهار نظر او، با تعبد هم منافات ندارد. تعبد هم می‌کند، اما دلش می‌خواهد وجه این کاری را که به آن تعبد کرده است، بداند. اگر ندانست، تدریجاً دچار شبهه و ابهام می‌شود. این ابهام، او را حتی در نفس تعبد هم تضعیف می‌کند و تعبدش رفته رفته ضعیف می‌شود. پس، یکی از مشکلات دانشجو، این است. دانشجویان، چون غالباً از جریانات هم بی‌خبرند و از بطون کارها اطلاع ندارند، چنانچه خبری در رادیو یا در روزنامه پخش می‌شود، ذهنشان شروع به کار می‌کند. این در صورتی است که مؤثر خارجی هم نباشد؛ اگر باشد، که دیگر واویلاست!

مشکل ششم دانشجو، بی‌هویتی و عدم درک رسالت واقعی خود

و بالاخره، آن مشکلی که به نظر بعضیها، شاید مهمترین مشکل است، مشکل بی‌هویتی و عدم درک رسالت واقعی در قبال جامعه، در قبال خودش و در قبال تاریخ و آینده است. دانشجو، حقیقتاً نمی‌داند که چه کاره است. او نمی‌داند که الان چه کاره است و در آینده چه نقشی خواهد داشت؛ مثل کاسبی که به دنبال نان و نام می‌دود و زندگی می‌کند. به عبارت دیگر، رسالت حقیقی دانشجو، برای خود او درست روشن نیست. اینها مشکلات دانشجوست.

بخشی از این مشکلات را گفتیم؛ اما یقیناً بیش از اینهاست و مسایل و مشکلات دیگر و ریزه کاریهای فراوانی نیز وجود دارد: ارتباطات گوناگون استاد و دانشجو، مدیر و دانشجو، گروههای گوناگون دانشجویی، تعارض بین دانشجوی بی‌دین و دانشجوی بادین، حتی تعارض بین خود دیندارها و انواع و اقسام مشکلات دیگری

که وجود دارد.^۱

۱- دیدار با اعضای شورای مرکزی نمایندگان ولی فقیه در دانشگاه‌های کشور و مسئولان دفاتر نمایندگی، ۱۳۶۹/۷/۸.

دو آفت مجلسهای قبل از انقلاب

ما قبل از انقلاب در این کشور چیزی به نام مجلس شورا را تجربه کرده بودیم. هرکس که آن مجلس و آن اوضاع و آن تاریخ را دیده، یا لمس کرده، یا در آثار خوانده است، قدر این مجلس و این انقلاب را می‌داند؛ قدر آن مجاهدتهایی را می‌داند که باعث شد در طول بیست و یک سال، یک روز مجلس شورای اسلامی تعطیل نشود. البته آن مجلس هم فرآورده‌ی اسلام بود. اگر مبارزات اسلامی مؤمنین به اسلام و علمای بزرگ نمی‌بود، آن مجلس هم شروع نمی‌شد؛ منتها آن مجلس منحرف شد. دو آفت بر آن مجلس مسلط شد: یکی تعطیل و توقف، یکی انحراف. انحراف مجلس هم این بود که نمایندگان به وظیفه‌ی نمایندگی خود عمل نکردند. بعد از مجلس سوم و چهارم به این طرف، چهار، پنج دوره‌ی مجلس دو ساله تشکیل شد که تقریباً براساس انتخاب مردم بود؛ اما بعد دیگر انتخاب و گزینشی نبود و مردم حضور نداشتند! هیچ‌کس به قدر آن کسانی که آن وضعیت را دیدند، یا لمس کردند، یا شنیدند و فهمیدند، قدر این مجلس شورای اسلامی و این محیط قانونگذاری آزاد و این گزینش مردمی حقیقی را نمی‌داند. خدا را شکر بگزارید که شما را جزو کسانی قرار داد که بتوانید در چنین جایگاه مهم و رفیعی حضور پیدا کنید؛ برای او فکر کنید و تصمیم بگیرید و برای انجام وظیفه، کار و تلاش و مجاهدت کنید. این کشور به تلاش و مجاهدت خیلی احتیاج دارد.^۱

این پول را می‌دهی یا نمی‌دهی؟!

همین چند روز پیش شنیدم که یک نفر برای کارش به جایی مراجعه کرده بود و آن طرف هم برای انجام کار این فرد، رشوه می‌خواست است. مراجعه کننده رشوه

نداده و آن طرف هم گفته من می‌دانم که تو حزب‌اللهی هستی و حتماً به یک ارگان و جایی ارتباط داری که این طور قرص و محکم حرف می‌زنی؛ اما آیا این پول را می‌دهی یا نمی‌دهی؟ اگر بدهی، طبق این بخشنامه عمل می‌کنم و کارت انجام می‌شود و اگر ندهی، طبق بخشنامه‌ی دیگر عمل می‌کنم که کارت انجام نشود! یعنی دو بخشنامه وجود دارد و راه برای من باز است! اینها قوانین مبهمی است که از متن آن می‌شود دو بخشنامه‌ی متناقض درآورد... باید ابهام قوانین مبهم و تناقض قوانین متناقض برطرف بشود.^۱

سه نقطه‌ی امید دشمن



من با مطالعه‌ی اخبار و تحلیلهایی که این روزها مرتباً محافل خبری و سیاسی - بخصوص محافل غربی - منتشر می‌کنند، احساس می‌کنم که غریبها در ذهن خود، سه نقطه‌ی امید را تصور کرده‌اند و فکر می‌کنند از این طریق می‌توانند سه حادثه‌ی مطلوب برای خودشان، و سه واقعه‌ی زیانبار برای جمهوری اسلامی به وجود آورند: اولین نقطه‌ی امید آنها، ایجاد تنازعها و اختلافهاست. آنها فکر می‌کردند پس از ارتحال امام (ره)، جنگ قدرت (۱) به وجود خواهد آمد؛ حتی در روزهای اول، خیلی ناشیانه پیش‌بینی می‌کردند که برخوردهای نظامی خواهد شد و حوادث خونین پدید خواهد آمد! در آن لحظات اول، دنیا این‌گونه تلقی می‌کرد و غریبها هم در گذشته بارها این پیش‌بینی غلط را کرده بودند؛ ولی بعد که دیدند این پیش‌بینی، از واقعیت خیلی دور است، گفتند کشمکش بر سر قدرت پیش خواهد آمد و تا مدتها مسأله‌ی رهبری نظام به جایی نخواهد رسید! هنگامی که این پیشگویی هم به نتیجه نرسید، مرتب تکرار می‌کردند که انتخاب مجلس خبرگان، یک کار سطحی و یک پدیده‌ی زودگذر است و به صورت بالقوه جنگ قدرت در پشت پرده وجود دارد و باید منتظر باشیم تا چند روز آینده، این کشمکش و نزاع خودش را نشان دهد!

۱- بیانات در دیدار با رئیس و مؤولان قوه‌ی قضاییه، ۱۳۶۸/۶/۲۰.

روزها گذشت. شخصیتها و افرادی که موضعگیری و اظهاراتشان تعیین کننده است - مانند نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اعضای هیأت دولت، علمای بزرگ، مراجع، گروههای مردمی و نهادهای انقلابی - همه یکپارچگی و تمرکز خودشان را نشان دادند و پیش‌بینی آنها هم عملی نشد؛ ولی باز تحلیلها و تفسیرها سراغ نقاطی می‌رود که به آنها نوید وجود زمینه‌ی اختلافی را بدهد.

من با مطالعه‌ی خبرها و اظهارها و گزارشها و تحلیلهای سیاسی، به این نتیجه می‌رسم که اینها نمی‌خواهند به این زودی از مسأله‌ی ایجاد اختلاف و کشمکش میان مسؤولان جمهوری اسلامی و گروههای مردمی و گرایشهای سیاسی ناامید شوند؛ سعی می‌کنند به هر قیمتی - حتی با القائات - این مسأله را برای خودشان تأمین کنند. بنابراین، وحدت کلمه‌یی که امروز وجود دارد، برای آنها بسیار سنگین است؛ زیرا ایجاد اختلاف و دودستگی و تنازع و درگیری، برای آنها یک هدف است. بدون تردید در این چند سال، با القائات خبری و تحلیلی که در روح و مغز افراد بسیاری هم در دنیا اثر می‌کند، در صدد تأمین اهداف خود بوده‌اند و خوشبختانه در جمهوری اسلامی این القائات هیچ تأثیری نداشته است.

دومین نقطه‌ی امید آنها، مسأله‌ی آشفتگی سیاسی در سطح کشور و القای این نکته که حرکت و حضور مردم در صحنه، بی‌بنیاد است! آنها بشدت سعی می‌کنند این حضور و حرکت را یک پدیده‌ی زودگذر، یک موج و یک هیجان وانمود کنند که به پایان خواهد رسید.

به دنبال این موضوع، سومین نقطه‌ی امید آنها مشخص می‌شود و آن، واقعیتهای دشوار اقتصادی و مشکلات مردم است، که آنها سعی می‌کنند این نکته را به اثبات رسانند که بالاخره مشکلات اقتصادی گریبان دستگاه را خواهد گرفت و نظام جمهوری اسلامی را به بن‌بست خواهد رساند و مردم را دچار سردی و خمودی خواهد کرد!^۱

۱- سخنرانی در مراسم بیعت حجة الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی، رئیس و کلیه نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۱۳۶۸/۳/۲۴.

شصت سال حرکت ملت ایران را عقب انداختند!



ببینید برادران و خواهران عزیز من! قرن بیستم میلادی - یعنی این قرنی که چند ماه قبل به پایان رسید - قرن تحولات عظیم اجتماعی و سیاسی است. ملتها هر کدام برحسب موقعیت، شرایط، استعداد و هوشیاریشان، زودتر یا دیرتر، به تحولات عظیمی دست پیدا کردند. البته همین جا عرض بکنم که ملت ایران جزو اولین ملتهایی بود که در این قرن میلادی به یک تحول عظیم سیاسی و اجتماعی دست پیدا کرد؛ یعنی در سال ۱۹۰۵ یا ۱۹۰۶ میلادی که برابر است با ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ قمری، ملت ایران زودتر از اغلب ملتهای عالم به یک تحول سیاسی و اجتماعی نزدیک شد؛ که آن تحولی است که در دوران مشروطیت اتفاق افتاد. ملت ایران هوشیاری و پیشروی و مجاهدت و شرایط مناسب خودش را با این عمل ثابت کرد. علمای دین و دلسوزان جامعه، پیشوایان آن حرکت بودند. یک غفلت از سوی سیاستمداران وابسته‌ی به انگلیس آن زمان موجب شد که قدرتهای غربی و خارجی بتوانند از این حرکت ملت مسلمان سوءاستفاده کنند؛ عدالتخواهی ملت ایران را در قالب از پیش ساخته‌ی مطابق نظریات خودشان بریزند و حرکت ملت ایران را منحرف کنند؛ بعد از چند سال هم سلسله‌ی پهلوی را برسرکار بیاورند. در واقع نزدیک به شصت سال حرکت ملت ایران و تحول کشور را عقب انداختند؛ این کار را انگلیسیها بر سر ملت ایران آوردند. در واقع دشمنی‌یی که در این دوره‌ی شصت، هفتاد ساله با ملت ایران شد، یکی از دشمنیهای فراموش نشدنی و بسیار مهم است؛ والا قبل از کشور هند و روسیه و الجزایر، قبل از بقیه‌ی انقلابهای بزرگ قرن بیستم، ما وارد میدان تحول اجتماعی شدیم؛ ما آمدیم کشور و سازمان حکومت و نظام اجتماعیمان را متحول کنیم. ملت ما در تهران، در تبریز، در خراسان، در فارس، در بسیاری دیگر از نقاط این کشور، فداکاریهای بزرگی هم کردند؛ منتها بیگانگان نگذاشتند؛ عامل هم آن سیاستمداران وابسته‌ی به غرب بودند؛ کسانی که آن روز با غربیها و با قدرت دولت انگلیس میانه‌ی

صمیمی و گرمی داشتند؛ اینها حرکت ملت ایران را منحرف کردند؛ بعد هم رضاخان را سرکار آوردند؛ لذا تحول ملت ایران شصت سال عقب افتاد!

ملتهای دیگر هم در این قرن وارد این میدان شدند؛ هرکدام یک طور؛ در هندوستان این تحول اجتماعی به یک شکل انجام گرفت؛ در کشور روسیه این تحول یک طور انجام گرفت؛ در کشور الجزایر این تحول به یک شکل دیگر انجام گرفت؛ در دهها کشور، در آسیا و در آفریقا و در نقاط مختلف دیگر عالم، این تحول اجتماعی به شکل خاصی انجام گرفته است. همه‌ی این تحولات در یک نقطه با هم مشترکند؛ و آن این است که در همه‌ی این تحولات، نیروهای بشری و انسانی بر نیروهای استکباری غلبه کردند؛ منتها این غلبه در یک جا غلبه‌ی واضح و قاطعی بود و اثر ماندگاری به جا گذاشت؛ اما در جاهای دیگر نه، اثر آن زودگذر بود و به‌خاطر غفلتها از بین رفت. این حقیقت روشنی است که هر جا ملتها به نیروهای اثرگذار انسانی خودشان تکیه بکنند، می‌توانند بر نیروهای فشار و زوری که از طرف قدرتهای غاصب و ظالم و زورگو و غارتگر به میدان آورده می‌شود، غلبه کنند.

مشکل امروز ملتها این است که وقتی در مقابل دشمنیِ قدرتمندان قرار می‌گیرند، احساس ناتوانی می‌کنند. امروز شما به صحنه‌ی جغرافیایی عالم در تقسیمات سیاسی و در تعاملات سیاسی نگاه کنید، ببینید آن کسانی که در صحنه‌ی دنیا همه چیز را متعلق به خود می‌دانند و ملتها را به چیزی نمی‌انگارند و منابع انسانی و مادی را به غصب در اختیار خود قرار می‌دهند - یعنی قدرتهای استکباری - اینها به چه چیزهایی تکیه می‌کنند؟ مهمترین چیزی که آنها به آن تکیه می‌کنند، این است که به ملتها وانمود می‌کنند که قدرت آنها قدرتی است که نمی‌توان با آن مقابله کرد.^۱

او کاملاً حرف مرا تصدیق کرد!



این‌که من گاهی در بعضی از صحبت‌ها گفته‌ام که آنچه در اروپای شرقی و در بعضی از جاهای دنیا پیش آمد، متأثر از انقلاب ماست، یک حرف خطایی نبوده؛ این واقعیت است. مثلاً آنچه که در کشور رومانی، یا بعضی از کشورهای دیگر اروپای شرقی پیش آمد، عبارت از حضور مردم بود که در مقابل سلاح گرم، با جسم و جان خودشان به خیابانها آمده بودند. کاربرد سلاح گرم از طرف گروه حاکم، این خاصیت را دارد که اگر با جسم انسانها مواجه شد، جسم انسانها در صورت مقاومت، بر آن فایق خواهد آمد و پیروز خواهد شد. هیچ جای دنیا هم، عکس این امکان ندارد.

در خفقان‌آمیزترین کشورها هم، اگر گروههای مردم - که با جسم خودشان، به مقابله‌ی با تفنگها آمده‌اند - فقط نوبتی چند مقاومت کنند و از میدان در نروند و از کشته شدن نترسند، پیروز خواهند شد؛ کمالین‌که در جاهای دیگر دنیا دیدیم همین‌طور پیروز شدند. آن‌جاهایی که پیروزی پیش نمی‌آید، به دلیل این است که مردم نمی‌آیند. مردم باید بیایند. آمدن گروهی از مردم، فایده‌ی ندارد؛ باید آحاد مردم راه بیفتند؛ همانی که شما در ایران دیدید. آنهایی که متخلف شدند، گروه و نبذی از مردم بودند. نمی‌شود گفت گروهی از مردم آمدند؛ نه، متن مردم آمدند. سایر کشورها هم از ایران یاد گرفتند.

سال ۶۴ یا ۶۵ که از این حرفها هیچ خبری در دنیا نبود، به یکی از این سیاستمدارهای آفریقا، همین مطلب را گفتم. شخص خیلی عاقل و واردی به نام «موگابه» در آفریقا هست که از سیاستمداران خیلی پخته است و با ایران و انقلاب هم روابطش خیلی خوب است. خودش و کشورش زیمبابوه، همیشه با انقلاب ما همراه بوده‌اند. شخص او و افرادش، آدمهای خیلی عاقلی هستند و با دیگر کشورها - تا آن‌جا که ما دیده‌ایم - خیلی فرق دارند. من با او صحبت می‌کردم و همین مطلب را گفتم. آن وقت، ما راجع به کشور آفریقای جنوبی صحبت می‌کردیم. مطرح کردم که

تجربه‌ی ما یک تجربه‌ی استثنایی است و به اعتقاد من، آفریقای جنوبی هم جز این راهی ندارد که مردم به خیابانها بریزند و نترسند و فضا را بر گروه حاکم تنگ کنند، تا بر آنها فشار قهری وارد بیاید. یعنی وقتی که همه‌ی محکوم علیهم، در مقابل عده‌ی کم حکام آمدند و برخلاف میل آنها قرار گرفتند؛ یعنی نه به اداره‌شان رفتند، نه در دکانشان رفتند، نه به محل کار و کارگاهشان رفتند و به خیابانها آمدند، آن حاکم، دیگر هیچ کاری نمی‌تواند بکند؛ یا باید فرار کند و برود، یا خودکشی کند، یا تسلیم بشود و یا توبه نماید.

البته بحث ما، مثل این بحثهای عادی سیاسی که هرچه این طرف می‌گوید، آن طرف هم بگوید بلکه درست است و باز حرف خودش را بزند، نبود. ما در یک مذاکره‌ی دوستانه‌ی دونفره‌ی غیردیپلماتیک صحبت می‌کردیم. او کاملاً تصدیق کرد و گفت: من این حرف را صد درصد قبول دارم و تجربه‌ی انقلاب شما، تجربه‌ی موفق است؛ منتها آفریقای جنوبی نمی‌تواند این طوری عمل کند. علتش این است که شما مذهب و ایمان به دین داشتید، یک رهبر مذهبی هم پیدا شد که با شجاعت و قدرت، از این عامل ایمان مردم استفاده کرد و انقلاب را به پیروزی رساند؛ ولی در آفریقای جنوبی، جای این عامل خالی است؛ که حرف بسیار درستی هم بود. گفت: در آن‌جا، مردم اعتقاد آن‌چنانی ندارند و عامل ایمان در وجودشان نیست و رهبری هم مثل رهبر شما پیدا نمی‌کنند.^۱

تا مدت‌ها نان گندم پیدا نمی‌شد!



من چند سال قبل از این، به مناسبتی در یک صحبت تلویزیونی گفتم که بعد از دوران جنگ (در سالهای ۱۳۲۰) - که من خیلی کوچک بودم، اما اجمالاً یاد می‌آید - با این‌که آن وقت در ایران جنگ نبود، بلکه در دنیا جنگ بود و به ایران ربطی نداشت، اما باد جنگ که به ایران خورده بود، تا مدت‌ها نان گندم پیدا نمی‌شد! ما در خانه‌ی خودمان،

۱- سخنرانی در دیدار با ائمه‌ی سراسر کشور، ۱۳۶۹/۳/۷.

نان جو می خوردیم؛ نان گندم پیدا نمی شد که مردم بخورند. مردم، در شدیدترین وضع زندگی می کردند. قند و شکر پیدا نمی شد که مردم بتوانند چایی خود را با آن بخورند.

امروز، بحمدالله ما هشت سال جنگ را تحمل کردیم و آن طور مشکلاتی را نداریم. این، به خاطر آن است که ملت پشت سر دولت است؛ به خاطر آن است که ملت بیدار است؛ به خاطر آن است که مسئولان کشور، دلسوز و علاقه مندند. با همین طریق، پیش بروید. به فضل پروردگار و به اتکای نیروی مخلصان این جامعه، مشکلات برطرف خواهد شد و چشم دشمنان، کور خواهد گردید. ما هیچ احتیاجی نداریم که دشمنان سوگندخورده ی ما - مثل امریکا - برای ما دل بسوزانند و ما هیچ به دنبال مذاکره و رابطه ی با آنها نیستیم.^۱

۱- دیدار با گروه کثیری از معلمان و مسئولان امور فرهنگی کشور و جمعی از کارگران، به مناسبت روز معلم و روز جهانی کارگر، ۱۳۶۹/۲/۱۲.

علماء توانستند جوانه‌های شیعه را در این کشور به وجود آورند



اگرچه مردم اردبیل - بلکه بسیاری از مردم کشور - نقش اردبیل و سابقه‌ی اردبیل و بزرگان این شهر و منطقه را تا حدود زیادی می‌شناسند؛ اما من مایل‌م از زبان من، این گفته شود که اردبیل در طول دورانهای گذشته و در دوران انقلاب و در دوران نهضت اسلامی، نقشی مؤثر و پایدار در آن راههایی که به صلاح ملت و این کشور منتهی می‌شده، ایفا کرده است.

در تاریخ گذشته، در دوران طلوع صفویه، این سرزمین اردبیل توانست دو خدمت بزرگ به این کشور بکند. اول این که توانست از کشوری که بخشهای آن از هم جدا و با هم در حال اختلاف و درگیری بودند، یک کشور متحد، بزرگ و مقتدر، بوجود بیاورد. قبل از طلوع صفویه و بعد از دوران سلجوقیان، ایران کشوری بود که هر بخشی آهنگ جداگانه‌یی می‌نواخت؛ از عزت و عظمت ایران در آن دورانها خبری نبود. این عزت را صفویه دادند؛ و صفویه از اردبیل طلوع کردند و خاندان عرفای مجاهد و مبارز - یعنی اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی - توانستند این زمینه را به وجود بیاورند، تا فرزندان آنها ایران را به همه‌ی عالم، متحد، مقتدر، عزیز، سربلند و پیشرفته - در دنیای آن روز - معرفی کنند.

خدمت دوم، آن چیزی بود که در واقع پشتیبانی معنوی آن عامل اول محسوب می‌شود؛ یعنی احیای مذهب شیعه، مذهب اهل بیت و ارادت به خاندان پیامبر. مردم از این سرزمین - همین مردم شجاع، همین عشایر غیور - با نام امیرالمؤمنین، با نام حسین (ع)، با نام شهدای کربلا، با نام ائمه‌ی معصومین توانستند بروند و نام خدا، یاد اهل بیت و آئین مقدس اسلام و فقه متین جعفری را در سرتاسر این کشور، مستقر کنند و یک کشور یک‌پارچه، محکم و مقتدر بوجود بیاورند.

این اقتداری بود که از معنویت، از دین و از تعالیم اهل بیت به وجود آمد. بزرگانی

که در این مدت - در طول چند قرن - در اردبیل پرورش پیدا کرده‌اند، همه همین خط مستقیم را نشان می‌دهند. خود شیخ صفی‌الدین اردبیلی، برخلاف آنچه که بعضی گمان می‌کنند، یک صوفی مسلک از قبیل آنچه که ادعا می‌کنند، نبود؛ یک عالم، یک عارف، یک مفسر و یک محدث بود. آن طوری که مرحوم علامه‌ی مجلسی - بنا بر آنچه از اول نقل کرده‌اند - ذکر می‌کند، شیخ صفی‌الدین اردبیلی را در ردیف سیدابن طاووس و ابن‌فهد حلی، علمای فقیه و درعین حال عارف بودند؛ و کسی بود که در کنار علامه‌ی حلی - در دستگاه شاه خدا بنده - توانستند جوانه‌های شیعه را در قرن هفتم و هشتم در این کشور به وجود بیاورند و پایه‌ی فقهی و متین و استدلالی آن را در حوزه‌های علمیه، رایج کنند.

بعد هم فرزندان او عرفای مجاهد بودند؛ لذا گفته‌اند اردبیل «دارالارشاد» است. یعنی این جاکسانی هستند که ارشاد به دین می‌کنند. بحث، بحث دارالارشاد است؛ صوفی‌گری و کارها و سخنها و دعویهایی از این قبیل نیست؛ بحث بر سر معنویت دین و معنویت شیعه و خاندان اهل بیت است؛ لذا بعد از گذشت یکی دو قرن در اوایل صفویه - در قرن دهم - خورشید درخشان فقاہت شیعه - اول کسی از بزرگانی که بعد از چند قرن در دنیای فقاہت اسلامی و شیعی از ایران درخشید - یعنی مرحوم ملااحمد محقق اردبیلی - از این شهر سر بلند می‌کند! قرن‌ها، فقهای شیعه از بلاد لبنان، شام، حله و عراق بودند، علمایی از ایران در ردیف بزرگان فقهای شیعه، از بعد از قرون اول، تا قرنهای متوسط نداشتیم. اول کسی که در این میدان قدم گذاشته است یک فحل اردبیلی است؛ یک عالم بزرگ، یک زاهد، یک عارف و یک محقق!^۱

ایستادگی در برابر روسها و دموکراتها، هنر شما مردم بود



من فراموش نکنم، از علمای بزرگ این استان یاد کنم؛ از مرحوم حاج میرزا محسن آقا مجتهد، از مرحوم حاج میرزا علی اکبر مجتهد - مردان بزرگ - از مرحوم حاج سید یونس اردبیلی، که خود من در دوران جوانی در مشهد مقدس، آن مرد را از نزدیک می‌شناختم که عالم طراز اول بی‌معارض در خراسان بود. اینها بزرگانی هستند که همگی هم در مقابل ظلم، در مقابل فساد و در مقابل سلطه‌ی حکومت‌های ظالم، مقاومت و ایستادگی کردند؛ مرحوم حاج سید یونس یک جور، مرحوم حاج علی اکبر آقا یک جور و دیگران به انحاء دیگر.

این، شهر و استان شماست؛ به فضل پروردگار، این جا استان شد و امکان جذب کمک‌های دولتی برای این جا به وجود آمد.

من فراموش نکنم و عرض کنم که در دوران جنگ تحمیلی، جوانان این مرز و بوم در

قالب لشکرها و یگانهای مربوط به این منطقه، مجاهدت کردند و هزاران شهید و جانباز و آزاده و ایثارگر، از این منطقه، تقدیم انقلاب شد؛ همان کسانی که با شجاعت خودشان - مانند جوانان غیور در همه جای کشور - جلوی دشمن را گرفتند و استقلال کشور و نظام اسلامی خود را با قدرت، حفظ کردند.

همچنان که مردم اردبیل دهها سال قبل و در قرن گذشته، در مقابل روسهای تزاری، در مقابل بلشویکها، در مقابل عثمانیها - آن وقتی که لازم بود - ایستادند؛ در مقابل مفسدین داخلی و دموکراتهای بی وطن، همین مردم بودند - مردم اردبیل و سایر شهرهای آن روز آذربایجان - که در مقابل آنها ایستادند. البته دیگران به نام خودشان تمام کردند؛ اما در حقیقت هنر شما مردم بود.

دین، وفاداری، غیرت، شجاعت و عشق و اخلاص به خاندان رسالت، از جمله‌ی خصوصیات شما مردم عزیز است که من آن را خوب می‌شناسم و بسیاری از مردم کشورمان هم می‌شناسند؛ همچنین عشق و ارادت به خاندان پیامبر، بخصوص به سیدالشهداء - حسین بن علی (ع) - است.^۱

در حکومت‌های قاجار و پهلوی به اردبیل

عمداً بی‌اعتنایی می‌شد!!



خدا را شکر می‌کنیم که سلسله‌ی دیانت و شجاعت مردم و قوّت معنوی این مردم، در کنار سلسله‌ی پیشرفت علم و تقوا در طول زمان در این سرزمین امتداد پیدا کرده است. مردم اردبیل از قبل از دوران صفویه هم جزو معدود مردمی در کشور ایران هستند که توانستند لشکر مغول را دو مرتبه شکست بدهند. لشکر مغول، هر جا می‌رفتند، مردم را با ارباب و ادار به عقب‌نشینی می‌کردند؛ در اردبیل، لشکر مغول، دو مرتبه از مردم اردبیل شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند. بعد هم این طوایف و ایلات شجاع و مردم مؤمن توانستند این جا را نقطه‌ی شروعی قرار بدهند که ایران

۱- دیدار با مردم اردبیل ۳ مرداد ۱۳۷۹

بزرگ شیعی و مقتدر - در دوران صفویه - به وجود آید. البته به شما بگویم در دوران حکومت قاجاریه و حکومت پهلوی، صفویه مورد بغض بودند؛ به دلایل معینی اردبیل هم مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. همان قدری که صفویه به اردبیل پرداختند، قاجاریه و بعداً پهلوی، در این نقطه‌ی مرزی و دوردست، بی‌اعتنایی کردند؛ آن چیزی که به یاد آنها نیامد، اردبیل بود! لذا این شهر و این منطقه‌ی سرسبز، حاصلخیز و با استعداد که هم استعداد کشاورزی دارد، هم استعداد صنعتی، هم امکان بازرگانی سالم خارجی، یکی از مناطق فقیر و محروم، شمرده می‌شود! چرا؟ به خاطر انتقامی است که بعضی از حکام بعد از صفویه، می‌خواستند از این منطقه، از این مردم و از قبایل قزلباشی آن روز - که از آنها دل‌پُری داشتند و بخشی از آنها در اردبیل بودند - بگیرند.^۱

چرا از آن دو رژیم جهانی الگو نگر فتمیم؟



انقلاب، یک تحول بنیادین براساس یک سلسله ارزشهاست و یک حرکت به جلو محسوب می‌شود. آنچه در کشور ما واقع شد، انقلاب اسلامی است؛ تحول عظیمی در ارکان سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه و یک حرکت به جلو و یک اقدام به سمت پیشرفت این کشور و این ملت بود. البته در نظامی که براساس انقلاب به وجود آمد، ما از شرق و غرب الگو نگر فتمیم؛ این نقطه‌ی بسیار مهمی است. ما نمی‌توانستیم از کسانی الگو بگیریم که نظامهای آنها را غلط و برخلاف مصالح بشریت می‌دانستیم. بحث تعصب مذهبی و دینی و جغرافیایی مطرح نبود؛ بحث این بود که پایه‌هایی که نظامهای شرقی کمونیستی آن روز بر آنها بنا شده بود - که امروز در دنیا دیگر چنین هویتی وجود ندارد - همچنین پایه‌هایی که نظامهای غربی بر آنها بنا شده بود، پایه‌های غلطی بود؛ لذا ما نمی‌توانستیم و نمی‌خواستیم از آنها الگو بگیریم؛ الگوی ما ارزشهای دیگری بود که حالا به مقداری از آن ارزشها اشاره کردم.

اما چرا از آن دو رژیم جهانی - رژیم شرقی کمونیستی و رژیم غربی سرمایه داری - الگو نگرفتیم؟ چون رژیمهای باطلی بودند. رژیمهای کمونیست، رژیمهای مستبدي بودند که با شعار حکومت مردمی سرکار آمده بودند؛ اما اشرافی هم بودند؛ با این که دم از ضدیت با اشرافیگری می زدند، اما عملاً حکومتهای اشرافی بودند؛ از لحاظ استبداد، در نهایت درجهی استبداد بودند و حاکمیت مطلق دولت بر اقتصاد، بر فرهنگ، بر سیاست و بر فعالیتهای گوناگون اجتماعی و غیره به چشم می خورد؛ در رژیمهای شرقی، مردم هیچکاری محض بودند. بنده از نزدیک رفته بودم و این کشورها را در اواخر عمرشان دیده بودم. حتی در رأس بعضی از کشورهای عقب افتاده و فقیرشان هم یک رژیم به اصطلاح و به قول خودشان کارگری سرکار بود؛ اما همان رفتارهای اشرافیگری و همان کارهای غلط دربارهای قدیم را تکرار می کردند؛ نه انتخاباتی در این کشورها بود، نه رأی مردمی در کار بود؛ اما به خودشان دموکراتیک هم می گفتند و ادعای مردمی بودن می کردند؛ مردم هیچکاری محض بودند؛ از لحاظ اقتصادی، صد درصد وابستهی به دولت؛ از لحاظ کارهای فرهنگی، صد درصد وابستهی به دولت؛ معلوم بود که چنین رژیمهایی محکوم به فنا بود. البته چون شعارهاشان، شعارهای براق و جذابی بود، توانستند در اطراف دنیا جوانانی را به سمت خودشان جذب کنند و حکومتهایی تشکیل بدهند؛ اما دیگر نمی توانستند عمری بکنند؛ دیدید آخرش هم به کجا رسیدند؛ بعد از چند ده سال بکلی زایل شدند. طبیعی بود که آن رژیمها برای ما قابل الگو گرفتن نبود. آن روزی که انقلاب ما پیروز شد - یعنی بیست و یک سال قبل از این - هیچ انقلابی در دنیا وجود نداشت که وقتی پیروز می شد، به همین حکومت شرقی - حالا یا مارکسیستی، یا سوسیالیستی که مرتبهی رقیق ترش بود - گرایش نداشته باشد؛ لیکن اسلام و ملت ایران و رهبر این ملت آن را رد کردند و قبول نداشتند و کنار گذاشتند.

از غرب هم نمی خواستیم و نمی توانستیم الگو بگیریم؛ چون غرب چیزهایی داشت، اما به قیمتِ نداشتن چیزهای مهمتری. در غرب، علم بود، اما اخلاق نبود؛ ثروت بود، اما عدالت نبود؛ تکنولوژی پیشرفته بود، اما همراه با تخریب طبیعت و

اسارت انسان بود؛ اسم دمکراسی و مردم سالاری بود، اما در حقیقت سرمایه‌سالاری بود، نه مردم سالاری؛ الان هم همین‌طور است. این چیزی که من عرض می‌کنم، ادعای من نیست؛ من از قول فلان نویسنده‌ی مسلمان متعصب نقل نمی‌کنم؛ از قول خود غربیها نقل می‌کنم. الان در کشورهای غربی و در خود امریکا، آن چیزی که به نام دمکراسی و انتخابات وجود دارد، صورت انتخابات است؛ باطن آن، حاکمیت سرمایه است. من مایل نیستم که از نویسندگان و کتاب‌هایشان اسم بیاورم؛ اما خود نویسندگان امریکایی تشریح می‌کنند و می‌نویسند که این انتخابات شهرداریها، انتخابات نمایندگی مجلس و انتخابات ریاست جمهوری، با چه ساز و کاری انجام می‌گیرد. اگر کسی نگاه کند، خواهد دید که در آن‌جا، آراء مردم تقریباً هیچ نقشی ندارد؛ آنچه که حرف اول و آخر را می‌زند، پول و سرمایه‌داری و شیوه‌های تبلیغاتی مدرن و همراه با فریب و جذاب از نظر آحاد مردم سطحی‌نگر است! اسم دمکراسی هست، اما باطن دمکراسی مطلقاً نیست. پیشرفتهای علمی در غرب بود، اما این پیشرفتهای علمی وسیله‌ی برای استثمار ملتهای دیگر شده بود. غربیها به مجرد این که یک قدرت علمی پیدا کردند، آن را به قدرت سیاسی و اقتصادی تبدیل کردند و به طرف شرق و غرب دنیا راه افتادند؛ هر جا کشوری ممکن بود رویش دست بگذارند و آن را استثمار بکنند، بی‌دریغ کردند؛ هر جا نکردند، ممکن‌شان نشد! در غرب آزادی بود، اما آزادی همراه با ظلم و بی‌بندوباری و افسارگسیختگی. روزنامه‌ها در غرب آزادند و همه چیز می‌نویسند؛ اما روزنامه‌ها در غرب متعلق به چه کسانی هستند؟ مگر متعلق به مردمند؟! این که چیز واضحی است؛ بروند نگاه کنند. شما در همه‌ی اروپا و همه‌ی امریکا یک روزنامه‌ی قابل ذکر نشان بدهید که متعلق به سرمایه‌دارها نباشد! پس روزنامه که آزاد است، یعنی آزادی سرمایه‌دار که حرف خودش را بزند؛ هر کس را می‌خواهد، خراب کند؛ هر کس را می‌خواهد، بزرگ کند؛ به هر طرف می‌خواهد، افکار عمومی را بکشد! این که آزادی نشد. اگر یک نفر پیدا شد و علیه صهیونیسم حرف زد - مثل آن آقای فرانسوی که چند جلد کتاب علیه صهیونیستها نوشت و گفت این که می‌گویند یهودیان را در کوره‌های آدم‌سوزی سوزاندند،

واقعیت ندارد - طور دیگری با او رفتار می‌کنند! اگر کسی وابسته‌ی به سرمایه‌داران نباشد، وابسته‌ی به مراکز قدرت سرمایه‌داری نباشد، نه حرفش زده می‌شود، نه صدایش به گوش کسی می‌رسد، نه آزادی بیان دارد! بله، سرمایه‌داران آزادند که به وسیله‌ی روزنامه‌ها و رادیوها و تلویزیونهای خودشان، هرچه را که دلشان می‌خواهد، بگویند! این آزادی، ارزش نیست؛ این آزادی، ضدارزش است. مردم را به بی‌بندوباری و به بی‌ایمانی بکشند؛ هر جا می‌خواهند، جنگ درست کنند؛ هر جا می‌خواهند، صلح تحمیلی درست کنند؛ هر جا می‌خواهند، اسلحه بفروشند؛ آزادی یعنی این!

طبیعی بود که برای ملتی که با جان خود و عزیزانش قیام کرده بود و در رأسش یک عالم ربانی و جانشین پیامبران بود، نظام غربی نمی‌توانست الگو باشد. پس، ما الگو را نه از رژیمهای شرقی و نه از رژیمهای غربی گرفتیم؛ ما الگو را از اسلام گرفتیم و مردم ما بر اثر آشنایی با اسلام، نظام اسلامی را انتخاب کردند. مردم ما کتابهای اسلامی خوانده بودند؛ با روایات آشنا بودند؛ با قرآن آشنا بودند؛ پای منابر نشسته بودند. در این دهه‌های اخیر، روشنفکران مذهبی - از علما، روحانیون، فضلا و دانشگاهیان - کارهای زیادی کرده بودند. مردم یک سلسله ارزشها برایشان جا افتاده بود و دنبال اینها بودند. در محیط رژیم گذشته هرچه نگاه می‌کردند، از این ارزشها خبری نبود. انقلاب برای دستیابی به آن ارزشها بود.

ارزشهای انقلاب اسلامی

حالا این ارزشها چیست؟ من در این جا تعدادی از این ارزشها را عرض می‌کنم. البته اگر بخواهیم این ارزشها را در یک کلمه بیان کنیم، من عرض می‌کنم اسلام؛ اما اسلام یک کلمه‌ی مجمل است و تفصیل گوناگونی از آن می‌شود. ملت ما به دنبال ارزشهایی بودند که همه‌اش در داخل اسلام هست و من به بخشی از آنها اشاره می‌کنم:

ارزش اول، ایمان است. مردم از هرهری مسلکی و بی‌بندوباری و بی‌ایمانی

بیزار و ناراضی بودند؛ می‌خواستند دلشان به ایمانی قرص باشد. ارزش بعدی، عدالت است. مردم می‌دیدند که جامعه، جامعه‌ی غیرعادلانه‌ی است؛ بی‌دریغ از بالا تا پایین ظلم می‌کردند؛ خودشان هم به خودشان ظلم می‌کردند. در داخل رژیم طاغوت، آن‌جا هم نسبت به همدیگر ظلم و بی‌عدالتی روا می‌داشتند؛ به مردم هم بی‌نهایت ظلم می‌شد. در قضاوت ظلم می‌شد، در تقسیم ثروت ظلم می‌شد، در کار ظلم می‌شد، به شهرهای دوردست ظلم می‌شد، به آدمهای ضعیف ظلم می‌شد؛ همه‌جا ظلم محسوس بود و انسان با پوست و گوشتِ خودش ظلم را حس می‌کرد. مردم به دنبال عدالت و رفع شکاف طبقاتی و رفع فقر بودند؛ این هم یکی از ارزشهایی بود که مردم دنبالش بودند؛ این مقوله‌ی دیگری غیر از عدالت است. در جامعه، کسی یا مجموعه‌ی در اوج غنا و برخورداری؛ اما یک عده‌ی دیگر از اولیات زندگی محروم؛ این چیزی است که هرکسی از آن مشمئز می‌شود و آن را نمی‌پسندد. مردم به دنبال رفع شکاف طبقاتی و نزدیک کردن فاصله‌ها بودند. ما مثل کمونیستها ادعا نمی‌کردیم که همه بیایند نان خور دولت بشوند و ما به همه حقوق مساوی بدهیم؛ نه، اما شکاف طبقاتی به این صورت و با این عمق، برای مردم و انقلابیون مسلمان و برای رهبر آنها قابل قبول نبود.

رژیم طاغوت و رژیمهای قبل از آن در ایران، مردمی نبودند؛ مردم هیچکاه بودند. یک نفر به کمک انگلیسها آمده بود در تهران کودتا کرده بود و خودش را پادشاه نامیده بود؛ بعد هم که خواست از ایران برود - یعنی خواستند او را ببرند؛ چون پیر شده بود و به دردشان نمی‌خورد - پسرش را جانشین خودش کرد! آخرین پسر کیست و چیست؟! پس مردم چکاره‌اند و رأی آنها چیست؟! اینها اصلاً مطرح نبود. قبل از آنها هم قاجاریه بودند؛ یک فاسد می‌مرد، یک فاسد دیگر به جای خودش می‌گذاشت؛ مردم در اداره و تعیین حکومت، هیچکاه‌ی محض! مردم این را نمی‌پسندیدند. مردم می‌خواستند که حکومت متعلق به آنها باشد؛ برخاسته‌ی از آنها باشد؛ رأی آنها در آن اثر داشته باشد.

ارزش بعدی، دینداری است؛ مردم می‌خواستند متدین باشند. آن رژیم گذشته

در همه جا - در محیط جامعه، در سربازخانه، در دانشگاه، در مدرسه - سعی می‌کرد مردم را به بی‌دینی سوق دهد؛ اما مردم نمی‌خواستند؛ مردم متدین بودند؛ مردم نشان دادند که ایمان و اعتقاد به اسلام، تا اعماق جان آنها نفوذ دارد.

ارزش دیگر، دوری از اسراف و تجمل در سطح زمامداران است. البته تجمل و اسراف در همه جا بد است؛ اما آن چیزی که مردم را وادار می‌کرد که نسبت به این قضیه حساسیت نشان بدهند، رفتارهای مسرفانه و متجملانه و ولخرجیها با مال مردم در سطح حکومت بود؛ این از آن چیزهایی بود که مردم نمی‌خواستند. نظام اسلامی بر اساس این ارزش به وجود آمد که چنین چیزی نباشد.

ارزش دیگر، سلامت دینی و اخلاقی زمامداران است. مردم می‌خواستند که آن کسانی که در رأس جامعه‌اند، متدین باشند؛ فاسد نباشند؛ اخلاقشان فاسد نباشد؛ رفتارشان فاسد نباشد؛ خودشان فاسد نباشند؛ دوروبریهایشان فاسد نباشند؛ که آن روز بودند!

رواج اخلاق فاضله، یکی دیگر از ارزشها بود. مردم مایل بودند که اخلاق نیک و خلیقات اسلامی پسندیده در بین آنها شیوع پیدا کند؛ برادری، محبت، همکاری، صبر، اغماض، بخشش، دستگیری از ضعفا و کمک به ضعفا و گفتن حق بین آنها رایج بشود.

آزادی فکر و بیان هم یکی از ارزشهای انقلاب بود. مردم می‌خواستند آزادانه فکر کنند. آن روز، آزادی فکر و آزادی بیان و آزادی تصمیم‌گیری هم نبود؛ مردم این را نمی‌خواستند؛ می‌خواستند این آزادیها باشد.

یکی دیگر از ارزشها، استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. مردم می‌خواستند که این کشور از لحاظ سیاسی، محکوم فلان رژیم اروپایی یا امریکا نباشد؛ از لحاظ اقتصادی، اقتصاد او وابسته‌ی به کمپانیهای جهانی نباشد که هرکاری می‌خواهند، با این کشور بکنند؛ از لحاظ فرهنگی، با فرهنگ عمیق و غنی‌یی که دارد، کورکورانه تابع و دنباله‌رو فرهنگ بیگانه نباشد.

ارزشها که می‌گوییم، یعنی دین، ایمان، استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی، آزادی فکر، رواج اخلاق فاضله، حکومت مردمی، حکومت صالح، انسانهای برخوردار از دین و تقوا در رأس کارها. ابزار تحقق این خواسته‌ها چه بود؟ روح ایمان و جهاد و فداکاری و ایثار همین مردم مؤمن. آن چیزی که توانست این بنای رفیع و این بنای اسلامی را بعد از قرن‌ها در این مملکت برسرپا بیاورد، چه بود؟ او عبارت بود از این که ارزشهایی از این قبیل - که عرض کردیم - پایه‌ی بنای نظام جدید باشد و زندگی نوینی در این منطقه‌ی از عالم براساس این ارزشها به وجود بیاید. برای اینها مردم فداکاری کردند و جان خود و فرزندان را در معرض جهاد فی سبیل الله و شهادت قرار دادند و بسیاری هم شهید شدند. مردم می‌دانستند چه می‌خواهند؛ مردم دنبال این چیزها بودند. من بعداً عرض خواهم کرد که همه‌ی این ارزشها در جامعه قابل تحقق است و آنچه به وسیله‌ی نظام اسلامی به وجود آمد، آن مقداری بود که هیچ‌کس گمان آن را هم نداشت و تصور آن را هم نمی‌کرد.

البته ما امروز چون خودمان را با وضعیت مطلوب مقایسه می‌کنیم، خیلی عقبیم؛ اما اگر با آن وضعیتی که در آن روز بود، با آن وضعیتی که در جاهای دیگر بود، مقایسه کنیم، آن وقت می‌بینیم که این نظام خیلی با توفیق توانست در این میدان حرکت بکند و این انقلاب حقیقتاً کارآیی نشان داد و مردم همین را می‌خواستند؛ آن وقت بروند بنشینند بگویند که مردم نمی‌دانستند چه می‌خواهند! نخیر، مردم می‌دانستند؛ مردم اسلام را می‌خواستند. اسلام، فقط نماز خواندن و سجده کردن نیست - آنها هم جزو اسلام است - اسلام یعنی بنای یک نظام اجتماعی و یک زندگی عمومی برای یک ملت، بر پایه‌های مستحکمی که می‌تواند سعادت دنیا و آخرت آنها را تأمین کند؛ می‌تواند علم و پیشرفت و صنعت و ثروت و رفاه و عزت بین‌المللی و همه چیز را برای آنها فراهم کند؛ مردم دنبال این بودند.

آن کسانی که خودشان اسلام را نه می‌شناختند و نه ته دل آن‌چنان اسلامی را می‌خواستند؛ حداقلش این بود که جرأت نمی‌کردند که به رژیمهای طاغوتی غربی پشت کنند یا بی‌اعتنایی بکنند؛ حالا این جا می‌نشینند و این طرف آن طرف می‌گویند که مردم در رفتارندوم جمهوری اسلامی نمی‌دانستند چه می‌خواهند! چه طور نمی‌دانستند چه می‌خواهند؟! مردم اگر نمی‌دانستند، چگونه هشت سال جنگ تحمیلی را با فداکاریهای خودشان پیش بردند؟! چیزی را که نمی‌دانند، چه طور برایش فداکاری می‌کنند؟! مردم خوب می‌دانستند چه می‌خواهند؛ الان هم خوب می‌دانند چه می‌خواهند.

این ارزشهایی که در جامعه هست و پایه‌ی نظام اسلامی است، باید اولاً یکجا پذیرفته شود؛ اگر بعضی از اینها را قبول داشته باشیم، بعضیها را قبول نداشته باشیم، کار ناقص است؛ اگر به بعضی اهمیت بدهیم، به بعضی اهمیت ندهیم، مقصود حاصل نخواهد شد؛ ثانیاً خود انقلاب، حرکت و تحول و رفتن به جلوسه؛ برپایه‌ی این ارزشها جامعه باید حرکت کند، تحول پیدا کند و به جلو برود؛ باید روزبه‌روز روشهای غلط را اصلاح کند و یک قدم جدید بردارد تا بتواند به نتیجه برسد.

عزیزان من! انقلاب یک امر دفعی نیست؛ یک امر تدریجی است. یک مرحله‌ی

انقلاب که تغییر نظام سیاسی است، دفعی است؛ اما در طول زمان، انقلاب باید تحقق پیدا کند؛ این تحقق چگونه است؟ این تحقق به آن است که آن بخشهایی که عقب مانده و تحول پیدا نکرده است، تحول پیدا کند و روزه روز راههای جدید، کارهای جدید، فکرهای جدید، روشهای جدید، در چارچوب و برپایه‌ی آن ارزشها در جامعه به وجود بیاید و پیش برود، تا آن ملت بتواند با نشاط و با قدرت به سمت هدف خودشان حرکت کنند. برگشت، غلط است؛ عقبگرد، خسارت است؛ اما ایستادن هم غلط است؛ باید حرکت کنند و به جلو بروند.^۱

حقوق بشر، یک حقّه است



یکی از حساسترین مناطق عالم، همین منطقه‌ی استراتژیک کشور آفریقای جنوبی است که سر دماغه‌ی «امیدنیک» در منتهی‌الیه جنوب آفریقا واقع شده است؛ محلی که امروز از لحاظ سوق‌الجیشی و در دوره‌های گذشته از لحاظ سیاسی و اقتصادی، اهمیت بسیار زیادی داشته است. مدتها قبل یک عده سفیدپوست به آنجا رفتند و حاکم شدند؛ از جهالت مردم بومی سوء استفاده کردند و حکومت و اداره‌ی آن کشور را به دست گرفتند؛ معادن قیمتی الماس و طلا و بقیه‌ی چیزها را مالک شدند و سیاه‌پوستان را در شرایط حیوانی نگهداشتند. درعین حال، امریکا و انگلیس و بسیاری از کشورهای غربی مدعی حقوق بشر، هیچ حرکت جدی علیه آفریقای جنوبی نکردند! من نمونه‌یی از کیفیت حکومت آفریقای جنوبی را در کشور دیگری که در همسایگی این کشور است، از نزدیک دیده‌ام. البته آن کشور توانسته به استقلال دست پیدا کند و سفیدپوستان طرفدار تبعیض نژادی را بیرون کند. من دیدم که سفیدپوستان در دوران حاکمیت، با مردم بومی و مالک آن سرزمین، به جرم سیاه‌پوست بودن، چگونه رفتار می‌کردند؛ به آنها چه قدر اهانت و تحقیر و فشار و شکنجه تحمیل می‌شد.

۱- بیانات در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران، ۱۳۷۹/۲/۲۳.

شما گاهی در تلویزیون مناظری را می‌بینید که مردم سیاه‌پوست آفریقای جنوبی، به وسیله‌ی پلیس سفیدپوست حاکم بر آن‌جا، کتک می‌خورند. این، چه‌طور حقوق بشری است؟! حقوق بشر، یک حقه است. امریکا و بسیاری از قدرتهای بزرگ، اصلاً به حقوق بشر اعتقاد ندارند؛ دروغ می‌گویند. طرح مسأله‌ی حقوق بشر، برای فریب و وسیله‌ی فشار است؛ برای این است که اگر خواستند دولتی را زیر فشار افکار عمومی قرار بدهند، با تهمت نقض حقوق بشر زیر فشار قرار بدهند و خودشان را متولی حقوق بشر در دنیا معرفی کنند؛ آن‌جایی هم که لازم می‌دانند، به‌عنوان طرفداری از حقوق بشر، حتی قوای نظامی وارد یک کشور بکنند و حکومت آن کشور را تغییر بدهند!^۱

نفوذیهایی که دم از اصلاح می‌زنند!!



خطرهایی در این‌جا وجود دارد، مهم این است که به خطرهای توجه بشود. هر دو طرف قضیه خطرهایی تهدیدشان می‌کند: آنهایی که به ارزشها توجه می‌کنند و تحول و تغییر و پیشرفت را ندیده می‌گیرند، خطر تحجر آنها را تهدید می‌کند؛ باید مراقب باشند. آنهایی که به تحول و تغییر توجه می‌کنند و ارزشها را در درجه‌ی اول قرار نمی‌دهند، خطر انحراف در آنها وجود دارد؛ اینها هم باید مراقب باشند. هر دو طرف باید مواظب باشند؛ مبدا آن گروه اول دچار جمود و تحجر بشوند، مبدا گروه دوم دچار انحراف و زمینه‌سازی برای دشمن و مخالفان اساس ارزشها بشوند. اگر دو گروه این توجه را داشته باشند، آن وقت جامعه می‌تواند جامعه‌یی باشد که با همان وحدتی که مورد نظر و لازم است، زندگی خودش را به سمت تکامل و تعالی‌یی که اسلام برای او در نظر گرفته، پیش ببرد.

پس یک خطر، عبارت شد از این که دو جناح و دو طرف، خودشان غفلت کنند و دچار خطر بشوند؛ اما خطر بزرگتر از این هم وجود دارد؛ آن چیست؟ آن خطر نفوذ

۱- سخنرانی در اجتماع بزرگ مردم مشهد و زائران حضرت رضا (ع)، ۱۳۶۹/۱/۲.

است؛ از هر دو طرف ممکن است افرادی نفوذ کنند. گاهی یک دشمن از هر دو طرف نفوذ می‌کند؛ از آن طرف به عنوان ارزش‌گرایی می‌آید و با هرگونه تحولی مخالفت می‌کند؛ حتی با راههای رفته هم مخالفت می‌کند و می‌خواهد حرکت انقلابی را برگرداند. از این خطرناکتر، این طرف قضیه است؛ به عنوان تغییر و تحول و پیشرفت، کسانی بیایند که با اساس ارزشها و با اصل اسلام و با اصل تدین مردم و با اصل عدالت اجتماعی مخالفتند؛ دچار همان سرمایه‌سالاری غربی‌اند؛ دنبال کیسه دوختن‌اند؛ با اصل رفع تبعیض طبقاتی مخالفتند؛ با نام دین هم مخالفتند، ولو به زبان نیاورند! اینها به نام تحول، به نام تغییر، به نام پیشرفت، بنام اصلاح، بیایند وارد میدان بشوند و میداناری بکنند. اینها ممکن است در بدنه‌ی اقتصادی جامعه نفوذ کنند. اگر این‌گونه آدمهای بیگانه و غریبه در بدنه‌ی اقتصادی جامعه نفوذ کنند، البته خطرناک است؛ چون اقتصاد و مال و ثروت در جامعه مهم است؛ باید دست انسانهای امین باشد؛ اما از آن خطرناکتر این است که بیایند در مراکز فرهنگی نفوذ کنند؛ ذهن مردم، ایمان مردم، باورهای مردم، خط سیر صحیح مردم را قبضه کنند و در اختیار بگیرند؛ همان چیزی اتفاق بیفتد که در صحنه‌ی مطبوعات و صدا و سیمای دنیای غرب دارد اتفاق می‌افتد؛ یعنی سرمایه‌سالاری. همچنان که رادیوها و تلویزیونهای بین‌المللی امپراتوری خبری دنیا در دست سرمایه‌دارهاست، اینها به داخل کشور ما بیایند و مراکز فرهنگی را هم تصرف کنند و از طریق فرهنگی بخواهند اثر بگذارند؛ این همان چیزی است که بنده چند سال قبل از این، نشانه‌های آن را در گوشه و کنار مشاهده کردم و «تهاجم فرهنگی» را گفتم؛ بعضی پذیرفتند، بعضی هم اصلش را انکار کردند و گفتند اصلاً تهاجم فرهنگی وجود ندارد!

اگر کسانی بیایند با عدم اعتقاد به اساس ارزشها، دم از تحول بزنند؛ معلوم است که تحول مورد نظر آنها چیست! تحول مورد نظر آنها، یعنی تحول نظام اسلامی به نظام غیر اسلامی! تحول مورد نظر آنها، یعنی حذف نام اسلام، حذف حقیقت اسلام و حذف فقه اسلامی! اتفاقاً ما بعضی از اینها را هم می‌شناسیم. حالا بعضی که از تفاله‌ها و پس‌مانده‌های رژیم گذشته‌اند که در آن رژیم خوردند و چریدند و گوشت حرام بالا

آوردند؛ بعد هم توانستند خودشان را در لابلای جماعت مردم جا بزنند و حالا بتوانند نفسی تازه کنند و سر بلند کنند و ادعای آزادی و مردم سالاری و دموکراسی بکنند؛ همان کسانی که عملی ظلم و جور دستگاهی بودند که بیش از پنجاه سال بر این مملکت حکومت کردند و یک ذره مردم سالاری در آن پنجاه سال نبود؛ حالا همین کسانی که با همه‌ی وجود برای آن رژیم کار کردند، بیا این شعار اصلاحات بدهند! این اصلاحات معنایش چیست؟! این اصلاحات، یعنی همان اصلاحات امریکایی! یعنی حالا که شما ملت ایران دست امریکا را قطع کردید، بیایید برگردید و روستان را اصلاح کنید؛ اجازه بدهید اربابان امریکایی به داخل تشریف بیاورند و باز هم زمام اقتصاد و فرهنگ و اداره‌ی امور کشور را به دست بگیرند!

یک عده هم کسانی هستند که مال آن رژیم نیستند؛ اما از اول انقلاب، بلکه بعضی پیش از انقلاب، نشان دادند که به اداره‌ی کشور برطبق احکام اسلام از بن دندان عقیده‌ی ندارند؛ آنها اسم اسلام را می‌خواهند و اسم اسلام را دوست می‌دارند؛ دشمن اسلام به آن معنا هم نیستند؛ اما مطلقاً اعتقادی به فقه اسلامی، به احکام اسلامی و به حاکمیت اسلامی ندارند؛ معتقد به همان روشهای فردی‌اند. اوایل انقلاب هم یک عده از همینها توانستند امور را قبضه کنند و در دست بگیرند. اگر امام به داد این انقلاب نمی‌رسید، همین آقایان، خشک خشک انقلاب و کشور را به دامن امریکا برمی‌گرداندند! اینها هم دم از اصلاح می‌زنند؛ گاهی دم از اسلام هم می‌زنند؛ اما در کنار کسانی قرار می‌گیرند که صریحاً علیه اسلام دارند شعار می‌دهند و با آنها اظهار همبستگی می‌کنند! گاهی دم از اسلام می‌زنند، اما در کنار کسانی قرار می‌گیرند که شعار ضدیت با حکومت اسلامی، شعار سکولاریزم و حکومت منهای دین و حکومت غیردینی و حکومت ضد دینی و لائیسزم را می‌دهند! پیداست که اینها نفوذیند؛ اینها جزو آن دسته‌ی نیستند که ارزشها را قبول دارند و معتقد به تحولند؛ نه، اینها نفوذیند؛ اینها بیگانه و غریبه‌اند. بنده چند ماه قبل از این در همین منبر نماز جمعه بحث «خودی» و «غیرخودی» را مطرح کردم؛ اما فریاد بعضیها بلند شد که چرا می‌گویید «خودی» و «غیرخودی»؟! بله، اینها غیرخودی‌اند؛ اینها انقلاب و اسلام و

ارزشها را قبول ندارند؛ جناحهای خودی باید حواسشان را جمع کنند.

تا نفس می‌کشم اجازه نخواهم داد با مصالح این کشور بازی کنند

من دو، سه نکته‌ی دیگر را در این جا عرض می‌کنم: نکته‌ی اول این است که هم آن بیگانه‌ها، هم پشتیبانان خارج از کشورشان، هم سرویسهای جاسوسی، هم آنهایی که در رادیوها پشتیبانی تبلیغاتی برایشان می‌کنند، هم آنهایی که احتمالاً به صورت آشکار یا پنهان پول حواله‌ی آنها می‌کنند، اینها بدانند که این انقلاب اجازه نخواهد داد. بنده تا مسؤولیت دارم و تا نفس می‌کشم، اجازه نخواهم داد که اینها با مصالح این کشور بازی کنند. بنده کسی نیستم؛ این را هم بدانند؛ من هم که نباشم، هرکس دیگری در این مقام و مسؤولیت باشد، همین طور است؛ غیر از این امکان ندارد. آن دست ملکوتی و الهی که اصل ولایت فقیه را در قانون اساسی گذاشت، او فهمید چه کار می‌کند. آن کسی که در این مسند هست، اگر همین دفاع از مصالح انقلاب و مصالح کشور و مصالح عالی‌ی اسلام و مصالح مردم و این روحیه و این عمل را نداشته باشد، شرایط از او سلب شده است؛ آن وقت صلاحیت نخواهد داشت؛ لذا است که شما می‌بینید با همین اصل مخالفند؛ چون می‌دانند که مسأله، مسأله‌ی اشخاص نیست. زیدی با این نام، این مسؤولیت را به عهده گرفته است؛ البته با او دشمنند، اما می‌دانند که مسأله با او تمام نمی‌شود؛ او هم نباشد، یکی دیگر باشد، باز هم قضیه همین است؛ لذا با اصلش مخالفند. بدانند تا وقتی که این اصل نورانی در قانون اساسی هست و این ملت از بن دندان به اسلام عقیده دارند، توطئه‌های اینها ممکن است برای مردم دردسر درست کند؛ اما نخواهد توانست این بنای مستحکم را متزلزل کند.

مرزهای جدیدی را تعریف کنید

حرف من خطاب به جناحها این است: برادران عزیز! خویشاوندان! بیایید مرزهای جدید و نویی را تعریف کنید. نظام اسلامی به ایمان این خیل عظیم مردم متکی است. ممکن است از لحاظ سیاسی، یک عده از مردم به یک جناح، یک عده هم

به یک جناح دیگر معتقد باشند - باشند - اما به اسلام معتقدند. خیال نکنند آن روزی که آن جناح در انتخابات برنده می‌شود، یک‌طور است؛ آن روزی که آن جناح دیگر برنده می‌شود، طور دیگری است؛ نه، اینها مذاق‌ها و مسلک‌های سیاسی و تشخیص‌های سیاسی است. اعتقاد به اسلام متعلق به این مردم است. مردم آن کسی را انتخاب می‌کنند، آن کسی را به آن مرکز قدرت - چه مجلس، چه ریاست جمهوری، چه جاهای دیگر؛ هر جا که جای انتخاب است - می‌فرستند که معتقدند براساس ارزش‌های اسلامی می‌خواهد این مملکت را از فقر و تبعیض و بی‌عدالتی و بقیه‌ی ضعف‌هایی که دارد، نجات بدهد. مردم دنبال اسلامند. این دو جناحی که در داخل نظام قرار دارند، مرزهای جدیدی را تعریف کنند. اولاً مرز بین خودشان را کمرنگ کنند و قدری بیشتر با هم گرم بگیرند؛ ثانیاً مرزشان را با آن بیگانه‌ها آشکارتر و واضح‌تر کنند.

ببینید، بحث این که حکومت و دولت با مخالفان نظام چگونه رفتار می‌کند، یک بحث است؛ اما این بحث که فلان جناح سیاسی داخل نظام، مواضع خود را در مقابل مخالف چگونه تعریف می‌کند، یک حرف دیگر است. ما به عنوان حکومت، این مخالفی که در داخل جامعه وجود دارد - ولو مخالف نظام هم است - تا وقتی که توطئه و معارضه نکرده است، جان و مال و عرض و ناموس و حیثیت او امانت است؛ ما باید از او دفاع کنیم و می‌کنیم. اگر دزدی در خیابان رفت و دزدی کرد، ما نمی‌پرسیم که خانه‌ی موافق نظام را دزدی کرده است یا خانه‌ی مخالف نظام را؛ از هر کس دزدی کرده باشد، مجازاتش می‌کنیم. آن کسی که به طور غیرقانونی قتل نفس بکند، ما نمی‌گوییم چه کسی را کشته است؛ اگر غیرقانونی کشته باشد، باید مجازات بشود؛ فرقی نمی‌کند. آن وقتی که می‌خواهیم پلیس و مأمور امنیت را مأمور کنیم که برود امنیت را حفظ کند، نمی‌گوییم برو امنیت را در آن منطقه و خانه و شهری که مردم آن بیشتر معتقد به نظامند، حفظ کن؛ نه، حکومت نسبت به همه‌ی آحاد مردم وظیفه‌ی بی‌طرفانه دارد؛ مسلمان باشند، غیرمسلمان باشند؛ موافق نظام باشند، مخالف نظام باشند؛ تا وقتی که معارض و توطئه کننده و برخورد کننده و عامل دشمن تبدیل نشده‌اند، رفتار حکومت با آنها،

رفتاری مثل مؤمنین و مثل بقیه‌ی مردم است؛ هیچ تفاوتی ندارد. این یک حرف است؛ اما رفتار جناحهای سیاسی، غیر از رفتار حکومت است؛ جناحهای سیاسی باید موضعشان را مشخص کنند؛ باید صریحاً نسبت به آن کسی که با اسلام مخالف است، با انقلاب مخالف است، با راه امام مخالف است، با اساس اسلامی برای این نظام مخالف است، موضع و مرزهایشان را روشن کنند؛ همین‌طور در مقابل کسانی هم که علی‌الظاهر متدینند، اما به تحول انقلاب و به اصل انقلاب هیچ اعتقادی ندارند - متحجران و جامدان - باید مرزهایشان را مشخص کنند. نمی‌گوییم جنگ و دعوا و مبارزه کنند؛ اما موضع خود را مشخص کنند؛ این حرف ما به جناحهای سیاسی است.^۱

۱- بیانات در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران، ۱۳۷۹/۲/۲۳.

هشت نکته درباره‌ی اصلاحات



نکته‌ی اوّل: ضرورت اصلاحات

بنده معتقدم که اصلاحات یک حقیقت ضروری و لازم است و باید در کشور ما انجام بگیرد. اصلاحات در کشور ما از سر اضطرار نیست که فلان حاکمی مجبور بشود مورد مطالبات سخت قرار بگیرد و گوشه و کناری را اصلاح کند؛ نه‌خیر، اصلاحات جزو ذات هویت انقلابی و دینی نظام ماست. اگر اصلاح به صورت نوبه‌نو انجام نگیرد، نظام فاسد خواهد شد و به بیراهه خواهد رفت. اصلاحات یک فریضه است. میدانهای اصلاحات کجاست؟ آن بحث دیگری است. اصل اصلاحات یک کار لازم است و باید انجام بگیرد. وقتی اصلاحات نشود، برخی از نتایجی که ما امروز با آنها دست به گریبانیم، پیش می‌آید: توزیع ثروت ناعادلانه می‌شود؛ نوکیسه‌گان بی‌رحم بر گوشه و کنار نظام اقتصادی جامعه مسلط می‌شوند؛ فقر گسترش پیدا

می‌کند؛ زندگی سخت می‌شود؛ از منابع کشور بدرستی استفاده نمی‌شود؛ مغزها فرار می‌کنند و از مغزهایی که می‌مانند، حداکثر استفاده نمی‌شود. وقتی که اصلاحات باشد، این آفتها و این آسیبها و دهها مورد از قبیل آنها پیش نمی‌آید. پس مطلب اول این که اصلاحات امری ضروری و لازم است.

نکته‌ی دوم: اصلاحات باید تعریف شود

مطلب دوم این است که اصلاحات باید تعریف بشود؛ اولاً برای خود ما که می‌خواهیم اصلاحات بکنیم، تعریف بشود و مشخص باشد که می‌خواهیم چه کار کنیم؛ ثانیاً برای مردم تعریف بشود که منظور ما از اصلاحات چیست، تا هر کسی نتواند به میل خودش اصلاحات را معنا کند؛ این جزو کارهایی است که مجموعه‌یی از مسئولان دولتی، دستگاه قضایی و مجلس و غیره می‌توانند انجام بدهند. باید تعریف مشخصی از اصلاحات به وجود بیاید تا ترسیم آن چهره و وضعیتی که ما در نهایت جاده‌ی اصلاحات می‌خواهیم به آن برسیم، برای همه - هم مردم، هم مسئولان - آسان بشود و بدانند به کجا می‌خواهند برسند. اشکال کار آقای گورباچف این بود که عیوب و اشکالات را می‌دانست؛ اما تصویر روشنی از آنچه که باید انجام بگیرد، نداشت؛ اگر هم داشت، مردمش آن تصویر را نمی‌دانستند. بنابراین اگر تعریف مشخصی از اصلاحات نشود، الگوهای تحمیلی غلبه خواهد کرد؛ همان اتفاقی که در شوروی افتاد؛ چون نمی‌دانستند چه کار می‌خواهند بکنند؛ لذا به سراغ تقلید ناشیانه‌ی اصلاحات در الگوها و مدل‌های غربی رفتند و به آنها پناه بردند. امام بزرگوار ما هوشمندانه این ضعف را در آنها تشخیص دادند؛ لذا در نامه‌یی که ایشان به گورباچف نوشتند، این نکته را متذکر شدند. ایشان نوشتند شما اگر بخواهید گره‌های کور اقتصاد سوسیالیسم و کمونیسم را با پناه بردن به کانون سرمایه‌داری غرب حل کنید، نه تنها دردی از جامعه‌ی خود را دوا نخواهید کرد، بلکه دیگران باید ببینند و اشتباهات شما را جبران کنند؛ چرا که امروز اگر مارکسیسم در روشهای اقتصادی و اجتماعی به بن‌بست رسیده است، دنیای غرب هم در این مسائل - البته به شکلی دیگر - و نیز در

مسائل دیگر گرفتار حادثه است. این که بنده مکرر می‌گویم امام یک حکیم واقعی بود، به این خاطر است. در آن جنجال تبلیغاتی رسانه‌یی جهان، نکته‌ی اصلی را امام تشخیص داد.

البته خوشبختانه برخی از مسؤولان، و بیش از همه رئیس جمهور عزیزمان، بارها گفته‌اند که اصلاحات ما اصلاحات اسلامی و انقلابی است؛ هدف، رسیدن به مدینه‌النبی است. اینها خوب است، اما تعریفهای دقیق‌تر و تصویر روشن‌تری لازم است. اینها از این جهت خوب است که انگشت اشاره‌ی غربیها و بیگانه‌ها را می‌خواباند؛ معلوم می‌شود آنچه که آنها می‌گویند، مراد نیست. همه این را می‌فهمند، اما باید توضیح داده بشود و بیشتر تصویر گردد.

نکته‌ی سوم: اصلاحات باید از یک مرکز مقتدر هدایت شود

مطلب سوم این است که اصلاحات باید از یک مرکز مقتدر و خویشتندار هدایت بشود تا دچار بی‌رویگی نشود. ای بسا کاری که می‌تواند در ظرف ده سال بخوبی و سلامت انجام بگیرد، اگر در ظرف دو سال بخواهید آن را انجام بدهید، به ضایعات غیرقابل جبرانی منتهی خواهد شد؛ مثل اتومبیلی که در جاده‌ی دشوار و خطرناکی با سرعت بیش از حد معقول حرکت کند؛ اگر تصادف نکند، تعجب است؛ اگر آسیب ببیند و نرزد، تعجب است. باید مرکزی هوشیار، مقتدر و خویشتندار وجود داشته باشد که نگذارد به آن حرکتی که می‌خواهد انجام بگیرد، شتاب بیش از حد مفید داده بشود؛ کار با میزان و به‌طور صحیح انجام بگیرد.

در شوروی سابق وقتی که این کار را شروع کردند، در دروازه‌ی فیلمها و کتابها و روزنامه‌ها و لباسها و الگوهای غربی باز شد؛ یعنی آن ادعاها در واقعیتها مصداقهای مشخص غربی را مجسم می‌کرد؛ این حالت، حالت بسیار خطرناکی بود. در این جابه‌نقش رسانه‌ها توجه کنید؛ رسانه‌ها مسؤولیت دارند؛ روزنامه‌ها حساسند. قسمت عمده‌ی حساسیت من بر روی روزنامه‌ها از این جا ناشی می‌شود. بحث بر سر روزنامه‌ها و مطبوعات، بحث بر سر آزادی نیست. بعضیها نخواهند آزادی را برای ما

معنا کنند؛ حرفی نداریم، استفاده کنیم؛ اما ما معنای آزادی را می‌دانیم؛ برای آزادی هم خیلی دلمان می‌تپد. مراد از آزادی هم همان آزادی بیان و آزادی فکر است؛ منتها اگر شما رفتید بر طبق وظیفه‌تان در دکان یک قاچاق فروشی را بستید، آن فرد نمی‌تواند بگوید شما با آزادی کسب و کار مخالفت می‌کنید؛ نه، بحث آزادی کسب و کار نیست - کسب و کار آزاد است - قاچاق فروشی ممنوع است. بحث بر سر آزادی بیان نیست؛ بیان و فکر آزاد است؛ سمپاشی و اضمحلال و گمراه‌گری ممنوع است؛ آن هم در شرایط حساسی که امروز کشور ما دارد.

من به بعضی از مسئولان تبلیغاتی کشور بارها گفته‌ام، آن روزی که شما توان و استعداد مقابله با تهاجم تبلیغاتی دشمن را داشته باشید، آن کسی که بیش از دیگران میداندار تکرار مطبوعات و روزنامه‌ها و کتاب و فیلم و غیره باشد، بنده هستم؛ اما شما بگویید بینم در مقابل آن فیلمی که پایه‌های فرهنگ مردم، اعتقاد مردم، دین مردم، روحیه انقلابی و ایثار و شهادت را در مردم متزلزل می‌کند - که نه یکی، نه دو تا، نه ده تا است - شما چند فیلم ساخته‌اید؟! این جاست که من احساس خطر می‌کنم. البته کار اساسی و بلندمدت این است که برای تولید آنچه که خوب است، فکر کنیم؛ اما تا آنچه خوب است به میدان بیاید، من نمی‌توانم قبول کنم و بپذیرم که این سیل لجن بیاید و جوان و کودک و قشرهای مختلف را در خودش غرق کند. از تمام شیوه‌های دشمن شادکن و دشمن‌آموز برای مقابله با تفکر انقلاب استفاده بشود؛ اگر کسی هم مخالفت و مقابله کند، فوراً انگ و تهمت بخورد! این که آزادی نشد؛ این که عاقلانه و خردمندانه نیست؛ این که مدیریت کشور نیست. شما مسئولید به نقش رسانه‌ها توجه کنید؛ این بسیار بسیار مهم است. حساسیت بر روی نقش رسانه‌های مکتوب و روزنامه‌ها - بخصوص در شرایط کنونی ما - بسیار مهم است. با این تصویری که عرض کردم، مشخص می‌شود که آنها چه قدر می‌توانند به نفع دشمن نقش ایفا کنند. مدعی آنها هم باید همه‌ی دستگاه و همه‌ی جبهه‌ی متحد طرفدار نظام و مسئولان قوه‌های مختلف و مسئولان بخش‌های میانی گوناگون باشند. مدعی آنها فقط دستگاه قضایی یا فلان روحانی نیست؛ همه باید در این قضیه مدعی باشند.

نکته‌ی چهارم: حفظ ساختار قانون اساسی در اصلاحات

مطلب چهارم، حفظ ساختار قانونی اساسی در زمینه‌ی اصلاحات است. البته در قانون اساسی، بیشتر از همه چیز، نقش اسلام و منبعیت و منشأیت اسلام برای قوانین و ساختارها و گزینشها مطرح است. ساختار قانون اساسی بایستی به‌طور دقیق حفظ بشود. شما نگاه کنید ببینید دشمن چگونه با قانون اساسی ما برخورد می‌کند: گوشه‌یی از قانون اساسی را نفی می‌کند، گوشه‌یی را اثبات می‌کند؛ یک جا به قانون اساسی تمسک می‌کند، یک جا علیه‌اش حرف می‌زند! قانون اساسی میثاق بزرگ ملی و دینی و انقلابی ماست. اسلام - که همه چیز ما اسلام است - در قانون اساسی تجسم و تبلور پیدا کرده است. اصل چهارم قانون اساسی تکلیف همه چیز را روشن کرده است. اگر در قوانین عادی - حتی در خود قانون اساسی - یک جا اصلی یا قانونی وجود داشته باشد که در مقام اجرا یا در مقام قانونگذاری، با این اسلامیت معارضه پیدا کند، این اصل بر آنها حاکم است؛ حکومت به معنای مصطلح اصولی و علمی حوزه‌های علمیه. البته این گفتن نداشت؛ اگر هم نمی‌گفتند، حکومتش واضح بود؛ اما به این حکومت تصریح کرده‌اند. بنابراین ساختار قانون اساسی بایستی به‌طور کامل در اصلاحات حفظ بشود.

نکته‌ی پنجم: مقابله جدی با تندروی در اصلاحات

مطلب پنجم، مقابله جدی با هرگونه تندروی و تندروانی است که جاده صاف کن دشمنند؛ یعنی مدل یلتسینی! همه‌ی دستگاهاها باید با مدل یلتسینی بشدت مقابله کنند؛ نگذارند یک جاه‌طلب، یک فریب خورده، یک مغرض و یک غافل بیاید و حرکت را از حالت صحیح خودش خارج کند و حالت مسابقه و حالت تعارض به‌وجود بیاورد.

نکته‌ی ششم: مقابله جدی با دخالت بیگانگان در اصلاحات

مطلب ششم، مقابله جدی با دخالت خارجیها و غریبها و بی‌اعتنایی به انگشت

اشاره‌ی غربیها و سوءظن به آنهاست. البته بحث دیپلماسی و بحث ارتباطات خارجی، بحث دیگری است. انسان در مقام دیپلماسی، می‌دهد، می‌گیرد، قرارداد می‌بندد و همه کار می‌کند؛ اما در مسائل اساسی نظام بایستی انگشت اشاره‌ی آنها را با سوءظن مورد ملاحظه قرار داد؛ بعکس آنچه که آدم در وضعیت گورباچف مشاهده می‌کند. آنها به هیچ وجه حسن نیت ندارند. ما در جنگ هشت ساله دیدیم که تمام اروپا به صدام کمک کردند؛ فرانسه کمک کرد، آلمان کمک کرد، انگلیس کمک کرد، یوگسلاوی سابق کمک کرد، بلوک شرق آن روز کمک کرد. البته ما هیچ وقت در مقام دیپلماسی نمی‌گوییم که چون شما به صدام کمک کردید، ما رابطه‌مان را با شما قطع می‌کنیم؛ نه، عالم دیپلماسی یک عالم دیگر است. همین تشنج‌زدایی‌یی که امروز در بحث سیاست خارجی ما مطرح می‌شود، مورد تأیید ماست؛ باید تشنج‌زدایی بشود؛ اما تشنج‌زدایی غیر از این است که کسی به آنها اعتماد پیدا کند؛ نه، او هم به ما اعتماد ندارد؛ ما هم به او اعتماد نداریم. کسانی که در زمینه‌ی مسائل دیپلماسی فعالند، کاملاً می‌فهمند که بنده چه دارم عرض می‌کنم. اصلاً میدان دیپلماسی، میدان یک نبرد واقعی است؛ منتها نبردی که پشت میز و با لب‌خند و با گفتن صبح بخیر و شب بخیر انجام می‌گیرد! وجود ارتباطات دیپلماتیک، هرگز نباید به معنای اعتماد به دشمن تلقی بشود؛ نباید اعتماد کرد.

نکته‌ی هفتم: هماهنگی بخشهای مختلف در اصلاحات

مطلب هفتم، هماهنگی اصلاحات در بخشهای مختلف است؛ این نکته مهم است. ببینید عزیزان من! در بعضی از بخشها، اصلاحات، پیچیده و دشوار و کند است؛ مثلاً در بخش اقتصادی، کار بسیار کند انجام می‌گیرد؛ توزیع عادلانه‌ی درآمدها هم همین‌طور است؛ کار خیلی سختی است؛ کار آسانی نیست. ریشه کن کردن فقر و رسیدگی به مناطق محروم، همه‌ی اینها جزو اصلاحات است. اصلاح ساختار اداری کار بسیار دشوار و پیچیده و سنگینی است؛ اینها دیر پیش می‌رود. در بخش معادل گلاس‌نوست آقای گورباچف نه، کار آسان است؛ در یک روز هم می‌شود به بیست

روزنامه مجوز داد تا منتشر بشوند؛ این می شود ناهماهنگ؛ این طوری نمی شود؛ باید هماهنگ حرکت کنیم؛ باید پایه پای بخشهای دشوار حرکت کنیم. این که بنده تأکید می کنم مسأله‌ی معیشت اولویت دارد، یک بخش عمده‌اش به خاطر این است؛ چون بخش معیشت، بخش مشکلی است. همه‌ی نیرویتان را که شما جمع بکنید، با همه‌ی صداقت و دلسوزی و علاقه‌مندی هم که کار بکنید، سرعت خاصی خواهید داشت؛ بقیه‌ی بخشها را هم باید با همان سرعت حرکت بدهید. اگر این سرعت برابر و هماهنگ را رعایت نکردید، آن وقت مشکلات بسیار اساسی پیش می آید که البته بعضی از آنها قابل محاسبه است، برخی دیگر قابل محاسبه نیست؛ از آنهایی که قابل محاسبه است، بعضی قابل پیشگیری است، برخی قابل پیشگیری هم نیست.

نکته‌ی هشتم: مقابله جدی با عوامل تجزیه قومی در اصلاحات

مطلب هشتم، مقابله‌ی جدی با عوامل تجزیه‌ی قومی در کشور است. من این را دارم عرض می کنم؛ بخصوص خطاب من به آن کسانی است که در این بخش صاحبان مسئولیتند؛ چه در وزارت کشور، چه در جاهای دیگر. توجه کنید؛ امروز انگیزه‌ی تحریک قومیتها جدی است. مسؤولان ذی ربط ما که می خواهند دنبال مسائل بگردند، دارند می بینند. همه‌ی اقوام ایرانی به ایران و جمهوری اسلامی علاقه‌مندند و ایران را میهن خودشان می دانند. بنده پیوندم با منطقه‌ی ترک نشین معلوم است. مدتها در منطقه‌ی بلوچ نشین زندگی کرده‌ام و از نزدیک با عناصر بلوچ ارتباط داشته‌ام؛ با بعضی از بخشهای دیگر هم ارتباطات دور و نزدیک داشته‌ام؛ با آنهایی هم که ارتباط نداشته‌ام، از آنها اطلاعاتی دارم که کم نیست؛ می دانم روحیه‌شان چیست. من در دوره‌ی مسؤولیتهای مختلف، سفرهای فراوانی به میان اینها کرده‌ام. اقوام ایرانی مسلمانند و به این آب و خاک دلبسته‌اند؛ عزت و رفاه خودشان را در ایران سربلند و آزاد مشاهده می کنند؛ اما دشمن مشغول تحریکات است. تحریکات دشمن را نباید دست کم گرفت. مراقب باشید؛ این از جمله چیزهای بسیار مهم است و احساس می شود که دستهایی در جریان هستند برای این که زمام این کار را از دست دولت

خارج کنند. البته در آن صورت اگر خدای نکرده چنین وضعی پیش بیاید، مشکلات پیش خواهد آمد؛ پول، همت و وقت صرف آن خواهد شد و مسئولان کشور از کارهای اساسی باز خواهند ماند.

پشتیبانیهای من از نهادها و شخصیتها، مطلق نیست

عرایض من تمام شد؛ فقط این نکته را عرض بکنم که بنده از تمام نهادهای قانونی کشور بجد دفاع می‌کنم. آنچه که در مورد اشخاص و شخصیتها و نهادها برای من مهم است، دفاع از جایگاه و مسئولیت آنها و کمک به حسن انجام کارشان است. رئیس جمهور، رئیس قوه قضاییه، رئیس مجلس شورای اسلامی و بدنه‌ی اینها، دستگاههای قانونی گوناگون، از این جهت برای من در سطح واحدی قرار دارند و من از مسئولیت همه‌ی آنها پشتیبانی و دفاع می‌کنم. البته این دفاع به خاطر این هم است که بنده همه‌ی مسئولان درجه‌ی بالا را از نزدیک می‌شناسم و خلوص و دین و پابندی را در اینها مشاهده می‌کنم. البته این پشتیبانیها مطلق نیست. پیمان من با همه‌ی این برادران عزیز، پیمان دین و انقلاب است.

کاملاً آماده‌ام که جان و آبروی خود را در این راه بذل کنم

همان طور که گفتم، هدف و هویت و مسئولیت اساسی رهبری، دفاع از کلیت نظام و حفظ نظام است. چیزی هم بنده ندارم؛ جان و آبرو متاع کمی است برای این که در این راه بذل بشود؛ و من کاملاً آماده هستم این دو عنصری را که دارم، بذل کنم. دوره‌ی جوانی ما - که دوره‌ی لذت بردن از زندگی است - در این راه گذشته؛ امروز هم در دوره‌ی پیری هستیم. بنده امروز در سنینی هستم که زندگی برای من این قدر لذتی ندارد. لذا لذت زندگی برای ما، امروز دیگر لذا لذت نیست. در آخر عمر، در فصل انحطاط عمر، در فصل ضعف قوای جسمانی و بقیه‌ی قوای موجود بشری، دلبستگی‌یی به حیات نیست. آنچه بنده دارم - جان و آبرو - مال این راه است؛ مال هم که الحمدلله ندارم.

بنده به این مسؤولیت کنونی هم هیچ دلبستگی‌یی ندارم. حالا ممکن است خیلی از شما این را ندانید، اما در این جمع خیلیها هستند که می‌دانند؛ بنده به این مسؤولیت فعلی هیچ دلبستگی‌یی ندارم، جز به عنوان انجام وظیفه. الان هم که مشغولم، فقط به خاطر انجام وظیفه است؛ از روز اول هم همین‌طور بود. از آن روزِ مجلس خبرگان، آقایان که رأی دادند، با مقاومت و امتناع و مخالفت جدی و پیگیر خود بنده مواجه بودند؛ منتها وقتی مسؤولیت آمد، گفتم: «خذاها بقوة». آدمی نیستم که اگر مسؤولیت بر دوش من گذاشته شد، بخواهم درباره‌ی انجام این مسؤولیت، ضعف نشان بدهم؛ نه، این وظیفه‌ی من است؛ و این وظیفه را به فضل الهی و به توفیق و هدایت او انجام خواهم داد.^۱

۱- دیدار با مسؤولان و کارگزاران نظام، ۱۹ تیر ۱۳۷۹.

طرح آمریکایی بازسازی شده‌ی فروپاشی شوروی برای ایران!



من آنچه را که امروز به نظرم رسید مطرح بکنم، این است که ما چگونه می‌توانیم معایب و نواقص را برطرف کنیم؛ فسادها را بزداییم و به معنای درست کلمه، اصلاح را در کشور به وجود بیاوریم؛ این سؤال بسیار مهمی است و جا دارد که ذهنهای همه‌ی کسانی که به سرنوشت این کشور و این ملت علاقه‌مندند، روی این سؤال متمرکز بشود. امروز مسأله‌ی اصلاحات - که یک موضوع روز برای همه است - در کشور مطرح است. افراد زیادی دم از اصلاحات می‌زنند و برای آن تلاش می‌کنند. اصلاحات چیست؟ راه رسیدن به اصلاحات کدام است؟ اولویتهای اصلاحات چیست؟ اینها مسائل بسیار مهمی است.

چرا آمریکا و دشمنان از اصلاحات حمایت می‌کنند؟

مسأله‌ی مهم دیگر در همین زمینه این است که دشمن در تبلیغات خود - که شعار اصلاحات را پیگیری می‌کند - به دنبال چیست؟ اصلاحات مال ماست. این که شما ملاحظه می‌کنید تبلیغات جهانی بر روی اصلاحات در ایران متمرکز می‌شود، علت آن چیست؟ این تبلیغات متعلق به مراکزی است که نمی‌توانند ادعا کنند خیر ملت ایران را می‌خواهند. مگر وجود فساد و اختناق و خرابی وضع در این کشور، غیر از تسلط و نفوذ قدرت استکباری انگلیس در دوره‌ی اول، و امریکا در دوره‌ی بعد، علت دیگری دارد؟ چه قدرتی در این مملکت اختناق را به وجود آورد؟ چه قدرتی در این مملکت دستگاه‌های ملی و دولتی را بر مبنای فساد پایه گذاری کرد؟ چه قدرتی در طول پنجاه سال با اخلاق عمومی و انسانی مبارزه کرد؟ چه دستی رضاخان را به قدرت رساند؟ چه عواملی کودتای ۲۸ مرداد را راه انداخت؟ در طول این پنجاه و چند سال، چه کسانی زشت‌ترین تبلیغات را در جهت کشاندن این ملت به سمت فساد، بی‌بندوباری و ناباوری به اصول اخلاقی و دین انجام دادند؟ جوانان ما امروز چیزی از مطبوعات دوران رژیم پهلوی به یاد ندارند؛ اما شماها که به یاد دارید. آن مطبوعات فاسد و - به قول یک روشنفکر مسلمان معروف - آن رنگین نامه‌ها، به وسیله‌ی چه کسی تشویق می‌شد؟ آنها از کجاها تغذیه و تشویق می‌شدند؟ از چه کسی الگو می‌گرفتند؟ غیر از همین دستگاه‌های قدرتی که آن نظام را سر کار آورده بودند و با همه‌ی وجود آن را تقویت می‌کردند؟

امروز ما برای این که با نام و یاد و سلطه‌ی استکباری دولت امریکا با همه‌ی وجود مخالف باشیم، محتاج چه دلیلی باشیم، جز این که آن رژیم پنجاه سال همه‌ی منابع انسانی و مالی و اخلاقی و استعدادی ما را ضایع و نابود کرد؟ دستاورد رژیم پهلوی در طول این پنجاه سال برای ایران چه بود؟ این ویرانه‌یی که اینها به وجود آوردند، چگونه، با کدام تلاش و در چه مدت قابل اصلاح است؟ چه کسی آن را زمینه‌سازی کرد؟ چه کسی کمک کرد؟ چه کسی هدایت کرد؟ چه کسی دستگاه جاسوسی‌شان را تقویت کرد؟ چه کسی به آنها خط داد؟ در عین حال همان دولت

امریکا و انگلیس، همان رؤساشان، همان سیاستمداران‌شان، همان مراکز رسانه‌یی‌شان، امروز از چیزی به نام اصلاحات و آزادی در ایران دفاع و حمایت می‌کنند! این باید هر هوشمندی را به فکر وادار کند و هر غافلی را بیدار و هوشیار نماید. مسأله چیست؟ این یک صحبت بسیار مهم و یک سؤال بسیار اساسی است.

بنده به عنوان کسی که از اول این انقلاب تا امروز در مسائل گوناگون و در عرصه‌های مختلف این نظام، با جوانب و جریانهای گوناگون مواجه بوده‌ام؛ هم آدم‌ها را می‌شناسم، هم حرف‌ها را می‌شناسم و هم با تبلیغات رسانه‌یی دنیا آشنا هستم؛ به یک جمع‌بندی رسیده‌ام که به‌طور خلاصه این است: یک طرح همه‌جانبه‌ی امریکایی برای فروپاشی نظام جمهوری اسلامی طراحی شد و جوانب آن از همه جهت سنجیده شد؛ این طرح، طرح بازسازی شده‌یی است از آنچه که در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اتفاق افتاد؛ به‌نظر خودشان می‌خواهند همان طرح را در ایران اجرا کنند؛ دشمن این را می‌خواهد. من اگر بخوام قرائن و شواهد این معنا را بگویم، الان در ذهن من هست؛ نه این که بخوام دنبال نشانه‌هایش بگردم؛ شواهد آشکاری در اظهارات خودشان وجود دارد. در طول این چند سال، از اظهارات مغرورانه و قدرتمندانه و احیاناً حساب نشده‌ی آنها - که خودشان هم می‌گویند فلان مصاحبه‌یی که ما کردیم، عجولانه بود - صحت این ادعا کاملاً آشکار می‌شود که آنها به خیال خودشان طرح فروپاشی شوروی سابق را منطبق با شرایط ایران بازسازی کردند و می‌خواهند در ایران پیاده کنند. البته در چند مورد هم دچار اشتباه شدند که این هم از الطاف الهی است.

دشمنان ما در مواقع حساس در محاسبات خود دچار اشتباه می‌شوند. البته اینها اشتباهاتی نیست که اگر من ذکر کردم، آنها بتوانند اصلاحش کنند؛ نه، اشتباه در شناخت واقعیتها دارند؛ براساس این اشتباه برنامه‌ریزی می‌کنند و برنامه‌ریزی غلط از آب درمی‌آید؛ لذا موفق نمی‌شوند. آنها برای دفاع از رژیم پهلوی برنامه‌ریزی کردند و با همه‌ی قدرت هم ایستادند؛ منتها در شناخت مسائل ایران، در شناخت مردم، در شناخت روحانیت و در شناخت دین اشتباه کرده بودند؛ لذا شکست خوردند؛ این‌جا

هم سرنوشتشان جز این نیست و شکست خواهند خورد. اینها در چند مورد اشتباه کردند: اشتباه اولشان این است که آقای خاتمی، گورباچف نیست. اشتباه دومشان این است که اسلام، کمونیسم نیست. اشتباه سومشان این است که نظام مردمی جمهوری اسلامی، نظام دیکتاتوری پرولتاریا نیست. اشتباه چهارمشان این است که ایران یکپارچه، شوروی متشکل از سرزمینهای به هم سنجاقت شده نیست. اشتباه پنجمشان این است که نقش بی‌بدیل رهبری دینی و معنوی در ایران شوخی نیست. این اشتباهات را بعداً توضیح خواهم داد.

ماجرای طرح فروپاشی شوروی و نقش گورباچف و یلتسین در آن

اشاره‌یی به طرح امریکایی فروپاشی شوروی بکنم. این چیزی که الان از این تصویر در ذهن من هست، بخش عمده‌اش از یادداشتهایی است که خود من روزبه روز در سال ۱۳۷۰ از خبرهای ماجرای شوروی یادداشت کرده‌ام. البته بعداً با اطلاعات فراوانی که دوستان ما از منابع مهم روسی و غیروسی فراهم کردند و به بنده دادند، تکمیل شد که نمی‌خواهم حالا با تفصیل آنها را بیان کنم؛ اما ماجرای عظیمی است.

وقتی می‌گوییم طرح امریکایی فروپاشی شوروی، لازم است سه نکته را در کنار این کلمه‌ی امریکایی عرض بکنیم:

نکته‌ی اول این است که وقتی می‌گوییم طرح امریکایی، معنایش این نیست که بقیه‌ی بلوک غرب در این زمینه با امریکا همکاری نداشتند؛ چرا، همه غرب و همه‌ی اروپا در این زمینه بشدت با امریکا همکاری می‌کردند؛ مثلاً نقش آلمان و انگلیس و بعضی کشورهای دیگر به صورت بارز بود؛ اینها همکاری جدی داشتند.

نکته‌ی دوم این است که وقتی می‌گوییم طرح امریکایی، معنایش این نیست که ما عوامل داخلی فروپاشی شوروی را ندیده می‌گیریم؛ نخیر، عوامل فروپاشی در درون نظام شوروی وجود داشت و از آن عوامل دشمنشان بهترین استفاده را کرد. آن عوامل داخلی چه بود؟ فقر شدید اقتصادی، فشار بر مردم، اختناق شدید، فساد اداری و

بوروکراسی؛ البته انگیزه‌های قومی و ملی هم در گوشه و کنار وجود داشت. نکته‌ی سوم این است که این طرح امریکایی یا غربی - به هر تعبیری که می‌گوییم - یک طرح نظامی نبود؛ در درجه‌ی اول یک طرح رسانه‌یی بود که عمدتاً به وسیله‌ی تابلو، پلاکارد، روزنامه، فیلم و غیره اجرا شد. اگر کسی محاسبه بکند، می‌بیند که حدود پنجاه، شصت درصد آن مربوط به تأثیر رسانه‌ها و ابزارهای فرهنگی بود. عزیزان من! مسأله‌ی تهاجم فرهنگی را - که من هفت، هشت سال پیش مطرح کردم - جدی بگیرید. شیخون فرهنگی شوخی نیست. بعد از عامل رسانه‌یی و تبلیغی، در درجه‌ی دوم، عامل سیاسی و اقتصادی بود؛ عامل نظامی هیچ نبود.

و اما این طرح چه بود؟ گورباچف وقتی در سال ۱۹۸۵ - حدود سالهای ۶۴ و ۶۵ - سر کار آمد، یک عنصر جوان در قبال دبیرکل‌های پیر قدیمی بود؛ روشنفکر و خوش‌برخورد بود؛ شعاری که او مطرح کرد، شعار پروستریکا در درجه‌ی اول، و

گلاس‌نوست در درجه‌ی دوم بود. تعبیر فارسی پروستریکا، بازسازی و اصلاحات اقتصادی است؛ و گلاس‌نوست یعنی اصلاحات در زمینه‌ی مسائل اجتماعی، آزادی بیان و امثال اینها. در یکی، دو سال اول، به وسیله‌ی رسانه‌ها آواری از حرف و تحلیل و تفسیر و تشویق و جهت‌دهی و پیشنهاد بر سر گورباچف فرو ریخت و کار به جایی رسید که توسط مراکز امریکایی، گورباچف به عنوان مرد سال معرفی شد! این در همان دوران جنگ سرد هم بود؛ یعنی در دورانی که امریکاییها شبیح هر موفقیتی را در شوروی با تیر می‌زدند! قبل از گورباچف، اگر واقعیت‌های خوبی هم در شوروی وجود داشت، بشدت آن را انکار می‌کردند و علیه آن تهاجم تبلیغاتی راه می‌انداختند؛ اما ناگهان نسبت به گورباچف چنین وضعی را پیش گرفتند! این آغوش باز غرب، به‌عنوان یک مشوق بزرگ، گورباچف را فریب داد! من نمی‌توانم ادعا کنم که گورباچف کسی بود که غربیها یا دستگاه‌های سیا او را سرکار آورده بودند - آن‌چنانی که بعضیها در دنیا ادعا می‌کردند - من نشانه‌های این را واقعاً نمی‌بینم و البته خبری هم از پشت پرده ندارم؛ اما آنچه که مسلم است، آغوش باز، چهره‌ی باز، چهره‌ی خندان، تجلیل و تبجیل و تشویق و احترام غربیها گورباچف را فریب داد. او به غربیها و امریکاییها اعتماد کرد؛ اما فریب خورد. گورباچف کتابی به نام پروستریکا - انقلاب دوم - نوشته که انسان نشانه‌های این فریب خوردگی را مشاهده می‌کند.

در محیط اختناق آن روز شوروی این شعارها بشدت فضاشکن بود. حدوداً در همین سال ۱۳۶۹ یا ۱۳۷۰ است - که من در یادداشتهای خودم این را نوشته‌ام - که گورباچف قید جواز عبور برای سفر از شهری به شهر دیگر در شوروی را برمی‌دارد! هفتاد و سه سال بعد از ایجاد شوروی، بعد از پایان یافتن دوره‌ی سی ساله‌ی استالین و دوره‌ی هجده، نوزده ساله‌ی برژنف و غیرذلک، آقای گورباچف از جمله کارهایی که در زمینه‌ی گلاس‌نوست کرد، این بود که جواز عبور را برداشت!

در چنین جوی شما ببینید فکر و طرح مسأله‌ی آزادی بیان به چه معناست. وقتی می‌گوید آزادی بیان، برای مردم چه قدر شگفتی آورد و چه قدر فضاشکن است! در تمام این دوران، روزنامه‌ی مهم قابل توجه در تمام شوروی پراوداست که یک روزنامه

عمومی است؛ یکی هم یک روزنامه‌ی مربوط به جوانان است؛ چند مطبوعه‌ی دیگر تخصصی هم وجود داشت؛ اما تکثر روزنامه‌ها و وجود کتابهای چنین و چنان اصلاً به چشم نمی‌خورد. نویسنده‌یی که از برخی از مبانی سوسیالیسم - نه همه‌ی آنها - انتقاد کرده بود؛ سالهای متمادی اجازه‌ی خروج از شوروی را نداشت. البته امریکاییها روی او هم خیلی تبلیغ می‌کردند و خیلی حرف می‌زدند که بنده از دوره‌ی قبل از انقلاب این قضیه در یادم مانده است.

در چنین فضایی این شعار توسط گورباچف داده شد؛ منتها اشتباهاتی کردند که من نمی‌خواهم این اشتباهات را الان بگویم؛ در خلال صحبت، بعضی از اشتباهاتشان معلوم خواهد شد. مدتی گذشت، سیل تبلیغات غربی و فرهنگ غربی و نمادهای غربی - سمبلهای لباس و مکدونالد و از این چیزهایی که در واقع جزو سمبلهای امریکایی است - در شوروی راه پیدا کرد. این که من می‌گویم، تفکر یک طلبه‌ی گوشه‌نشین نیست؛ در همان روزها بنده در خود مجلات امریکایی - تایم و نیوزویک - خواندم که از این که قهوه‌خانه‌های مکدونالد در مسکو رواج پیدا کرده، اینها به عنوان یک خبر مهم و به عنوان پیشاهنگ فرهنگ غربی و فرهنگ امریکایی در کشور شوروی یاد کرده بودند!

شعارهای گورباچف یکی، دو سال رو به اوج بود؛ اما بعداً ناگهان یک عنصر دیگر به نام یلتسین در کنار گورباچف پیدا شد. نقش یلتسین، نقش تعیین کننده است. نقش او این است که مرتب پا به زمین بکوبد و بگوید که این شعارها فایده‌ی ندارد؛ این شتاب کم است؛ دیر شد؛ اصلاحات عقب افتاد! اگر آدم عاقل مدبری به جای گورباچف بود، شاید در طول بیست سال می‌توانست آن اصلاحات را بی‌دغدغه انجام بدهد - همچنان که این کار در چین اتفاق افتاد - اما همین مقدار خودداری و خویش‌نشنداری را هم از دست گورباچف بیرون کشید. کار به جایی رسید که گورباچف معاون خود - یلتسین - را عزل کرد؛ اما رسانه‌های امریکایی و غربی نه فقط عزلش نکردند، بلکه تقویتش کردند!

او حدود یک سال یا بیشتر، به عنوان یک چهره‌ی برجسته‌ی روشن‌بین اصلاح طلب مغضوب و مظلوم در تبلیغات غربیها و امریکاییها مطرح شد. بعداً انتخابات ریاست جمهوری روسیه پیش آمد. می‌دانید که دیگر جمهوریه‌ها انتخابات جداگانه داشتند. البته انتخابات که نداشتند؛ بنا شد انتخابات داشته باشند. یکی از کارهای گورباچف این بود که گفت انتخابات داشته باشیم. در کشور شوروی، از بعد از دوران تزارها، حتی یک انتخاب هم اتفاق نیفتاده بود. انتخابات در دوران تزارها هم شبیه انتخابات زمان شاه ما بود. اتفاقاً تاریخ مشروطیتشان هم - با یک سال اختلاف - دقیقاً منطبق با تاریخ مشروطیت ایران است. در دوره‌ی تزارها مجلس ملی - دوما - یک صورت بود؛ مثل مجلس شورای ملی ما در دوران رژیم پهلوی. بعد هم که کمونیستها سر کار آمدند، مجلس، بی‌مجلس؛ انتخابات، بی‌انتخابات؛ تمام شد! حالا بعد از گذشت هفتاد و سه سال، بناست اولین انتخابات در جمهوری روسیه - نه همه‌ی شوروی - انجام بگیرد. کاندیدا کیست؟ آقای یلتسین! با رأی بالایی یلتسین - یعنی همان عنصر تندرو - رئیس جمهور شد.

از این جا داستان شیرینی است. از روزی که یلتسین در ژوئن ۱۹۹۱ - یعنی ۱۳۷۰/۳/۲۴ - رئیس جمهور شد، تا حدود چهارم یا پنجم دیماه که رسماً شوروی منحل شد، حدود هفت ماه طول کشید؛ یعنی این چند سال صرف مقدمات شد.

بخشی از مقدمات به دست گورباچف، برخی هم وقتی تاریخ مصرف گورباچف تمام شد، به دست یلتسین انجام شد و برنامه‌ی مورد نظر امریکا و غرب، تا رسیدن یلتسین به قدرت شتاب گرفت. به مجرد این که یلتسین به قدرت رسید و رئیس جمهور روسیه و نفر دوم شوروی شد، ابتکار عمل به دست او افتاد. در روز ۱۳۷۰/۳/۲۴ یلتسین رئیس جمهور می شود و در روز ۱۳۷۰/۳/۲۶ - یعنی سه روز بعد - جرج بوش رئیس جمهور امریکا اعلام می کند که سه جمهوری بالتیک - لتونی، استونی و لیتوانی - متعلق به شوروی نیست و شوروی بایستی این سه جمهوری را رها کند و استقلال آنها را به رسمیت بشناسد؛ اگر به رسمیت نشناسد، کمکهایی را که امریکا قول داده است، قطع خواهد شد. البته من الان درست یادم نیست که آیا کمکهایی بود که در زمان رونالد ریگان قول داده شده بود، یا در زمان بوش؛ به هر حال به آقای گورباچف قول کمک داده بودند. چندی بعد یلتسین اعلام کرد که ما استقلال جمهوریهای سه گانه را به رسمیت می شناسیم! دو ماه بعد برای این که یلتسین چهره اش برجسته تر شود، کودتای معروف مردادماه شوروی اتفاق افتاد؛ کودتایی که در همان اوان کاملاً مشکوک به نظر می آمد. دوربین تلویزیونهای امریکایی - پ/پ/آ و غیره - در مسکو فعال شدند و روی یلتسین متمرکز گردیدند. در این جا تلویزیون خودمان تصویر پ/پ/آ را که پخش می کرد، ما دیدیم که یلتسین روی تانک رفته و در میان مردم شعار می دهد و می گوید که نخیر، ما تسلیم کودتاچیه نمی شویم! بعد هم به مجلس رفت، اما کودتاچیه با یلتسین که دم دستشان در مجلس ملی - دوما - متحصن شده بود، هیچ کاری نداشتند و به سراغ او نرفتند؛ ولی به سراغ گورباچف که در شبه جزیره ی کریمه مشغول گذراندن روزهای تعطیلاتش بود، رفتند و او را دستگیر کردند! یلتسین هم رجز خوانی می کرد و شعار می داد! یک جنجال رسانه‌یی در دنیا به وجود آوردند و البته از واقعیت هم خیلی خبری نبود! یک تعداد تانک در خیابانهای مسکو ظاهر شدند، اما سه روز هم نبودند؛ بعد از سه روز هم گفتند که کودتاچیه را در خواب دستگیر کرده اند! نتیجه کودتا این شد که یلتسین - که شخصیت دوم بود - در حقیقت شخصیت اول شد! در همان اوقات وزیر امور خارجه‌ی ما سفری به جمهوریهای

آسیای میانه کرد و برگشت؛ من از ایشان پرسیدم که چه خبر؛ ایشان گفت واضح است که رئیس شوروی یلتسین است نه گورباچف! در دنیا هم مشخص بود که قضیه این طوری است. بعد هم جمهوریهایی یکی یکی طالب استقلال شدند؛ مثلاً اکراین ادعا کرد که می خواهد مستقل بشود؛ گورباچف مخالفت می کرد، اما یلتسین می گفت ما قبول داریم؛ بناچار بعد از دو، سه روز گورباچف هم قبول می کرد! بنابراین مسأله یی درست شد که گورباچف یا مجبور بود برای عقب نماندن، خودش را جلو بیندازد و همان شعارها را او هم بدهد؛ یا مجبور بود بعد از چند روز تبعیت کند؛ چون فشار تبلیغات جهانی مجالی نمی گذاشت برای این که غیر از آنچه که یلتسین گفته، بشود چیزی گفت. این روند از اواخر خردادماه شروع شده بود. به دنبال آن، کناره گیری گورباچف از دبیرکلی حزب مطرح شد؛ بعد پیشنهاد انحلال حزب کمونیست، سپس شکست کمونیزم اعلان شد - همان چیزی که امریکاییها خیلی از آن کیف می کردند - و بعد هم بالاخره شایعه ی استعفای گورباچف منتشر شد. در همان زمان طی مصاحبه یی از گورباچف سؤال شد که شما استعفا خواهید کرد یا نه؛ گفت منتظرم وزیر امور خارجه ی امریکا به مسکو بیاید تا ببینم چه می شود! وزیر امور خارجه ی امریکا به مسکو آمد و قبل از آن که با گورباچف تماس بگیرد، رفت با یلتسین تماس گرفت؛ آن هم در کاخ اصلی ملاقاتهای کرملین؛ معنای کارش این بود که گورباچف تمام شد! سه روز بعدش هم گورباچف استعفا کرد و انحلال شوروی اعلام شد! این طرح موفق امریکا در شوروی بود؛ یعنی یک ابرقدرت را با یک طرح کاملاً هوشمندانه، با صرف مقداری پول، با خریدن برخی اشخاص و با به کار گرفتن رسانه های تبلیغی، توانستند طی یک طراحی سه، چهار ساله و یک نتیجه گیری شش، هفت ماهه بکلی منهدم کنند و از بین ببرند!

البته همین جا به شما بگویم که روسیه بعد از انحلال شوروی، آن طور که آنها می خواستند، تبدیل به برزیل دوم نشد. آنها می خواستند روسیه به یک برزیل - یعنی یک کشور دست سوم دنیا - تبدیل شود؛ تولید بالا، اما گرفتاری و فقر عمیق و بدون هیچ گونه نقشی در سیاست دنیا. شما ببینید الان در کجای دنیا حرف و رأی و نظر و

حضور برزیل کسی را به خود متوجه می‌کند. می‌خواستند روسیه را این‌طوری بکند، اما نشد؛ چرا؟ چون روسیه ملت خوب و قوی‌یی دارد؛ از لحاظ نژادی مردم مستحکمی هستند؛ بعد هم پیشرفت صنعتشان، اتمشان، دانشمندان‌شان، تحقیقاتشان و سایر امکاناتشان قابل توجه است. طراحان این قضایا که نشستند خودشان بریدند و خودشان دوختند، برای جمهوری اسلامی نیز چنین خوابی دیده‌اند. آنها فکر نمی‌کنند که جمهوری اسلامی ایران اگر به سرنوشت شوروی دچار بشود، کشوری مثل روسیه‌ی امروز خواهد شد؛ نه، آنها فکر می‌کنند که ایران کشوری در سطح کشور دوره‌ی پهلوی خواهد شد؛ یعنی در ردیف دهم بعد از ترکیه! چون تصور می‌کنند که در این جا اتم که نیست؛ پیشرفت علمی آن‌چنانی که نیست؛ جمعیت سیصد میلیونی که نیست؛ کشوری به عظمت روسیه - که امروز باز هم تقریباً بزرگترین کشور دنیاست - که نیست.

اشتباه آمریکا و تفاوتهای ایران با شوروی

اما حالا واقعیت چیست؟ واقعیت با آنچه که آنها طراحی کردند، به قدر زمین تا آسمان متفاوت است! اشتباه بزرگی را مرتکب شدند. من واقعاً دریغ می‌آید که اسم خاتمی عزیزمان را - این سید آقا زاده‌ی شریف مؤمن دلباخته‌ی به معارف دینی و دلباخته‌ی به امام و طلبه‌ی مثل خود ماها - آن‌طوری که غریبه‌ها مطرح کردند، مطرح کنم و ایشان را با گورباچف مقایسه کنم؛ ولی آنها این مقایسه را کردند و صریحاً گفتند که در ایران هم گورباچفی به قدرت رسید. البته فراموش نکنیم که متأسفانه یک عده هم در داخل خوششان آمد و این اهانت را نفهمیدند و آن توطئه‌ی را که پشت این اهانت هست، به طریق اولی نفهمیدند! به مغرضان و آنهایی که می‌فهمند چه دارد اتفاق می‌افتد و چه می‌خواهند پیش بیاورند، کاری ندارم؛ اما یک عده از آنهایی که مغرض هم نبودند، نفهمیدند که چه شد و دشمن چه می‌خواهد انجام بدهد.

تفاوت اول

به آن تفاوتها برگردیم. تفاوت اول، تفاوت رئیس جمهور ما با آقای گورباچف است. گورباچف روشنفکری بود که حتی به احتمال زیاد به اصل و مبانی مارکسیزم هم اعتقاد زیادی نداشت؛ آدمی بود که اصلاً ساختار شوروی را قبول نداشت؛ خود او هم به زبانهای مختلف این را اظهار کرده بود. البته در آن وقتی که سرکار آمد، خیلی صریح نمی‌توانست اینها را بگوید؛ اما بالاخره اظهار می‌کرد. رئیس جمهور ما، جمهوری اسلامی، دین و اعتقاد قلبی اوست؛ امام مراد و مقتدای اوست؛ یک روحانی است. آنها اول در خوش خیالیهای خود حرفهایی زدند، هنوز هم سیاستمدارترین و مودی‌ترینشان هم آن حرفها را می‌زنند؛ اما عده‌ی از آنها از این دو سال اخیر به وحشت افتادند و بارها در تبلیغات خودشان گفتند که نه، این هم از خودشان است؛ جزو همین بنیادگراهاست! اتفاقاً این را درست فهمیده‌اند! گورباچف به مبانی مارکسیزم بی‌اعتقاد و دلباخته‌ی غرب بود؛ حرفهایی هم که می‌زد، حرفهای غریبه‌ها

بود؛ منتها با زبان روسی آنها را بیان می کرد؛ والا شعارهای او هم غیر از شعارهای آنها نبود؛ او دلباخته‌ی آنها بود! البته در این جا قضایای خیلی ریزی - مثل سفرها، امتیاز دادنهای دروغین و بیخودی و ... - هست که نمی‌خواهم آنها را بگویم؛ چون جای این جلسه نیست؛ خود شما هم می‌توانید آن قضایا را پیدا کنید.

تفاوت دوم

تفاوت دوم این است که اسلام، مارکسیزم نیست. مارکسیزم مورد قبول مردم شوروی هم نبود؛ بله، دین حزب کمونیست شوروی بود. حزب کمونیست شوروی متشکل از چند میلیون عضو در مقابل جمعیت نزدیک به سیصد میلیونی شوروی بود؛ شاید مثلاً ده میلیون، پانزده میلیون نفر عضو بودند. اعضای حزب کمونیست همیشه از امتیازاتی برخوردارند؛ بنابراین می‌توان حدس زد که در بین همان جمعیت هم آنچه برای آنها در درجه‌ی اول اهمیت قرار داشت، امتیازات بود؛ لذا مارکسیزم به عنوان یک دین برایشان مطرح نبود. اسلام، دین مردم و عشق مردم و ایمان مردم است. اسلام همان چیزی است که این ملت بزرگ برای خاطر آن، عزیزان و پاره‌های تن و جگرگوشه‌هایشان را به میدان فرستادند و وقتی جسد آغشته به خون آنها برگشت، برایشان گریه نکردند و خدا را شکر کردند! آیا شما از این‌گونه مادران و پدران سراغ ندارید و ندیده‌اید؟ هر یک از ما شاید صدها مورد از این قبیل را دیده‌ایم؛ البته بنده هزاران مورد از این قبیل را از نزدیک دیده‌ام. امروز هم که پدر و مادر چهار شهید پیش ما می‌آیند، اگر از برخی از ناهنجاریها گله هم داشته باشند، از این‌که فرزندان در راه اسلام شهید شده، خوشحالند! این ملت با همه‌ی وجود به اسلام پایبند است. بعد از پنجاه سال تلاش برای دین‌زدایی، یک ملت آن حرکت عظیم را پشت سر امام بزرگوار و عالم دین و مرجع تقلیدش به راه انداخت و این نظام اسلامی را سر کار آورد. اسلام همان چیزی است که وقتی نام و پرچم آن در ایران بلند شد، هرجا مسلمان مطلع و آگاهی پیدا شد، احساس هویت و شخصیت و عزت کرد؛ اینها

این را با مارکسیزم یکی گرفتند! «الحمد لله الذی جعل اعدائنا من الحمقاء».

تفاوت سوم

سوم این که نظام اسلامی، نظام کمونیستی نیست؛ نظام اسلامی است؛ نظامی جوان و منعطف و پرتلاش و مردمی است. من آن روز به آقای خاتمی عرض می‌کردم که هیچ نظامی در دنیا - حتی دموکراسیهای غربی؛ چه در امریکا، چه در فرانسه، چه در جاهای دیگر - نمی‌تواند ادعا کند که مثل نظام ما مردمی است؛ برای خاطر این که در دموکراسیهای غربی عده‌یی پای صندوقهای رأی می‌آیند و رأی می‌دهند؛ مثلاً حزب گفته به آقای زید بن عمرو رأی بده، او هم ورقه را که انداخت، کار تمام می‌شود! آنهایی هم که شرکت کننده‌اند، گاهی سی و هفت درصدِ واجدان شرایط را تشکیل می‌دهند. مثلاً در انتخابات اخیر امریکا حدود سی و هفت درصد شرکت کننده بیشتر نبود؛ - هیچ وقت به اندازه‌ی شصت و هفت درصد و هفتاد درصدی که شما در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس - چه مجلس پنجم، چه مجلس ششم - ملاحظه کردید، شرکت نمی‌کنند؛ بالاخره همانهایی که می‌آیند، می‌آیند رأی می‌دهند و می‌روند؛ اما در این جا این طوری نیست؛ در این جا مردم به مسؤولان عشق می‌ورزند و رابطه‌شان، رابطه‌ی عاطفی است؛ نه فقط رابطه‌ی رأی دادن. در این جا وقتی یکی از مسؤولان کسالتی پیدا بکند، همه‌ی کشور دستها را به دعا بلند می‌کنند که خدا او را شفا بدهد؛ مثل این که برای بچه‌ی خودشان دعا می‌کنند! در این جا وقتی که مسؤول کشور اشاره می‌کند، مردم در میدانهای خطر وارد می‌شوند و جانشان را فدا می‌کنند؛ این حتی به دموکراسیهای غربی ربطی ندارد، تا چه برسد به نظام دیکتاتوری پرولتاریا! خودشان می‌گویند یکی از اصول حتمی‌شان دیکتاتوری است؛ یعنی انتخابات بی‌انتخابات! در طول هفتاد و چند سال حکومت شوروی، تا قبل از انتخابات روسیه در این اواخر، یک انتخابات اتفاق نیفتاده بود؛ ولی ما در ظرف بیست و یک سال، بیست و یک انتخابات داشته‌ایم! آیا اینها با هم قابل مقایسه است؟ در آن جا زندگی نمایندگان

طبقه‌ی پرولتاریا زندگی کاخ کرم‌لینی است؛ اما در این جا ما روی زیلو می‌نشینیم و افتخار هم می‌کنیم. در این جا مسؤولان کشور - آنهایی که بتوانند - همت و افتخارشان این است که خودشان را به زندگی مردم نزدیک کنند. در نظام شوروی وقتی استالینی سر کار بود، تا نمی‌مرد، هیچ علاج دیگری نداشت! سی سال حکومت می‌کرد، تا بالاخره با حادثه یا بی‌حادثه، یا از زور مصرف مسکرات قوی روسی می‌مرد و بعد مثلاً خروشچفی سر کار می‌آمد؛ بعد هم برژنفی روی کار می‌آمد؛ برژنف هم بعد از هجده، نوزده سال می‌مرد و یک نفر دیگر به قدرت می‌رسید! این نظام، با نظام جمهوری اسلامی که مبنی بر انتخابات و رأی مردم است و هر چهار سال یک بار

انتخابات مجلس و ریاست جمهوری برگزار می شود، متفاوت است. در سطح رهبری از اینها هم بالاتر است؛ برای خاطر این که رهبری معنوی، تعهد معنوی دارد و خبرگان و مردم از او توقع دارند که حتی یک گناه نکند؛ اگر یک گناه کرد، بدون این که لازم باشد ساقطش کنند، ساقط شده است؛ حرفش نه درباره ی خودش حجت است، نه درباره ی مردم. این نظام معطف، زنده، پُرنشاط و متحول، آیا با نظام بسته و غیر قابل انعطاف و شکننده ی دیکتاتوری پرولتاریا قابل مقایسه است؟!

یک نکته را هم می خواهم یادآوری کنم؛ و آن نظام امر به معروف و نهی از منکر است. امر به معروف و نهی از منکر واجب حتمی همه است؛ فقط من و شما به عنوان مسؤولان کشور وظیفه مان در باب امر به معروف و نهی از منکر سنگین تر است. باید از شیوه ها و وسایل مناسب استفاده کنیم؛ اما آحاد مردم هم وظیفه دارند. با چهار تا مقاله در فلان روزنامه، واجب امر به معروف نه از وجوب می افتد، نه ارزش تأثیرگذاریش ساقط می شود. قوام و رشد و کمال و صلاح، وابسته ی به امر به معروف و نهی از منکر است؛ اینهاست که نظام را همیشه جوان نگه می دارد. حالا که نظام ما بیست و یکساله و جوان است و در مقایسه ی با نظام فرتوت هفتاد و چند ساله ی پیر کمونیستی در شوروی به طور طبیعی هم جوان است؛ اما اگر صد سال هم بر چنین نظامی بگذرد، چنانچه امر به معروف باشد و شما وظیفه ی خودتان بدانید که اگر منکری را در هر شخصی دیدید، او را از این منکر نهی کنید، آنگاه این نظام اسلامی همیشه تر و تازه و با طراوت و شاداب می ماند. طرف امر به معروف و نهی از منکر فقط طبقه ی عامه ی مردم نیستند؛ حتی اگر در سطوح بالا هم هستند، شما باید به او امر کنید؛ نه این که از او خواهش کنید؛ باید بگویید: آقا! نکن؛ این کار یا این حرف درست نیست. امر و نهی باید با حالت استعلاء باشد. البته این استعلاء معنایش این نیست که آمران حتماً باید بالاتر از مأموران، و ناهیان بالاتر از منہیان باشند؛ نه، روح و مدل امر به معروف، مدل امر و نهی است؛ مدل خواهش و تقاضا و تضرع نیست. نمی شود گفت که خواهش می کنم شما این اشتباه را نکنید؛ نه، باید گفت آقا! این اشتباه را نکن؛ چرا اشتباه می کنی؟ طرف، هر کسی هست - حالا بنده که طلبه ی حقیری هستم - از

بنده مهمتر هم باشد، او هم مخاطب امر به معروف و نهی از منکر قرار می‌گیرد.

تفاوت چهارم

اشتباه بعدی در مورد کشور است. کشور ایران یکپارچه است؛ حتی آن قسمتهایی هم که در قرنهای گذشته جدا شدند، اگر ته دلشان را بگردید، مایلند با ما باشند؛ «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش»؛ آنها هم دلشان می‌خواهد که به این مادر پیوندند. این کجا، کشور اتحاد جماهیر شوروی کجا؟ ده، یازده کشور را با سنجاق - یا به تعبیری با شلاق - به هم بستند و به اصطلاح یک کشور تشکیل گردید! معلوم است که تا شلاق برداشته شد، از هم جدا می‌شوند و شد.

البته همین جا من بگویم؛ سعی بر این است که مسأله‌ی قومیتها در ایران عمده بشود. عده‌یی با تحریک احساسات قومی و نفی عامل حقیقی وحدت - یعنی اسلام و دین - دنبال این قضیه هستند. آن کسانی که خیال می‌کنند عامل وحدت کشور ما زبان فارسی است، دلبستگی‌شان به زبان فارسی یقیناً به قدر بنده نیست؛ یکصدم تلاشی هم که بنده برای زبان فارسی کرده‌ام، آنها نکرده‌اند و نخواهند کرد! عامل وحدت ملت ایران زبان فارسی نیست؛ دین اسلام است؛ همان دینی که در انقلاب و نظام اسلامی تجسم پیدا کرد؛ نتیجه این می‌شود که تُرک زبان هم با زبان ترکی خودش می‌گوید: «آذربایجان آياختی، انقلابا دایاختی»؛ کُردی هم با زبان کردی خودش همین را می‌گوید؛ بلوچ هم با زبان بلوچی خودش همین را می‌گوید؛ عرب هم با زبان عربی خودش همین را می‌گوید. عده‌یی سعی می‌کنند اهمیت عامل پیوند مستحکم دلهای ملت ایران - یعنی ایمان اسلامی - را کم کنند؛ نه، کشور و ملت یکپارچه است؛ البته یکپارچگی‌اش به خاطر تاریخ و جغرافیا و سنتها و فرهنگ است؛ اما عمدتاً به خاطر دین و مسأله‌ی رهبری است که اجزای این ملت را به هم وصل کرده و همه احساس یکپارچگی می‌کنند.

تفاوت پنجم

رهبری مسئولیت دارد. مسئولیت رهبری حفظ نظام و انقلاب است. اداره‌ی کشور به عهده‌ی شما آقایان مسئولان کشور است. هر کدام شما در بخش خودتان کشور را اداره می‌کنید و وظیفه‌ی اصلی رهبری این است که مراقب باشد این بخشهای مختلف آهنگ ناساز با نظام و اسلام و انقلاب نزنند. هر جا چنین آهنگی به وجود بیاید، جای حضور رهبری است. رهبری هم یک شخص نیست - یک آدم، یک طلبه، یک علی خامنه‌ای، یا علی خامنه‌ای‌های فراوان دیگری که هستند، نیست - رهبری یک عنوان و یک شخصیت و یک حقیقت برگرفته‌ی از ایمان و محبت و عشق و عاطفه‌ی مردم و یک آبروست. صدها نفر مثل علی خامنه‌ای در راه این حقیقت جان و آبروشان را می‌دهند؛ اهمیتی هم ندارد. بنده که چیزی نیستم؛ امام بزرگوار ما هم - که به معنای حقیقی کلمه برای این امت، امام دلها بود - همین طور بود. او حاضر بود برای

حفظ نظام و حفظ رهبری نظام، آبرویش را بدهد. این حقیقت حضور دارد؛ با این حرفهایی که می‌زنند و با این کارهایی که می‌کنند، نتوانسته‌اند و نخواهند توانست این حضور را از بین ببرند. در دوران اختناق که رهبری این تجسم را نداشت، دل‌های مردم متدین در قبضه‌ی رهبری بود؛ منت‌ها رهبری‌یی که تشخیص و هویت قابل اشاره در بیرون و جایگاه قانونی نداشت؛ به صورت مراجع تقلید و به صورت علمای بزرگ، تأثیر خودش را بارها نشان داده بود؛ لذا آن وقتی که به فلان قرارداد ننگین استعماری اشاره می‌کرد، قرارداد از بین می‌رفت؛ آن وقتی که به یک حادثه‌ی نامناسب اشاره می‌کرد، آن حادثه مورد تخاصم مردم قرار می‌گرفت. پانزده خرداد که بنابر آنچه نقل شده است، چند هزار نفر آدم در آن حادثه جان خود را فدا کردند و کشته شدند، آن وقتی بود که امام بزرگوار ما رهبر به معنای قانونی خودش نبود؛ یک روحانی برجسته بود؛ این را نمی‌توانند ندیده بگیرند؛ این در شوروی نبود؛ اگر بود، آن‌طوری نمی‌شد؛ اگر بود، آن وقتی که احساس می‌کرد یلتسینی وارد میدان شده تا به کار آینده حرکت شتابنده‌ی غیرمعتول و بی‌رویه‌یی بدهد، گوش او را می‌گرفت و از صحنه خارجش می‌کرد و مورد حمایت مردم هم قرار می‌گرفت؛ اما چنین چیزی نبود.^۱

ما از شما پشتیبانی کردیم، چرا این کار پیش نمی‌رود؟



در اولی که این نهضت پا به عرصه‌ی وجود گذاشت، مردم این شهر بودند که پاسخ گفتند و دست یاری به سوی امام دراز کردند. من فراموش نمی‌کنم، در همین مسجد اعظم قم، در هنگامی که تازه اولین هفته‌های مبارزه و نهضت عظیم روحانیت آغاز شده بود، مردم شهر قم از قشرهای مختلف به محل درس امام بزرگوار ما آمدند؛ صدایشان را بلند کردند و گفتند ما از شما پشتیبانی کردیم و پشتیبانی می‌کنیم؛ چرا این کار پیش نمی‌رود؟ مسأله‌ی انجمنهای ایالتی و ولایتی بود. یعنی از قدم اول، مردم قم امام را و مبارزه را تنها نگذاشتند. آن روزی هم که قلمهای مزدور و خائن، به امام بزرگوار اهانت کردند، باز این شهر بود؛ همین مردم بودند؛ همین جوانها بودند؛ همین مادران و خواهران و همسران بودند که قیام کردند؛ همین جوانها بودند که به خیابانها آمدند؛ شهید دادند، کتک خوردند، زیر فشار قرار گرفتند؛ اما ایستادند.

مبارزه‌ی مردم قم، مبارزه‌ی ملت ایران را به دنبال داشت. حضور شما در خیابانهای شهرتان، به مردم شهرهای دیگر درس داد؛ راه را به آنها نشان داد؛ فهمیدند باید وارد میدان بشوند؛ بی تفاوتی را کنار بگذارند و کنار گذاشتند و این توفان عظیم و این کوره‌ی آتشفشان شروع به فعالیت کرد و دنیا را تکان داد و ملت ایران را آزاد کرد. بعد هم که دفاع از نظام نوپای اسلامی پیش آمد، باز شما مردم قم در صفوف مقدم بودید. لشکر شما، جوانهای شما، بسیجیهای شما، خانواده‌های شما، مادرهای شما، پدرهای شما؛ اینها بودند که جوانمردانه و پُر از گذشت وارد میدان شدند و توانستند سهم بسیار درخشانی را ایفا کنند. من از این که در میان شمایم، خوشحالم.^۱

به زبان فرانسه از وزیر خارجه اش پرسید که این مفهوم به عربی چه می‌شود؟!



معنی استقلال چیست؟ برای یک ملت، استقلال چه مفهوم و چه ارزشی دارد؟ استقلال، یعنی این که یک ملت بتواند بر سرنوشت خود مسلط باشد؛ بیگانگان دست دراز نکنند و سرنوشت او را خائنانه و مغرضانه رقم نزنند؛ این معنای استقلال است. اگر از ملتی استقلال او گرفته شد؛ یعنی اگر بیگانگان - که یقیناً دلسوز او نیستند - بر سرنوشت او مسلط شدند، دو چیز را از دست می‌دهد: اول، عزت نفس خود را، افتخارات خود را، احساس هویت خود را؛ دوم، منافع خود را. دشمنی که بر سرنوشت یک ملت مسلط بشود، دلسوز آن ملت نیست و منافع آن ملت برای او اهمیت ندارد. آن که می‌آید یک ملت را مسخر سرپنجه‌ی قدرت خود می‌کند، در درجه‌ی اول - در حقیقت، در اول و آخر - به فکر منافع خود است. آنچه برای او کمترین اهمیتی ندارد، منافع آن ملتی است که استقلال خود را از دست داده است. ما در این زمینه نمونه‌های فراوانی داریم؛ در قرن نوزدهم و سپس به دنبال آن در قرن بیستم.

استعمارگران اروپایی آمدند بر مناطق بسیاری از آسیا، از آفریقا و از امریکای لاتین تسلط پیدا کردند؛ ملت‌های آن جا را ذلیل کردند؛ فرهنگ آنها را، هویت آنها را، ثروت آنها را به تاراج بردند؛ حتی زبان آنها را، خط آنها را، سابقه و سنت آنها را زیر پا له کردند؛ ملت را ذلیل کردند؛ او را دوشیدند؛ ثروت او را غارت کردند؛ فرهنگ او را نابود کردند؛ تا آن وقتی که ممکن بود، ماندند، بعد هم رفتند. من نمونه‌هایی از این قبیل، بعضی را به چشم خود دیده‌ام، بعضی را شنیده‌ام و بعضی را خوانده‌ام.

یک نمونه، کشور بزرگ و پهناور هندوستان است. انگلیسی‌ها از راه دور آمدند؛ اول با تزویر، با فریب و بعد با سلاح و قوّت نظامی سرزمین هند را گرفتند؛ سال‌های متمادی بر این سرزمین مسلط ماندند؛ مردم را ذلیل کردند؛ بزرگان را نابود کردند و

ثروتهای هند را از بین بردند. انگلیس خزانه‌ی خود را و جیب سرمایه‌داران خود را از سرمایه‌های هند و فرآورده‌های هند پر کرد؛ اما هند را در فقر و مسکنت و بدبختی باقی گذاشت. فقط ثروت مادی نبود؛ ثروت معنوی آنها را هم گرفتند؛ زبان خود را بر آنها تحمیل کردند. زبان رسمی امروز دولت هند و دولت پاکستان و دولت بنگلادش - که مجموعاً شبه قاره‌ی هند قدیم است، که مستعمره‌ی انگلیس بود - انگلیسی است! آن منطقه دهها زبان محلی داشته است؛ این زبانها را تا آنجایی که توانستند، منسوخ کردند و از بین بردند. یک ملت زبان خود را که از دست داد، یعنی از گذشته‌ی خود، از تاریخ خود، از سنتهای خود، از میراثهای گرانقدر خود منقطع و جدا می‌شود و از آنها بی‌خبر می‌ماند.

یک نمونه‌ی دیگر: رئیس جمهور کشور پرو در امریکای لاتین در زمانی که بنده رئیس جمهور بودم، به من گفت: ما اخیراً یک تمدن بسیار باشکوهی را در حفاریهای خود در کشورمان پیدا کرده‌ایم. او می‌گفت: سالها استعمارگران بر کشور پرو مسلط بودند؛ اما نگذاشتند مردم پرو، روشنفکران پرو، صاحب‌نظران پرو بفهمند که در گذشته چنین تمدنی داشتند! یعنی حتی از این که مردم تاریخ خودشان را بدانند، از این که به گذشته‌ی خودشان افتخار کنند، اینها مانع می‌شدند!

یک نمونه‌ی دیگر: کشور الجزایر، کشور عربی و مسلمان است؛ فرانسویها آمدند دهها سال بر آن کشور مسلط شدند؛ با سلاح آنجا را قبضه کردند؛ در آنجا حکومت تشکیل دادند؛ حکام خودشان را، افسران خودشان را به حکومت و فرماندهی آن کشور گماشتند؛ اولین چیزی که کمر به آن بستند، از بین بردن آثار اسلامی، حتی از بین بردن زبان عربی بود. باز زمانی که من رئیس جمهور بودم، یکی از بلندپایگان دولت الجزایر در آن روز، به تهران آمد و با من ملاقات کرد. در اثنای صحبت می‌خواست مطلبی را بیان کند؛ اما تعبیر عربی آن مطلب را بلد نبود! عرب زبان، داشت عربی حرف می‌زد؛ یک مفهومی را می‌خواست به من منتقل کند، نمی‌دانست با زبان عربی چه‌طور آن را منتقل کند؛ رو کرد به وزیر خارجه‌اش، به زبان فرانسه از او پرسید که این به عربی چه می‌شود؛ او هم در جواب گفت که به عربی این

می‌شود؛ بعد لغت عربی را به کار برد! یعنی زبندگان و نخبگان یک ملت، به خاطر تأثیر استعمار، از زبان خودشان دور ماندند. دلسوزان الجزایری بعد از آن با ما صحبت کردند و گفتند ما همت گماشته‌ایم که بعد از ازاله‌ی استعمار بتوانیم زبان عربی را برگردانیم.

عزیزان من! برادران و خواهران من! نبودن استقلال، با یک کشور این جور عمل می‌کند؛ هویت ملی را از آنها می‌گیرد؛ افتخارات را از آنها می‌گیرد؛ سابقه‌ی تاریخی را از آنها می‌گیرد؛ منافع مادی آنها را چپاول می‌کند؛ هویت فرهنگی آنها و زبان آنها را هم از آنها می‌گیرد؛ این وضع تسلط یک قدرت بر یک کشور است.^۱

چهار نمونه از عاقبت تسلط قدرتهای بیگانه بر دستگاههای سیاسی و فرهنگی کشور!



من چهار نمونه را از تاریخ نزدیک خودمان - تاریخ صد سال پیش به این طرف - به شما عرض بکنم. این چهار نمونه به ما نشان می‌دهد که وقتی یک قدرت بیگانه بر دستگاههای سیاسی و دستگاههای فرهنگی یک کشور مسلط شود، بر سر آن کشور و آن ملت چه می‌آید.

یک نمونه، نمونه‌ی مشروطیت است. می‌دانید، دوران استبداد حکومت قاجار مردم را به جان آورده بود. مردم قیام کردند، دلسوزان جامعه قیام کردند؛ پیشرو آنها هم علمای دین بودند. در نجف مرجع تقلیدی مثل مرحوم آیه‌الله آخوند خراسانی؛ در تهران سه نفر عالم بزرگ - مرحوم شیخ فضل‌الله نوری، مرحوم سید عبدالله

بهبهانی، مرحوم سید محمد طباطبایی - پیشوایان مشروطه بودند؛ پشتمانی اینها هم دستگاه حوزه‌ی علمیه در نجف بود. اینها چه می‌خواستند؟ اینها می‌خواستند که در ایران عدالت برپا بشود؛ یعنی استبداد از بین برود. وقتی که جوش و خروش مردم دیده شد، دولت انگلستان که آن وقت در ایران نفوذ بسیار زیادی داشت، عواملی در میان روشنفکران داشت - البته در بین همان دلسوزان هم عده‌یی از روشنفکرها بودند؛ حق آنها نباید ضایع بشود؛ لیکن یک عده روشنفکر هم بودند که مزدور و خود فروخته بودند؛ عوامل انگلیس بودند - انگلیس اینها را دید و نسخه‌ی خودش را به اینها القاء کرد. مشروطه، قالب و ترکیب حکومتی انگلیس بود. این روشنفکران به جای این که دنبال دستگاه عدالت باشند و یک ترکیب ایرانی و یک فرمول ایرانی برای ایجاد عدالت به وجود بیاورند، مشروطیت را سرکار آوردند. نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که این نهضت عظیم مردم که پشت سر علما و به نام دین و با شعار دین خواهی بود، بعد از مدت بسیار کوتاهی منتهی به این شد که شیخ فضل الله نوری را - که این شهید بزرگوار همین جا مدفون است - در تهران به دار کشیدند؛ بعد از اندکی سید عبدالله بهبهانی را در خانه‌اش ترور کردند؛ بعد از اندکی سید محمد طباطبایی در انزوا و تنهایی از دنیا رفت؛ مشروطه را هم برگرداندند به همان شکلی که خودشان می‌خواستند؛ مشروطه‌یی که بالاخره منتهی شد به حکومت رضاخانی!

نمونه‌ی دوم، خود حکومت رضاخان است. انگلیسیها قراردادی را با دولت قاجاریه در میان گذاشتند که براساس آن قرارداد، تمام مسائل مالی و تمام مسائل نظامی کشور ایران در قبضه‌ی انگلیسیها قرار می‌گرفت. مرحوم سید حسن مدرس - عالم آگاه - با این قرارداد مخالفت کرد و نگذاشت این لایحه در مجلس شورای ملی آن روز تصویب بشود. بعد که انگلیسیها از این جا محروم شدند، دیدند نمی‌شود این جوری عمل کرد، به فکر تازه‌یی افتادند؛ فهمیدند باید در ایران یک دیکتاتور را بر سرکار بیاورند تا امثال مدرّس‌ها را قلع و قمع کند؛ با مردم با کمال خشونت رفتار کند؛ خواسته‌های انگلیس را اعمال کند؛ لذا رضاخان را سرکار آوردند. ماجرای به سلطنت رسیدن رضاخان در ایران، یکی از آن ماجراهای بسیار عبرت‌انگیز تاریخ

ماست؛ ماجرای است که همه‌ی جوانهای این کشور امروز باید بدانند. هرج و مرج قبل از رضاخان، به وسیله‌ی مشّت پولادین رضاخان و با کمک دولت انگلیس از بین می‌رود و یک نظم تحمیلی و استبدادی در کشور به وجود می‌آید که پنجاه و پنج سال ادامه پیدا می‌کند. نفوذ انگلیس در دستگاههای سیاسی و فرهنگی کشور ما، مردم را می‌فشارد.

نمونه‌ی سوم، نمونه‌ی شهریور ۱۳۲۰ است که رضاخان به وسیله‌ی حامیان قبلی خود از سلطنت عزل شد و از ایران بیرون رفت. محمدرضا را سرکار آوردند،^۱ با قرار تسلیم محض در مقابل انگلیسیها! هر کاری آنها می‌خواهند، انجام بدهد؛ دیگر احتیاج به استعمار ندارد! وقتی که یک خائن ایرانی حاضر است در مقابل کمک بیگانه، بر ملت ایران سلطنت کند، حکومت کند و خواسته‌ی آن بیگانه را در ایران اعمال کند، دیگر چه لزومی دارد زحمت استعمار را به خودشان بدهند؛ این کار را کردند.

بعد نمونه‌ی چهارم پیش آمد؛ و آن مرداد سال ۱۳۳۲ هجری شمسی بود. بعد از آن که حکومت مصدق را سرنگون کردند - که قبلاً مرحوم آیه‌الله کاشانی را با ترندهای خودشان منزوی کردند، کنار زدند، او را تنها گذاشتند؛ با بی‌تدبیریهایی که انجام گرفت - باز سرکار آمدند و وارد ایران شدند و توانستند با نفوذ خود، با ایادی خود، با فعالیت خود، کودتای ۲۸ مرداد را به وجود بیاورند؛ محمدرضا را که از ایران فرار کرده بود، به ایران برگردانند. بیست و پنج سال بعد از آن، حکومت دیکتاتوری سیاه پهلوی ادامه پیدا کرد. این چهار مقطع است؛ اینها عبرت‌انگیز است.^۲

۱- محمّدعلی فروغی، یکی از روشنفکران وابسته به غرب، در دیدارهایی که با سفرای انگلیس و روس داشت موافقت آنان را با حکومت محمدرضا به شرطی که او مطیع آنها باشد، به دست آورد. مشروح این مسأله را در جلد دوم نقش روشنفکران وابسته در تهاجم فرهنگی غرب از انتشارات این مؤسسه، مطالعه فرمایید.

۲- مشروح کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش مصدق و مدعیان ملی‌گرایی در کنار زدن دین و رهبری آیت‌الله کاشانی و باز کردن راه برای کودتاچیان آمریکایی، در جلد هفتم نقش روشنفکران وابسته در تهاجم فرهنگی غرب از انتشارات این مؤسسه، آورده شده است.

یک ملت وقتی اجازه بدهد که یک قدرت بیگانه در دستگاه‌های سیاسی او یا در دستگاه‌های فرهنگی او نفوذ بکند، سرنوشت این ملت همین است. اگر انقلاب اسلامی پیش نیامده بود، اگر این ملت پشت سر امام بزرگوار این حرکت عظیم تاریخی را به وجود نیاورده بود، شما می‌دانید امروز ملت ایران چگونه بودند؟ ملتی که هیچیک از پیشرفتهای علمی غرب را فرا نگرفته بود؛ نه اختراعی، نه اکتشافی، نه سازندگی‌یی؛ منابعش را از دست داده بود؛ نفتش را از آب رودخانه‌ها هم ارزانتر به همان دشمنها فروخته بود و در اختیار آنها گذاشته بود. نفت مال آنها، پالایش از آنها، قراردادهای طولانی مدت برای آنها! دشمنان این کشور، برای بقیه‌ی معادن و منابع کشور هم برنامه‌ریزی کرده بودند؛ مغزهای این ملت را ببرند، دستگاه علمی این کشور را در سطح پایین نگه دارند.

در روزهای نفوذ امریکا و انگلیس در ایران، ملت ایران روزهای سختی را گذراند. صد سال انگلیسیها اول و بعد امریکاییها با نفوذ خود این کشور را عقب انداختند. ما امروز هر مرحله‌ی را که وارد می‌شویم، نشانه‌های کوتاهیهای آنها، خیانت‌های آنها، بدعملی آنها را به چشمان مشاهده می‌کنیم.^۱

انسان وقتی از این جور افراد نام «اصلاح» و «آزادی» را می‌شنود حق دارد بدبین بشود



انقلاب اسلامی از بزرگترین کارهایی که کرد، دست امریکا را کوتاه کرد. انقلاب اسلامی جزو افتخاراتش این بود که نفوذ امریکا، دست امریکا، ریشه‌های امریکا، بند و بست‌های امریکایی را در این کشور از بین برد. البته عده‌یی که در اول کار بر مسند حکومت در این کشور نشسته بودند و دل در گرو امریکا و امریکایی داشتند، می‌خواستند نگذارند. من در شورای عالی دفاع سال ۵۸ از نزدیک خودم شاهد بودم. داشتند مصوبه‌یی می‌گزارانند که بر اساس آن مصوبه، هیأت‌های مستشاری نظامی امریکایی - همانهایی که آن همه جنایت و خیانت کرده بودند - با نام دیگری در ارتش جمهوری اسلامی باقی بمانند! بنده مانع شدم، گفتم این چه کاری است که شما دارید می‌کنید؟! قدری بحث شد، مطلب را متوقف گذاشتند؛ بعد هم خدای متعال به آنها

توفیق نداد این کار را بکنند و رفتند.^۱ یک بار دیگر هنوز یک سال از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که همان آقایان در الجزایر طرح گفتگوی با امریکاییها - دشمنان خونی این ملت - را ریختند؛ امام مانع شدند و نگذاشتند.^۲

انسان وقتی از این جور افراد نام «اصلاح» و «آزادی» را می شنود، حق دارد بدبین بشود. آن کسانی که پس از یک چنین انقلاب باشکوهی - که لبه‌ی تیز این انقلاب هم علیه سلطه‌ی امریکا بود - می‌خواستند با تدابیر گوناگون، امریکاییها را که از در رفته بودند، از پنجره برگردانند، این آدمها حالا دم از «آزادی» و دم از «اصلاح» بزنند و کسانی از تفاله‌ها و از مزدوران رژیم گذشته به آنها کمک بکنند! هر آدم هوشمندی حق دارد نگران بشود و حق دارد سوءظن پیدا بکند. استقلال، آن بیت‌الغزل انقلاب اسلامی بود؛ یعنی نفوذ بیگانه در این کشور ممنوع؛ یعنی امریکا و انگلیس و دیگران حق ندارند در مسائل سیاسی و فرهنگی کشور هیچ‌گونه اعمال نفوذی بکنند.

برادران و خواهران عزیز من! مسأله‌ی استقلال را مطرح کردم، برای این که قانون اساسی ما تصریح می‌کند، نه استقلال می‌تواند جلوی آزادی را بگیرد، نه آزادی می‌تواند جلوی استقلال را بگیرد؛ و این بسیار مبنای متین و مستحکمی است. اگر کسانی به نام آزادی و با شعار آزادی بخواهند پای دشمن را باز کنند و نفوذ دشمن را برقرار کنند، این آزادی نیست؛ این آن چیزی است که دشمن می‌خواهد؛ این همان دامی است که دشمن می‌گستراند. امروز، روز حساسی است. این روزگار، روزگار حساسی است.

من به شما عرض کنم، خدای متعال را شاکریم که مسؤولان کشور، مسؤولان طراز اول کشور، مسؤولان سه قوه و رؤسای سه قوه، با قوت و قدرت در مقابل دشمنان ایستاده‌اند؛ برای استقلال این مملکت حاضرند همه‌ی تلاش خودشان را مبذول کنند؛ ملت هم بیدار است. اما در این میان کسانی هستند که دلشان راضی نمی‌شود این استقلالی را که این ملت با خون این همه شهید و با مجاهدت این همه

۱- مشروح این خاطره را در خاطرات و حکایتها، جلد چهارم مطالعه فرمایید.

۲- مشروح این ارتباطات در اسناد لانه‌ی جاسوسی آمده است و به اختصار می‌توانید در کتاب قصه‌ها و غصه‌ها جلد دوم از انتشارات این مؤسسه مطالعه نمایید.

انسان به دست آورده است، به دشمن این ملت تقدیم نکنند! وقتی انسان می‌بیند دستگاه‌های تبلیغاتی دشمن - دستگاه تبلیغاتی مزدور امریکا و سازمان سیا، دستگاه تبلیغاتی دولت انگلیس، دستگاه تبلیغاتی دولت غاصب صهیونیست - برای فلان لایحه در مجلس یقه می‌درانند، جنگ روانی می‌کنند؛ به خاطر فلان زندانی، به خاطر فلان مسئول، دلسوزیهای دایه‌ی مهربانتر از مادر را نشان می‌دهند، انسان حق دارد به شک بیفتد؛ حق دارد در صدق بسیاری از ادعاهایی که می‌شود، تردید کند.

دشمن امروز امیدوار است شاید بتواند از ضعفها استفاده کند؛ از ساده‌اندیشی‌ها استفاده کند؛ جای پای خود را در دستگاه‌های سیاسی کشور و دستگاه‌های فرهنگی کشور باز هم باز کند؛ اما من عرض می‌کنم، این ملت بیدار است؛ مسئولان بیدارند و جواب زیاده‌طلبی دشمن را با قدرت به او خواهند داد.^۱

اگر اغتشاشگران خرم‌آباد - هرکه هستند - به مجازات برسند دشمن جرأت نمی‌کند طمع‌ورزی کند



قانون اساسی ما یک قانون مترقی، بسیار مستحکم و بسیار هوشمندانه نوشته شده است. براساس این قانون، همه چیز در جای خود قرار دارد و قرار گرفته است. توصیه‌ی من به همه‌ی مسئولان، به همه‌ی مراکز قانونگذاری، به همه‌ی مراکز قانونی و به همه‌ی آحاد ملت، رعایت قانون است. اگر ما قانون را رعایت نکنیم، دشمن نمی‌تواند به طمع‌ورزی خود ادامه بدهد. قانون باید رعایت بشود. قانون، راه نفوذ دشمن را هم بسته است. اگر دیده می‌شود در مواردی اغتشاشگرانی از سوی دستگاه‌های تبلیغاتی دشمن تأیید می‌شوند، این جا بهترین پاسخ به دشمن این است که قانون اجرا بشود. اگر اغتشاشگران حوادثی از قبیل حوادث خرم‌آباد، با قوّت و قدرت به وسیله‌ی دستگاه‌های قانونی به مجازات خود برسند - هرکه هستند - دشمن

دیگر جرأت نمی‌کند. با رعایت قانون، با رعایت انصاف، بدون تن دادن به اختلافات جزئی سیاسی - که همراه با هوچیگریها بزرگ نشان داده می‌شود - دشمن نمی‌تواند به طمع‌ورزی خود ادامه دهد.^۱

این لجاجت چه معنا دارد؟



من به شما عرض کنم؛ عزیزان من! این اختلافات سیاسی و جناحی که گاهی خیلی بزرگ نشان داده می‌شود، به این بزرگی نیست؛ به این اهمیت نیست. مردم راه خودشان را می‌روند. راه مردم، راه اسلام، راه انقلاب، راه خدا و راه امام بزرگوار است. مردم با این خط کشیهای تصنعی و مصنوعی کاری ندارند. دشمن دوست می‌دارد جناحها را بیشتر به جان خود بیندازد. بنده از روی دلسوزی کامل، بارها در نماز جمعه - که مقدسترین مکانهاست - و در سایر جاها، جناحهای سیاسی را دعوت کردم؛ گفتم بیایید بنشینید با هم صحبت کنید، با هم مذاکره کنید؛ بیایید مواردی را که بر روی آن با هم اتفاق نظر دارید، اینها را اصل قرار بدهید؛ اختلافات را براساس اینها حل کنید. اگر بر روی اصول پافشاری کنید، موارد جزئی اختلافی و سیاسی اهمیتی هم ندارد. عده‌یی قبول کردند؛ عده‌یی لجاجت کردند و می‌کنند. این لجاجت چه معنا دارد؟! چرا باید کسانی وحدت ملت را، وحدت ملی را، امنیت ملی را، منافع ملی را، مصالح این کشور را قربانی اغراض جناحی بکنند؛ که اگر بدون نفوذ دشمن باشد، بسیار بد است؛ و اگر با نفوذ دشمن باشد، چند برابر بدتر است؟

بنده باز هم همه را دعوت می‌کنم به وحدت کلمه براساس اصول اساسی نظام اسلامی؛ بر اساس بینات قانون اساسی؛ بر اساس اسلام؛ بر اساس راه امام؛ بر اساس منافع مردم؛ بر اساس ستیزه‌ی با هر کسی که با این ملت ستیزه‌گری می‌کند؛ این خط روشنی است که همه‌ی خیرخواهان و دلسوزان و افراد صادق می‌توانند براساس آن جمع بشوند.^۲

سه شاخص عمده‌ی اصلاح: مبارزه با فقر، فساد و تبعیض



آنچه امروز برای این ملت اهمیت دارد، این است که مسئولان کشور با همه‌ی قدرت و توان، آن شاخصهای اصلی را برای اصلاح امور کشور در نظر بگیرند؛ همان سه شاخص عمده‌ی که گفته شد: مبارزه‌ی با فقر، مبارزه‌ی با فساد، مبارزه‌ی با تبعیض؛ این اساس قضیه است. اگر فقر و فساد و تبعیض به وسیله‌ی مسئولان کشور تحمل نشود؛ رضای الهی، توفیق الهی، هدایت الهی، شامل حال همه خواهد شد؛ گرچه باز خواهد شد. این ملت در میدان است؛ این ملت با وفاست؛ این ملت به قرآن دل داده است. اگر بخواهیم این کارها انجام بگیرد، راهش این است که جلوی نفوذ دشمن با کمال قدرت بسته بشود. امام بزرگوار ما قاعده‌ی پیش خودشان داشتند و بارها هم آن را بر زبان می‌آوردند؛ می‌گفتند هر جا که دیدید دشمنان سوگند خورده‌ی این ملت و این کشور، آن جا توجه نشان می‌دهند، علاقه‌مندی نشان می‌دهند، از آن جا دفاع می‌کنند، به کار آنها سوءظن پیدا کنید. گاهی برای این که شخصیتی را خراب کنند، از او جانبداری می‌کنند؛ گاهی برای این که یک دست‌نشانده‌ی خود را بزرگ کنند، از او حمایت می‌کنند و جنگ روانی به راه می‌اندازند. خوشبختانه ملت ما سیاسی است؛ ملت ما هشیار و بیدار است و فریب این چیزها را نخواهد خورد.^۱

کار این بچه‌ها را دیدی؟



هنگام جنگ، بچه‌های مدرسه در نماز جمعه‌ی تهران فلکهای خود را شکسته بودند و پولهایش را برای جنگ هدیه کرده بودند. فردای آن روز که خدمت امام (ره) رسیده بودم، ایشان را در حالی که چشمهای خدایش از اشک پُر شده بود، دیدم؛ به

من فرمودند: کار این بچه‌ها را دیدی؟ به قدری این کار به نظرش عظیم آمده بود که او را متأثر ساخته بود.^۱

آبی پوش و سرخ پوش!

من در مورد این وحدت و یکپارچگی این یک جمله را عرض بکنم: دوستی به من گفت بعضی از دستهای سیاسی در کشور سعی می‌کنند میدان سیاست را هم مثل میدان ورزش به «آبی پوش» و «سرخ پوش» تبدیل کنند. یک عده «سرخ پوش» اند و یک عده «آبی پوش»؛ باید هم با هم در میدان سیاست رقابت داشته باشند. من گفتم در میدان ورزش، «سرخ پوش» و «آبی پوش»، هر دو در تیم ملی شرکت می‌کنند. وقتی هم که «سرخ پوش» و «آبی پوش» در تیم ملی شرکت کردند، یکی دروازه بان می‌شود، یکی مدافع می‌شود، یکی مهاجم می‌شود؛ با هم همکاری می‌کنند. اگر در میدان سیاست کسانی «سرخ پوش» و کسانی «آبی پوش» و کسانی «سبز پوش» و کسانی «زرد پوش»

۱- سخنرانی در مراسم بیعت اصناف مشهد و تعاونیهای شهری خراسان، مسؤولان پانزده خرداد و نهضت سوادآموزی و تعدادی از کارکنان و مسؤولان وزارت نیرو و سازمانهای تابعه، ۱۳۶۸/۴/۸.

شدند، بشوند؛ اما آن جایی که پای تیم ملی در میان است، آن جایی که منافع ملت و مواجهه‌ی با دشمن مطرح است، مواظب باشند اختلافات را کنار بگذارند و مثل یک تیم کار کنند. آن جور نباشد که در تیم ملی، آن جایی که منافع ملت مطرح است، به دروازه‌ی خودی گل بزنند! اگر این می‌شود، عیبی ندارد؛ نامها مختلف باشد، اما دلها یکی باشد. دلها یکی؛ بر محور دین، بر محور نظام، بر محور اسلام و بر محور منافع ملی باشد؛ امیدواریم که ان شاء الله این جور باشد.^۱

خرجهای میلیاردي می‌کردند ولی فایده‌ی نداشت!

شما ببینید در کدام کشور ممکن است این اتفاق بیفتد که رهبر کشوری، رئیس جمهور کشوری به یک کشور دیگر برود، مردم آنجا آنچنان از او استقبال کنند که از رئیس و از رهبر خودشان استقبال نمی‌کنند؛ کجا چنین اتفاقی می‌افتد؟ ببینید کجا را این طور می‌شناسید. این اتفاق درباره‌ی رؤسای جمهوری اسلامی در کشورهای دیگر مکرر و بارها اتفاق افتاده و می‌افتد.

من در دوران ریاست جمهوری به پاکستان رفتم. استقبالی که در پاکستان شد، علی‌رغم این که رسانه‌های جهانی می‌خواستند هیچ چیزی در این باره نگویند، مجبور شدند. در همه‌ی رسانه‌های جهانی، چند روز اظهار شگفتی از این حادثه‌ی عظیم بود. میلیون‌ها انسان در اسلام آباد و در لاهور و آن جاهایی که ما رفتیم، از ما استقبال کردند؛ همان جور استقبالی که شما امروز در مشکین شهر و پیروز در اردبیل مشاهده کردید.

رئیس جمهور ما به سودان رفت؛ رئیس جمهور دیگر ما به پاکستان رفت؛ همین جور رفتاری را کردند. و امروز هر جا که مسلمانهای آنجا - چه شیعه و چه سنی - بخواهند آزادانه ابراز احساسات بکنند، اگر از مسؤولان جمهوری اسلامی بروند، همین جور ابراز احساسات می‌کنند. البته طبیعی است که خلیقات ملتها

مختلف است؛ بعضی شدیدتر، بعضی ضعیف‌تر؛ اما این عقبه‌ی سیاسی در همه جا هست.

امریکا می‌خواهد این طرفداری کشورها را با پول بخرد و گیرش نمی‌آید. در همان پاکستانی که گفتم - پاکستان زمان ضیاءالحق بود که من رفتم - امریکاییها و بعضی رژیمهای وابسته‌ی به امریکا در آنجا خرجهای میلیاردی می‌کردند؛ اما فایده‌ی نداشت. دو، سه سال بعد از رفتن من، یک رئیس جمهور امریکا می‌خواست به پاکستان برود؛ مردم در آن منطقه‌ی جنوبی پاکستان تظاهرات کردند و او مجبور شد نرود! این عقبه‌ی سیاسی، خاص جمهوری اسلامی است.^۱

این حرفهایی که شما زدید، همه حرفهای ما هم هست!



من در دوره‌ی ریاست جمهوری در اجلاس غیرمتعهدها شرکت کردم و یک نطق خیلی پُرشور در آنجا ایراد کردم - حدود صد و یک کشور آنجا جمع بودند - بعد غالباً سران کشورها آمدند و - به قول ما - طیب الله گفتند و تأیید کردند. در بین آنها که غالباً کشورهای جهان سومی و آفریقایی و آسیایی بودند، یک رئیس جمهوری آفریقایی که نسبتاً هم جوان و بسیار فعال بود، آمد و گفت: این حرفهایی که شما زدید، همه حرفهای ما هم هست؛ در سازمان وحدت آفریقا و در جاهای دیگر، ما هم عیناً همین حرفها را داریم؛ فرق ما و شما این است که شما جرأت می‌کنید این حرفها را بر زبان می‌آورید، ولی ما از امریکا می‌ترسیم! اتفاقاً این جوان بعد از چندی همان بیم و ترسی که داشت، تحقق هم پیدا کرد. چون ضد استکباری بود، علیه او کودتا کردند و او را کشتند؛ بعد از یکی، دو سال این اتفاق افتاد.^۲

۱- دیدار با جوانان استان اردبیل، ۵ مرداد ۱۳۷۹ - ۲ دیدار با جوانان استان اردبیل، ۵ مرداد ۱۳۷۹

آیا این پارچه به اندازه‌ی تن من است؟



درباره‌ی «خالد بن عبدالله قسری» نوشته‌اند که کسی بود که می‌گفت، خلافت از نبوت بالاتر است: «كان يفضل الخلافة على النبوة!» استدلال هم می‌کرد و می‌گفت: وقتی شما به مسافرت بروید، کسی را به عنوان خلیفه و جانشین خودتان می‌گمارید که به کارهای خانه و دکانتان رسیدگی کند؛ این خلیفه است. بعد که به مسافرت رفتید، مثلاً کاغذی هم می‌فرستید و پیغامی هم به یک نفر می‌دهید که می‌آورد؛ آن رسول است. حالا کدام بالاتر است؟! کدام به شما نزدیکتر است؟! آن کس که شما در رأس خانواده‌تان گذاشتید، یا آن کس که یک کاغذ دادید، تا برای شما بیاورد؟! با این استدلال عوامانه‌ی ابلهانه، می‌خواست ثابت بکند که خلیفه از پیامبر بالاتر است! به چنین آدمی که چنین ایده‌یی را تبلیغ می‌کرد، پاداش می‌داد.

در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای او، یک نفر به نام «یوسف بن عمر ثقفی» را مدتهای مدید بر عراق گماشتند. او سالها حاکم و والی عراق بود. این شخص، آدم عقده‌یی بدبختی بود که از عقده‌بی بودنش، چیزهایی نقل کرده‌اند. مرد کوچک جثه و کوچک اندامی بود که عقده‌ی کوچکی جثه‌ی خودش را داشت. وقتی که پارچه‌یی به خیاط می‌داد تا بدوزد، از خیاط سؤال می‌کرد که آیا این پارچه به اندازه‌ی تن من است؟ خیاط به این پارچه نگاه می‌کرد و اگر مثلاً می‌گفت این پارچه برای اندام شما اندازه است و بلکه زیاد هم می‌آید، فوراً پارچه را از این خیاط می‌گرفت و دستور می‌داد که او را مجازات هم بکنند! خیاطها این قضیه را فهمیده بودند. به همین خاطر، وقتی پارچه‌یی را به خیاط عرضه می‌کرد و می‌گفت برای من بس است یا نه، خیاط نگاه می‌کرد و می‌گفت نه، این پارچه ظاهراً برای هیکل و جثه‌ی شما کم بیاید و باید خیلی زحمت بکشیم، تا آن را مناسب تن شما در بیاوریم! او هم با این که می‌دانست خیاط دروغ می‌گوید، ولی خوشش می‌آمد؛ این قدر احمق بود! او همان کسی است که زید بن علی (علیه الصلوة والسلام) را در کوفه به شهادت رساند. چنین کسی، سالها بر

جان و مال و عرض مردم مسلط بود.^۱

باید صد جواب در مشتمان باشد



خارجیها کتاب می‌نویسند و ما باید پاسخ آنها را بدهیم. یکی از وعاظ السلاطین مصری - که واقعاً حیف است وعاظ السلاطین بنامیم؛ بلکه باید آنها را خدام السلاطین نامید؛ چون وعاظ السلاطین بعضی وقتها سلطان را وعظ می‌کردند - کتابی به نام «الشیعة والمهدی والدروز» نوشته و به اصطلاح، تحقیقی در باب شیعه و حضرت مهدی و دروز کرده است. حالا چه ارتباطی بین شیعه و دروز وجود دارد، خودش بحثی است! این خدام السلاطین، از بس پول و ثروت فهد و صدام و شاه‌حسن را در شکمهای خود ریخته‌اند که دیگر چاشته‌خور شده‌اند و گرفتن این همه شیرینی و لذت از آنها سخت است. آنها واقعاً ضایع شده‌اند و اگر علم و دین هم می‌داشتند، حالا دیگر به دردشان نمی‌خورد. از این نوع کتابها زیاد می‌نویسند. ما باید در حوزه علمی قم و در مراکز علمی خود، صد جواب رد در مشتمان داشته باشیم و به آنها پاسخ بدهیم.

هنوز که هنوز است، در دنیای اسلام به ما می‌گویند: شما قایل به تحریف قرآنید! چرا که یک روز فصل الخطابی نوشته شد و ما هنوز نتوانسته‌ایم آن قدر فضای فرهنگی دنیای اسلام را از حرف حق خودمان و این که قایل به تحریف قرآن نیستیم، اشباع کنیم تا اگر بی‌دین لامذهبی خواست بنویسد که شیعه قایل به تحریف قرآن است، بداند که فردا شاگرد سرکلاشش در الازهر، یقه‌اش را خواهد گرفت که این کتاب شیعه پاسخ شما را داده است.^۲

۱- دیدار با اقشار مختلف مردم (روز پانزدهم ماه مبارک رمضان و میلاد امام حسن مجتبی علیه السلام)، ۱۳۶۹/۱/۲۲.

۲- دیدار با مجمع نمایندگان طلاب و فضایی حوزه علمی قم، ۱۳۶۸/۹/۷.

من چه جوابی باید به او بدهم؟



اوایلی که شعر نو رایج شده بود، یک عده از این جوانها می‌آمدند و همین‌طور چیزی می‌گفتند. در آن زمان شایع بود که وسطهای یک شعر را پاک می‌کنند و خیال می‌کردند شعر نو می‌سرایند! البته، این شایعه واقعیت هم داشت و در مواردی به نحو موجهی جزئیۀ اتفاق هم افتاده بود. بعضی از مطالب عرفانی که در رادیو مطرح می‌شود، همین حالت را تداعی می‌کند و بعضی خیال می‌کنند عرفان همین است که آدم چیزی ببافد! دیده‌اند که اگر کسی مطالب عرفانی می‌گوید، آدم نمی‌فهمد. به همین خاطر خیال کردند هر مطلبی که آدم نفهمید، عرفان است! یک چیزی می‌سازند و با یک زبان بی‌ربط چرندی، در رسانه‌های ما پخش می‌کنند و هر چه آدم فکر می‌کند، می‌بیند هیچ چیز در آن پیدا نمی‌شود و هیچ معنایی ندارد. به مسؤولان رادیو اعتراض می‌کردم که چرا این‌طوری است؟ در دلم به خودم جواب دادم که اینها چه کار کنند و به چه کسی مراجعه کنند و از چه کسی بخواهند؟ تا من بگویم: چرا این‌گونه است؟ می‌گوید: بنویسید تا من بخوانم. من چه جوابی باید به او بدهم؟ وضع تبلیغ ما این است و حوزه‌ی علمیه در این زمینه‌ها موظف می‌باشد.^۱

از آن حرفها، خیلی نکات فهمیدم



بعد از فوت مرحوم آیه الله بروجردی (رضوان الله علیه) که همه جا تا سطح کشور به هم خورد و چند هزار طلبه‌ی قم زارزار گریه می‌کردند، مسأله‌ی استادی در حوزه‌ها و استادی در دانشگاهها، در محیطهای دانشگاهی مطرح شد. من آن وقت به مناسبت همین قضیه، یک سخنرانی از مرحوم «جلال همایی» که در همین دارالفنون در خیابان ناصرخسرو ایراد کرد، شنیدم. دوستانی داشتیم که در آن جا از این

حرفها زیاد می گفتند. ما در آن وقت، طلبه‌ی خیلی جوانی بودیم و همان محیط روحانی را دیده بودیم و درست نمی دانستیم که تفاوت این محیطهای روحانی، علمی ما و دیگران چگونه است. من در آن وقتها از آن حرفها خیلی نکات فهمیدم. یکی از حرفهایی که در آن وقتها گفته می شد، این بود که علم و دین چندین قرن با هم توأم بودند؛ یعنی علما غالباً کسانی بودند که اهل دین بودند و علم دین و علم غیر علوم دینی، با هم مخلوط بود و دست یکدسته از افراد بود. محمدبن زکریای رازی یا ابن سینا، یک فقیه هم بودند، ضمن این که مثلاً یک دانشمند بزرگ هم بودند. دیگران هم همین طور...

... در محیطهای علمی ما، نسبت به حرف استاد هیچ تعبدی نیست و شاگرد این طور با استاد جری برخورد می کند. اما همین شاگرد با آن استادی که این گونه جری برخورد می کند، مثل نوکر اوست. حالا البته به آن شدت سابق نیست. تا زمانهای ما واقعاً بود، ولی هنوز هم با محیط دانشگاه خیلی فرق دارد. یعنی شاگردی رد بشود و به استادش احترام نکند، اصلاً چنین چیزی معقول نیست؛ چه رسد به این که به استادش اهانت کند. اگر اهانت کند، می گویند چرا اهانت می کنی، به درسش نیا، چه اجباری داری؟

غرضم حرف آن آقا است که می گفت: چندین قرن - مثلاً دوازده یا سیزده قرن - علم و دین همراه بود. شاگرد در تاریکی باید جلوتر از استاد برود که اگر چاله‌یی هست، او بیفتد، استادش نیفتد. باید مثل نوکر استادش باشد. آن روز می گفتند که پنجاه سال است علم و دین از هم جدا شده است. ...^۱

امام یک حکیم بود



من تصور می کنم، آن چشمی که می تواند آن فعل و انفعالات را ببیند، اسمش در اصطلاح اسلامی و قرآنی، عبارت از حکمت است. «و اتیناه الحکمة و فصل

۱- دیدار با وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و رؤسای دانشگاههای علوم پزشکی سراسر کشور، ۱۳۶۹/۸/۱.

الخطاب»^۱. تا آن جایی که من فهمیدم، حکمت، آن بینشی است که می‌تواند حقایق را ماورای غشای مادی آن ببیند. با این که من قبل از انقلاب هم سالهای متمادی خدمت امام بزرگوار و عظیم‌الشأنمان، ارادت و اخلاص داشتم و ایشان را از نزدیک می‌شناختم، اما این نکته را بعد از انقلاب متنبه شدم که امام ما یک مرد حکیم است. در این جا، حکیم به معنای مصطلح آن - یعنی فیلسوف - مورد نظر نیست؛ بلکه حکمت به همان معنای واقعی و قرآنی آن - که خدای متعال می‌فرماید ما آن را به پیامبران دادیم - مورد نظر است. این کتابهای فهرستی - مثل المعجم المفهرس - را نگاه کنید، با این چیزها انس بگیرید؛ خیلی خوب است. در معجم، کلمه‌ی حکمت را پیدا کنید. بعد به همه‌ی آیاتی که در آن، کلمه‌ی حکمت هست، نگاه کنید. اگر معنای آیات را هم متوجه نمی‌شوید، به ترجمه مراجعه کنید و ببینید که در قرآن، حکمت چیست.

من تصورم این است که امام یک حکیم بود؛ یعنی همان فعل و انفعالات معنوی باطنی پشت پرده را - مثل جریانهای زیرزمینی آب که علم خاصی دارد - می‌دید. هر کس اگر چشم هم نداشته باشد، دست که بزند، جریان آب رو را می‌فهمد و باگوشش، صدای شرشر آن را هم می‌شنود؛ اما جریان آبهای زیرزمینی را نه. این، معنای حکمت است. من می‌دیدم، آن انسان استثنایی زمان ما - که هیچ کس با او قابل مقایسه نیست - مثل این که جریانهای زیرزمینی حوادث و پشت پرده را می‌بیند. نمی‌خواهیم بگوییم که امام، غیب می‌دانست. خیر، هیچ کس جز کسی که خدای متعال به او اذن داده باشد، از غیب خبری ندارد. امام هم نه ادعا داشت و نه ما در مورد آن بزرگوار، این ادعاها را داریم. دید حکمت، غیر از این است؛ یعنی چیزهایی را با یک احساس معنوی درک می‌کند.

همه‌ی این حوادثی که شما در انقلاب دیدید و امام درباره‌ی آن چیزی گفتند و شد، از این قبیل بود. نه این که تصور کنید ایشان محاسبه‌ی مادی و سیاسی می‌کردند. نه، آن بزرگوار اهل این محاسبات نبودند. البته فکر سیاسی خیلی پخته‌ی داشتند و حقایق را می‌فهمیدند؛ اما این طور نبود که همان محاسباتی را که معمولاً می‌کنند،

انجام بدهند. این، همان غیب و ملکوت عالم و ملکوت وجود شماسست که باید به آن ایمان و اعتقاد داشت. راه رسیدن به آن هم تقواست.

این‌که ملت ایران و رهبری مثل امام، در مقابل تجمع وسیع تمام احزاب کفر و نفاق، از شرقیش تا غربیش، از مسلمان امریکایی مذاقش تا مسلمان سوسیالیست مزاجش، از منافق و مرتجعش تا شهوترانش (عده‌یی فقط به خاطر شهوترانی، با جمهوری اسلامی مبارزه می‌کردند و برای آن کارها دلشان لک زده بود! لذا از این دستگاه بدشان می‌آمد و با آن مبارزه می‌کردند) بایستند و مطمئن به پیروزی باشند، ناشی از تقوایی است که به آنها حکمت و بصیرت را می‌بخشد.^۱

۱- دیدار با فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و رؤسای دفاتر نمایندگی ولی فقیه در این نهاد، ۱۳۶۹/۶/۲۹.

خاطرات و حکایت‌ها

جلد هشتم

خصوصیات برجسته اصفهان



اصفهان دارای خصوصیات متعددی است؛ اما برجسته‌ترین آنها، علم و ایمان و جهاد شجاعانه و هنر و صنعت است. پانصد سال است که هر کس در هر دوره‌یی به این شهر نگاه می‌کند، این خصوصیات را می‌بیند. شخصیت‌های علمی برجسته‌ی این شهر، امثال مجلسی و وحید بهبهانی - که البته اصفهانی است - و فقهای بزرگ و فلاسفه‌ی عالی‌قدر و نامداری که یا متعلق به این شهر و یا فرآورده و تربیت شده‌ی حوزه‌های علمی این شهرند، در یک شمارش معمولی و در مدت کوتاه قابل احصاء نیستند. ایمان مردم اصفهان همیشه زبانزد بوده است. در دوران ستمشاهی من مکرر به اصفهان آمده بودم. حتی در همان دوران که همه‌ی دستگاه‌ها و دست‌ها سعی می‌کردند مظاهر دینی را کمرنگ و محدود کنند، در اصفهان پرچم‌های دینداری به شکلهای مختلف و در بخشهای متعدد برافراشته بود. در دوره‌ی کساد بازار دین و رواج غریب‌گرایی و غریزدگی، عوامل فرهنگی مخرب نتوانست روی مرد و زن اصفهان اثر منفی بگذارد.

از لحاظ جهاد شجاعانه، اصفهان نمونه است. جنگ هشت ساله و دوره‌ی دفاع مقدس، نام اصفهان را در سرلوحه‌ی افتخارات انسانی خود دارد؛ فقط هم دوره‌ی دفاع مقدس نیست؛ شهدای اصفهانی و نام‌آوران جانباخته‌ی از این مردم، در میدانهای مختلف این فداکارها را کرده‌اند؛ شهید آیه‌الله مدرس در یک میدان، شهید آیه‌الله بهشتی در یک میدان، و شهید خرازی و شهید همت و امثال این عزیزان در میدان دیگر. این شهدای نامدار - که فهرست طولانی ستارگان شهید این شهر و این استان را نمی‌شود به این آسانی فراهم کرد - آن‌چنان نام اصفهان را ابدی ساختند و در شمار برجسته‌ترین مناطق کشورمان از لحاظ جهاد شجاعانه ثبت کردند که هیچ نقطه‌ی دیگری در این جهت، با این شهر و این استان رقابت نمی‌کند.

هنر و صنعت این شهر هم زبانزد همه و در برخی از بخشها، در دنیا یگانه و نمونه

است. امروز اصفهان بحمدالله مرکز عمده‌یی از مراکز صنایع کشور است؛ دیروز هم این‌طور بود، آینده هم این‌طور خواهد بود. در فردای تاریخ و آینده‌ی شما جوانان این کشور نیز باید همین خصوصیات برجسته، ان‌شاءالله با قوّت بیشتر رشد کند. از گذشته نام می‌بریم تا وظیفه‌ی خود را برای آینده بدانیم. این‌جا باید همچنان شهر علم، ایمان، جهاد شجاعانه و هنر و صنعت باقی بماند؛ و من می‌دانم که با این همه استعداد درخشان در این شهر و استان، با این روحیه‌های شاد و دل‌های درخشان از نور معرفت، و با این احساسات جوشان، به فضل خدا همین‌طور خواهد شد.^۱

۱- در اجتماع بزرگ مردم اصفهان، ۸ آبان ۱۳۸۰.

اشغال آن پست برای او حرام شرعی است



یکی از توطئه‌های دشمن در چند سال اخیر این بوده است که بتواند آدم‌های نامعتقد به آرمان اسلامی را در صفوف مسؤولان بالای کشور نفوذ دهد؛ برای این که انسجام مدیران ارشد کشور به هم بخورد؛ این خطر بزرگی است. البته مدیران کشور هم مثل بقیه‌ی مردم در هر مسأله‌یی آراء و عقایدی دارند و عقاید آنها برای خودشان محترم است؛ ولی دو نکته وجود دارد: یکی این که اگر کسی در نظام جمهوری اسلامی در مسؤولیتی مشغول کار است، ولی آرمانهای نظام جمهوری اسلامی را آن طوری که امام بزرگوار ترسیم کرده است و در قانون اساسی تجسم پیدا کرده، در دلش قبول ندارد، اشغال آن پست برای او حرام شرعی است. آن جایی که صحبت از مسائل اساسی نظام اسلامی است، آن جایی که وحدت دین و سیاست مطرح است، آن جایی که اصول قانون اساسی مورد نظر است، آن جایی که الزام به تبعیت از دین و

شریعت مطرح است، اگر یک مسئول عقیده‌یی غیر از این دارد، می‌تواند شهروند جمهوری اسلامی باشد - مانعی ندارد - اما نمی‌تواند مسئول باشد؛ بخصوص مسئولیتهای بالا. مدیران ارشد، نمایندگان مجلس و مسئولان عالی‌مقام قوه قضایی، درعین حال که مسئولیت مهمی در نظام جمهوری اسلامی دارند، نمی‌توانند به آرمانهای نظام جمهوری اسلامی و اصول قانون اساسی اعتقادی نداشته باشند؛ چون اعتقاد انسان در عمل و گفتار او اثر می‌گذارد.

نکته‌ی دوم این است که آنجایی که مسئولان در غیر مسائل اصلی نظام - در مسائل کاری، اداری، فهم یک قانون - با هم اختلاف نظری دارند، باید این اختلاف نظر جلوی چشم مردم قرار نگیرد و به کوی و بازار کشیده نشود. اختلاف نظر نباید نشان‌دهنده‌ی اختلاف مسئولان باشد؛ چرا؟ چون مردم را مأیوس و نگران و دشمن را خوشحال می‌کند. البته اختلاف بین مسئولان در فهم یک وظیفه، یک چیز متوقع است. مثلاً ممکن است رئیس جمهور محترم و رئیس محترم قوه قضاییه درباره‌ی نقطه‌یی از نقاط، دارای دو دید و دو بینش باشند و هر کدام هم برای خود استدلالی داشته باشند؛ بسیار خوب، این راه حل دارد. در قانون اساسی راه حل اینها معین شده است؛ هماهنگ کننده‌ی سه قوه، رهبر است؛ رهبری می‌تواند این مشکلات را برطرف کند. معیار همکاری، قانون اساسی است؛ که وظایف، حکم موارد اختلاف و تنازع، و حکم و مرجع را هم معلوم کرده است. در قانون اساسی، قوه‌ی مجریه وظایفی دارد که مشخص است. مدیریتهای عمده‌ی کشور، اداره‌ی همه‌ی امور اجرایی کشور، هزینه کردن بودجه‌ی کلان کشور، برعهده‌ی قوه‌ی مجریه است. وظیفه‌ی قوه‌ی مقننه عبارت است از قانونگذاری و نظارت بر عملکرد مسئولان دولتی. وظیفه‌ی قوه‌ی قضاییه عبارت است از تعقیب متخلفان از قانون و احقاق حق، تا کسی به کسی ظلم و تعدی و تجاوز نکند. اگر هر کدام از قوا بخواهند وظایف خود را انجام دهند، این قدر کار و جهاد خداپسند در این مجموعه‌ی کارها وجود دارد که دیگر وقتی باقی نمی‌ماند. وظیفه‌ی رهبری هم در قانون معلوم شده است. رهبری در کارهای اجرایی کشور هیچ دخالت مستقیمی نمی‌کند؛ نه در قوه‌ی مجریه، نه در

قوه‌ی قضاییه و نه در قوه‌ی مقننه. مهمترین کار رهبری عبارت است از تعیین سیاستهای کلان کشور؛ یعنی آن چیزهایی که جهتگیری کشور را مشخص می‌کند؛ که همه‌ی قوانین، مقررات و عملکردها باید در این جهت باشد. حضور رهبری در همه‌ی بخشهای کشور، به معنای حضور سیاستهای رهبری است که باید بادقت اجرا شود. و من به شما عرض کنم، هر جایی که این سیاستها اجرا شده، کشور سود کرده است؛ اما در طول سالهای گذشته - از ده، دوازده سال پیش تا کنون - هر جا از این سیاستها تخلف شده، کشور ضرر کرده است؛ که گاهی ضررش را فهمیده‌اند، گاهی هم بعد از گذشت مدتی ضررش را فهمیده‌اند. بنابراین حضور رهبری، جدی است. البته ممکن است در بخشی از مسائلی که این سیاستها متضمن آن است، مسؤولانی نظرات دگرگونه‌یی داشته باشند؛ ایرادی ندارد، اینها می‌آیند و نظرات خود را مطرح می‌کنند. اتخاذ این سیاستها هم یک روند بسیار معقول و منطقی دارد؛ در دستگاه موظف این کار در دولت، طراحی می‌شود و بعد درجه درجه بالا می‌آید تا به مجمع تشخیص مصلحت می‌رسد؛ بنابراین تمام جوانب مراعات می‌شود؛ در عین حال ممکن است یک نفر مخالف باشد؛ ایرادی ندارد؛ لیکن همچنان که یک قانون تا وقتی قانون است، مخالفت با آن جایز نیست؛ سیاست هم که مضمون قانون اساسی است - مرتبه‌ی سیاستها از قانون بالاتر است؛ در حد قانون اساسی است - تا وقتی تغییر پیدا نکرده است، ولو کسی نظر دیگری داشته باشد، نباید بر طبق نظر خود عمل یا تبلیغ کند. بحث در مجامع علمی و فنی و تخصصی بسیار خوب است؛ اما فضا سازی در کشور به شکلی که اغوای افکار عمومی بشود، غلط و برخلاف مصالح کشور است.^۱

آمریکاییها درخواست رئیس یک کشور را در داخل همان کشور رد می‌کنند!!



ما با ملاحظه‌ی همه‌ی جوانب، با مطالعه‌ی همه‌ی تجربه‌های کشور خود و کشورهای همسایه، و با مشورت با صاحب‌نظران عمده و دارای رأی، به این نتیجه می‌رسیم که نه فقط رابطه‌ی با امریکا، بلکه مذاکره‌ی با دولت امریکا امروز برخلاف مصالح ملی و منافع ملت است؛ این یک نظر متعصبانه نیست؛ این یک اندیشه و فکر است؛ بررسی شده و با ملاحظه‌ی همه‌ی جوانب است. مذاکره‌ی با امریکا - چه در قضایای کنونی و چه در مسائل دیگر - به معنای باز کردن باب توقعات و طلبکاریهای امریکاست. کسانی که دم از مذاکره می‌زنند - که البته سوء نیت ندارند؛ دچار غفلتند - توجه ندارند که مذاکره‌ی با امریکا در هریک از قضایایی که این دولت در آن برای خودش ایده و منفعتی تعریف کرده است - مثل همین قضیه‌ی افغانستان - هیچ فایده‌ی ندارد؛ چرا؟ چون او مستکبر است و تسلیم نمی‌شود. مذاکره‌ی امریکا با یک دولت، به معنای این نیست که می‌خواهد نظرات آن دولت را قبول کند؛ حتی نظرات مجامع جهانی را قبول نمی‌کند! همین حالا که در آفریقا در یک کنفرانس، بحث گرم شدن زمین و مسأله‌ی گازهای گلخانه‌یی در دنیا مطرح است و همه‌ی دنیا لازم دانستند در این خصوص تلاش کنند، امریکا زیر بار نمی‌رود؛ یعنی حتی با رفقای اروپایی خودش هم کنار نمی‌آید! چند روز پیش در خبرها خواندم که رئیس جمهور پاکستان از امریکاییها درخواست می‌کند که برای حمله‌ی به افغانستان، از فلان فرودگاه استفاده نکنند؛ از بقیه‌ی فرودگاهها استفاده کنند؛ اما امریکاییها خواسته‌ی او را رد می‌کنند! یعنی به نظر مشورتی رئیس آن کشور در مورد یک فرودگاه اعتناء نمی‌کنند! کدامیک از کشورهایی که با امریکا رابطه دارند، توانسته‌اند در یک مسأله‌ی مهم، نظرشان را به امریکا تحمیل کنند؟ بعضی از کشورهای عربی تملق امریکا را می‌گویند؛ بعضی از آنها هرچه می‌توانند، نظرات امریکا را در همه‌ی بخشها رعایت و

به آن عمل می‌کنند؛ اما امریکا به کدام خواسته‌ی این کشورها در مقابل رژیم صهیونیستی غاصب یا در مسائل مهم جهان عرب ترتیب اثر داده است؟ این غفلت بزرگی است که بعضیها دارند.^۱

چرا مردم را می‌کوبید؟



مسأله‌ی مربوط به مسائل خارجی، فاجعه‌ی افغانستان است. البته من حرفهای خود را در باب مسأله‌ی افغانستان عرض کرده‌ام؛ اما آنچه که در این جا به شما مردم عزیز می‌خواهم عرض کنم، چند نکته است:

نکته‌ی اول این است که سعی امریکاییها این بود که پای ایران را به این مناقشه بکشانند. البته نفس این که متهم کردن آن مجموعه‌ی افغانی یا عرب چقدر درست و چقدر غلط است، چه دلیلی دارد، یا دارد یا ندارد، به کنار - که امریکاییها تاکنون به هیچ کس دلیل قانع‌کننده‌ی نشان نداده‌اند - اما بر فرض که این تهمت راست باشد، آنها به جای این که با متهمان خودشان روبه‌رو بکنند و مبارزه کنند، ملت افغانستان را هدف قرار داده‌اند! الان هم بیست و دو سه روز است که دارند مرتب شهرها و مردم مظلوم افغانستان را می‌کوبند. اصرار داشتند ما را وارد این مناقشه کنند: فضایتان را بدهید و زمینتان را در اختیار بگذارید تا ما بتوانیم عبور کنیم! اگر دولت ایران از اول آن موضع قاطع را نمی‌گرفت، توقعاتشان روزه‌روز بیشتر می‌شد. یکی از هدفهای آنها این بود که به توده‌های عظیمی که در سرتاسر دنیای اسلام برای ملت ایران و نظام اسلامی احترام قائلند، بگویند آن قدری هم که شما خیال می‌کنید، ایران به اصول اسلامی پایبند نیست. هدف دیگرشان این بود که برای مسلمان‌کشی مجوز کسب کنند. ملت افغانستان را دارند قتل عام می‌کنند؛ چه مجوزی از این بهتر که بگویند ایران هم خبر دارد و با ما همراه است؟ ما اصرار ورزیدیم که مواضع خود را بدون هیچ‌گونه ابهامی برای دنیا بیان کنیم. من به مسؤولان کشور گفتم باید در موضعگیریها هیچ‌گونه

دو پهلویی وجود نداشته باشد؛ صریح و روشن باید بگویید ما با تروریسم مخالفیم؛ با حمله‌ی امریکا به افغانستان هم مخالفیم؛ در هیچ ائتلافی هم که رهبر آن امریکا باشد، شرکت نخواهیم کرد.

نکته‌ی بعد این است که امریکاییها با حمله‌ی به افغانستان ضرر کردند. آنها چه به مقاصد نظامی خود در این جا برسند، چه نرسند، دو ضرر عمده کرده‌اند؛ یکی مخصوص خود امریکاییهاست، یکی هم ضرری است که دنیای غرب در آن با امریکا شریک است. آن ضرر عمده‌یی که خود امریکا و دنیای غرب - مشترکاً - در این قضیه تحمل کردند، این است که چهره‌ی لیبرالیزم غربی یک بار دیگر افشاء شد. در دنیا این قدر با افتخار از لیبرال دموکراسی غرب نام می‌آورند و می‌گویند در غرب، آزادی و تمدن و دموکراسی و احترام به آراء مردم وجود دارد. بله، زبان جای نرمی است و هر طور بخواهند، می‌توانند آن را بگردانند؛ اما در میدان آزمایش جدیدی برای لیبرالیزم غرب شد تا نشان کس چکاره است. افغانستان میدان آزمایش جدیدی برای لیبرالیزم غرب شد تا نشان داده شود اینها آن جایی که منافع و خواست استکباری‌شان اقتضاء کند، از هیچ عملی فروگذار نمی‌کنند و حاضرند یک کشور و ملت را بدون هیچ دلیلی به خاک و خون بکشند. در قضیه‌ی حمله‌ی به عراق، دولت امریکا دلیل‌گونه و بهانه‌یی داشت؛ می‌گفت عراق به کویت حمله کرده است؛ البته آن دلیل هم کافی نبود. اگر عراق به کویت حمله کرده است، چرا باید به شهرهای عراق حمله کنند؟! به نیروهای نظامی باید حمله می‌کردند. بنابراین آن جا این دلیل، کاملاً قانع‌کننده نبود؛ اما این جا همان هم نیست. اینها خودشان هم اعتراف می‌کنند که مردم هرات، قندهار، کابل و جلال‌آباد هیچ تقصیری ندارد؛ بلکه یک گروه یا چند نفر انگشت‌شمار مسئولیت دارند؛ پس چرا مردم را می‌کوبید؟! برای این که بتوانند به ملت امریکا جوابی بدهند، برای خود مجوز درست کرده‌اند و از روی خشم، چنین حرکت وحشیانه‌یی را مرتکب می‌شوند و مردم افغانستان را قتل‌عام می‌کنند. بنابراین چهره‌ی لیبرالیزم غربی یک بار دیگر افشاء شد و معلوم گردید در زیر دسته‌گلی که نشان می‌دهند، چماق مخفی کرده‌اند و در زیر این ظواهر ادکلن زده‌ی کراوات بسته‌ی منظم و مرتب، یک چهره‌ی

مخوف پنهان است؛ این را دنیا فهمیده است.

اما آن ضرری که مخصوص امریکاست، این است که نهضت جهانی اسلام با شعار «مرگ بر امریکا» تسریع شد و نشان داده شد «استکبار»ی که ایران تکرار می‌کند، یعنی چه. وقتی گفته می‌شود دلیل بیاورید که این اشخاصی که شما می‌گویید، متهم قضیه‌ی بیستم شهریور نیویورک و واشنگتن‌اند، دلیل نمی‌آورند؛ می‌گویند اینها مجرمند! وقتی گفته می‌شود به مردم افغانستان حمله نکنید، حمله می‌کنند؛ حتی دوستان اروپایی‌شان هم که صریحاً حاضر نیستند حمله را محکوم کنند، ولی با زبانهای گوناگون این کار را زشت می‌شمزند؛ درعین حال باز امریکاییها دست برنمی‌دارند! وقتی به آنها می‌گویند مردم دارند در افغانستان کشته می‌شوند، آقا برمی‌دارد مصاحبه می‌کند که نه، این عکسهایی که شما از بچه‌ها و زنهای مجروح در تلویزیون نشان دادید، جعلی است؛ ما هیچ کس را نکشته‌ایم! این همه خانه را خراب کردند، مراکز هلال احمر را زدند، مراکز غیرنظامی را به طور آشکار نابود و ویران کردند؛ اما مثل آدمی که «ان راه استغنی» است، با یک حالت تکبر می‌گوید نه؛ همین چیزی است که من می‌گویم! وقتی به آنها می‌گویند ماه رمضان نزدیک است، به مناسبت این ماه حملات خود را قطع کنید، می‌گویند نه؛ ما برای ماه رمضان حملات را متوقف نمی‌کنیم! وقتی به آنها می‌گویند بمبها و موشکهای آن‌چنانی در افغانستان جنایت به بار می‌آورد، با خونسردی تمام مصاحبه می‌کنند و می‌گویند ما تصمیم داریم این نوع بمبها و موشکها را همچنان بر سر این کشور ببارانیم! استکبار یعنی همین که گوششان بدهکار هیچ حرف حسابی در دنیا نباشد. اینها توقع دارند پای کشورهای اسلامی و ایران اسلامی به مناقشه‌یی که به هیچ وجه نمی‌شود موضع این مستکبر ظالم متجاوز را در آن تأیید کرد، کشانده شود. سعی دولت جمهوری اسلامی و مسئولان کشور بر این بوده است که کشور را از این مناقشه دور نگهدارند؛ اما درعین حال مواضعشان را به همه‌ی دنیا بگویند. و من به شما عرض کنم، نشانه‌ی رشد نظام اسلامی و انگیزه‌های اسلامی در دنیا همین بود که این پیام از سوی ملتهای مسلمان گرفته شد. خیلپها دلشان می‌خواست در روزهای اول چیزی بگویند؛ اما

تهدیدها اجازه نمی‌داد. وقتی جمهوری اسلامی حرف خود را بیان کرد، دیگران هم جرأت پیدا کردند و حرفشان را گفتند.^۱

امام باقر علیه‌السلام فرزند خود را به این منطقه گسیل داشت



شهرستان کاشان از جمله‌ی مناطق معدودی در کشور ماست که از اوایل قرون اسلامی با محبت اهل بیت و شناختن حقیقت آنها معروف شد و از آغاز توانست در بین امواج متراکم و متلاطم سیاستهای اموی و عباسی، حقیقت را بشناسد. آن‌طوری که معروف است، امام باقر (علیه‌الصّلاة‌والسّلام) فرزند خود - جناب علی‌بن‌محمد‌الباقر که در مشهد اردهال مدفون است - را برای توجه دادن مردم و پاسخگویی به احساسات ارادتمندانه‌ی آنان به ساحت اهل بیت، به این منطقه گسیل کردند. در جمع علما و دانشمندان - چه فقها و محدثان، چه دانشمندان علوم ریاضی، چه فیلسوفان و حکیمان و متکلمان - نام کاشان یک برجستگی دارد. این سوابق را ما برای این تکرار نمی‌کنیم که خود را به گذشته دلخوش کنیم و از حال غافل بمانیم؛ نه، سوابق و افتخارات علمی و فرهنگی و هنری و سایر افتخارات تاریخی یک شهر، نشان‌دهنده‌ی استعدادهایی است که در حال حاضر از آن استعدادهای باید کمال استفاده بشود. به مردم دارای چنین ریشه‌ی تاریخی‌یی نگویند که شما گذشته و تاریخ ندارید؛ چرا، همه‌جای کشور ما همین‌طور است. من مقیدم در هر منطقه‌ی روی نام پُرافتخار مفاخر و چهره‌های علمی و فرهنگی آن شهر تکیه کنم. از زمان ائمه (علیهم‌السّلام) در سلک روات، علی‌بن‌محمد قاسانی بود که در طریق بسیاری از روایات، نام شریف این محدث بزرگ وجود دارد. در قرونی که تألیفات اسلامی رواج داشت، بزرگان و شخصیت‌های برجسته‌ی علمی در فقه و حدیث - مثل قطب راوندی، یا قبل از او، سیدابوالرضا فضل‌الله راوندی - بودند. یا غیاث الدین جمشید کاشانی، ریاضیدان

برجسته و معروف قرون گذشته، متعلق به این منطقه بوده‌اند. در دوره‌های بعد، فقها و حکما و متکلمان بزرگ، مفسران برجسته و ناآور، شخصیت‌های سیاسی و مؤلفان نامدار - امثال فیض کاشانی، ملامهدی نراقی و پسرش ملااحمد نراقی - در این منطقه استمرار پیدا کرده‌اند و انسان هیچ زمانی را نمی‌بیند که این زنجیره قطع شده باشد؛ مرتب علمای بزرگ، مفسران، مؤلفان و شخصیت‌های برجسته و عظیم‌القدر حضور داشتند، تا نزدیک زمان ما می‌رسد: مرحوم ملا حبیب‌الله کاشانی، مرحوم آیه‌الله حاج میر سید علی یشربی کاشانی - که من تأسف می‌خورم از این‌که این بزرگان علم و معرفت به قدر ظرفیت علمی‌شان شناخته شده نیستند - در عالم سیاست، مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی، و همین‌طور فهرست طولانی شعرای گذشته و حتی زمان ما، عرفا و انواع و اقسام معرفت‌ها و دانش‌ها؛ اینها برای یک شهر افتخار است.^۱

۱- در اجتماع بزرگ مردم شهرستان کاشان و آران و بیدگل، ۲۰ آبان ۱۳۸۰.

در حق فیض کاشانی ظلم شده است



به بعضی از شخصیت‌های تاریخی کاشان ظلم شده است؛ یعنی حق آنها آن‌چنان که باید، شناخته نشده است؛ یکی از آنها مرحوم فیض کاشانی است. فیض کاشانی، یکی از شخصیت‌های کم نظیر است؛ انسانی است که در چندین علم مختلف جزو سرآمدان است؛ یک حکیم و فیلسوف بزرگ، یک متکلم برجسته، یک محدث نام‌آور، یک رجالی صاحب مینا و مکتب، یک فقیه صاحب آراء برجسته، یک شاعر و یک عارف است؛ همه‌ی این خصوصیات در این مرد جمع است. در کتیبه‌ی شخصیت‌های برجسته‌ی مملکت و در چشم خواص و عوام، فیض کاشانی این جلوه را ندارد که در واقع در مقابل چشم کسانی که او را می‌شناسند، دارد؛ حتی شنیدم مقبره‌ی این عالم بزرگ و فنان در کاشان از آن آبادی و عمرانی که شایسته‌ی آن است، برخوردار نیست؛ البته گویا فیض وصیت کرده است که روی مقبره‌ی او سقف نباشد. به هر حال ستایش بزرگانی از قبیل فیض، ستایش علم و معرفت است.^۱

آیه الله کاشانی و نهضت ملی شدن نفت و عبرت‌های آن



آیه الله کاشانی کسی است که اگر او نبود، نهضت ملی شدن صنعت نفت یقیناً در این کشور به وقوع نمی پیوست. من به جوانها عرض می کنم، با تاریخ گذشته‌ی نزدیک کشورتان آشنا شوید؛ چون یکی از راههای فریب و اغواگری، تحریف تاریخ است که امروز متأسفانه این کار بوفور صورت می گیرد. مرحوم کاشانی کسی است که به کمک او بود که دکتر مصدق و دیگر سران نهضت ملی شدن صنعت نفت توانستند حمایت مردم را به این حرکت جلب کنند؛ و الاً حمایت مردم جلب نمی شد. کسی مصدق را نمی شناخت؛ کسی معنای ملی شدن صنعت نفت را نمی دانست؛ توده های عظیم مردم که رأی و حضور و اقدام آنها در تحولات اجتماعی تعیین کننده است، در جریان وارد نبودند و برای آنها توضیح داده نشده بود. دستگاه دربار که مخالفت چیز فهمی مردم بود، خودش هم عامل دست انگلیسیها بود. روشنفکران و سیاسیونی

که جهت حرکتشان این بود، وسیله و راهی نداشتند و مردم به آنها اعتمادی نداشتند. مرحوم آیه‌الله کاشانی وارد میدان شد.^۱ سابقه‌ی این مرد را، هم علما می‌شناختند و هم مردم ایران به او ارادت داشتند. او کسی بود که به وسیله‌ی قشون غاصب مداخله‌گر انگلیس در ایران، از کشور تبعید شده بود. شما ببینید آن روز وضع کشور چگونه بود. امروز به استقلال سیاسی ملت ایران نگاه کنید، ببینید هیچ قدرتی در دنیا نمی‌تواند هیچ‌گونه موضع‌گیری‌یی - حتی موضع‌گیری زبانی - را بر دولتمردان ما تحمیل کند؛ اما آن موقع این طوری بود که یک دولت بیگانه در دنباله‌ی جنگ بین‌الملل دوم - که انگلیسیها و امریکاییها و روسها در زمان حکومت محمد رضای پهلوی از چند طرف وارد کشور ما شده بودند - به خودش جرأت می‌داد که یک عالم دینی را به خاطر مخالفت با سیاست انگلیس بگیرد و به خارج از کشور تبعید کند! البته قبلاً او را در قلعه‌ی فلک‌الافلاک خرم‌آباد زندانی کردند، که من رفتم آن سلولی را که می‌گفتند مرحوم آقای کاشانی در آن‌جا زندانی بود، از نزدیک دیدم. وقتی که او از تبعید به تهران برگشت، امواج احساسات و ارادت مردم نسبت به این روحانی مجاهد و مبارز، آن‌چنان طوفانی به راه انداخت که همه‌ی دشمنان را پس زد و انگلیسیها و دیگران حساب کار خود را کردند؛ فهمیدند که مبارزه‌ی با این عالم روحانی به جایی نخواهد رسید.^۲ بعد مرحوم آیه‌الله کاشانی به عنوان نماینده‌ی مردم تهران و رئیس مجلس آن

۱- برای آگاهی کامل از نهضت ملی نفت و نقش دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی در آن به جلد هفتم مجموعه «نقش روشنفکران وابسته در تهاجم فرهنگی غرب» از انتشارات همین مؤسسه رجوع شود.

۲- مختصری از زندگینامه آیت‌الله کاشانی و مبارزه او با دولت انگلیس به رؤیت خوانندگان می‌رسد. پس از کودتای رضاخان و استقرار حکومت پهلوی در ایران، آیت‌الله کاشانی به روشنگریهای خود ادامه داد و هر جا پای او در میان می‌آمد رضاخان عقب می‌نشست از جمله وقتی آیت‌الله حاج آقا حسین قمی به عنوان اعتراض به اقدامات ضد دینی رضاخان از مشهد به سوی شهر ری حرکت کرد رضاخان با شنیدن این خبر دستور داد تا او را در محلی به نام «باغ سراج» بازداشت و از ملاقات مردم با وی جلوگیری کنند. آیت‌الله کاشانی بی‌اعتنا به این دستور به ملاقات آیت‌الله قمی رفت و محافظان که با استواری آیت‌الله کاشانی مواجه شدند با رضاخان تماس گرفتند و او که از شجاعت و بیان تند آیت‌الله می‌ترسید دستور داد مانع او نشوند و یکساعت و نیم این ملاقات طول کشید و پس از آن آیت‌الله کاشانی دستور تعطیلی بازار را صادر کرد.

➡ بعد از شهریور ۲۰، آیت‌الله کاشانی با استفاده از فرصت جنگ جهانی دوم، بر شدت مبارزات خود علیه انگلیس افزود و با مفتی اعظم فلسطین که مخالف سرسخت انگلیس بود روابط مستحکمی برقرار نمود. انگلیس که از مبارزات وی در عراق ضربات شدیدی خورده بود با شایع کردن همکاری او با آلمانیها تصمیم به دستگیری کاشانی گرفت که با مخفی شدن آیت‌الله، نقشه آنان در خرداد ۱۳۲۲ خنثی شد. کاشانی به مدت یک سال مخفیانه به مبارزه ادامه داد تا این که انگلیسیها در جریان انتخابات مجلس چهاردهم از محل او در امامزاده قاسم شمیران مطلع شده و نیروهای متفقین وی را در حالی که از سوی مردم تهران انتخاب شده بود دستگیر کردند و ابتدا وی را به زندان روسها در رشت و سپس زندان انگلیسیها در اراک و بعد به محله پاچه نوگان کرمانشاه منتقل نمودند و شکنجه‌های فراوان به او دادند، این عالم شجاع لحظه‌ای از خود نرمش نشان نداد و حتی خطاب به یک افسر انگلیسی گفت:

«اگر در زندان شما بمریم ننگ ابدی بر شما خواهد بود و اگر سالم بیرون آییم کاری خواهیم کرد که شیر نفت به انگلستان بسته شود.»

سرانجام پس از تحمل یک سال و چهار ماه زندان در سخت‌ترین شرایط، در ۲۴ مرداد ۱۳۲۴ آزاد گردید. و در میان استقبال گرم مردم و قربانی کردن گاو و گوسفند فراوان در شهرهای کرمانشاه، همدان و قم روز جمعه ۳۱ شهریورماه وارد تهران شد.

از این جا بظاهر نوعی اشتراک هدف در مبارزه با دولتهای دست‌نشانده در مجلس شورای ملی بین او و مصدق به وجود آمد. مصدق که شهرت کاشانی و علاقه و احترام مردم و علماء را به ایشان می‌دید به طور تا کنیکی به آیت‌الله نزدیک شد. کاشانی در اولین قدم با دولت قوام بشدت مخالفت نمود و بدین خاطر توسط این دولت در تیرماه ۱۳۲۵ دستگیر و به بهجت آباد قزوین تبعید شد. مدت تبعید یک سال طول کشید و بالاخره قوام زیر فشار علماء و مردم مجبور به لغو تبعید و آزادی وی گردید و در ۲۱ خرداد ۱۳۲۶ آیت‌الله کاشانی دوباره به تهران بازگشت.

«علت مخالفت من با قوام این بود که دیدم خود و اطرافیان دزدش علی‌رؤس الاشهاد، عملیاتی به ضرر کشور انجام می‌دهند و مردم را می‌چاپند و به روز سیاه می‌اندازند و روز به روز وضع مردم بدتر می‌شود... من بطور می‌توانستم فرزند حسین بن علی (علیه السلام) بوده و بنشینم و به این فجایع بی‌اعتنا باشم؟ مرگ ترس ندارد - روزی هم می‌رسد. نیمه شعبان سال قبل حکومت قوام مرادستگیر کرد از تمام آقایی که نسبت به من اظهار علاقه می‌کنید یک نفر نگفت تقصیر این سید چه بود؟ همه شما بایدن یک نفر پاسبان از میدان در می‌روید. بروید درس شجاعت و فداکاری را از حضرت سیدالشهدا بیاموزید. مرگ ترس ندارد، اجل یک دقیقه پس و پیش نمی‌گردد...»

مصدق در مجلس با بعضی دولتهای معرفی شده مخالفت می‌کرد در حالی که آنها رأی خود را از مجلس می‌گرفتند و به کار مشغول می‌شدند اما آیت‌الله کاشانی علاوه بر مخالفت، به بسیج توده‌های مردم و تهییج عواطف دینی آنان همت می‌گماشت و در کنار آن با ارتباط گسترده با فداییان اسلام، به مبارزه مسلحانه علیه دولتهای دست‌نشانده می‌پرداخت.

آیت‌الله کاشانی در کنار مبارزات سیاسی خود با عناصر وابسته به بیگانه، به مسأله تعمیق اعتقادات دینی مردم نیز توجه داشت و عواملی را که تلاش می‌کردند تا در لباس روشنفکری به بنیان اخلاقی ایمانی و

➡ اعتقادی مردم و جوانان حمله کنند بشدت زیر نظر داشت و در مرحله اول تلاش می کرد تا با منطق آنان را از این کار بازدارد و در مرحله بعد به وظیفه دیگر خود که برخورد شدید بود عمل می کرد از جمله این روشنفکران، احمد کسروی است که پس از کنار گذاردن لباس روحانیت، به سوزاندن مفاتیح الجنان و هجو آن و سایر عقاید مردم پرداخت. نواب صفوی وقتی از عقاید وی مطلع شد از نجف به ایران آمد و با او به گفتگو نشست. جلسات متعدد، نواب را به این نتیجه رساند که وی اهل منطق نیست و با برنامه ریزی استعمار دست به این کار زده است لذا در بیستم اسفند ۱۳۲۴ ساعت ده صبح چهار تن از فداییان اسلام وارد کاخ دادگستری شدند و کسروی را به قتل رساندند. پلیس آنان را دستگیر کرد ولی آیت الله کاشانی با پشتیبانی از آنان و در روز صدور حکم، با طرح نقشه جالبی موجبات آزادی آنان را فراهم ساخت.

مصدق در تمامی این حوادث، تنها در مجلس و پیرامون مسأله نفت کار می کرد! او در این وقایع نه موضع می گرفت و نه همراهی می کرد و از میدان مبارزه ای که ایجاد می شد در جهت تثبیت خود و جذب همکاران بیشتر و پایه گذاری جبهه ملی بهره می گرفت. آیت الله کاشانی با مصاحبه ها و صدور اعلامیه های شدیداللحن دولت انگلستان و شرکت نفت انگلیس را مسؤول فقر و عقب ماندگی مردم معرفی می کرد و آنان را به انتقام مردم تهدید می نمود.

در این سالها، شاه تصمیم گرفت با تشکیل مجلس مؤسسان و تغییراتی در قانون اساسی، اختیارات خود را افزایش دهد. آیت الله کاشانی با این تصمیم به مخالفت شدید برخاست. انگلستان و دربار که در صدد ورود نمایندگان وابسته به مجلس و تجدید امتیاز بانک شاهی بودند از مخالفت های کاشانی به وحشت افتادند و لذا با مستمسک قرار دادن ترور ناموفق شاه در ۱۵ خرداد ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران و انتساب میرفخرایی، عامل این ترور، به خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام که طرفدار کاشانی بود، هژیر نخست وزیر، آیت الله کاشانی را دستگیر و به لبنان تبعید نمود! مصدق که در دوره پانزدهم انتخاب نشده بود به کارهای شخصی خود پرداخته بود، به فکر تشکیل جبهه ملی و فراهم آوردن مقدمات آن بود و گاه با نامه های خود به مجلس، نظرات خود را پیرامون مسائل مختلف ابراز می داشت! مصدق با تأسیس مجلس مؤسسان مخالف بود. اما مخالفت او چندان جدی نبود و لذا از سوی دربار و هژیر تنگنایی برایش درست نشد و حتی مصدق اعلام نمود که در صورت انتخاب از سوی مردم، نمایندگی سنا را نیز خواهد پذیرفت! آیت الله کاشانی از تبعید پیام مفصلی برای مردم و علماء و نمایندگان مجلس فرستاد.

«تبعید این خادم اسلام و ملت با آن وضع فجیع برای تغییر قانون اساسی و انتخابات فرمایشی و سوار کردن خیانتکاران و نور چشمان به گرده این ملت فلک زده و مسأله نفت و تجدید امتیاز بانک شاهی است... هموطنان عزیز؛ در جلوگیری از تغییر قانون اساسی و دیکتاتوری و مظالم خانمانسوز، فداکاری لازم است. نمی توانند همه را بکشند یا حبس نمایند حرف حساب ملت با جدیت در دنیای امروز پیش می رود و الا پشیمان می شوید در حالی که پشیمانی سودی ندارد...»

آیت الله کاشانی در حالی که در لبنان در تبعید به سر می برد از سوی مردم تهران برای دوره شانزدهم مجلس انتخاب شد. مصدق نیز از تهران رأی آورد. هژیر، کارگردان انتخابات دوره شانزدهم که با تقلب او برخی نمایندگان غیر واقعی انتخاب شده بودند به دستور فداییان اسلام در مسجد سپهسالار به قتل

روز، پشتیبان طرح ملی شدن صنعت نفت شد. نمایندگان مرحوم آیه‌الله کاشانی به سرتاسر کشور مسافرت می‌کردند. من خودم آن وقت نوجوان بودم. نماینده‌ی مرحوم آیه‌الله کاشانی به مشهد آمد و منبر رفت. او آن‌چنان دلهای مردم را مثل مغناطیس به خود جذب می‌کرد که هیچ عامل دیگری نمی‌توانست جای این حرکت را بگیرد. و به این ترتیب در سال ۱۳۲۹ شمسی - یعنی پنجاه و یک سال قبل که شروع نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران است - مردم طرفدار ملی شدن صنعت نفت ایران شدند و علی‌رغم این‌که محمدرضا موافق نخست‌وزیری مصدق نبود، به پشتیبانی حمایت مردمی، مصدق نخست‌وزیر شد. اگر مرحوم آیه‌الله کاشانی این حمایت عظیم مردمی را برای مصدق به وجود نمی‌آورد، او نخست‌وزیر نمی‌شد. بعد در سال ۱۳۳۱ که ضد حمله‌ی دربار علیه مصدق شروع شد و او از نخست‌وزیری برکنار گردید، فقط یک عامل توانست مجدداً قدرت را به مصدق برگرداند؛ و او مرحوم آیه‌الله کاشانی بود؛ اینها جزو واضحات تاریخ است؛ جزو چیزهایی است که کسانی که آن روز بودند، دیده‌اند و از قضایای آن خبر دارند و بروشنی می‌دانند چه گذشته است؛ لیکن عده‌ی عمده‌ای اینها را کتمان می‌کنند و نمی‌گذارند این حرفها به گوش نسل حاضر برسد؛ البته مقاصدشان معلوم است. وقتی شاه قوام‌السلطنه را به جای مصدق به نخست‌وزیری انتخاب کرد، مرحوم آیه‌الله کاشانی در مقابل قوام‌السلطنه اعلامیه داد؛ مردم کفن پوشیدند و در تهران و شهرهای دیگر به خیابانها آمدند؛ لذا قوام‌السلطنه سه روز بیشتر نتوانست به عنوان نخست‌وزیر بماند. اصلاً مگر می‌شد در مقابل امواج عظیم مردم که آیه‌الله کاشانی راه انداخته بود، مقاومت کرد؟ لذا

➡ رسید. در انتخابات مجدد دوره شانزدهم آیت‌الله کاشانی مجدداً برگزیده شد و منصورالملک نخست‌وزیر وقت طی تلگرافی از ایشان عذرخواهی و خواستار بازگشت به ایران شد. آیت‌الله کاشانی پس از شانزده ماه تبعید روز ۲۰ خرداد ۱۳۲۹ به ایران بازگشت و مورد استقبال عجیب مردم قرار گرفت و مردم اتومبیل ایشان را با سرنشینانش بر سر دست گرفته به طرف شهر می‌بردند. مصدق و اعضاء جبهه ملی نیز در استقبال شرکت نمودند و در فرودگاه با آیت‌الله کاشانی دیدار کردند. آیت‌الله کاشانی در پیامی به مردم فرمود:

«برادرانم، مثل من خادم فداکاری دارید، بدون طمع و غرض شخصی جان خود را کف دست گرفته برای دین و دنیای شما جانبازی می‌کنم اگر دست فداکاری به من ندهید و به باری به هر جهت بگذارید و مسامحه نمایید، روز به روز روزگارتان سیاه تر می‌شود.»

قوام السلطنه

قوام السلطنه کنار رفت و دوباره مصدق سر کار آمد.^۱ انگلیسیها نفت ایران را ملک

۱- واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و اطلاعیه قوام و اعلامیه آیت الله کاشانی به این شرح است:
روز ۳۱/۴/۲۵ پس از سه ساعت مذاکره با شاه، دکتر مصدق استعفا داد در حالی که همه جا بحث از معرفی دولت و اعضای کابینه بود. علت استعفا، عدم موافقت شاه با وزارت جنگ او بود. دکتر مصدق نخست وزیر بود و برابر قانون اساسی با وزراء مسئولیت مشترک داشت و وزیر جنگ را هم رئیس دولت می‌بایست انتخاب کند اما شاه این را بر طبق سابقه به خود اختصاص داده بود و نمی‌خواست صرف نظر نماید و آن را از لوازم فرماندهی کل قوا می‌دانست و چون مصدق خود را در عین حال وزیر جنگ قرار داده بود و شاه حاضر به تسلیم نبود بدون مشورت با سران نهضت و یا همکاران خود، در مقام استعفا برآمد.

متن استعفای دکتر مصدق به این شرح بود:

«پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی! چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشده و البته بهتر آن است که دولت

➔ آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند و با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است پیروزمندانه خاتمه دهد. فدوی «دکتر محمد مصدق» (روزنامه باختر امروز شنبه ۲۸ تیر ماه ۱۳۳۱).

مصدق بعداً به اشتباه بودن استعفاى خود اعتراف نمود. آیت الله کاشانی در آن تاریخ دو مطلب را با صراحت و قاطعیت اعلام کرد و برای تحقق آن محکم ایستاد و آنها را شعار عمومی ساخت تا به نتیجه رسید: اولاً قوام خائن به ملت است و باید کنار برود و ثانیاً برای ادامه نهضت، مصدق باید باز گردد. تلاش علاء، وزیر دربار و دکتر امینی برای سکوت آیت الله کاشانی بدون نتیجه ماند. نیروی آیت الله کاشانی در آن روز برای دربار و قوام مشخص بود و می دانستند اگر به نحوی نظر او جلب گردد مشکلی وجود نخواهد داشت بنابراین علاء پس از اینکه نظر مجلس را متوجه و متمایل به قوام ساخت به منزل آیت الله کاشانی رفت اما نه تنها نتوانست رضایت و یا سکوت وی را جلب کند بلکه با خشم کاشانی مواجه شد. پس از آن دکتر علی امینی که وزیر کابینه مصدق هم بود در همین زمینه به ملاقات آیت الله کاشانی رفت و همان جواب منفی را دریافت کرد و در ملاقات مجدد هم نتیجه نگرفت.

«آقای دکتر علی امینی که به ملاقات آیه الله کاشانی آمده بود، اظهار کرد که آقای قوام پیغام داده اند که چون بزودی فرمان نخست وزیری را خواهند گرفت وزرای مورد اعتماد خود را معرفی فرمایند آیت الله کاشانی گفتند که با بودن آقای دکتر مصدق هیچکس نمی تواند نخست وزیر باشد فردای آن روز اکثریتی از نمایندگان مجلس اعتماد خود را به نخست وزیری آقای قوام ابراز داشتند....»

مجدد آقای دکتر امینی به ملاقات آیت الله کاشانی آمد و همان پیشنهاد را تکرار کرد. آیت الله کاشانی با بیانی جدی تر گفتند که سخن همان است که گفته ام تا آقای دکتر مصدق زنده است هیچکس نباید نخست وزیر باشد. دکتر امینی برای ایجاد تردید در این تصمیم اظهار نمود که آقا توجه فرمایید که قوام د یوانه است و ... آیت الله گفتند که با یشان بگو یید سید از اود یوانه تر است و هرگاه در ظرف ۲۴ ساعت از نخست وزیری کنار نرو د کفن پوشیده و از خانه خارج می شوم.» (امید ایران شماره ۱۰۰۳ - ۲۷ فروردین ۵۸ دکتر شروین).

قوام وقتی نتوانست از این طریق موفقیتی بدست آورد اعلامیه معروف «کشتیان را سیاستی دیگر آمد و سیاست از دین بعد از این جدا خواهد بود»، را صادر کرد و فکر کرد مستقیماً به مردم اتمام حجت کند و با تهدید، نیروی کاشانی را پراکنده سازد. قوام فکر می کرد او و مصدق و امثال امینی از یک خانواده بزرگ اند که در ۱۵۰ سال اخیر تاریخ ایران قدرت حاکمیت را در اختیار داشته اند و در قیافه های گوناگون به حسب موقعیت نمایان شده اند و با داشتن املاک بزرگ، گاهی حاکم بوده اند، زمانی وزیر شده اند و دوره ای نمایندگی داشته اند و غالباً با عضویت در شبکه فراماسونری به لژ بزرگ مربوط بوده اند با این آگاهی بود که قوام حمله خود را متوجه آیت الله کاشانی کرده بود که در توده عظیم مردم مذهبی جایی داشت و می توانست وزنه یکی را به ضرر دیگری سنگین سازد و در آن دوره با اینکه خود مصدق تمایلی به ادامه نخست وزیری نداشت ولی کاشانی نمی توانست قبول کند مصدق قهرمانانه کنار برود و نهضت در آن شرایط با شکست مواجه گردد. قوام در قسمتی از این اعلامیه، می نویسد:

«ملت ایران! من به اتکاء حمایت شما و نمایندگان شما این مقام را قبول کرده ام و هدف نهائی ام رفاه و سعادت شماست. سوگند یاد می کنم که شما را خوشبخت خواهم ساخت. بگذارید من با

آیت اللہ کاشانی، بہ علاء می، نو بسند:

آیت‌الله کاشانی در جواب تهدید قوام نیز اعلامیه‌ای صادر کرد و اوضاع روز و سوابق قوام و دلایل مخالفت با او را تشریح کرد و نوشت:



➔ بازار تهران از ۲۶ تیر به دنبال اولین اعلام مخالفت کاشانی تعطیل شد و این اعتصاب ادامه داشت. سرلشگر علوی مقدم فرماندار نظامی تهران، مراکز حساس را اشغال و تظاهرات را کنترل می‌کرد. در نقاط دیگر کشور وضع متشنج بود. در آبادان و اصفهان تظاهرات وسیعی برگزار شد. اعتراض به حکومت قوام به نحوی در نقاط مختلف کشور بروز کرده بود که صحبت از انحلال مجلس بود. ۲۹ تیر اعتصاب وسعت بیشتری یافت. سرویسهای اتوبوسرانی دست از کار کشیدند و تظاهراتی موضعی و پراکنده واقع می‌شد. ... سرلشگر وثوق به دستور قوام در کاروانسرا سنگی با کامیونهای سرباز راه را بر جمعیت‌هایی که از همدان و کرمانشاه می‌آمدند بست و آنها را سرکوب کرد.

۳۰ تیر روز سرنوشت بود تانکها در شهر به گردش در آمدند و مردم از نقاط مختلف تهران به سوی مرکز شهر سرازیر شدند. اکثر نمایندگان نهضت ملی شب را در مجلس مانده بودند و روز ۳۰ تیر ناظر جریان زد و خوردها بودند. جزییات حوادث این روز از بحث ما خارج است. در ساعتی از همان روز خبر رسید که آیت الله کاشانی با جمع زیادی کفن پوش آماده حرکت به سوی بهارستان است. قوای انتظامی دستور به مقابله یافتند مردم در میدان بهارستان تلفات زیادی داده بودند در نقطه‌ای از شهر اتومبیل شاپور علیرضا گرفتار هجوم مردم شده بود و قوای انتظامی با محاصره محل به نجات او پرداخته بودند. پیروزی مردم در ساعت ۱۲ حتمی شد. مأمورین دیگر در مقابل ابراز احساسات مردم مقاومت نمی‌کردند و در بعضی نقاط جنبه اسلامی پیام کاشانی تأثیر خود را گذاشته بود. فریاد جمعی ملت متحد در سقوط قوام کار خود را به پایان رساند. شاه با تلفن به مهندس رضوی، از اعضاء نهضت ملی و نماینده مجلس، اعلام داشت قوام معزول گردید. ارسنجانی می‌نویسد قوام روز ۳۰ تیر در باغ سفارت آلمان بود و اخبار را دریافت می‌کرد. ذوالفقاری آمد گفت شهر شلوغ است و مأمورین جلوگیری نمی‌کنند و اخبار تا ساعت ۵ به قوام داده می‌شد در این ساعت به سوی کاخ سعدآباد حرکت کرد ولی خبر استعفای خود را از رادیو شنید. قیام به نتیجه رسید ارتش به پادگانها بازگشت و مردم اداره تهران را مستقیماً به عهده گرفتند.

نزدیک غروب ۳۰ تیر پس از پیروزی قاطع ملت اعلامیه زیر از طرف آیت الله کاشانی صادر گردید:

«بسم الله الرحمن الرحيم. پس از سلام به عموم برادران عزیزم از اینکه برای مرتبه دیگری همت عالی و شهامت خداپسندانه شما به نتیجه بسیار گرانبها رسید و عنصر سفاک و جنایتکاری مانند احمد قوام را از صحنه زمامداری پوشالی طرد و آخرین تیر ترکش استعمار به سنگ خورد لازم می‌دانم اولاً خدای بزرگ را شکرگزاری نموده و در ثانی از این همه فداکاری و استقامت شما مردم قهرمان ایران صمیمانه قدر دانی نمایم.

عزیزان من مسلم است همانطور که استقامت و همت شما برای استقلال و آزادی و حفظ دین و دنیا ثمربخش می‌باشد همانگونه سبب ایجاد آبرو و حیثیت شما در بین جهانیان خواهد بود. لازم به تکرار نیست که رمز موفقیت ملت ایران در گذشته و حال اتحاد و اتفاق و فداکاری و جانبازی بود و در آینده همین خصال سبب ادامه حیات پرافتخار فرزندان رشید ایران خواهد بود. لازم می‌دانم به مناسبت شهادت رشیدانه فرزندان عزیزم تأثراتی بی‌پایان خود را به عموم هموطنان گرامی از تهران و شهرستانها بالخصوص بازماندگان آن شهیدان پرافتخار ابراز دارم و از خدای بزرگ صبر جمیل و اجر جزیل در این مصائب برای بازماندگان و آمرزش روح پرفتوح آنان را خواستارم.

شخصی خود به حساب آورده بودند و دهها سال استفاده‌ی غاصبانه می‌کردند و ملت ایران را تقریباً مفت مفت می‌بردند و دربار سلطنت هم برای این که چهار روز بیشتر به حکومت ننگین خود ادامه دهد، با انگلیسیها همکاری می‌کرد؛ اما این بساط را نهضت ملی شدن صنعت نفت به هم زد، که عامل و سرچشمه‌ی اصلی جوشش در این نهضت، همین مرد بزرگ و شجاع بود: مرحوم آیه‌الله سید ابوالقاسم کاشانی.

بخش بسیار مهم این ماجرا این است که الان عرض می‌کنم و این چیزی است که می‌خواهم بخصوص جوانان ما به آن توجه کنند. دشمن فهمید که راز پیروزی ملت ایران چیست؛ لذا درصدد برآمد تا سیاسیون و سردمداران دولتی را از روحانیت و دین جدا کند. آنها را از آیه‌الله کاشانی جدا کردند و بینشان فاصله انداختند و متأسفانه موفق هم شدند. از سی تیر ۱۳۳۱ که مرحوم آیه‌الله کاشانی توانست ملت ایران را این‌طور به صحنه بیاورد، تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که عوامل امریکا در تهران توانستند مصدق را سرنگون و تمام بساط او را جمع کنند و مردم هیچ حرکتی از خود نشان ندادند، یک سال و یک ماه بیشتر طول نکشید. در این یک سال و یک ماه، با وساطت ایادی ضد استقلال این کشور و با توطئه‌ی دشمنان این ملت، دکتر مصدق مرتب فاصله‌ی خود را با آقای کاشانی زیاد کرد، تا این که مرحوم آیه‌الله کاشانی چند روز قبل از ماجرای ۲۸ مرداد نامه نوشت - که همه‌ی این نامه‌ها موجود است - و گفت من می‌ترسم با این وضعی که دارید، علیه شما کودتا کنند و مشکلی به وجود آورند. دکتر مصدق گفت: من مستظهر به پشتیبانی مردم ایران هستم!^۱ اشتباه او همین جا بود. ملت ایران را سرانگشت روحانیت - کسی مثل آیه‌الله کاشانی - وادار می‌کرد که صحنه‌ها را پُر کند و به میدان بیاید و جان خود را در خطر بیندازد. در ۲۸ مرداد که کاشانی منزوی

➡ در خاتمه با ابراز صمیمانه‌ترین تشکرات از احساسات عالی‌ه هموطنان عزیز تقاضا دارم از فردا به اعتصاب خاتمه داده و با نصب پرچمهای ملی سبب کوری چشم دشمنان داخلی و خارجی نهضت ملی ایران بشوید بدیهی است می‌توانم با کمال صراحت به هموطنان عزیز قول دهم که از گرفتن انتقام قانونی و خدا پسندانه از عاملین وقایع ناگوار امروز کوتاهی ننمایم... والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، سید ابوالقاسم کاشانی».

۱- اصل دست خط در صفحه ۴۷ آمده است.

و خانه‌نشین بود - و در واقع دولت مصدق او را منزوی و از خودش جدا کرده بود^۱ -

۱- مصدق زمانی که برخلاف تصوّر خود، کاشانی را در صحنه مبارزه جدّی دید و با اعتراضات قانونی آیت الله کاشانی در انتصاب افراد نالایق و آلوده در کشتار مردم مواجه شد، دست حزب توده را در تبلیغات علیه کاشانی باز گذاشت. مصدق همواره از حزب توده به عنوان «اهرم فشار» استفاده می‌کرد، چرا که حزب توده در آن زمان از عناصر روشنفکری تشکیل شده بود که بعد از سرخوردگی از انگلیس و غرب، به سوی شوروی که اینک پرچم «مارکسیسم» را بلند کرده بود و ندای «سوسیالیسم» را سرمی‌داد روی آورده بودند و از لحاظ بینش سیاسی و آبخشور فکری، وحدت نظر با مصدق و ملی‌گرایان داشتند.

اگر ملاحظه کنیم که یکی از اختلافات یاران سابق با مصدق، فعالیت‌های علنی و گسترده حزب توده است به نقشه مصدق در این مسأله پی می‌بریم. مصدق در برابر اعتراض به فعالیت‌های حزب توده که وابستگی آن به شوروی و سیاست‌های آن کشور، علنی بود و هیچ شبهه‌ای در این زمینه وجود نداشت؛ می‌گفت:

«ملیون وقتی اجازه میتینگ می‌خواستند و اجازه می‌دادم، نمی‌توانستم [به حزب توده] اجازه ندهم. عده‌ای از اینها نعره می‌کشیدند، کار دیگر هم مگر کردند؟ خب نعره بکشند.» (رنجهای سیاسی، یادداشتهای جلیل بزرگمهر، ص ۵۷)

البته اهانت‌های حزب توده به روحانیت و حوزه‌های علمیه و تمسخر احکام اسلامی به نظر مصدق کار خلافی نبوده است که نیاز به جلوگیری از آنها باشد.

جریان ایجاد تنش و تشنج و اتهام و شبهه کار را به جایی رساند که آیت الله کاشانی منزوی شد و از خانه خود کمتر خارج می‌گشت و در مجالس نسبت به مقام ایشان احترام گذارده نمی‌شد. اگر به یاد داشته باشیم که در بازگشت آیت الله از تبعید دو ساله‌اش در لبنان، چه استقبال باشکوهی از ایشان به عمل آمد، به عمق فاجعه و حجم جسارتی که به ایشان روا شد تا به این حال درآید بیشتر پی می‌بریم. صحنه استقبال را از روزنامه اطلاعات آن زمان و صحنه انزوای ایشان را از شاهد صادق آن یعنی حضرت امام خمینی علیه السلام می‌شنویم.

صحنه استقبال:

«...استقبال کم سابقه‌ای که هنگام ورود ایشان به فرودگاه، از طرف عموم طبقات به عمل آمد، بسیار جالب و باشکوه بود. از ظهر دیروز مردم پیاده، دسته دسته بادو چرخه، بامو تورسیکلت، با اتوبوس و تا کسی به سمت فرودگاه مهرآباد در حرکت بود... جمعیت به قدری افزایش یافت که خیابانهای فرودگاه گنجایش مستقبلین را نداشت. مقارن ساعت پنج‌هوا پیمای سبز رنگ دو موتور شریک هواپیمایی مصری حامل آیت الله در فرودگاه به زمین نشست و فریاد زنده باد و صلوات سیل جمعیت به آسمان رسید. آیت الله کاشانی در حالی که تبسم بر لب داشتند از هواپیما خارج شدند و به شادباش مردم با دست جواب دادند...

در خیابانها سیل جمعیت از زن و مرد انتظار ورود آیت الله کاشانی را داشتند و جمعیت از میدان سیه به بعد به قدری زیاد بود که عبور افراد پیاده هم مشکل بود... آیت الله کاشانی ساعت ۸/۵ به منزل رسید....»

محل دستخط

⇒ صحنه انزوا:

«ما در زمان خودمان هم، آیت الله کاشانی را دیدیم، آقای کاشانی از جوانی در نجف بودند و یک روحانی مبارز بودند (در) مبارزه با استعمار. آن وقت البته (استعمار) انگلستان بود و مبارزه با او. در ایران هم که آمدند تمام زندگیشان صرف همین معنا شد و من از نزدیک ایشان را می‌شناختم. در یک وقت وضع ایشان طوری شد که وقتی می‌خواست حرکت کند - فرض کنید بیايند به مسجد شاه - مسجد شاه مطلع می‌شد... اعلام می‌شد، به استقبال می‌آمدند. این طور بود وضع ایشان، بعدش دیدند که اگر چنانچه یک روحانی در میدان باشد لابد اسلام را در کار می‌آورد، این حتمی است و همین طور هم بود. از این جهت شروع کردند به جوسازی، آن طور جوسازی کردند که یک سگی را عینک به آن زدند و آن طور که من شنیدم عینک زدند و از طرف مجلس آوردند این طرف و به اسم آیت الله، من خودم در یک مجلسی بودم که مرحوم آقای کاشانی وارد شد در آن مجلس، مجلس روضه بود، هیچ کس پا نشد، من پا شدم و یکی از علمای تهران که الان هم هستند و من جا دادم به ایشان. این جور ادرست کرده بودند برای آقای کاشانی که دیگر از منزلش نمی‌توانست بیرون بیاید در یک اطاق محبوس بود در منزلش، طوری که نمی‌توانست بیرون بیاید.» (صحیفه نور ج ۱۸ صص ۱۸۱-۱۸۲)

محل عکس

محل عکس

عدم حضور او در صحنه موجب شد که مردم نیز در صحنه حضور نداشته باشند؛ لذا کودتاهای مأمور مستقیم امریکا توانستند بیایند و براحتی بخشی از ارتش را به تصرف درآورند و کودتا کنند؛ یک مشت اوباش و الواط تهران را هم راه انداختند و مصدق را سرنگون کردند. پس از آن، دیکتاتوری محمدرضاشاهی به وجود آمد که بیست و پنج سال این ملت زیر چکمه‌های دیکتاتوری او لگدمال شد و ملی شدن صنعت نفت هم در واقع هیچ و پوچ گردید؛ چون همان نفت را به کنسرسیومی دادند که امریکاییها طراحی آن را کردند. هرچه دشمن خواست، همان شد؛ به خاطر جدا شدن از روحانیت و دین؛ اینها عبرت است.^۱

نقش روشنفکران خودباخته در انحراف مشروطه و استیلای رضاخان



شبهه همین قضیه در صدر مشروطیت اتفاق افتاد؛ آنجا هم کار را مردم کردند و حضور آنها بود که مشروطیت را بر حکام مستبد قاجار تحمیل کرد؛ و الا مظفرالدین شاه کسی نبود که مشروطیت را قبول کند؛ حضور و فشار مردم او را مجبور کرد که مشروطیت را بپذیرد. روحانیون و علمای بزرگ مردم را به صحنه آورده بودند. بعد از آن که مشروطیت به وجود آمد، جمعی از روشنفکران خودباخته‌ی در مقابل انگلیس با تبلیغات و روزنامه‌ها و روشهای خود کاری کردند که روحانیت و مردم متدین را نسبت به نهضت مشروطیت بدبین و مأیوس کردند؛ نتیجه این شد که در ابتدا یک دیکتاتوری توأم با هرج و مرج، چند سال بعد هم دیکتاتوری سیاه دوران رضاخان بر این ملت مسلط شد. این دو واقعه، دو تجربه است؛ البته هر کدام تحلیل و داستان جداگانه‌ی دارد.^۲

۱- در اجتماع بزرگ مردم شهرستان کاشان و آران و بیدگل، ۲۰ آبان ۱۳۸۰.

۲- پیشین.

فرمول قدیمی دشمن در انقلاب اسلامی تحقق پیدا نکرد



ماجرای سوم، ماجرای انقلاب اسلامی بود که امام هشیاری بخرج داد و نگذاشت. عده‌یی اول انقلاب به تلقین همان دشمنان، تبلیغ می‌کردند که بسیار خوب، امام آمد، انقلاب را پیروز کرد، مردم را به صحنه آورد و دولت جمهوری اسلامی تشکیل شد؛ کار امام دیگر تمام شد؛ امام به قم برود و مشغول درس و بحث و کارهای خود باشد! معنایش این بود که همان کاری که در مشروطیت شد، در انقلاب اسلامی هم بشود. امام بزرگوار ما، ملت مؤمن، مبارزان آبدیده‌یی که تجربه‌های تاریخی را داشتند و بزرگان سیاستمداران انقلاب که می‌فهمیدند دارند چه می‌کنند و دشمن از کدام منفذ ممکن است هجوم و حمله‌یی دوباره به این کشور بکند، ترفند دشمن را فهمیدند. قانون اساسی تدوین شد و امام بزرگوار در همه‌ی جریان کار، بر استحکام این پایه اشraf و نظارت داشت. در طول این مدت، مردم در کنار حقایق دینی و پرچمداران معرفت دینی باقی ماندند. جوانان ما به جای این‌که طبق خواسته‌ی دشمن، به حقایق و زیباییهای معرفت دینی و به برجستگیهای اسلامی که پرچم عدالت را در دنیای امروز بلند کرده است، پشت کنند، از همه‌ی قشرهای دیگر آگاهانه‌تر و با اصرار بیشتر، پرچم اسلام و اسلام‌خواهی را در کشور برافراشته و به دست گرفته‌اند.

مردم و جوانهای ما نگذاشتند فرمول قدیمی دشمن، در انقلاب اسلامی تحقق پیدا کند. این فرمول چیست؟ قدم اول، جدایی دستگاه سیاست و نهضت از دین و روحانیت است. قدم دوم، مأیوس شدن مردم از تحولی که به وجود آمده است؛ مثل مشروطیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت. مأیوس شدن مردم موجب می‌شود که در صحنه حضور نداشته باشند. قدم سوم، در غیاب مردم، پدید آمدن یک دیکتاتوری ظالمانه و بی‌رحم و در مشت دشمن و استکبار و استعمار قرار گرفتن است. در

تحولاتی که دین نقشی نداشته است، راحت توانسته‌اند این فرمول را پیاده کنند: مردم را مأیوس کنند؛ آنها را از صحنه دور کنند؛ در غیاب آنها هر کاری که می‌خواهند، بکنند و عوامل مورد نظر خود را سرکار بیاورند. در ایران پس از انقلاب اسلامی نتوانستند این کار را بکنند؛ نتوانستند عنصر دین را از اساس حکومت جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی جدا کنند؛ نتوانستند مردم را مأیوس کنند؛ مردم در صحنه ماندند و تا مردم در صحنه هستند، دشمن مجال هیچ تحرک واقعی و حقیقی را در کشور ندارد.^۱

نظریه لیبرال دمکراسی پاسخی ندارد



امروز بزرگترین ضربه‌یی که به اعتبار لیبرال دمکراسی رایج در دنیای غرب وارد می‌شود، این دنیای آغشته‌ی از کشته و خون و جسد و ظلم است که براساس لیبرال دمکراسی در دنیا به وجود آمده است. مرکز و اطراف هر دو جنگ جهانی، اروپا بود؛ یعنی مرکز لیبرال دمکراسی. استعمار، دخالت در کشورها، قضایای کشورهای امریکای لاتین، از همه مهمتر قضایای فلسطین، و حالا قضیه‌ی افغانستان، در همین ارتباط به وجود آمد. در مقابل این حوادث، نظریه‌ی لیبرال دمکراسی پاسخی ندارد. به بحث نظری و فلسفی و نشستن پشت میز مناظره احتیاجی نیست؛ مردم دنیا وقتی نگاه می‌کنند، می‌بینند این نظریه‌ی سیاسی نتیجه‌اش این است و کارایی ندارد.^۱

با تعجب گفت: آیا این واقعیت دارد؟



امروز با گذشت دو دهه از انقلاب اسلامی، سرتاسر کشور از لحاظ کارهای زیربنایی، عمرانی، رسیدگی به عمیق‌ترین و دورترین بخشهای این کشور، از لحاظ فرهنگ و دانشگاه، و از همه‌ی جهاتی که برای آینده‌ی یک کشور مورد اهتمام است، کارهای فوق‌العاده‌یی شده است؛ اینها را نباید ندیده گرفت.

من یک بار به یکی از رؤسای کشورهای خارجی که در تهران به دیدن من آمده بود، گفتم الان در آن واحد هفتاد سد در برنامه‌ی ساخت قرار دارد. گفتم شما این را تصور می‌کنید که از دولت قبل مبالغی از ساخت سد برای این دولت ماند؛ این دولت هم تعدادی را تمام کرد و تعدادی را در برنامه آورد؛ در حدود هفتاد سد در آن واحد؟ تعجب کرد و گفت آیا این واقعیت دارد؟! گفتم بله، اینها چیزهایی است که نمی‌شود ندیده گرفت. تحقیر دستاوردهای انقلاب چیزی نیست که به نفع ملت باشد؛ بلکه

موجب ناامیدی و یأس مردم خواهد شد؛ و این کاری است که دشمنان می‌خواهند آن را انجام دهند؛ ضعفها را بزرگ و کمبودها را برجسته کنند؛ اما پیشرفت‌ها را مورد نظر قرار ندهند.

در عین حال من معتقدم همچنان که پیشرفت‌ها و موفقیت‌ها را نباید ندیده گرفت، مسئولان باید کارهای نشده، کارهای ضعیف، کارهای تأخیر شده و فراموش شده را با توجه مضاعف و با اهتمام دو برابر در برنامه‌ی کار خود قرار دهند؛ و این نمی‌شود، مگر این که مسئولان همه‌ی همت خود را برای کار بگذارند.^۱

من فهمیدم که این بذر، سبز شد



نلسون ماندلا قبل از آن‌که در آفریقای جنوبی به پیروزی برسد - زمانی که تازه از زندان آزاد شده بود - به ایران آمد و با من ملاقات کرد. راجع به اوضاع آفریقای جنوبی از او سؤال کردم، چیزهایی گفت. من به او گفتم، ما تجربه‌یی داریم که گمان می‌کنم در کشور شما هم قابل عمل باشد؛ و آن تجربه عبارت است از این‌که انسانهای داوطلب - که اکثریت جمعیت کشور ما را تشکیل می‌دادند - زن و مرد، با جسم خودشان به خیابانها آمدند، نه با مشتشان، نه با سلاحشان، نه با نارنجکشان، نه با خانه‌ی تیمی‌شان، بلکه با تن خودشان آمدند؛ روی خود را هم نبستند، با صورت باز آمدند؛ لذا نظام را منفعّل کردند و او هم دید نمی‌تواند بایستد؛ واقعاً بر چه کسی می‌خواست حکومت کند؟ گفتم به نظر من این الگو در آفریقای جنوبی قابل عمل است. او سری تکان داد. بعد از رفتن او، یکی دو ماه طول نکشید که خبرهای تظاهرات عظیم مردمی در آفریقای جنوبی را در روزنامه‌ها خواندیم! من فهمیدم که این بذر، سبز شد؛ عین همان وضعیت ایران. تمام خیابانهای شهرهای بزرگ آفریقای جنوبی از سیاهان پر شد و یک عده از سفیدپوستها هم آمدند و همراه با آنها راهپیمایی کردند و گفتند ما هم با حکومت تبعیض نژادی مخالفیم! نتیجه هم همان شد؛ یعنی آن کسی که در رأس بود، دید اصلاً نمی‌تواند کاری بکند؛ اول رفت و کس دیگری را جای خودش گذاشت؛ او هم دید نمی‌تواند؛ لذا در یک انتقال قدرت آرام، حکومت را به دست سیاه‌پوستان دادند و خود ماندلا هم رئیس‌جمهور شد! این حادثه‌ی تقلیدشدنی و این الگوی ملتها برای آزادیخواهی، به وسیله‌ی جوان ایرانی در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ اتفاق افتاد.^۱

۱- دیدار با جوانان و فرهنگیان استان گیلان در مصلا‌ی رشت، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۰.

شمردم، دیدم بجای ۱۲۰ دستگاه، ۱۷ تانک دارند!



معجزه‌ی انقلاب اسلامی در دهه‌ی ۵۰، و معجزه‌ی جنگ هشت ساله در دهه‌ی ۶۰ اتفاق افتاد. اوایل جنگ، بعضی از برادرانِ عادت‌کرده‌ی به بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های سنتی نظامی، می‌گفتند شما چه می‌گویید؟! در مقابل پنجاه تانک، پنجاه تانک لازم است؛ عراق وقتی پنجاه تانک به میدان می‌آورد، باید با پنجاه تانک با او مقابله کرد؛ ولی ما نداریم! راست هم می‌گفتند؛ نداشتیم. من خودم یک شب رفتم تعداد تانک‌های تیپی را که به طور سازمانی باید در حدود صدوبیست دستگاه تانک می‌داشت، شمردم؛ دیدم هفده تانک دارد! یک تیپ ارتشی در دُبُ حردان جلوی نیروهای عراقی مستقر شده بود؛ اما به جای صدوبیست تانک، هفده دستگاه تانک داشت! می‌گفتند نمی‌شود؛ اما جوان ایرانی نشان داد که می‌شود. جوان بسیجی، جوان

سرباز، جوان افسر - چه ارتشی، چه سپاهی - معجزه آفرید و نشان داد که می‌شود. آن نیروی مجهز به همه‌ی ابزارهای مدرن جنگی، نیامده بود که برود؛ مگر ارتش عراق به ایران آمده بود که برگردد؟ اگر می‌خواست برگردد، نمی‌آمد؛ آمده بود که خوزستان را از آن خود کند؛ منابع نفت را از جمهوری اسلامی بگیرد و این ننگ و ذلت را بر پیشانی جمهوری اسلامی ابدی کند و بگوید جمهوری اسلامی نتوانست یک استان ثروتمند و نفت خیز خودش را حفظ کند. اما پس از مدتی آنها مجبور شدند بعد از تحمل آن همه خسارت و دادن پنجاه، شصت هزار اسیر، راهشان را کج کنند و از زیر تازیانه‌ی خشم و اراده‌ی جوانان ما بیرون بروند و به کشور خودشان برگردند؛ بعد هم همه‌ی دنیا تصدیق کردند که آنها متجاوز بوده‌اند؛ یعنی هم از لحاظ نظامی مغلوب شدند، هم از لحاظ سیاسی شکست خوردند. چه کسانی این کار را کردند؟ جوانان ما کردند؛ این معجزه بود. جوان ایرانی که در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ آن معجزه‌ها را آفرید، چرا در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ نتواند معجزه کند؟ چرا نتواند آن معجزه‌ی عظیم را نهادینه کند و در سطح جهان گسترش دهد؟ چرا نتواند الگو شدن جوان ایرانی را برای همه‌ی جوانهای دنیا به طور تردیدناپذیر ثبت کند؟ چه دلیلی دارید؟ این شدنی است.^۱

راه واقعی چیست؟



عزیزان من! هر جوانی دوست می‌دارد کشوری که در آن زندگی می‌کند و خاکی که از آن روییده، عزیز، سربلند، مقتدر و برخوردار از همه‌ی زیباییها و نیکیها باشد؛ دلش می‌خواهد جامعه‌ی متمدنی داشته باشد؛ دلش می‌خواهد از پیشرفتهای علمی و عملی برخوردار باشد؛ این آرزوی هر جوانی است. برای این، دو راه در پیش است: یک راه واقعی، یک راه کاذب و بدلی. راه واقعی را باید پیدا کرد، زحمات آن را قبول کرد و هزینه‌اش را هم باید پرداخت.

راه واقعی چیست؟ این است که جوان ایرانی تصمیم بگیرد در زمین خود، بذر خود را بپاشد؛ از اندوخته و ثروت فرهنگی خود استفاده کند؛ اراده‌ی خودش را به کار بگیرد؛ برای شخصیت و استقلال خود ارزش قائل شود؛ جامه‌ی عاریت نخواهد و دنبال تقلید و عاریه‌گیری الگوهای بیگانه نباشد.

تمدن واقعی برای مردم ما تمدن ایرانی است؛ تمدنی است که متعلق به خود ماست؛ از استعدادهای ما جوشیده و با شرایط زندگی ما در هم آمیخته و چفت شده است. راه حل حقیقی، راه حل بومی است. باید بذر سالم خودمان را بپاشیم و مراقبت کنیم تا سبز شود؛ دنبال تقلید از این و آن نباشیم؛ دنبال سخن گفتن با زبان و لغت بیگانه و عاریه گرفتن از تجربه‌های دست چنم آنها نباشیم. نه این که از فرآورده‌های علمی دیگران بهره نبریم؛ چرا، صد در صد معتقدم که باید از همه‌ی تجربه‌های علمی بشری بهره برد. پنجره‌ها را نمی‌بندیم؛ هر کس که در دنیا کار خوبی کرده، آن را انتخاب می‌کنیم.^۱

تزریق تفاله‌های دست دوم فرهنگ غرب به ملت



من یک وقت گفتم که فرق تهاجم فرهنگی و تبادل فرهنگی چیست. تهاجم فرهنگی، یک امر منفی است؛ اما تبادل فرهنگی، یک امر مثبت است. یک وقت هست که یک انسان برای این که کمبودی را در بدن خودش برطرف کند، می‌گردد و غذا و داروی مناسب را - آن چیزی که به دردش می‌خورد - از هر جایی که گیرش آمد، پیدا می‌کند و با میل خود آن را داخل کالبد خودش می‌ریزد. یک وقت هم هست که نه، ما انتخاب نمی‌کنیم؛ دست و پای ما را می‌گیرند، یا بیهوشمان می‌کنند، یا مستمان می‌کنند و چیزی را که خودشان می‌خواهند - نه آن چیزی که ما لازم داریم - در بدن ما تزریق می‌کنند. آیا اینها با هم فرق ندارد؟! من می‌گویم ملت ایران نباید خودش را لخت بیندازد تا دشمن با مدرن‌ترین شیوه‌ها، آنچه را که خودش می‌خواهد، از تفاله‌های دست دوم فرهنگش به جسم ملت ایران تزریق کند.^۱

غربزده‌ها چه چیزی را از غرب گرفته‌اند؟



یک روز عده‌یی غربزده چشمهای خود را بستند و گفتند ما باید همه چیز را از غرب بگیریم. آنها چه چیزی را از غرب گرفتند؟ یکی از خصوصیات خوبی که اروپاییها دارند، خطرپذیری است؛ منشأ عمده‌ی موفقیت‌های آنها این بوده است. آیا غربزده‌های ما این را گرفتند و به ایران آوردند؟ آیا ایرانیها ریسک‌پذیر شدند؟ خصوصیت خوب دیگر آنها عبارت از پشتکار و از کار نگریختن است؛ آیا آن را به ایران آوردند؟ بزرگترین و ماهرترین مکتشفان و دانشمندان غربی کسانی‌اند که سالهای متمادی با زندگیهای سخت در اتاق خود نشستند و چیزی را کشف کردند. انسان وقتی زندگی آنها را می‌خواند، می‌بیند چگونه زندگی کردند. آیا این روحیه‌ی

تلاشِ خستگی‌ناپذیرِ فقط برای علم را به ایران آوردند؟ اینها بخشهای خوب فرهنگ غربی بود؛ اینها را که نیاوردند؛ پس چه چیزی را آوردند؟ اختلاط زن و مرد و آزادی عیاشی و پشت میز نشینی و ارزش کردن لذات و شهوات را آوردند!^۱

سوغات رضاخان از غرب!



رضاخان قلدر وقتی خواست از غرب برای ما سوغات بیاورد، اولین چیزی که آورد، عبارت از لباس و رفع حجاب بود؛ آن هم با زور سر نیزه و همان قلدری قزاقی خودش. لباسها باید بلند نباشد، باید کوتاه باشد؛ کلاه باید این طوری باشد؛ بعد همان را هم عوض کردند: اصلاً باید کلاه شاپو باشد! اگر کسی جرأت می‌کرد غیر از کلاه پهلوی - کلاهی که آن موقع با این عنوان شناخته می‌شد - کلاه دیگری سرش بگذارد، یا غیر از لباس کوتاه چیزی بپوشد، باید کتک می‌خورد و طرد می‌شد؛ این چیزها را از غرب گرفتند! زن‌ها حق نداشتند حجابشان را حفظ کنند؛ نه فقط چادر - چادر که برداشته شده بود - اگر روسری هم سرشان می‌کردند و مقداری جلوی چانه‌شان را می‌گرفتند، کتک می‌خوردند! چرا؟ برای این که در غرب، زن‌ها سربرهنه می‌آیند! اینها را از غرب آوردند. آن چیزی را که برای این ملت لازم بود، نیاوردند؛ علم که نیامد، تجربه که نیامد، جدّ و جهد و کوشش که نیامد، خطرپذیری که نیامد - هر ملتی بالاخره خصوصیات خوبی دارد - اینها را که نیاوردند؛ آنچه را هم که آوردند، بی‌دریغ قبول

کردند؛ فکر و اندیشه را آوردند، اما بدون تحلیل قبول کردند؛ گفتند چون غربی است، باید قبول کرد؛ فرم لباس و غذا و حرف زدن و راه رفتن، چون غربی است، بایستی پذیرفت؛ جای بروبرگرد ندارد! برای یک کشور، این حالت بزرگترین سم مهلک است؛ این درست نیست.^۱

این مدرنیزم به درد نمی‌خورد



راه حل کاذب چیست؟ راه حل کاذب این است که یک ملت به تغییر ظاهری دل خوش کند و از حرکت عمیق رو برگرداند. یک وقت می‌بینید آدمی هست که نه معلوماتی دارد، نه سواد دارد، نه اراده‌ی دارد، نه تجربه‌ی نشان داده، نه کاری از او برمی‌آید؛ لباس و آرایش و شکل خودش را شبیه فلان هنرپیشه یا فلان جوان غربی کرده است؛ این راه حل کاذب است. آیا شما با این کار متمدن شدید و تحول پیدا کردید؟! در دوران رژیم گذشته، شاه دست‌نشانده و خائن می‌خواست این راه حل کاذب را با عنوان «دروازه‌ی تمدن بزرگ» برای این مردم به ارمغان بیاورد. البته سالها روی این زمینه کار شده بود؛ فلاکت اخلاقی در حد اعلی بود؛ ورشکستگی معنوی و روحی و علمی در این کشور، بی‌نظیر بود. با نام «دروازه‌ی تمدن بزرگ» و با نام مدرنیزم ایرانی می‌خواستند به بقیه‌ی موجودی معنویت کشور چوب حراج بزنند. شاه عیاش بی‌سواد مفلوک در مقابل بیگانه و مقهور پنجه‌ی امریکا و صهیونیسم، و ملتی که تحقیر شده و مورد اهانت قرار گرفته بود؛ این مدرنیزم ایرانی مال همانهاست. این که مدرن شدن و به تمدن واقعی رسیدن نیست. مظهر آن راه کاذب این بود که در این جا هر نقطه‌یی که می‌شد از آن پول ساخت، لانه‌یی برای عوامل و ایادی کمپانیهای خارجی بود؛ البته به وسیله‌ی شرکای داخلی‌شان این کار را می‌کردند؛ که شرکای داخلی هم به همان دستگاهاهای دربار و رجال سیاسی وابسته‌ی خائن آن روز مربوط می‌شدند. این مدرنیزم به درد نمی‌خورد؛ این برای یک ملت، بدبختی و بیچارگی و فنا

شدن همه چیز را به بار می آورد. اگر این انقلاب اتفاق نیفتاده بود، اگر آن فریاد رعدگونه همه چیز را در این مملکت به جنب و جوش نیاورده بود و دلها را از جا نکنده بود، خدا می داند که امروز کشور ما در چه وضعی بود. شما به بعضی از کشورهای عقب افتاده - چه در آسیا، چه در آفریقا - نگاه کنید؛ یقین بدانید با این موقعیت ممتاز جغرافیایی و اقلیمی و تاریخی ایران، وضع ما از آنها بدتر بود. انقلاب به داد این کشور رسید و این ملت را از این که در قعر دریایی فرو رود که دیگر نتواند از آن بیرون بیاید، نجات داد. بنابراین آن چنان راه حلی، راه حل کاذب است و جوان نباید دنبال آن باشد.

جوانهای عزیز من! فرزندان من! دنبال تقلید نباشید؛ بر روی شیوه و راهی که در آن ذهن و اراده و ایمان شما قوی می شود و اخلاق شما پاک و آراسته می گردد، فکر کنید؛ آنگاه شما عنصری خواهید بود که مثل یک ستون، سقف مدنیت این کشور و تمدن حقیقی این ملت بر روی آن قرار می گیرد.^۱

هر دو شهید شدند، اما این قهرمانی ماند



شما امروز فلسطین را نگاه می‌کنید و به هیجان می‌آیید. این دختر عزیز ما می‌گوید که ای کاش مدّ نگاه ما به فلسطین می‌رسید. می‌دانید فلسطینیها از چه کسی یاد گرفتند؟ پنجاه سال است که فلسطین اشغال شده است؛ بیست سال و پنجاه سال پیش هم فلسطین جوان داشت. این جوان فلسطینی که این گونه به میدان آمده، از چه کسی یاد گرفته و الگوی او کیست؟ الگوی او جوانِ مبارزِ مؤمنِ با اخلاصِ لبنانی است؛ این را من نمی‌گویم، خودشان می‌گویند. در تظاهراتی که در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن - که منطقه‌ی فلسطینی‌نشین است - راه می‌اندازند، عکس رهبر حزب الله لبنان - سید حسن نصرالله - را سردست بلند می‌کنند و راه می‌برند. آنها پرچم حزب الله لبنان را روی گنبد مسجد الاقصی نصب کردند؛ البته صهیونیستها نگذاشتند آن‌جا بماند، اما آنها آمدند نصب کردند؛ بنابراین او شد الگوی جوان فلسطینی.

تلویزیون «المنار» حزب الله لبنان - که به نظرم روزی بیست ساعت برنامه پخش می‌کند - بیشترین بینندگانش در داخل فلسطین اشغالی هستند! نه فقط برنامه‌های آن را می‌بینند، بلکه مثل تشنه، ذره ذره‌اش را مانند آب گوارا می‌نوشند.

الگوی جوان لبنانی چه کسی است؟ حزب الله لبنان از کجا جوشید؟ او روی کدام سرزمین روید؟ الگوی او شماست. او همین شعارهای شما را می‌دهد؛ همین کارهای شما را می‌کند؛ همان پیشانی‌بند شما را به پیشانی‌اش می‌بندد؛ مثل رژه‌ی نظامی بسیج، رژه می‌رود؛ بنابراین الگوی آن جوان، سرداران و رزمندگان شهیدی هستند که در خود گیلان امثال آنها را کم نداریم. آنها فداکاری و برای خدا حرف زدن و برای خدا کارکردن را از اینها یاد گرفتند. شهید املاکی شما - جانشین فرمانده لشکر گیلان - وقتی در میدان جنگ در معرض بمباران شیمیایی بود و بسیجی بغل دستش ماسک نداشت؛ او ماسک خودش را برداشت و به صورت بسیجی همراهش بست! قهرمان یعنی این. البته هر دو شهید شدند؛ اما این قهرمانی ماند؛ اینها که از بین نمی‌رود؛ «ولا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء»؛^۱ اینها زنده‌اند؛ هم پیش خدا زنده‌اند، هم در دل ما و در فضای زندگی و ذهنیت ما زنده‌اند. پدر شهیدی از همین شهرهای گیلان شما، وقتی جوانش را با گلوی بریده از جبهه برگرداندند، گلوی بریده‌ی بچه‌اش را بوسید؛ اما آه نکشید! اینها الگوست. این الگوها را از من و شما بگیرند و قدر این چهره‌ها را در چشم من و شما بشکنند، بعد به جایش الگوهای دروغین و جعلی خودشان را بیاورند؛ ارزشهای ما را بگیرند، ارزشهای خودشان را جایگزین کنند.

امروز رسانه‌های غربی با برنامه‌ریزیهای میلیاردری، در تبلیغات رسانه‌یی خود - چه در تلویزیونشان، چه در رادیوشان، چه در مصاحبه‌هایی که دائماً می‌کنند و متأسفانه بعضی از عناصر داخلی هم فریب آنها را می‌خورند و اسیر و نوکر آنها می‌شوند؛ حرفهایی که آنها مایلند، اینها بر زبان جاری می‌کنند - می‌کوشند تا به شما جوانان ایرانی تفهیم کنند که یک ظرف خالی هستید و مظلوف ندارید؛ مظلوف شما

را ما باید بدهیم؛ ما باید این ظرف را پُر کنیم؛ شما امروز این مایه را ندارید، دیروز هم نداشتید، طبعاً فردا هم نخواهید داشت! تاریخ شما را هم منکر می‌شوند؛ می‌خواهند گذشته‌ی شما را هم زیر پا لگد کنند؛ نه فقط تاریخِ قدیمِ چند صدساله را، بلکه تاریخِ بیست‌ساله‌ی اخیر را هم می‌خواهند زیر پا لگد کنند و آن را انکار نمایند. آنها می‌خواهند فرهنگ‌سازی و الگوسازی کنند؛ آنها می‌خواهند جوان ایرانی و نسل نوی ایرانی، یک نسل تحقیرشده‌ی توسری‌خور باشد تا بتوانند روی او سوار شوند و به او دیکته کنند و آن کاری را که آنها می‌خواهند، انجام دهد. برای این که کسی را به زیر مهمیز بکشند، بهترین راه این است که بگویند تو چیزی نیستی، تو کسی نیستی و گذشته‌ی نداری. مفاخر یک ملت را انکار می‌کنند، برای این که او احساس کند چیزی نیست.^۱

۱- دیدار با جوانان و فرهنگیان استان گیلان در مصالای رشت، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۰.

در وسط جنگلهای گیلان در مظلومیت مرد ولی شخصیت خودش را در تاریخ ثبت کرد



میرزا کوچک، مرد تنهایی بود که به دو قدرت بزرگ آن روز دنیا - یعنی روسها و انگلیسیها - یک «نه»ی بزرگ گفت؛ نه با روسها ساخت، نه با انگلیسیها؛ اما در کنار او کسانی بودند که می‌خواستند با دستگاه حکومت آن روز - بعد هم با رضاخان که تازه داشت سر کار می‌آمد - مبارزه کنند، اما به روسها پناه می‌بردند؛ به باکو رفتند و بند و بستهایشان را کردند و به ایران برگشتند و سرسپرده‌ی آنها شدند؛ اما میرزا کوچک خان قبول نکرد و حاضر نشد سازش کند؛ او، هم با انگلیسیها جنگید، هم با قزاقهای روس جنگید، هم با لشکر رضاخانی - و قبل از رضاخان، آن کسانی که بودند - مبارزه کرد؛ با احسان‌الله‌خان و دیگران هم کنار نیامد. وقتی جوان گیلانی سر قبر میرزا کوچک خان می‌رود و می‌بیند این مرد تنها، این مرد باایمان و باصفا، اگرچه در وسط جنگلهای

گیلان در مظلومیت مُرد، اما شخصیت خودش را در تاریخ ایران تثبیت کرد؛ مُرد، اما یک مشعل شد. ما در دوران مبارزه‌ی خودمان، هر وقت نام میرزا کوچک‌خان را به یاد می‌آوردیم و شرح حال او را می‌خواندیم، نیرو می‌گرفتیم. او از همت و اراده و شخصیت و هویت خود خرج کرد، برای این‌که به یک نسل هویت و شخصیت و نیرو و اراده ببخشد؛ این خیلی ارزش دارد. امثال او تعدادی بودند که در غربت مبارزه کردند، در غربت هم مُردند؛ اما می‌بینید که امروز غریب نیستند. جریان تاریخ، جریان عجیبی است؛ نگذاشت و نخواهد گذاشت شیخ فضل‌الله‌ها و میرزا کوچک‌خان‌ها و خیابانی‌ها و امثال اینها، همچنان‌که غریب مُردند، غریب بمانند. دشمنان می‌خواهند این مفاخر را از دست جوان ایرانی بگیرند.^۱

ای کاش، پهلویها، مثل نادر شاه و آقامحمدخان بودند!



عزیزان من! عده‌یی از شما با تاریخ بخوبی آشنا هستید؛ من هم با تاریخ آشنا هستم. من سطر سطر ورق‌های تاریخ هفتاد، هشتاد سال گذشته و قبل از آن را مکرر در مکرر خوانده‌ام. ما حقیقتاً یکی از گرفتارترین ملت‌ها در پنجه‌ی گردن کلفتی و قلدری قدرتهای جهانی بوده‌ایم. بنده در باب شبه قاره‌ی هند مطالعات مفصلی داشته‌ام و کتابی هم در این زمینه نوشته‌ام. وقتی وضعیت ایران را با شبه قاره مقایسه می‌کنم، می‌بینم با این‌که آن‌جا استعمار مستقیم انگلیسی‌ها وجود داشت، اما به لحاظ فشار انسانی بر یک کشور از ناحیه‌ی قدرتهای اهریمنی دنیا، وضع ما از آنها بدتر بود. آنها از طرف نیروهای خودی و میهنی خودشان دچار خیانت و نفاق و فساد و وابستگی نبودند؛ یک مشت انگلیسی به آن کشور وارد شده بودند. خودیهای آنها عبارت بودند: از گاندی و نهرو و مولانا محمد علی و مولانا شوکت علی و جناح و غیره. آنها با انگلیسی‌ها جنگیدند و خیلی هم زجر کشیدند؛ اما وضع ما این‌گونه نبود. انگلیسی‌ها رضاخان را به عنوان یک عامل دست‌نشانده سرکار آوردند تا کار مورد نظر آنها را انجام دهد. این حرف‌ها جای انکار نیست؛ حرفی نیست که من بزنم؛ این حرف جزو واضحات تاریخ است؛ هم گزارشگران نوشته‌اند و هم اسنادی که بعد از سی، چهل سال منتشر شده، گویای آن است. همین چند روز پیش در سندی از همین قبیل می‌خواندم که در جلسه‌یی که سید ضیاء و رضاخان و مأموران انگلیسی بودند، رضاخان گفته بود که من سیاست سرم نمی‌شود و وارد نیستم؛ هرچه شما دستور بدهید؛ من گوش به فرمانم. همین‌طور هم بود؛ اما لحظه‌یی که احساس کردند یک ذره حالت گوش به فرمانی‌اش متزلزل شده و گرایشی، آن‌هم نه به سمت استقلال حقیقی، بلکه به سمت آلمان هیتلری پیدا کرده است - طبیعتاً وقتی رضاخان به هیتلر نگاه کند، به هیجان می‌آید و لذت می‌برد - او را کنار زدند و پسرش را سرکار آوردند. اینها جزو

واقعیات کشور است.

کشور ایران با همه‌ی این خصوصیات فرهنگی عمیقی که شما می‌گویید و راست هم می‌گویید و من هم به همینها اعتقاد دارم، تحقیر شد. پنجاه، شصت سال کسانی بر ما حکومت کردند که آورنده‌ی آنها، نه این‌که ما نبودیم - چون در ایران حکومت مردم به این صورت اصلاً سابقه نداشت - بلکه دلاوری خودشان هم نبود. ای کاش اگر دیکتاتور بودند، اقلاً مثل نادرشاه با زور بازوی خودشان، یا مثل آقامحمدخان با حيله‌گری خودشان سر کار آمده بودند؛ اما این طور نبود؛ دیگران آمدند و اینها را بر این ملت مسلط کردند و تمام منابع مادی و معنوی این ملت را به غارت بردند.^۱

استفاده‌ی سازمان سیا از هنر!

ببینید عزیزان من! سیاست در دنیای امروز از هنر استفاده‌ی ناشایسته می‌کند. اگر بگوییم نمی‌کند، دلیل بی‌اطلاعی است. نه فقط امروز استفاده می‌کند، بلکه از سابق استفاده می‌کرده است. چند روز پیش سندی از اسناد منتشر شده‌ی وزارت خارجه‌ی امریکا درباره‌ی جریان کودتای ۲۸ مرداد را ترجمه کرده و برای من آوردند. البته به هنگام وقوع این حادثه، سن من زیاد نبود - چهارده، پانزده سال داشتم - چیزهای اندکی یادم هست؛ اما از زبانها خیلی شنیده‌ام و در آثار هم زیاد خوانده‌ام؛ ولی به این تفصیل هیچ‌جا وجود ندارد. آنهایی که خودشان دست‌اندرکار این جریان بودند، این اسناد را نوشتند و برای وزارت خارجه و سازمان سیا فرستادند. این اسناد متعلق به امریکاییهاست. البته عملیات بین امریکاییها و انگلیسیها مشترک بوده که در این گزارش کاملاً منعکس شده است. آن بخش مورد توجه من این است: کیم روزولت می‌گوید وقتی ما به تهران آمديم، یک چمدان بزرگ پُر از مقاله‌هایی که نوشته شده بود و باید ترجمه می‌شد و در روزنامه‌ها چاپ می‌گردید، و نیز کاریکاتورهایی را با خودمان آوردیم! شما فکرش را بکنید، دستگاه سی. آی. ای امریکا برای ساقط کردن

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار اصحاب فرهنگ و هنر، ۱ مرداد ۱۳۸۰.

حکومتی که با آنها ناسازگار بود و منافع آنها را تأمین نمی کرد؛ حکومتی که به آراء مردم متکی بود - برخلاف همه ی حکومت های دوران پهلوی، این یک حکومت ملی بود که قانونی و با آراء مردم سر کار آمده بود - تحت عنوان این که ممکن است پشت پرده ی آهنین شوروی برود، از همه ی ابزارها - از جمله از ابزار هنر - علیه آن استفاده کرد. البته آن روز کاریکاتوریستی که هم به درد اینها بخورد و هم بتواند مورد اعتمادشان قرار بگیرد، لابد نبوده است؛ لذا با خودشان کاریکاتورهای آماده را آورده بودند. در آن اسناد آمده است که ما به بخش هنری سازمان سیا سفارش کردیم که این چیزها را تهیه کند! اتفاقاً دو، سه سال پیش نیز ایتالیاییها کتابی نوشتند که به فارسی هم ترجمه شده است؛ آن جا هم به وجود بخش هنری سازمان سیا و فعالیتهای گوناگونش اشاره شده است. سیاست، این گونه دارد از هنر استفاده می کند؛ شما در این جا می خواهید چه کار کنید؟ اگر همه ی سیاستمداران و مستکبران و قلدران و صاحب اختیاران دنیا می آمدند در مقابل کتاب مقدس خودشان قسم جلاله می خوردند که از هنر استفاده نکنند، می شد آدم نسبتاً خیال راحتی پیدا کند و بگوید خیلی خوب، الحمدلله، هنر خلاص شد؛ اما آنها دارند از هنر استفاده می کنند. شما می خواهید چه کار کنید؟ آیا شما می خواهید در مقابله ی با مطامعی که آنها به وسیله ی هنر به آن می رسند، از این ابزار بهره نبرید؟ این خردمندانه است؟ نه، این خردمندانه نیست.^۱

خودگویی و خوددخندی!



این حرفهایی که گاهی آدم می شنود که در دنیا ما را به خشونت طلبی متهم می کنند، ما الان باید چه کنیم، حرفهایی نیست که آدمهای هوشمند و زیرک آن را بپذیرند یا بر زبان جاری کنند. برای از رو بردن یک ملت، بهترین راه این است که با انبوه تبلیغات متراکم او را از میدان خارج کنند؛ دائماً او را متهم کنند و در موضع دفاع

قرار دهند؛ این یک شیوه‌ی شناخته شده است. ما را به خشونت متهم می‌کنند؛ چه کسانی این کار را می‌کنند؟

یکی، دو سال پیش، یکی از رؤسای کشورهای اروپایی به این‌جا آمده بود. می‌دانید که در دیدارهای بین‌المللی سطوح بالا، خیلی از حرف‌ها، کلیات و نوعاً تعارف‌آمیز و ایده‌پراکنی است. او راجع به صلح صحبت کرد که بله، ما طرفدار صلح هستیم. من خارج از پرتکلهای معمولی این‌گونه ملاقاتها، حالت طلبگی به خودم گرفتم و گفتم شما اروپاییها جنگ را به راه می‌اندازید، خودتان هم دم از صلح می‌زنید! بزرگترین جنگهای تاریخ بشر را شما اروپاییها به راه انداختید و آن همه آدم کشته شدند. ما که این طرف دنیا بودیم، باد جنگ شما این همه به ما خسارت وارد کرد؛ حالا هم آمده‌اید و دم از صلح می‌زنید! «خود گویی و خود خندی، خود مرد هنرمندی». گفتم ما مشکلی به نام جنگ نداریم. هیچکدام از کشورهای اسلامی، طالب جنگ نیستند. شما از جنگ حرف می‌زنید، خودتان هم می‌آیید شعار صلح می‌دهید!

آنها این همه سلاح تولید می‌کنند و به همه‌ی دنیا می‌دهند. بنابراین حقیقت قضیه این است که خود آنها بیشترین خشونت را مرتکب می‌شوند. از تروریسم صحبت می‌کنند؛ ولی مرادشان این است که چرا جمهوری اسلامی از مبارزان فلسطینی‌یی که از وطن خودشان دفاع می‌کنند، حمایت می‌کند. از نظر رسانه‌های جهانی، حمایت از تروریسم، یعنی حمایت از مبارزان فلسطینی! خراب کردن خانه‌ی فلسطینی روی سرش توسط تانک اسرائیلی و کشتن بچه‌ی چند ماهه، تروریسم نیست؛ اما وقتی نظامی خشن جنایتکاری در حادثه‌یی کشته می‌شود، در مطبوعات خودشان عکس زنش را جدا، عکس بچه‌اش را جدا - در حال گریه کردن و شیون زدن - و عکس خاکسپاری‌اش را جدا منتشر می‌کنند؛ برای این‌که نشان دهند این طرف دارد خشونت می‌ورزد! اینها کارهای تبلیغاتی‌یی است که دارند می‌کنند. غرض این است که به هنر و سیاست باید قدری عمیق‌تر نگاه کنیم؛ نمی‌شود ساده‌اندیشی کرد.^۱

رضاخان چکمه پوش کجا، شعار مشروطیت کجا!



اجازه ندهید عده‌یی با تکیه‌ی به نام آزادی - که واقعاً باید بر عنوان مظلوم آزادی گریست که چه سوء استفاده‌هایی از این نام می‌شود - منکرات و فحشا و بی‌بندوباری را در جامعه رایج کنند؛ عکس‌العملِ آن این است که عده‌یی به نظام بدبین شوند؛ مثل اول مشروطه.

یکی از عواملی که موجب شکست مشروطیت در ایران شد، این بود که متدینین بعد از مدتی احساس کردند کأنته کار دارد به سمت بی‌دینی پیش می‌رود. جنجال زیاد مطبوعات که آن وقت همه‌ی انگیزه‌ی خودشان را این قرار داده بودند که به مقدسات دینی حمله کنند - البته کسانی که در مشروطیت با اساس دین و مظاهر دینی و اعتقادات دینی و روحانیت و با این‌طور چیزها در مجامع به صورت قلمی و شعاری مقابله و اهانت می‌کردند، عده‌ی زیادی نبودند، اما جنجالشان زیاد بود - موجب شد که متدینین و علما که در صفوف اول مبارزه‌ی مشروطیت بودند، بتدریج دلسرد شدند و کنار نشستند. وقتی این‌طور شد، نهضت شکست می‌خورد؛ و مشروطیت شکست خورد. بعد از پانزده، شانزده سال از عمر مشروطیت، دیکتاتورِ رضاخانی به وجود آمد؛ این خیلی عبرت‌انگیز است. رضاخان قلدر و چکمه‌پوش کجا، شعار مشروطیت کجا؛ چقدر اینها با هم فاصله دارند! چرا این‌طور شد؟ چون اطمینان و اعتماد مردم مؤمن سلب شد؛ کنار نشستند و از صحنه بیرون رفتند.^۱

۱- بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در مراسم تنفیذ حکم ریاست جمهوری، ۱۱ مرداد ۱۳۸۰.

مردم سالاری دینی



عمده‌ترین خطر چیست؟ من در پاسخ به این سؤال یک روایت می‌خوانم. فرمود: «اِنَّ اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتّباع الهوی و طول الأمل». خطر عمده دو چیز است: اول، هوس پرستی و هوی پرستی است. تعجب نکنید؛ از همه‌ی خطرهای بالاتر، همان هوای نفسی است که در دل ماست؛ «اِنَّ اعداء عدوّک نفسک الّتی بین جنّیک»؛ از همه‌ی دشمنها دشمن تر، همان نفس، همان «من» و همان خودی است که در وجود توست؛ آن منیتی که همه چیز را برای خود می‌خواهد. این جا هم از زبان پیغمبر همین را می‌فرماید: «اِنَّ اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتّباع الهوی و طول الأمل فأمّا اتّباع الهوی فیضلّکم عن سبیل الله»؛ یعنی پیروی از هوای نفس، شما را از راه خدا گمراه می‌کند. غالب این گمراهیها به خاطر هوای نفس است. البته ما هزار جور برای خودمان توجیه درست می‌کنیم، برای این که از راه خدا منحرف بشویم و حرف و عملمان غیر از آن چیزی باشد که شرع و دین برای ما معین کرده است. هوای نفس خصوصیتش این است که شما را از سبیل الله - که جهاد در سبیل الله لازم است - گمراه می‌کند. «و اما طول الأمل فینسی الآخرة». طول امل، یعنی آرزوهای دور و دراز شخصی؛ تلاش کن برای این که فلان جور خانه برای خودت درست کنی؛ تلاش کن و مقدمات را فراهم کن، برای این که به فلان مقام برسی؛ تلاش کن، زید و عمرو را ببین و هزار جور مشکل را پشت سر بگذار تا این که فلان سرمایه را برای خودت فراهم بیاوری و فلان فعالیت اقتصادی را در مشت بگیری. این طول الأمل، یعنی این آرزوهایی که یکی پس از دیگری تمام نشدنی است؛ جلوی چشم انسان صف می‌کشند؛ برای انسان هدف درست می‌کنند و هدفهای حقیر در نظر انسان عمده می‌شود. خاصیت این هدفها این است که «ینسی الآخرة» است؛ آخرت را از یاد انسان می‌برد؛ انسان دائماً مشغول این هدفهای حقیر است؛ برای انسان وقتی باقی نمی‌ماند؛ دل انسان را می‌میراند؛ میل به دعا، میل به انابه، میل به تضرع و میل به توجه برای

انسان باقی نمی‌گذارد.

آنچه که من در پایان مطالب امروز می‌خواهم عرض بکنم، این است: بهترین چیزی که ممکن است امروز ما بتوانیم برای تصحیح اخلاق و رفتار و منش خودمان - یعنی مسؤولان کشور - ملاک قرار بدهیم، مردم‌سالاری دینی است؛ همین چیزی که بارها گفته‌ایم و تکرار شده است. نباید اشتباه بشود؛ این مردم‌سالاری به ریشه‌های دموکراسی غربی مطلقاً ارتباط ندارد؛ این یک چیز دیگر است. اولاً مردم‌سالاری دینی دو چیز نیست؛ این طور نیست که ما دموکراسی را از غرب بگیریم و به دین سنجاق بکنیم تا بتوانیم یک مجموعه‌ی کامل داشته باشیم؛ نه، خود این مردم‌سالاری هم متعلق به دین است. مردم‌سالاری هم دو سر دارد که من در یک جلسه‌ی دیگر هم به بعضی از مسؤولان این نکته را گفتم. یک سر مردم‌سالاری عبارت است از این که تشکل نظام به وسیله‌ی اراده و رأی مردم صورت بگیرد؛ یعنی مردم نظام را انتخاب می‌کنند؛ دولت را انتخاب می‌کنند؛ نمایندگان را انتخاب می‌کنند؛ مسؤولان اساسی را به واسطه یا بی واسطه انتخاب می‌کنند؛ این همان چیزی است که غرب ادعای آن را می‌کند و البته در غرب این ادعا واقعیت هم ندارد. بعضیها لجشان می‌گیرد از این که ما بارها تکرار می‌کنیم که ادعای دموکراسی در غرب، ادعای درستی نیست؛ خیال می‌کنند که یک حرف تعصب‌آمیز است؛ در حالی که نه، این حرف، حرف ما نیست؛ تعصب‌آمیز هم نیست؛ ناشی از ناآگاهی هم نیست؛ متکی به نظرات و حرفها و دقتها و مثال آوردنهای خود برجستگان ادبیات غربی است؛ آنها خودشان این را می‌گویند. بله، در تبلیغات عمومی، آنجایی که با افکار عمومی سرو کار دارند، اعتراف نمی‌کنند؛ آنجا می‌گویند آراء مردم وجود دارد و هرچه هست، متکی به رأی و خواست مردم است؛ اما واقعیت قضیه این نیست؛ خودشان هم در سطوح و مراحل به این معنا اعتراف می‌کنند؛ در نوشته‌هایشان هم هست و ما هم از این قبیل اعترافها را فراوان دیده‌ایم؛ امروز هم که شما در کشور ایالات متحده‌ی امریکا نمونه‌اش را دارید می‌بینید؛ این مردم‌سالاری است! ما آن را نمی‌گوییم. آن بخش انتخاب مردم، یکی از دو بخش مردم‌سالاری دینی است که البته آن هست. مردم بایستی انتخاب کنند،

بخواهند، بشناسند و تصمیم بگیرند تا تکلیف شرعی درباره‌ی آنها منجز بشود. بدون شناختن و دانستن و خواستن، تکلیفی نخواهند داشت.

سر دیگر قضیه‌ی مردم‌سالاری این است که حالا بعد از آن‌که من و شما را انتخاب کردند، ما در قبال آنها وظایف جدی و حقیقی داریم. بعضی دوستان این روایات را از نهج‌البلاغه و غیر نهج‌البلاغه جمع کردند که البته مجال نیست که من همه‌ی آنها را بخوانم؛ دو، سه تایش را می‌خوانم. «و ایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعودک بخلفک فان المن یبطل الاحسان و التزید یدهب بنور الحق والخلف یوجب المقت عندالله و عند الناس». می‌فرماید نه سر مردم منت بگذارید که ما این کارها را برای شما کردیم یا می‌خواهیم بکنیم؛ نه آنچه را که برای مردم انجام دادید، درباره‌ی آن مبالغه کنید؛ کار کوچکی انجام دادید، آن را بزرگ کنید؛ نه این‌که وعده بدهید و عمل نکنید. بعد فرمود: اگر منت بگذارید، احسانتان باطل خواهد شد. مبالغه، نور حق را خواهد برد؛ یعنی همان مقدار راستی هم که وجود دارد، آن را هم در چشم مردم بی‌فروغ خواهد کرد. اگر خلف وعده بکنید، «یوجب المقت عندالله و عند الناس»؛ در نظر مردم و در نظر خدا این مقت و گناه است. «قال الله تعالی: کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لاتفعلون». هر چند اینها کلام امیرالمؤمنین خطاب به مالک اشتر است، اما خطاب به ما هم هست. نکته‌ی دوم از همین قبیل وظایف، مربوط به مردم‌سالاری دینی است: «انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصة اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک»؛ یعنی درباره‌ی خودت، درباره‌ی دوستان و خویشاوندان و رفقای خودت رعایت انصاف را در قبال مردم و خدا بکن؛ یعنی اختصاص و امتیاز به آنها نده؛ یعنی همین چیزی که دوستان عزیز فرنگی‌مآب ما به آن رانت‌خواری می‌گویند؛ یعنی امتیاز ویژه. امکانات استفاده‌ی از یک شرکت و یک منبع مالی را در اختیار جمع خاصی قرار دادن، به مناسبت این‌که اینها دوست یا خویشاوند یا رفیق ما هستند؛ این کار جزو کارهای ضد مردم‌سالاری است. هر کسی که این کارها را بکند، این همان فساد است که الان آقای رئیس‌جمهور به آن اشاره کردند. بله، باید با این فسادها مبارزه بشود. برادران و

خواهران عزیز! تا این فسادها در مجموعه‌ی کارگزاران کشور وجود داشته باشد، توانایی کار وجود نخواهد داشت و پیشرفت امکان ندارد؛ هر کار هم بکنید، امکان نخواهد داشت؛ اینها شکافها و دره‌ها و حفره‌هایی است که وقتی به وجود آمد، هرچه شما دستاورد داشته باشید و در آن بریزید؛ آنها را پُر نمی‌کند؛ دستاورد هم از بین می‌رود؛ لذا اول باید اینها را علاج کرد. این فرمایش امیرالمؤمنین است: «من لک فیه هوی من رعیتک»؛ به رفقا و نزدیکان و آن آدمهایی که دوستشان داری؛ نباید امتیاز ویژه داده بشود؛ همه باید یکسان امتیاز ببرند. امتیازی که هست، در اختیار هم باید قرار بگیرد. اگر بناست قرعه‌کشی بشود، اگر بناست سقف باشد، امتیاز برای کسی نباید باشد.

سوم: این هم یک نشانه‌ی دیگر مردم‌سالاری است؛ «و لیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیة»؛ دنبال کارهایی باش که از افراط و تفریط دور باشد و عدالت را در سطح وسیعتری شامل حال مردم بکند؛ یعنی سطح تماسش با مردم و منافع مردم هرچه وسیعتر باشد و رضایت و خشنودی عامه و توده‌های مردم را بیشتر جمع کند. دنبال این نباش که رضایت گروههای خاص - یعنی صاحبان ثروت و قدرت - را به دست بیاوری. من و شما مخاطب این خطابیم. الان شما اگر وزیرید، اگر نماینده‌اید، اگر از مسؤولان مربوط به نیروهای مسلحید، اگر مربوط به رهبری هستید، اگر مربوط به قوه‌ی قضاییه هستید، هر جا هستید، باید توجه داشته باشید که آن کاری که انجام می‌دهید، در جهت میل صاحبان ثروت و قدرت نباشد؛ که اینها در این فرمایش امیرالمؤمنین به «خاصة» تعبیر شده است. بعد می‌فرماید که «فان سخط العامة یجحف برضی الخاصة»؛ اگر دل صاحبان ثروت و قدرت را به دست آوردید و مردم را ناراضی کردید، نارضایتی مردم این گروههای خشنودشده‌ی خواص - یعنی صاحبان ثروت و قدرت - را مثل سیلابی خواهد برد. «وان سخط الخاصة یغتفر مع رضی العامة»؛ اما اگر رعایت میل دل صاحبان ثروت و قدرت را نکردید، از شما ناراضی می‌شوند؛ بگذار ناراضی بشوند. وقتی مردم از شما راضی‌اند و برای آنها کار کردید، بگذار اینها ناراضی باشند. «یغتفر»؛ این نارضایی

بخشوده است.

مردم سالاری فقط این نیست که انسان تبلیغات و جنجال بکند و بالاخره عده‌یی را به پای صندوق بکشاند و رأیی از مردم بگیرد، بعد هم خداحافظ؛ هیچ کاری به کار مردم نداشته باشد! بعد از آن که این نیمه‌ی اول تحقق پیدا کرد، نوبت نیمه‌ی دوم است؛ نوبت پاسخگویی است. درباره‌ی همین گروه‌های خاص، باز امیرالمؤمنین در این بیان مطالبی دارند: «لا تقولن انی مؤمر آمر فاطاع»؛ این جمله باز در همین نامه‌ی مالک اشتر است. فرمود: نگو به من مأموریت داده شده، به من مسؤولیت داده شده و من صاحب فلان مسؤولیت شده‌ام - «أمر فاطاع»؛ بنده مسؤولم و دستور می‌دهم؛ باید اطاعت کنید؛ این طور حرف نزن - «فان ذلك ادغال فی القلب»؛ این دل تو را خراب و نابود می‌کند؛ واقعش هم همین است. بعد چند خصوصیت دیگر را ذکر می‌کند: «و تقرّب من الغیر»؛ این، برگشت خشم‌آلود مردم را به تو نزدیک می‌کند. وقتی این طور حرف بزنی، مردم از خودخواهی و منّ من گفتن تو و خود را محور همه چیز دانستن و مسؤولیتی برای خود قائل نبودن، برای همیشه ناخشنود می‌شوند.^۱

۱- دیدار با مسئولان و کارگزاران نظام، ۱۲ آذر ۱۳۷۹.

یک چیز عجیب‌تر به تو بگویم!



اگر ما در آن موقع وزرایی داشتیم که بعد از آن که دوره‌ی وزارتشان تمام شد، وقتی می‌خواستند روز جمعه به نماز بروند، همراه با زنشان سوار موتورسیکلت شدند و به نماز جمعه رفتند، این نقطه‌ی قوّت است؛ اینها جزو افتخارات ماست؛ اینها تابلوست و باید بماند. اگر ما وزرایی داشتیم که مقید بودند در نماز جمعه شرکت کنند و در میان مردم بنشینند و حرف آنها را بشنوند، اینها نقطه‌ی قوّت است. مرحوم شهید کلاتری به من گفت در نماز جمعه نشسته بودم، یک نفر به من رو کرد و گفت ببین چقدر زمانه عوض شده است. گفتم چه طور؟ آن شخص به کسی که در صف جلو نشسته بود، اشاره کرد و گفت: او وزیر است. مرحوم شهید کلاتری می‌گفت به صف جلو نگاه کردم، دیدم عباسپور - وزیر نیرو - است. به او گفتم پس من یک چیز عجیب‌تر به تو بگویم؛ من هم وزیرم! خدا شهید کلاتری را رحمت کند. آنهایی که او را دیده بودند و می‌شناختند، می‌دانند که آدم خیلی پُرتحرک، پُرخون، پُرعزم و خیلی به دردبخوری بود. او هم واقعاً از جمله‌ی کسانی بود که از دستان رفت.^۱

ما در مردم‌سالاری دنیا شبیه می‌کنیم



امروز مردم‌سالاری دینی‌یی که ما در کشور خود مطرح می‌کنیم، یک حرف نوست؛ نه فقط به خاطر این که ما شاخه‌یی از مردم‌سالاری را داریم ارائه می‌دهیم؛ نه خیر، ما در واقع داریم در مردم‌سالاری‌های دنیا شبیه می‌کنیم. من حقیقتاً در مردم‌سالاری‌های دنیا خدشه دارم؛ برای خاطر این که انتخابات و گزینشها در دنیا تحت تأثیر عوامل تبلیغاتی‌یی است که یکسره دست سرمایه‌دارهاست. چه کسی است که از تأثیر عوامل ارتباطاتی امروز یکسره غافل باشد؟ می‌گویند روزنامه‌ها در

۱- دیدار با رئیس‌جمهور و هیأت دولت، ۵ شهریور ۱۳۸۰.

امریکا یا در انگلیس آزاد است. من سؤال می‌کنم کدام روزنامه متعلق به قشرهای متوسط و پایین مردم است تا آدم از آزادی روزنامه، آزادی آن قشر را کشف کند؟ روزنامه‌ها متعلق به چه کسانی است؟ کارتلها و تراستهای بزرگ و سرمایه‌دارها. بله، روزنامه‌ها آزادند؛ یعنی آنها آزادند که هرچه می‌خواهند، بگویند. آنها برخلاف مصلحت خودشان حرفی نمی‌زنند؛ این مربوط به آنهاست که مظهر و مادر و آورنده‌ی دموکراسی‌اند و به آن افتخار هم می‌کنند. شما ملاحظه کنید، دولتهایی هستند که از آنها دموکراسی را گرفتند؛ مثلاً در میان همسایه‌های ما - من نمی‌خواهم اسم بیاورم - دولتهایی هستند که عنوان دموکراسی را با خود دارند، اما در حقیقت، حاکمیت با نظامیان است؛ یک وقت کسی وسط میدان می‌آید و بدون این که اعتنایی بکند که انتخاباتی وجود دارد، همه را کنار می‌زند و سرکار می‌آید و می‌شود حاکمیت نظامی! یا حاکمیت انحصاری احزاب است و کسی جرأت ندارد غیر از نامزد آن حزب، نامزدی معرفی کند؛ انتخاباتی با یک نامزد برای ریاست جمهوری! امروز در میان کشورهای اسلامی و در مجموعه‌هایی که ما داریم در آن زندگی می‌کنیم و با آنها تعامل داریم، کدام کشور است که مثل جمهوری اسلامی، آحاد مردم، قشرهای گوناگون و طبقات متوسط آن بیایند و در انتخابات شرکت کنند؟ اگر یک وقت سرمایه‌دارها هم بخواهند در حزب و جناح و تشکیلاتی اعمال نفوذ کنند، از ترس، این کار را مخفیانه می‌کنند؛ چون بدنام هستند.^۱

مردم‌سالاری فقط در سایه اسلام و جمهوری اسلامی ممکن است



من به شما عرض کنم، در کشور ما اگر قرار شد مردم‌سالاری بی وجود داشته باشد و حاکمیت در دست مردم باشد، جز در سایه اسلام و جمهوری اسلامی این کار ممکن نیست. اگر سایه اسلام و جمهوری اسلامی در این مملکت بود، به برکت

اسلام و نفوذ روحانیت و به برکت چیزهایی که در قانون اساسی وجود دارد، می‌شود مردم‌سالاری را در این جا نگهداشت؛ و الا اگر این عوامل نباشد، همان کسانی که کودتای ۲۸ مرداد و قبل از آن کودتای سوم اسفند رضاخان را راه انداختند، می‌آیند و زیر کاسه کوزه‌ی داعیه‌های روشنفکری و مردم‌سالاری می‌زنند و آنها را می‌برند. اگر خیلی همت و لطف کنند، زایده‌یی از مردم‌سالاری‌های خودشان را - که متعلق به کمپانی‌ها و امثال اینهاست - در این جا درست خواهند کرد؛ بیش از این نخواهد بود؛ اگر نگوییم نظامیان و احزاب خودساخته‌ی آن‌چنانی را سرکار می‌آورند.^۱

وزیر، پشت کارتابلها دیده نمی‌شد!



وزیر، کار اجرایی به معنای تحرک فیزیکی خیلی ندارد؛ با نامه و مکاتبه هم شاید خیلی سروکار نداشته باشد؛ و چه بهتر که نداشته باشد و غرق در کارتابل نشود. یک وقت مرحوم رجایی به من گفت که به محل کار یکی از وزرای خود در دوره‌ی نخست وزیری‌اش رفته و در آن جا دیده که وزیر پشت میز پنهان است؛ از بس روی میز او کارتابل چیده بودند! ایشان می‌گفت رفتم وزیر را از آن جا بیرون کشیدم و به او گفتم کارت را بکن. این کارتابل دادن و گزارش دادن هم یکی از آن شگردهاست؛ این را بنده تجربه دارم؛ هم در دوره‌ی ریاست جمهوری، هم قبل از آن در تشکیلات نظامی و وزارت دفاع. بعضیها عمداً مدیر برتر را به مسائل روی میز سرگرم می‌کنند تا او اصلاً فرصت سر خاراندن پیدا نکند. حواستان باشد؛ گاهی اوقات شگردهای ظریف هم اعمال می‌شود. کار وزیر این نیست؛^۲

وزیر، مثل مربی یک تیم ورزشی است



مهمترین کار وزیر این است که به طور دایم حرکات مجموعه‌ی مدیران خودش

را زیر نظر داشته باشد؛ درست مثل مربی کهنه کارِ یک تیم ورزشی که بیرون یا نزدیک میدان ایستاده و دایم بازیکنهای خودش را زیر نظر دارد: یکی خسته شده، او را از بازی بیرون می‌آورد؛ یکی بد بازی می‌کند، یکی ناهماهنگ بازی می‌کند - بازی شخصی و فردی می‌کند - فوری اینها را اخراج می‌کند و یکی دیگر را به جایشان می‌فرستد؛ یکی هست که بازی‌اش بد نیست، اما الان در میدان به یک کار برجسته نیاز است؛ لذا بازیکن ذخیره‌یی را که روی نیمکت نشسته، وارد میدان می‌کند و می‌داند که او می‌تواند آن حرکت برجسته را بکند. البته موارد خیلی کمی هم اتفاق می‌افتد که بازیکن قبلاً از طرف مربی تیم مقابل سبیلش چرب شده است - که در کشور ما الحمدلله چنین چیزی نبوده، اما در دنیا وجود داشته است - مربی این را هم فوراً می‌فهمد؛ چون پیداست که او بازی واقعی نمی‌کند. مربی با کسی رودربایستی ندارد؛ هیچ بازیکنی هم از هیچ مربی‌یی گله‌مند نمی‌شود. مربی این ملاحظه را نمی‌کند که اگر خواست فلان بازیکن را بیرون کند، او می‌گوید من هنوز می‌توانم بازی کنم؛ چرا نگذاشتی؛ این حرفها وجود ندارد. شما همین‌گونه به مدیران نگاه کنید و تیمتان را زیر نظر داشته باشید. یکی خسته شده، یکی کار را بلد نیست، از یکی گاهی اشکالات بزرگی سر می‌زند، یکی خوب است اما برای این مرحله خوب نیست - یعنی کار بزرگی که شما می‌خواهید انجام دهید، کار او نیست؛ یکی دیگر لازم است - فوراً تیم را عوض کنید؛ البته همیشه ذخیره داشته باشید.^۱

شما این پُل را دو ساله تحویل بدهید



من وقتی در سفر گیلان، به بندر انزلی رفتم و آن پل قدیمی را - که خود من حدود چهل سال قبل از آن عبور کرده بودم - دیدم، در دل شرمنده شدم. غازیانِ امروز شاید ده برابر غازیانِ آن روز شده؛ بندر انزلی هم چند برابر بندر پهلویِ آن روز شده؛ اما پل بین این دو از روی آن رودخانه‌ی عریض، یک پل قدیمی با عرض خیلی کم است.

بعد هم که رفتیم، دیدیم مردم و به تبع آنها آقای امام جمعه، همه از ما ساخت پل را می‌خواهند. من وقتی به رشت برگشتم، در خانه‌ی آقای صوفی، آقایان وزرا جمع شدند - آقای عارف و دیگران هم بودند - من مسأله‌ی پل را مطرح کردم و به مرحوم دادمان گفتم شما این پل را می‌سازید؟ ایشان فکری کرد و گفت بله، ما سه ساله آن را تحویل می‌دهیم. من گفتم آن را دوساله تحویل دهید. ایشان سری تکان داد و من فکر کردم که تلقی به قبول کرده که دوساله تحویل دهد. گفتم من دلم می‌خواهد دو سال دیگر رئیس جمهور بیاید و در همین موقع این پل را افتتاح کند. وقتی دادمان از دنیا رفت، کسانی از دوستان ما که با خانواده‌ی ایشان مرتبطند، گفتند که دادمان در خانه گفته بود که فلانی به من گفت دو ساله پل را بسازید؛ اما من آن را یکساله تمام می‌کنم. همت آن مرد، این‌گونه بود.^۱

بهانه‌ای برای تجمل سازی



من یک وقت شنیدم که یکی از وزرای معادن - نمی‌گویم در چه سالی - انواع و اقسام سنگهای گران قیمتی را که ما در کشور داریم، آورده و در وزارتخانه‌اش کار کرده است. من در این جا او را خواستم و به او گفتم: شما چرا این کار را کردی؟ گفت وقتی مسافره‌ای خارجی به وزارتخانه می‌آیند، این سنگها جلوی چشمشان قرار گیرد و مشتری پیدا شود! شما را به خدا، این منطق، قابل قبول است؟! ما این همه خرج کنیم و سنگهای وزارتخانه را - که دارد یا ندارد - جمع کنیم و سنگ جدید نصب کنیم، برای این که مشتری پیدا کنیم! شما می‌توانید در سالن اصلی وزارتخانه‌ی خود چارچوب بزرگی را به طول ۵ و عرض ۳ متر درست کنید و انواع و اقسام سنگهایتان را به شکل خیلی بدیع و زیبا در آن جا بچینید - کسانی هستند که کارشان همین چیدنهاست - بعد هر میهمانی آمد، به عنوان ادای احترام، او را به آن جا ببرید تا سنگها را تماشا کند؛ هم تماشااست، هم مشتری‌یابی؛ این که بهتر است. بهانه برای

تجمل سازی، واقعاً مناسب نیست.^۱

اگر اطلاع داشتیم جلوگیری می‌کردم



در همین چند ماه قبل دو گزارش جداگانه از بوشهر و اصفهان به من رسید که به معنای حقیقی کلمه خواب را از چشم من ربود؛ هر دو هم مربوط به دستگاههای دولتی بود. گزارش اصفهان مربوط به محل سد است؛ مظهر فاصله و دره‌ی بین وضع زندگی قشرهای فقیر و قشرهای دولتی. در آن جا خانه‌ها و ویلاهایی ساخته‌اند - البته بخش خصوصی هم هست، اما دولت هم در آن جا از این کارها کرده است - کنارشان هم مردم زندگی عادی بی ندارند؛ نان ندارند که شکمشان را سیر کنند؛ دروازه هم گذاشته‌اند که کسی حق ندارد از آن جا عبور کند و به آن طرف برود! در یکی از جزایر بوشهر هم همین اتفاق افتاده و مربوط به یک بخش دولتی است. اینها اصلاً قابل قبول نیست. بنده خبر نداشتم؛ اما اگر اطلاع داشتم که می‌خواهند چنین جایی را در اصفهان و یا بوشهر بسازند، با این که بنا ندارم در کار اجرایی دخالت کنم، قطعاً به آن استاندار یا آن وزیر، کتباً و یا شفاهاً می‌گفتم شما حق نداری این کار را بکنی.^۲

این فعل، حرام است



گاهی بعضی از اعضای دولت یک کلمه حرف می‌زنند یا موضعی اتخاذ می‌کنند، بعد می‌بینید که یک مسأله‌ی سیاسی در کشور درست می‌شود. یک حرف بیخودی که لزومی نداشت گفته شود، گفته می‌شود؛ بعد همان را رادیوی خارجی و رادیوی داخلی و فلان روزنامه بنا می‌کنند به کش دادن. هرچه که فضای کشور از تهیج سیاسی دورتر باشد، شما بهتر می‌توانید کار کنید. شما نگذارید آن فضا به وجود آید. در وزارتخانه‌ها هم آدمهایی را که این طور حرکت می‌کنند، نیاورید. من به بعضی از

دوستان راجع به این قضیه سفارش کرده بودم، اما گوش نکردند؛ لذا نتایج خوبی به بار نیامد. البته در این زمینه‌ها بنای بر الزام و تأکید ندارم؛ به بعضی از افراد یک نصیحت دوستانه و برادرانه می‌کنم؛ اگر عمل کنند، به نفع خودشان است؛ بعضی عمل می‌کنند، بعضی هم متأسفانه عمل نمی‌کنند. آدمهای مسأله‌دار جنجالی وابسته‌ی به فلان جناح و فلان حزب را نیاورید؛ اینها بروند کار خودشان را جای دیگر بکنند. دولت نباید به جایی تبدیل شود که احزاب می‌خواهند دیدگاه‌ها و گرایشهای خودشان را در آن جا رسمی و پرچمش را بلند کنند؛ این درست نیست؛ نتیجه‌اش این خواهد شد که از کار می‌مانید و آن وظیفه‌ی که بر عهده‌ی شماست، به بار نخواهد نشست.

به نظر من آقایان وزرا هم نباید وقت خود را در کارهای حزبی صرف کنند. زمان آقای هاشمی وقتی حزب آقایان کارگزاران درست شد، یکی از اشکالات اساسی‌ی که من به کار آنها گرفتم و به آنها گفتم، این بود که برای حزب باید وقت صرف کنید - دور هم بنشینید و حرف بزنید، تبادل نظر کنید، بلی و خیر بگویید، بحثهای سیاسی و روشنفکری کنید - که ولو در کار شما هیچ اثری هم نگذارد، باید بدانید که این مقدار همت و وقت، متعلق به دولت است. وزیر که در وزارتخانه هشت ساعت کار ندارد؛ وزیر، تمام وقت در اختیار وزارتخانه است. اگر شما همت و نشاط حرف زدن و فکر کردن را جای دیگری صرف کردید، در حقیقت وقت وزارتخانه را غصب کرده‌اید؛ این فعل حرام است.

من عرض می‌کنم، این که ما می‌گوییم سیاست ما عین دیانت ماست و دیانت ما عین سیاست ماست - که مرحوم مدرس حرف درستی زد و امام آن را تأیید کرد - معنای واضحی دارد؛ اما یک روی دیگرش این است که سیاست ما باید دیندارانه و پرهیزگارانه باشد. هر کار سیاسی‌یی خوب نیست. بعضیها هستند که به کار سیاسی، فقط مثل یک کار سیاسی‌یی که هیچ گرایشی به دینداری ندارد، نگاه می‌کنند؛ هدف این است که این کار، سیاسی پیش برود؛ این درست نیست؛ کار سیاسی باید متدینانه باشد. همه‌ی چیزهایی که در شرع حرام است، به توان دو در کار سیاسی باید مورد

توجه قرار گیرد و معتبر شمرده شود. کار سیاسی باید به دور از بی‌پروایی باشد.^۱

ایمان خود را بین دو دهنهٔ گازانبری نگه داشتند



اگر به تاریخ مازندران نگاه کنیم - بخصوص جوانهای ما، روشنفکران، دانشجویان و روحانیون محترم، قشرهای برگزیده و اهل فرهنگ و معرفت به این نکته توجه کنند - می‌بینیم که مازندران در صدر اسلام - در قرنهای اول ظهور اسلام در ایران - تا وقتی که در مقابل حملات لشکریانِ فرستاده شده‌ی از طرف دربارهای اموی و عباسی قرار گرفت، مقاومت کرد.

یعنی سلاطین ظلم، کسانی که بر دنیای اسلام در آن روز حکمرانی می‌کردند، نتوانستند با زور شمشیر، دروازه‌ی مازندران را به روی خودشان باز کنند؛ اما آن وقتی که فرزندان پیغمبر، خانواده‌ی ائمه‌ی اهل بیت و اولاد زید بن علی بن الحسین (علیهم‌السلام) به مازندران آمدند، مردم این استان، فرزندان پیغمبر را در آغوش گرفتند، دور «داعی کبیر» را که از اولاد پیغمبر و از ذریه حضرت علی بن الحسین بود،

گرفتند و اسلام را با شکل علویش، به شیوه‌ی اهل بیت آموختند و باز در مقابل آن دربارهای ظلم و جور هم ایستادند و مقاومت کردند. این گذشته‌ی تاریخی پرافتخار مازندران است.

برادران و خواهران عزیز، من این مطلب را بارها گفته‌ام؛ باز هم لازم است بگویم تا خود شما مردم، قدر این ایمان خالص و صمیمی، این معنویت و صمیمیتی را که در خطّه، نسبت به ارزشهای انقلاب هست، قدر بدانید. در دوران رژیم گذشته، دو جریان در استان مازندران، مشغول فعالیت و تلاش بودند که هر یکی از این دو جریان برای خراب کردن، بی‌ایمان و فاسد کردن ملتی کافی است.

یکی جریان فرهنگ فاسد رژیم ستمشاهی بود که با همه‌ی توان و قدرت، در این استان فعالیت و تلاش می‌کردند. می‌خواستند این منطقه‌ی سرسبز و حاصلخیز و پربرکت را از معنویت و دین خالی کنند، تا راحت‌تر بتوانند از آن سوء استفاده کنند. یک جریان هم موج چپ بود - گرایشهای چپ و مارکسیستی، گرایشهای ضد خدا و ضد دین و ضد ارزشهای اسلامی - که در این استان و در این خطّه، فعال بود. می‌خواستند کاری کنند که دین و ایمان اسلامی را از این مردم بگیرند. مردمی که در استان مازندران، ایمان خودشان را - آن هم این‌گونه پُرشور و پُرشمر - حفظ کرده‌اند در حقیقت این ایمان را در بین دو دهنه‌ی گاز انبری نگه داشتند و حفظ کردند؛ که یک طرف آن دستگاه فاسد ستمشاهی و یک طرف، موج چپ بود. این ایمان، خیلی ایمان باارزشی است. این ایمان، خیلی ایمان عمیقی است.

من با توجه به این خصوصیات است که شما مردم مازندران را - استان شما، مردم شما، جوانها، رزمندگان، ایثارگران، جانبازان و آزادگان شما را، خانواده‌هایی را که در راه خدا و برای این انقلاب تلاش کردند - از صمیم قلب دوست می‌دارم و از همه‌ی دل و با همه‌ی وجود، به آنها ارادت می‌ورزم، و مازندران را یکی از ذخایر پروردگار برای انقلاب و برای گسترش تفکر اسلامی - عالمگیر شدن این خورشید فروزان که به برکت انقلاب به وجود آمد و درخشان شد - می‌دانم.^۱

نقشه‌های دشمنان برای ایجاد شکاف، نفوذ و تشدید درگیری‌ها و حمایت از برخی اشخاص و گروه‌ها



دشمن آن وقتی می‌تواند به هدفهای خودش برسد که بتواند در بدنه‌ی حاکمیت نظام و در مسئولان بخشهای مختلف، اختلاف و شکاف ایجاد کند؛ دشمن دنبال این قضیه است.

چگونه می‌شود شکاف ایجاد کرد؟ می‌توان دو راه را در پیش گرفت: اینها از یک راه آن تقریباً مأیوس شده‌اند؛ البته نمی‌گوییم کامل، اما از آن راه نتوانسته‌اند عمل کنند. راهی که آنها نتوانستند در آن خیلی مانور کنند و تحرک نشان بدهند، راه نفوذ در ارکان حاکمیت بود؛ اینها نمی‌توانند در مراکز بالای حاکمیت نفوذ کنند و هنوز هم نتوانسته‌اند. راه دیگری که همیشه از اول انقلاب آن را طی کرده‌اند و بنده از دوران ریاست جمهوری و بعد از آن، در این زمینه خیلی خاطره‌ها و نمونه‌ها در ذهن دارم، این است که جمعی یا شخصی از حاکمیت را مورد توجه خود قرار بدهند؛ از او تمجید و حمایت کنند و خود را طرفدار او نشان بدهند؛ شاید بتوانند از این طریق، هم دیگران را به او بدبین کنند، هم او را به خودشان خوش‌بین نمایند؛ یعنی در حاکمیت شکاف به وجود بیاورند؛ این جزو برنامه‌های همیشگی تبلیغات دشمنان بوده است؛ هم قبلاً بوده، هم امروز وجود دارد؛ بارها هم این را تجربه کرده‌اند و در موارد متعددی هم شکست خورده‌اند. لازم است به عنوان شکرانه‌ی این نعمتِ خدای متعال من این نکته را به شما عرض کنم: خدای متعال یکی از بزرگترین نعمتهایی که به ما داده، همین است که بسیاری از مسئولان ما با مسائل هوشیارانه و خردمندانه برخورد کردند؛ فهمیدند زبان چرب دشمن، یک دام دشمنانه است. نسبت به رئیس‌جمهور محترم فعلی و رئیس‌جمهور محترم قبلی، همین نقشه را عمل کردند و ناکام شدند. قبل از انتخاب رئیس‌جمهور محترم فعلی ما و بعد از انتخاب ایشان، تبلیغات جهانی را پُر کردند از این‌که دستگاههای مختلف غربی از ایشان حمایت

می‌کنند. البته ایشان از همان اولین مصاحبه‌یی که بعد از شروع مسئولیت انجام دادند، دشمن را مأیوس کردند؛ تا امروز هم الحمدلله همین‌طور بوده است. لیکن دشمن در مواردی موفق شد و در مواردی توانست از این ترفند استفاده کند. به مجرد این‌که بر سر مسأله‌یی در داخل کشور اختلاف نظری به وجود می‌آید، بنا می‌کند یک طرف را کوبیدن، به نفع یک طرف دیگر؛ یک طرف را تعظیم و تجلیل و تکریم کردن، علیه یک طرف دیگر! ما باید هوشیار باشیم، حواسمان جمع باشد و بفهمیم که دشمن در چه فکر و چه خیالی است. خیل‌ها این ترفند را می‌فهمند، بعضی‌ها هم نمی‌فهمند و فریب می‌خورند. امام (رضوان‌الله‌علیه) در این‌گونه موارد یک قاعده‌ی کلی ابراز می‌کردند. بنده در طول این بیست و دو سال تجربه‌یی که از آغاز جمهوری اسلامی تا امروز داشته‌ام، همه‌جا دیده‌ام که این روش و منطقی که امام به کار می‌زدند، درست بوده است. امام می‌گفتند که هر وقت دشمنان از شما تعریف کردند، بدانید طمع‌ی در شما دارند؛ لذا مراجعه کنید و زمینه‌ی آن طمع را از بین ببرید؛ هرچه که آنها مردم را، جماعت را، جوانان و قشرهای مختلف را به آن دعوت کردند، بدانید که آن به ضرر شماست. ما هر جا تا کنون تجربه کرده‌ایم، همین‌طور بوده است؛ بنابراین خیلی باید مراقب بود.

دشمن روش‌های تبلیغاتی بسیار فعالی دارد. امروز تقریباً همه‌ی رسانه‌های تبلیغاتی مهم دنیا در انحصار دستگاه‌های زرسالارِ قدرتمندی است که بر خیلی از حکومتها تسلط دارند؛ خیلی از آنها صهیونیست و یا از همپیمانهای صهیونیست‌ها؛ اینها بی‌حساب و بی‌هدف تبلیغ نمی‌کنند، کسی را مورد تهاجم قرار نمی‌دهند یا کسی را بالا نمی‌کشند؛ یا طمع دارند، یا هدفی دارند؛ بنابراین باید مراقب بود.

راه علاجش هم همین چیزی است که عرض کردم - همچنان‌که از رئیس‌جمهور محترممان و همچنین رئیس‌جمهور محترم قبلی نقل کردم - یعنی انسان‌طوری حرف بزند و موضع‌گیری و مشی کند که آن کسی که با تعریف از او چال‌ه‌یی کنده است، خودش بفهمد که ناکام شده و به نتیجه نرسیده است. گاهی اتفاق افتاده که رادیوهای بیگانه به مناسبتی از مسؤولان بلندپایه‌ی کشور و مدیران سطح بالا - از

شخصشان، از مجموعه‌شان، از جناحشان، از حزبشان - تمجید و تعریف و طرفداری کرده‌اند؛ من به آنها گفته‌ام که شما کاری کنید که با آنها اشتباه نشوید؛ یعنی فاصله‌ی خودتان را با آنها صریحاً روشن کنید. اگر این کار انجام بگیرد، آنها به هدف خود نمی‌رسند و توطئه‌ی آنها خنثی خواهد شد؛ حالا هر چه می‌خواهند تعریف کنند، بکنند. وقتی در خصوص مسأله‌ی بین دو جناح و دو گروه فکری در جامعه‌ی ما، اختلاف وجود دارد - البته اختلاف‌های فکری و سلیقه‌ی یک امر طبیعی است؛ اشکالی هم ندارد - آنها یک طرف را مورد حمایت قرار می‌دهند و یک طرف دیگر را می‌کوبند؛ راه خنثی کردن توطئه‌ی آنها این است که آن طرفی که مورد حمایت آنها قرار گرفته، صریحاً و علناً از آنها برائت بجوید. اگر این کار را بکنند، دشمن به هدف خود - که ایجاد شکاف است - نمی‌رسد؛ اگر این کار نشد، دشمن به هدف خود امیدوار می‌شود.

عزیزان من! بدانید که اگر در حاکمیت شکاف افتاد، هیچ کار اساسی‌ی پیش نخواهد رفت؛ هر کاری که جمعی انجام بدهند، یک جمع دیگر روی آن علامت سؤال می‌گذارند و مانع از پیشرفت کار می‌شوند، که شما در موارد متعددی نمونه‌هایش را ملاحظه کرده‌اید. دستگاهی اقدام مثبت خوبی را انجام می‌دهد؛ ولی هنوز هیچ چیز معلوم نشده، ناگهان می‌بینید که عده‌ی در مقابل آن موضعگیری و علیه آن انتقاد و به او حمله می‌کنند! این طوری، کاری پیش نمی‌رود. وقتی یک شعار و یک حرف خوب از دهانی خارج می‌شود، یک عده‌ی دیگر از آن طرف به او حمله می‌کنند و نمی‌گذارند این شعار به نتیجه برسد. دو دستگی در مراکز اصلی حاکمیت، این اشکالات بزرگ را دارد؛ و الاً اختلاف فکری اشکالی ندارد؛ شکاف و دوئیت و دشمنی و تخاصم به نفع دشمن است که اشکال دارد. من گاهی از بعضی موضعگیریهایی که بعضی از اشخاص - چه در قوه‌ی مقننه، چه در بعضی جاهای دیگر - می‌کنند، گله‌مندم. نباید به گونه‌ی موضعگیری کرد که دشمن آن را به نفع خود و در جهت اهداف و مقاصدش مشاهده کند. باید بگذاریم دستگاه‌های کشور - چه قوه‌ی مجریه، چه قوه‌ی قضاییه، چه قوه‌ی مقننه - با قدرت و جسارت لازم و اعتماد

به نفس، کارهایشان را انجام بدهند.

درگیری در سطوح بالای حکومت، همان چیزی است که دشمن آن را می‌خواهد و آن را بجد تعقیب می‌کند؛ همان چیزی که قبلاً عرض کردم: اگر توانستند کسی را نفوذ بدهند، این کار را می‌کنند - که خوشبختانه تاکنون در مراکز بالا چنین توفیقی پیدا نکرده‌اند و ان شاء الله بعد از این هم توفیق پیدا نخواهند کرد - اما راه دیگری که در دسترس آنهاست، این است که خودشان را به بعضی نزدیک نشان بدهند و علیه بعضی و به نفع بعضی دعوا را تشدید کنند؛ یکی از سیاستهای واضح و روشن ضد انقلاب در چند سال اخیر همین نکته بوده است؛ اگر حرف می‌زنند، با این هدف است؛ اگر موضعگیری می‌کنند، با این هدف است؛ اگر رادیو به راه می‌اندازند، با همین هدف است. در داخل هم دنباله‌های ضد انقلاب و عوامل سرویسهای جاسوسی خارجی هستند - این طور نیست که نباشند - اینها هم همان طور موضعگیری می‌کنند، همان طور حرف می‌زنند و همان هدف را تعقیب می‌کنند. فقط ایجاد شکاف در دستگاههای بالای حکومتی، هدف آنها نیست؛ ایجاد شکاف در حوزه‌ی علمیه هم هدف دیگر آنها بود؛ سعی‌شان این بود که بین مراجع و بزرگان و علمای نامدار در سطح حوزه‌ی علمیه، اختلاف ایجاد کنند، که خوشبختانه نتوانستند و امیدواریم در هیچ جا نتوانند.^۱

۱- خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۲۶ اسفند ۱۳۷۹.

در یک سال، دو سه مرتبه پیش من درددل کرد



امروز به مناسبت سالگرد ارتحال یادگار ارزنده‌ی امام بزرگوارمان -مرحوم آقای حاج احمد آقا (رضوان الله تعالی علیه) -اجتماع نمازمان را در کنار مرقد او و مرقد امام بزرگوارمان قرار داده‌ایم. تجلیل از این عزیز سفرکرده‌ی ما از دو نظر برعهده‌ی ماست و به عنوان یک فریضه همیشه وجود دارد: یکی به خاطر امام، یکی به خاطر خود او.

اما به خاطر امام: این مرد صبور و پُرکار و بسیار جدی، به معنای حقیقی کلمه، بیشتر عمر مفید خود را در خدمت امام و برای امام و هدفهای امام گذراند؛ امام هم قدر این فرزندان با کفایت خود را می‌دانست. حداقل دو مرتبه بنده خودم از امام شنیدم که فرمودند: احمد عزیزترین افراد برای من است. امام از آن آدمهایی نبودند که به عنوان یک کار احساساتی و شخصی، بخواهند به نزدیکان خودشان اظهار علاقه کنند؛

آن جمله را گفتند که ما هم بگوییم؛ نگفتند که فقط خود ما بدانیم. در موارد متعددی امام نسبت به حاج احمد آقا اظهار اعتماد کردند. من فراموش نمی‌کنم جلسه‌ی بسیار پُرهیجانی را که امام (رضوان‌الله‌علیه) به‌طور صریح جلوی من و چند نفر دیگر اظهار کردند که به حاج احمد آقا اعتماد کامل دارند. پس به خاطر امام، خوب است که ما همیشه از یادگار فقید امام تجلیل کنیم.

اما به خاطر خود او: او حقیقتاً رنج کشید و تلاش و فعالیت کرد؛ در آن راهی که تشخیص می‌داد راه انقلاب و راه اسلام و راه مورد نظر امام است، بی‌ملاحظه حرکت کرد و خیل‌ها را هم با خودش دشمن کرد. بعضی از این دشمنیهایی که ولو با نام اسلام و با نام بعضی از دلسوزها نسبت به مفاهیم زیبا انجام می‌گیرد، دشمنیهای شخصی است؛ عقده‌هایی است که از شخص این عزیز مظلوم در دل داشتند؛ چون او در مواضع امام متصلب بود و تسلیم نمی‌شد و زیر بار خیل‌ها نمی‌رفت. آن کسانی که برای دلخوشی دشمنان انقلاب و اسلام، زبان به هجو و بدگویی از مرحوم آقای حاج احمد آقا باز کردند، اینها در واقع پشت سر حاج احمد آقا، از امام و انقلاب عقده دارند. دشمنی شخصی آنها با آن مرحوم به خاطر این است که او به معنای حقیقی کلمه مدافع بود: مدافع امام و انقلاب در زمان حیات امام و بعد از حیات امام. ایشان از ارزشها و اصول دفاع کرد و ایستاد و خلاف انتظار و توقع خیل‌ها رفتار نمود. خود ایشان در یک سال آخر عمرش، دوسه مرتبه پیش من از بعضیها که از او توقعات دیگری داشتند و چیزهای دیگری می‌خواستند، درد دل کرد.^۱

تجربه کوچک و موفق



سال گذشته ما تجربه‌ی کوچکی کردیم. قبل از تابستان، من از سازمان بسیج سپاه پاسداران و از جهاد سازندگی مشترکاً خواستم برای تابستان جوانان یک برنامه‌ریزی فوری بکنند. خیلی هم نخواستیم تبلیغات کنیم و سرو صدای آن را مطرح کنیم. بعد

از تابستان گزارشی که به من دادند، شگفت‌آور بود. نیروهای بسیج با نیروهای جهاد سازندگی - که امسال با وزارت کشاورزی ادغام شدند و وزارت جهاد کشاورزی را به وجود آوردند - همکاری کردند و عنوان آن را «بسیج سازندگی» گذاشتند. از چندی پیش سفارش کردم و الان هم به این دو سازمان - یعنی جهاد کشاورزی و بسیج - و نیز به آموزش و پرورش از همین جا توصیه می‌کنم که برنامه‌ریزی کنند. می‌توانند برای جوانها به میزان زیادی کارهای موقت - حتی در دوره‌ی تابستان - پیدا کنند. زمینه‌ی اشتغال در این کشور زیاد است؛ همت و تلاش پیگیر مسؤولان لازم است تا بتواند این خیل عظیم جوانان را به کارهای مولد و پیشبرنده سرگرم و مشغول کند. زندگی مادی و معنوی یک ملت به کار و عمل وابسته است. برنامه‌های خوبی در سال ۷۹ - بخصوص در این یکی دو ماه آخر سال - طراحی شده و نشستهای خوبی داشته‌اند؛ بنده هم مؤکداً توصیه کرده‌ام که این مسأله به طور جدی دنبال شود. بحمدالله رئیس جمهور محترم و مسؤولان دولتی در این قضیه به طور جدی وارد شده‌اند؛ بنابراین امسال می‌تواند سال اشتغال باشد.^۱

حمایت آنها ننگ است، افتخار نیست



اگر شما هر کدام از این رادیوهای بیگانه را باز کنید، در هر یک از برنامه‌هاشان، حداقل چند بار اسم جناح محافظه‌کار و نوگرا را مطرح می‌کنند؛ تعبیراتی که ملت ایران و علاقه‌مندان به انقلاب و مؤمنان و وفاداران به مصالح عمومی این ملت و این کشور را به جبهه‌های مختلفی تقسیم می‌کند. امام می‌گفت ایران یکپارچه، ملت متحد و همزبان؛ اما عده‌ی سعی می‌کنند طبق خواست و میل و صلاح‌دید دشمنان این ملت، جهات غیرعمومی را - قومیتها و مذاهب و دسته‌دسته کردن مردم و بازی با الفاظی از قبیل حزب و امثال آن را - در میان مردم رایج کنند و یکپارچگی مردم و آن

۱- اجتماع بزرگ مردم مشهد و زائران حرم مطهر امام رضا (ع)، ۱ فروردین ۱۳۸۰

و حدتی را که می‌تواند ایران اسلامی را از لابلای طوفانها عبور دهد، به هر شکلی دچارانشقاق و پراکندگی کنند.

جمهوری اسلامی، همان الگوی امیرالمؤمنین - الگوی ایمان، تقوا، پاكدامنی، توجه به ضعفها و خواست طبقات محروم جامعه و توجه به مصالح عمومی ملت - را مورد توجه قرار داد؛ بدیهی است که عده‌یی با چنین نظام و حکومت و کشوری که باج نمی‌دهد، تسلیم دشمنِ مداخله‌گر نمی‌شود، فرش قرمز در مقابل پای چپاولگران پهن نمی‌کند، مصالح کشور را به بیگانگان نمی‌سپارد و می‌ایستد و از حق خود دفاع می‌کند، مخالف و دشمن می‌شوند.

چرا بعضیها از آوردن اسم دشمن بدشان می‌آید؟! می‌گویند نفهمید، ندانید و به یاد نیاورید که دشمن دارید! انقلاب و نظام جمهوری اسلامی این راه روشن را به ما نشان داد و این خط صلاح و فلاح را در مقابل پای ملت گذاشت. انقلاب احتیاج به تجدیدنظر ندارد؛ احتیاج به عمل کردن دارد. عده‌یی دائماً دم از تجدیدنظر می‌زنند؛ در چه چیزی می‌خواهید تجدیدنظر کنید؟! انقلاب، یک حرکت عظیم در مقابل فساد و بی‌کفایتیِ رژیم بود که تا خرخره در لجنزارهای فساد و وابستگی گرفتار شده بود.

انقلاب، یک اصلاح بزرگ است. باید به انقلاب عمل کرد؛ باید به قانون اساسی عمل کرد؛ باید به مبانی نظام جمهوری اسلامی وفادار بود و عمل کرد. انقلاب و جمهوری اسلامی عیبی ندارد. بنده و امثال بنده با ضعفها و کم بصیرتی و ترس و جبن ذاتی و دلدادگی خود به امور مادی و عشرت دنیایی می خواهیم انقلاب را تفسیر کنیم. ما ضعفهای خود را به حساب انقلاب می گذاریم؛ در حالی که انقلاب، قوی و کارآمد است و نظام جمهوری اسلامی، همان قله‌ی بلندی است که می تواند ملت ایران و کشور عزیز ما را از همه‌ی گرفتاریهای مادی و معنوی اش بیرون بیاورد؛ به شرطی که بنده و امثال بنده به آنچه که نظام جمهوری اسلامی و اسلام عزیز بر دوش ما گذاشته، عمل کنیم و ضعفهای خودمان را به پای نظام جمهوری اسلامی نگذاریم؛ لذا من امسال - که سال امام علی در رفتار، نه فقط در گفتار است - دو شعار اصلی را برای عملکرد دستگاههای مختلف کشور مطرح کردم، که باید آن را در مقابل چشم داشته باشند: یکی اقتدار ملی و دیگری اشتغال مفید و مولد؛ و حتی اولی از دومی مهمتر است. با این که امروز مسأله‌ی اشتغال در کشور ما یک مسأله‌ی بسیار مهم و اساسی است و اگر برنامه ریزی خوب و کارآمد و عمل جدی دنبال این عنوان وجود داشته باشد، بوضوح مشکلات بتدریج کاهش پیدا خواهد کرد - که البته خوشبختانه از سال ۷۹ برنامه ریزی را شروع کرده‌اند و امسال باید مسؤولان کشور به طور جدی وارد میدان بشوند - اما مسأله‌ی اقتدار ملی از این مهمتر است. یک ملت مثل ملت ایران، با همه‌ی وجودش، با سابقه‌ی تاریخی اش، با ریشه‌های فرهنگی اش، با امکانات جغرافیایی و اقلیمی اش و با تواناییهای فراوان بشری، اقتدار و عزت و توانایی و آبروی خود را در چهره‌ی مسؤولان کشور مشاهده می کند. مسؤولان کشور و قوای سه گانه می توانند مظهر اقتدار ملی باشند.

اقتدار ملی یعنی چه؟ اقتدار ملی دست قدرتمندی است که مجموعه‌ی نیروهای فعال قوای سه گانه در تشکیل آن سهم دارند و باید وظیفه‌ی خودشان را با شجاعت و اقتدار و امید و بدون رودربایستی و با همکاری کامل انجام بدهند. یک ملت اگر اقتدار ملی داشته باشد - اقتدار در زمینه‌ی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و سازماندهی دولتی -

مشکلات مادی و معنوی اش حل خواهد شد. اگر فرضاً مسؤولی در بخش امنیت کار خود را خوب انجام دهد، مردم احساس عزت و اقتدار می‌کنند. اگر مسؤولی در بخش اقتصاد تلاش کند و کارآمدی خود را نشان بدهد - پول ملی را تقویت کند، تورم را مهار کند، در جامعه رونق اقتصادی به وجود بیاورد و طبقات محروم را از حقوقی که متعلق به آنهاست، برخوردار نماید - مردم احساس اقتدار و توانایی می‌کنند؛ خودشان را در آن مسؤول، مشاهده و ملاحظه می‌کنند و او را مظهر خودشان به حساب می‌آورند. وقتی در عرصه‌ی بین‌المللی، مسؤولان کشور، با عزت و سربلندی و استغناء در مجامع جهانی شرکت می‌کنند و حرف حق خودشان را با شجاعت بر زبان می‌آورند و در معامله و مبادله‌ی با دولتها، منافع ملی را مد نظر می‌گیرند و مصالح را ملاحظه و به نفع کشور کار می‌کنند، ملت که در جریان این کارها قرار می‌گیرد، احساس اقتدار می‌کند.

اقتدار ملی به دو عنصر اصلی نیاز دارد: یکی این که همه‌ی افراد وظایف خودشان را با قاطعیت انجام دهند؛ دوم این که قوای سه‌گانه با هم همکاری کنند. باز من ناچارم به تبلیغات دشمنان اشاره کنم که در رادیوهای مزدور علیه انقلاب تجلی پیدا کرده است. اگر شما هر کدام از این رادیوها را باز کنید، می‌بینید که یک قوه را می‌گویند، یک قوه را تا عرش بالا می‌برند؛ یک دسته را مورد حمایت و دسته‌ی دیگر را مورد اهانت قرار می‌دهند. می‌خواهند قوا در هم تنیده نشوند؛ می‌خواهند دستها در هم گره نخورند؛ می‌خواهند در بنای حاکمیت ملی نظام جمهوری اسلامی شکاف به وجود بیاید و دل‌های مسؤولان با هم مهربان نشود.

طبق قانون اساسی، رهبری وظیفه‌ی هماهنگی قوا را برعهده دارد. ضد انقلاب به وسیله‌ی خیل و حشم تبلیغاتی خود، نقطه‌ی مقابل این وظیفه را برعهده دارد؛ وظیفه‌ی جدا کردن و دور کردن قوا از یکدیگر. آن روز من در حرم امام گفتم، امروز هم در حرم علی بن موسی الرضا (علیه السلام) این نکته را به ملت ایران عرض می‌کنم: کسی فریب نخورد که فلان مسؤول یک کشور بیگانه بگوید ما از فلان جناح، فلان گروه، و فلان شخصیتها حمایت می‌کنیم؛ حمایت آنها ننگ است، افتخار نیست. اخیراً باز یک نفر از دولتمردان رژیم امریکا گفته که ما از فلان جریان در داخل ایران

حمایت می‌کنیم! شما که از شاه هم حمایت می‌کردید! حمایت شما فایده‌یی به حال کسی ندارد. امریکا بیشترین حمایت را از رژیم شاه کرد. مردم همین پیوستگی با امریکای دشمن ملت ایران را دیدند که واقعیتهای آن رژیم فاسد برایشان آشکار شد. شما از هر کس حمایت کنید، او منفور ملت می‌شود.^۱

امروز جنگهای صلیبی به پایان رسید!!



سرزمین فلسطین و قدس شریف، همواره مورد طمع بعضی از قدرتهای غربی بوده است؛ و تحمیل جنگهای طولانی صلیبی‌ها علیه مسلمانان، نشان بارز اطماع آنها نسبت به این سرزمین مقدس است. بعضی از فرماندهان ارتش متفقین، پس از شکست عثمانی و ورود به بیت المقدس گفتند که: «امروز جنگهای صلیبی به پایان رسید.»!

اشغال این سرزمین براساس یک طرح چندجانبه، پیچیده و با هدف جلوگیری از اتحاد و پیوستگی مسلمانان و پیشگیری از تأسیس مجدد حکومت‌های قدرتمند مسلمان بود. دلایلی در دست است که نشان می‌دهد صهیونیستها با نازیهای آلمان روابط نزدیک داشتند و ارائه‌ی آمارهای اغراق‌آمیز از کشتار یهودیان، خود وسیله‌ی برای جلب ترحم افکار عمومی و زمینه‌سازی برای اشغال فلسطین و توجیه جنایات صهیونیستها بوده است؛ حتی دلایلی در دست است که عده‌ای از اراذل و اوباش غیریهودی شرق اروپا را به نام یهودی به فلسطین کوچانیدند تا با پوشش حمایت از بازماندگان قربانیان نژادپرستی، یک حکومت معاند اسلام را در قلب جهان اسلام نصب کنند و پس از سیزده قرن، یک گسستگی بین مشرق و مغرب اسلامی ایجاد نمایند. در آغاز، مسلمانان غافلگیر شدند؛ چون از کُنه طرح صهیونیستها و حامیان غربی آنها مطلع نبودند. عثمانی شکست خورد؛ قرارداد «سایکس - پیکو» به طور محرمانه برای تقسیم کشورهای اسلامی خاورمیانه بین فاتحین جنگ منعقد شد؛ جامعه‌ی ملل قیمومیت فلسطین را به عهده‌ی انگلیسیها گذاشت؛ آنها هم به صهیونیستها وعده‌ی مساعدت دادند و با مجموعه‌ی از طرحهای حساب شده، یهودیان را به فلسطین آوردند و مسلمانان را از خانه و کاشانه‌ی خویش آواره کردند. در این مصاف طولانی که یک طرف غرب و صهیونیسم بود و طرف دیگر دولتهای عرب تازه تأسیس شده، دشمنان اسلام برای مقابله، از ابزارهای گوناگون و پیچیده‌ی استفاده کردند که از جمله‌ی آنها رسانه‌های تبلیغاتی و مجامع بین‌المللی بود. آنها از یک سو مسلمانان را به صبر، خویشتنداری، گفتگوهای صلح و سازش دعوت می‌کردند، و از سوی دیگر اسرائیل را مسلح می‌نمودند. اهداف راهبردی آنها از تعامل نابرابر و تبعیض‌آمیز بین کشورهای مسلمان و اسرائیل این بود که همواره برتری نظامی اسرائیل را بر کشورهای اسلامی حفظ کنند و در مجامع بین‌المللی از آن رژیم حمایت کنند و با به کار گرفتن رسانه‌های تحت نفوذ خود، جنایات اسرائیل را توجیه نمایند و در بین مسلمانان تبلیغ کنند که فکر پیروزی بر اسرائیل، خیال خامی بیش نیست.

رژیم اسرائیل از زمانی که رسماً توسط سازمان ملل تأیید شد - یعنی بیش از نیم قرن قبل - تا سال گذشته یکه‌تازی می‌کرد و هیچ چیز و هیچ کس جلودارش نبود؛ ولی مقاومت اسلامی لبنان که مرکب از چند هزار جوان مسلح به سلاح ایمان است، خواب این رژیم و حامیانش را پریشان کرد. این جوانان عزیز بدون دادن هیچ‌گونه امتیازی به اسرائیل، اسرائیل را با خواری از جنوب لبنان بیرون کردند. پیروزی این عزیزان، چراغ راه دیگر مبارزان مسلمان شد؛ و امروز شاهد انتفاضه‌ی مسجدالاقصی هستیم که از نوع مقاومت اسلامی لبنان در ابعادی وسیع است.^۱

۱- مراسم گشایش کنفرانس بین‌المللی حمایت از انتفاضه‌ی فلسطین، ۴ اردیبهشت ۱۳۸۰.

جرقه‌ای که به انفجار خشم مردم و انتفاضه بیت المقدس انجامید



امروز همه‌ی مسلمانان جهان به این مبارزات سرنوشت ساز مردم فلسطین چشم دوخته و بیش از انتفاضه‌ی اول به آن دل بسته‌اند؛ زیرا در آن زمان - یعنی ده سال پیش - فضای سازش بتدریج در منطقه فراگیر شده بود؛ عده‌یی دل در گرو امریکا داشتند و گروهی دیگر نیز معتقد بودند نمی‌توان در برابر آن فشار سیاسی و جو سازی بین‌المللی ایستادگی نمود و راهی جز پذیرش سازش - آن هم با شرایط امریکا و اسرائیل - وجود ندارد. پس از تحولاتی که در آن هنگام در منطقه صورت پذیرفت، زمینه‌ی تثبیت این نظریه بیشتر فراهم شد. اما امسال در شرایطی این کنفرانس شکل گرفته است که راه حل سازش در منطقه با بن بست مواجه شده است؛ و حتی آنهایی که دل در گرو امریکا داشته و دارند، به این بن بست اعتراف می‌کنند.

در سال ۱۳۷۰، اعراب و مسلمانان در پی یک سلسله شکستهای متوالی - در جریان جنگ خلیج فارس - دچار سرخوردگی بودند. وحدت درونی آنان نیز در معرض فروپاشی جدی قرار داشت و چنددستگی بر آنان حاکم بود؛ ولی در شرایط کنونی و بویژه در پرتو پیروزی تاریخی و عظیم مقاومت اسلامی در جنوب لبنان، امیدهای تازه و حیات بخشی در دل مسلمانان پیدا شده است.

آن زمان در مورد نحوه ی برخورد با اسرائیل، همواره دو روش مطرح می شد: مقابله ی نظامی ارتشهای عرب با اسرائیل - که گفته می شد همه ی تجربه ها در آن با شکست مواجه شده است - و روش سازش که منجر به تحقق خواسته های اسرائیل از طرق مسالمت آمیز می گردید و در ازای عقب نشینی از بخشی از اراضی اشغال شده، عدم رشد توان نظامی کشورهای عربی را تضمین می کرد؛ نظیر آنچه که در کمپ دیوید شاهد آن بودیم. در آن روزها الگوی مقاومت مطرح نبود و گفته می شد از پذیرش عمومی برخوردار نیست؛ اما اینک یک الگوی موفق پیش روی ماست که توانست برای نخستین بار سرزمینهای اشغال شده را بدون دادن هرگونه امتیازی به اسرائیل، آزاد کند و مانع از تحقق خواسته ی رژیم صهیونیستی در به جای گذاشتن پرچم خود در پایتخت این کشور عربی - یعنی لبنان - گردد. در کمپ دیوید، شرط عقب نشینی اسرائیل، عدم اعزام ارتش مصر به شمال سینا بود؛ ولی در جنوب لبنان، این اسرائیل است که با نگرانی از قدرت مقاومت اسلامی، ملتسمانه خواستار اعزام ارتش لبنان به مرز فلسطین و لبنان است؛ یعنی مقاومت توانست حاکمیت را به طور کامل به جنوب لبنان و دیگر مناطق اشغالی باز گرداند.

این انتفاضه، قیام مردمی است که از همه ی روشهای سازشکارانه ناامید شده و دریافته اند که پیروزی صرفاً در گرو مقاومت خود آنان است. مردم فلسطین در انتفاضه ی قبلی خود متحمل خسارتهای فراوان گردیدند و شهدا و جانبازان بسیاری را در راه اسلام و آزادی سرزمین اسلامی تقدیم کردند؛ اما در نهایت مذاکرات اُسلو آن را متوقف کرد. نتیجه ی اسلو چه بود؟ امروز حتی طراحان و مدافعان فلسطینی اسلو هم دیگر از آن دفاع نمی کنند؛ زیرا عملاً فهمیدند که اسرائیل فقط می خواست مشکل

خود را حل کند؛ یعنی از رویارویی مبارزین سنگ به دست خلاص شود و ضربه‌پذیری خود را کم کند. اگر چیز اندکی به طرف فلسطینی داد و نام آن را اعطای امتیاز گذاشت، صرفاً برای خاموش کردن آتش انتفاضه و کم کردن آسیب‌پذیری خودش بود. به محض آن‌که مشکل خود را حل شده دید و به غلط احساس کرد که مردم فلسطین دیگر توان از سرگیری انتفاضه و مقاومت و رویارویی با آنها را ندارند، اعطای همان امتیازات اندک را هم متوقف کرد و فزون‌طلبی ذاتی خود را آشکار ساخت. فرایند روند سازش و طرح اسلو، مردم فلسطین را در حالتی قرار داد که دریافتند راهی جز قیام ندارند.

محور اصلی انتفاضه‌ی اقصی، بیت‌المقدس است؛ یعنی جرقه‌یی که به انفجار خشم مردم فلسطین انجامید، اسائه‌ی ادب صهیونیستها به مسجدالاقصی بود. مردم فلسطین با دریافت رسالت خطیری که در حراست از یکی از مقدس‌ترین مکانهای مذهبی مسلمانان بر دوش دارند، به صحنه آمدند و با ایثار و فداکاری، شعله‌ی مقدس مقاومت و مبارزه علیه اشغالگران صهیونیست را برافروختند.

روند سازش - و به طور مشخص طرح اسلو - موجب تفرقه‌ی فلسطینیان گردید؛ اما این انتفاضه‌ی مبارک توانست وحدت ملی را به صحنه‌ی فلسطین بازگرداند. ملاحظه می‌فرمایید که همه‌ی اقشار مردم در این مبارزه حضور دارند و جریانات اسلامی و ملی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ حتی کسانی که همچنان دلشان در جای دیگری است، ناگزیر از همراهی با این حرکت عظیم گردیده‌اند.^۱

فقط ۱۸ سال به درازا کشید



روزی که مقاومت اسلامی در لبنان به همت دلاورمردان لبنانی و با توصیه و حمایت امام راحل شکل گرفت، اسرائیل، بیروت - یعنی پایتخت لبنان - را در اشغال خود داشت و بر مقدرات سیاسی این کشور چنگ انداخته بود. آن روز وقتی مقاومت اسلامی شعار «زحفاً زحفاً نحو القدس» را سر داد، گروهی از بی‌خبران، آنان را ساده‌اندیش خواندند و به طعنه سؤال کردند: آیا می‌شود به سوی قدس حرکت کرد، حال آن‌که شما لبنانی‌ها از ورود به پایتخت کشور خود ناتوان هستید؟ از آن تاریخ تا پیروزی تاریخی مقاومت اسلامی بر اسرائیل، فقط هجده سال به درازا کشید؛ تصدیق می‌فرمایید که هجده سال، در تاریخ مبارزات ملتها زمان زیادی نیست.

بی تردید، مبارزه، خسارتهای تأسف‌باری را نیز به همراه دارد؛ مردم کشته می‌شوند؛ خانه‌ها ویران می‌گردد؛ فشار اقتصادی بر دوش مردم سنگینی می‌کند؛ و

دهها مصیبت دیگر که ملال و تأثر آن هرگز دل‌های ما را رها نخواهد کرد؛ ولی باید ببینیم نتیجه‌ی این ایثار و فداکاری چیست؟ پیروزی آن قدر بارزش است که ناگزیر باید بهای آن نیز پرداخته شود.

اسرائیل که روزی در این منطقه عربده می‌کشید و همه‌ی خواسته‌های خود را بر ملت‌های عربی دیکته می‌کرد، اینک ناتوان و افسرده در برابر عظمت مقاومت اسلامی، بر زمین زانو زده است؛ این بخش کوچکی از توانایی‌های ملت‌های مسلمان و عرب است. یقین بدانید که اگر همه‌ی امکانات جهان اسلام و حتی بخشی از آن در این مسیر به کار گرفته شود، ما شاهد زوال و نابودی رژیم صهیونیستی خواهیم بود. اسرائیل در جنوب لبنان از یک مقاومت چند هزار نفره شکست خورد. درست است که حزب الله، امتداد مردمی عمیقی داشته و به هنگام ضرورت توانسته است هزاران، بلکه دهها هزار نیرو را بسیج کند؛ ولی به طور مستمر فقط از چند هزار، بلکه گاه از چند صد نیرو در محورهای رویارویی با اشغالگران صهیونیست بهره برده است. یعنی اسرائیل و همه‌ی امکانات نظامی آن و تکنولوژی تسلیحاتی و پیشرفته‌اش - که به زرادخانه‌ی امریکا متصل است - از چند صد جوان با ایمان و پُرشور که از سلاح‌های بسیار ابتدایی در جنگ بهره می‌برند، شکست خورد. البته سلاح قوی و شکست‌ناپذیر آنها، سلاح ایمان بود.^۱

روی کوه نوشتند: ما می‌توانیم



ما دهها سد در این کشور ساختیم. بنده یادم است که اوایل انقلاب در یکی از سدها نشت آب وجود داشت. آن روز بعضی‌ها جمع شدند و گفتند: همان مهندس‌هایی که این سد را ساخته‌اند، باید بگوئیم از فلان کشور اروپایی بیایند و جلوی نشت آب را از این سد بگیرند. اما همین جوان‌ها و نیروهای مؤمن و متعهد و همین مدیران دلسوز ما در این چند سال، دهها سد ساخته‌اند. امروز بزرگترین سد منطقه را - که سد

کرخه است - همین بچه‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ساخته‌اند. چهار، پنج سال قبل از این، هنگامی که داشتند سد کرخه را می‌ساختند، من رفتم از آن بازدید کردم؛ دیدم روی کوه روبه روی سد با خط درشت - که از چند کیلومتری خوانده می‌شد - این فرمایش امام را نوشته‌اند که «ما می‌توانیم». بله، می‌توانیم. هم در بخش بازرگانی و سایر بخشهای خدمات، هم در بخش صنعت و معدن و هم در بخش کشاورزی، باید مدیریت دلسوز و متعهد زمام کار را در دست بگیرد.^۱

۱- دیدار با جمعی از صنعتگران و معدن‌کاران و اصناف و بازاریان، ۱۰ تیر ۱۳۸۰.

وقتی این مطلب را به من گفت، چهره‌اش پر از غم بود



جذب سرمایه‌های خارجی باید به شکلی باشد که اقتصاد کشور از آن سود ببرد، نه زیان. ما بعضی از رشدها و شکوفاییهای بادکنکی را در برخی از کشورهای شرق آسیا دیدیم. نخست وزیر مالزی در تهران به من گفت که ما در مدت چند روز، از یک کشور ثروتمند به یک کشور فقیر تبدیل شدیم! این خوب است؟! یعنی سرنوشت اقتصاد کشور در دست یک تاجر فرنگی باشد که اگر اراده کرد، بتواند کشوری را با میلیاردها دلار گردش سرمایه‌یی، در ظرف چند روز به خاک سیاه بنشاند و فلج کند! او وقتی این مطلب را به من می‌گفت، چهره‌اش پر از غم و افسردگی بود. ما این رشدهای بادکنکی را پیشرفت اقتصادی نمی‌دانیم. کشور به سرمایه‌های انسانی و طبیعی و هویت ذاتی متکی است و مستوجب رشد و شکوفایی واقعی اقتصادی است؛ اما نه آن گونه که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برای ما نسخه بنویسند و ما هم طبق همان نسخه، اقتصاد خودمان را تدوین کنیم؛ نه، ما برنامه و سیاست داریم و - همان‌طور که گفتم - ما می‌توانیم. اگر کسی بگوید ما جز با تسلیم در مقابل این برنامه‌ها، نمی‌توانیم حرکت اقتصادی بکنیم، قضاوت خوش‌بینانه در مورد او این است که بگوییم کشور و ملت و سرمایه‌های داخلی را نشناخته است؛ البته قضاوت‌های بدبینانه هم می‌شود کرد.^۱

این معبر، با عشق و ایمان باز شد



از لحاظ اعتقادات مذهبی، این منطقه‌ی پُربركت و پُرطراوت، یکی از نخستین مناطق کشور ماست که دروازه‌های ناگشودنی خود را بر روی خاندان پیغمبر و آل علی گشود. سالهای متمادی بنی‌امیه و بنی عباس سعی کردند از این دیواره‌ی عظیم

البرز عبور کنند و لشکریان خود را به این منطقه بیاورند؛ اما موفق نشدند. این معبر، با شمشیر و زور باز نشد؛ با عشق و ایمان باز شد. آن روزی که فرزندان مظلوم علی و فاطمه از جور بنی امیه و بنی عباس، در این کوههای سر به فلک کشیده به دنبال دل‌های مهربان و دست‌های کارآمد می‌گشتند، به مردم گیلان و خطه‌ی شمال کشور دست یافتند. این جا بود که دروازه‌ی البرز باز و اسلام علوی وارد شد. این مردم از روز اول که مسلمان شدند، آل علی را قبله‌ی اسلامی و معلم خود انتخاب کردند. از همین منطقه چند هزار مرد شجاع و دلاور، برای یاری فرزندان زیدبن علی به یمن رفتند. حکومت علوی یمن، با بازوی دلاورمردان این خطه بر سر کار آمد. زیدیه‌ها در یمن هیچ نیرویی نداشتند؛ گیلانی‌ها به آن جا رفتند و حکومت فرزندان زیدبن علی شهید را سر پا کردند. این آغاز تاریخ اسلامی این منطقه است. در طول تاریخ، رنگ‌های گوناگون بر سیاست این کشور پهناور سایه افکند؛ اما رنگ ثابت این مردم، ایمان بود. در دوران مشروطیت، در دوران استبداد صغیر، در دوران دست‌اندازی انگلیسی‌ها و دیگر بیگانگان متجاوز به ایران، در همه‌ی این تجربه‌ها، گیلانی‌ها نشان دادند که پیشروند.^۱

۱- دیدار با جمع کثیری از مردم استان گیلان در استادیوم شهید عضدی شهرستان رشت، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۰.

گروه‌ها خودشان را رساندند تا ما را تهدید کنند!



در دوران رژیم ستمشاهی چون این‌جا خطه‌ی سرسبز و با برکتی بود و آن را برای خودشان می‌خواستند - نه برای مردم - انواع و اقسام جاذبه‌هایی را که برای آنها جاذبه محسوب می‌شد، در این استان ایجاد کردند؛ شاید بتوانند دین را از این مردم جدا کنند. من در آن سالها به گیلان آمدم و رشت و مناطق مختلف این استان را از نزدیک مشاهد کردم؛ دیدم دستهای استعماری و مغرض، با فکر و دل و جان این مردم چه می‌کند؛ شاید بتواند اینها را از دین و دینداری جدا کند. اما بعد از آن‌که شعله‌ی انقلاب برخاست و انقلاب پیروز شد، همه دیدند یکی از نقاطی که آن‌چنان پای مردانگی و استقامت فشرده همه را متوجه خود کرد و هویت و شخصیت خود را نشان داد، منطقه‌ی شمال کشور، از جمله منطقه‌ی گیلان بود؛ چه در انقلاب، چه در جنگ، چه در روزهای قبل از جنگ در آغاز انقلاب؛ آن وقتی که هر کدام از گروهکهای گوناگون می‌خواستند یارگیری و سربازگیری کنند و از فضایی که با خون مردم مسلمان و با همت جوانان مؤمن و تحت رهبری امام بزرگوار پدید آمده بود، سوءاستفاده کنند. من همان روزها وارد رشت شدم، برای این‌که در محافل دانشگاهی و میان جوانان سخنرانی کنم. فراموش نمی‌کنم، در میدان بزرگ شهر آن قدر پلاکارد و اعلامیه‌های بزرگ و پرده‌های عظیم از طرف گروهکها زده شده بود که انسان متحیر می‌ماند. با مرحوم شهید دکتر عضدی به قبرستان شهر رفتیم تا بر مزار میرزا کوچک فاتحه‌یی بخوانیم؛ آن‌جا هم عناصر گروهکها خودشان را رساندند برای این‌که ما را تهدید کنند؛ برای این‌که میرزا کوچک‌خان را تحقیر کنند؛ برای این‌که حرکت عظیم اسلامی مردم ایران را یک حرکت مادی و جدای از انگیزه‌های معنوی بنمایانند، که البته موفق نشدند. در آن شرایط، انسان گمان نمی‌کرد که پنجه‌ی متجاوز این بیگانه‌پرست‌ها از این شهر و از این استان کنده شود؛ اما دین و ایمان و عشق و معنویت و جوهر ذاتی مردم این منطقه، دست‌ها و انگشتان بیگانه را قطع کرد و اسلام و انگیزه‌های

ایمانی و خواستِ برخاسته‌ی از دل و جان مردم مؤمن این استان را بر هوسهای فاسد و مفسد بیگانگان غلبه داد.^۱

من به هیچ وجه نپسندیدم



همکاری بین سه قوه، یکی از شرایط اصلی برای رفع مشکلات عمومی مردم است. نا هماهنگی‌هایی که گاهی دیده می‌شود، به ضرر مردم است. من به هیچ وجه نپسندیدم که وقتی قوه‌ی قضاییه بر اساس احساس قانونی مسأله‌یی را تشخیص می‌دهد و اقدام می‌کند، قوه‌ی مقننه در مقابل او قد علم کند! معنی ندارد. ممکن است دستگاهی در کشور بر اساس مسؤولیتِ خود تشخیص بدهد که در امری اقدام کند و دستگاه دیگری نداند که او بر اساس چه مصلحتی این کار را کرده است؛ این کاملاً ممکن است؛ اما این نباید موجب شود که هر دستگاهی اگر کار دستگاه دیگری را درست نفهمید، آشکارا و علنی با آن دستگاه برخورد کند! این که معنی ندارد. اگر این روال بخواهد در کشور ادامه پیدا کند، هماهنگی قوا مختل خواهد شد؛ قوا باید با هم هماهنگ عمل کنند. مسائل سیاسی نباید جلوی چشمهایی را که باید در مسائل کشور دقیق باشند، بگیرد و آنها را از فهم و شناخت حقیقت غافل کند؛ همه باید با هم همکاری کنند تا اقتدار ملت ایران تأمین شود.^۲

می‌خواستند قضیه فلسطین را در اینجا پیاده کنند

ولی به اسم مسیحیت!!



شما جوانها - بخصوص - باید روی این نکته توجه کنید و در نوشته‌های مورخین و گزارشگران مسایل ایران، باید این نکته بیاید؛ که متأسفانه خیلی کم‌رنگ است یا نیست. آن نکته این است که - توجه کنید - در جنگ بین‌الملل اول، نمایندگان

دو، سه کشور از کشورهای مسیحی دنیا، در این حول و حوش یک حضور ضعیفی داشتند. نمایندگان روسها، انگلیسها و آمریکاییها هم در این استان حضور داشتند. به اسم چی؟ به اسم معلم، به اسم پزشک و از این قبیل چیزها! درست توجه کنید. با این که این کشورها در سیاستهای مختلف، به شدت با یکدیگر معارضه و دشمنی داشتند، اما در این نقطه‌ی از دنیا، ناگهان به فکر افتادند که به کمک یکدیگر، یک پایگاه استعماری در این جای دنیا، به مرکزیت همین منطقه‌ی ارومیه و خوی و ماکو و اینها به وجود بیاورند. یعنی شبیه آن چیزی که بعدها در فلسطین اشغالی به وجود آمد. منتها آن جا به اسم یهودی‌گری، این جا به اسم مسیحیت!

مردم این استان سالهای متمادی، در کنار جمعی از هم میهنان مسیحی ما زندگی می‌کردند؛ امروز هم زندگی می‌کنند؛ در آینده هم زندگی خواهند کرد - مثل برادر و خویشاوند - با هم هیچ مشکلی هم، نه آن روز داشتند، نه امروز دارند و نه در آینده خواهند داشت. یعنی در این استان، تعدادی از هم میهنان ایرانی ما، از آشوری و ارمنی و مسیحیان کاتولیک و پروتستان، حضور دارند؛ آن روز هم بودند. مسلمانها هم با آنها دوستانه، آنها هم با مسلمانها برادرانه و دوستانه رفتار می‌کردند. بین آنها هیچ مشکلی وجود نداشت. اما نکته‌ی عبرت آموز این است که نمایندگان کشورهای خارجی و استعمارگر، چون دیدند تعدادی مسیحی در این استان وجود دارد، به طمع افتادند که شاید بتوانند با تحریکات مذهبی و فرقه‌یی و دینی، پایگاهی از مسیحیت در این بخش از ایران به وجود بیاورند و این بخش را از ایران جدا کنند.^۱

در چنین فضایی وارد قم شدیم



در مشهد شنیده بودیم که در قم یک مدرسی، یک استاد بزرگی هست که جوان‌پسند و برجسته است. طلبه‌ی جوانی که به قم وارد می‌شود، دنبال استاد می‌گردد. در حوزه‌های علمیه، انتخاب استاد، اجباری نیست؛ هر کسی طبق پسند و

۱- در جمع مردم ارومیه در استادیوم تختی، ۲۷ شهریور ۱۳۷۵.

سلیقه‌ی خود، استاد را انتخاب می‌کند. استادی که طلاب جوان و مشتاق را در وهله‌ی اول به خود جلب می‌کرد، همین مردی بود که آن روز در میان شاگردانش، به عنوان «حاج آقا روح‌الله» شناخته می‌شد. مجموعه‌ی جوانان فاضل و درس‌خوان و پُرشوق در محفل درس او جمع بودند؛ ما در چنین فضایی وارد قم شدیم.

او مظهر نوآوری علمی و تبخّر در فقه و اصول بود. بنده قبل از ایشان استاد بزرگی را در مشهد دیده بودم - یعنی مرحوم آیه‌الله میلانی - که از فقهای برجسته بود. در قم هم همان وقت رئیس حوزه‌ی علمیه‌ی قم - که استاد امام هم بود؛ یعنی مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی - بود؛ بزرگان دیگری هم بودند؛ اما آن محفل درسی که دل‌های جوان و مشتاق و کوشا و علاقه‌مند به استعداد‌های خوب را جذب می‌کرد، درس فقه و اصول امام بود. یواش یواش از قدیمی‌ترها شنیدیم که این مرد، فیلسوف بزرگی هم هست و در قم درس فلسفه‌ی او، درس اول فلسفه بوده است؛ لیکن حالا ترجیح می‌دهد که فقه تدریس کند. شنیدیم که این مرد، معلم اخلاق هم بوده است و کسانی در درس اخلاق او شرکت می‌کردند و او به تقویت فضایل اخلاقی در جوانان همت می‌گماشته است. در خلال درس در طول سالها، این را ما از نزدیک هم مشاهده کردیم.^۱

۱- خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۱۴ خرداد ۱۳۷۸.

حقیقتاً دندان او کشیده شد!



حرکت میرزای شیرازی - که برخلاف بسیاری از حوادث صد و پنجاه سال اخیر، متأسفانه هنوز کار درست و کاملی درباره‌ی آن نشده است - یک حرکت ذوابعاد و پُرمعنا و بسیار پُربرتک بوده است. آن یک سطری که میرزای شیرازی نوشت و آن روز بساط کمپانی انگلیس را از ایران برچید و سلطه‌ی استعماری را موقتاً از کشور قطع کرد، یک مبارزه‌ی چند جانبه بود:

بعد اول فتوای میرزای شیرازی: مبارزه با دستگاه استبداد

اولاً، مبارزه با دستگاه استبدادی سلطنت مطلقه‌ی ناصرالدین شاهی بود که در اوج خود هم بود؛ یعنی تا آن روز چهل و چند سال بود که آن پادشاه ظالم بر ایران

حکومت مطلقه می‌کرد و حقیقتاً هیچ چیز هم جلودار او نبود. مفساد حکومت ناصرالدین شاهی، هم دامنه‌ی اقتصادی داشت، هم دامنه‌ی سیاسی داشت، هم دامنه‌ی معارفی و دینی داشت؛ مثلاً یکی از اهداف ناصرالدین شاه - طبق اسنادی که امروز در اختیار هست - این بود که نفوذ علما را در جامعه کم کند. بعضی از غربزده‌ها و قدرت‌زده‌های زمان ما می‌خواستند مبارزه‌ی رضاخان با روحانیت را به حساب جریان‌ات روشنفکری بگذارند؛ که بله، رضاخان می‌دید که علما مرتجعند، و چون می‌خواست کشور را نوسازی کند، لذا با علما مبارزه می‌کرد! معلوم می‌شود که این قضیه این طورها نیست؛ مسأله‌ی مبارزه‌ی با علما، در دستور کار همه‌ی سلاطین مستبد بود؛ نمی‌توانستند در کنار و روبه‌روی خود کانون قدرتی را تحمل کنند که تا اعماق دل مردم نفوذ دارد. رضاخان با همان انگیزه‌یی با علما برخورد می‌کرد که

ناصرالدین شاه می‌خواست بر خورد کند. در همین قضیه، میرزای بزرگ (رضوان الله علیه) قبلاً یکی، دو نامه به ناصرالدین شاه نوشت و او را از این کارها نهی کرد؛^۱ اما او با تعبیرات توهین‌آمیز و سبکی به میرزا جواب داد: شما مشغول درس و کار خودتان باشید؛ به این کارها کاری نداشته باشید! می‌بینید که این عبارت هم عبارت آشنایی است و در طول این صد و چند سال، طرفداران قدرت مطلقه‌ی شخصی، بارها آن را به علما گفتند: بروید مشغول مدرسه و مسجد خودتان باشید؛ به سیاست چه کار دارید؟! پس ناصرالدین شاه دارای یک حکومت مطلقه و مستبدی فردی بود که با اخلاق و اقتصاد و دین و روحانیت محبوب مردم معارضه و ناسازگاری داشت. بنابراین، یک بُعد فتوای میرزای شیرازی، مبارزه با این خودکامه و کشیدن دندان قدرتمند این پلنگ تیز دندان بود؛ و حقیقتاً دندان او کشیده شد و قدرت او کم شد. این قضیه مربوط به سال ۱۳۰۸ هجری است؛ تنها چهار سال پیش از رحلت میرزا، و تقریباً پنج سال پیش از مرگ ناصرالدین شاه.

بعد دوم فتوای میرزای شیرازی: مبارزه با استعمار

ثانیاً، مبارزه‌ی با استعمار و نفوذ خارجیها در این کشور بود. در چند سال آخر عمر ناصرالدین شاه - سالهای اول قرن چهاردهم؛ یعنی از سال ۱۳۰۰ به بعد - کار

۱- میرزای شیرازی بزرگ با اطلاع از مفاد خائنه امتیاز تنباکو در اوّلین نامه به ناصرالدین شاه که توسط «کامران میرزا» پسر شاه برای او ارسال نمود، نوشت:

«اجازة مداخله اتباع خارجه در مملکت، رو در رویی با فرامین قرآن است.» وی امتیاز تنباکو را عملی ننگین ناامید و از وضع شیراز و تبعید روحانیون ابراز نگرانی کرد و خواستار جبران این وضعیت شد.

ناصرالدین شاه به این نامه اعتنایی نکرد و به نماینده ایران در بغداد دستور داد که به سامرا برود و فواید امتیاز را به میرزا بگوید. استدلالهای نماینده بویژه عدم توانایی ایران در مقابله با قدرتهای بزرگ، از سوی میرزا پذیرفته نشد. لذا میرزا مجدداً با لحن شدیدتری به شاه تلگراف و اتمام حجت می‌کند. شاه به این تلگراف شخصاً پاسخ می‌دهد که دولت هرگز استقلال و ناموس و منافع رعیت خود را به دیگران نداده است و جواب کامل را به امین‌السلطان محول می‌نماید. میرزای شیرازی متوجه دفع‌الوقت شاه شده و جواب او را قانع‌کننده تشخیص نمی‌دهد و حکم تحریم استعمال تنباکو و توتون را صادر می‌نماید. نهایتاً مقاومت مردم سبب می‌شود تا شاه به اجبار امتیاز تنباکو را لغو کند.

دربار ناصرالدین شاه، امتیاز دادن به این دولت و آن دولت، این کمپانی و آن کمپانی، و گرفتن پول و فروختن مملکت شده بود؛ مثل امتیاز رویترا^۱ و همین امتیاز تنباکو^۲ و

۱- امتیاز رویترا: در سال ۱۲۵۰ ه. ش (۱۲۸۹ ه. ق - ۱۸۷۲ م) امتیاز بسیار مهمی به «بارون ژولیوس رویترا» بنیانگذار خبرگزاری رویترا واگذار شد. این امتیاز علاوه بر راه آهن شامل استخراج همه معادن کشور به استثنای معادن طلا، نقره و جواهرات می شد و استفاده از تمامی جنگلها و اجازه تأسیس شعب پست و تلگراف، بانک و احداث خطوط و تلگراف در همه نقاط کشور با این امتیاز به رویترا واگذار شد! چنین امتیازی، آن چنان بی سابقه بود که بعضی آن را فروش مملکت تعبیر کرده اند.

در واگذاری این امتیاز بی سابقه، پدر روشنفکری ایران یعنی میرزا ملکم خان ارمنی با همراهی روشنفکر دیگری که در مقام صدر اعظمی ناصرالدین شاه قرار داشت یعنی میرزا حسین خان سپهسالار، نقش دلالی را به عهده داشتند!!

روحانی مبارز، آیت الله ملاعلی کنی، با این قرارداد مخالفت کرد و موفق شد شاه را وادار به لغو آن نماید. اگرچه شاه در مقابل لغو قرارداد، امتیاز بانک شاهنشاهی و نشر اسکناس را به مدت ۶۰ سال به رویترا واگذار نمود. دلالت این قرارداد، رشوه بزرگی از انگلیس گرفتند. نقش واسطه را در این ارتباط مستر «کوت» نماینده رویترا بعهده داشت:

«پنجاه هزار لیره میرزا حسین خان صدراعظم گرفت. همین طور هم میرزا ملکم خان، بیست هزار لیره معین الملک، بیست هزار لیره منیرالدوله، مبلغی هم اقبال الملک و مبلغی هم مردم دیگر که دست اندرکار بوده اند. مختصر قریب دو بیست هزار لیره تعارف داده است و صد هزار لیره هم خرج کرد.» (کتاب عصر بی خبری، ص ۱۰۷، نقل از مشروطه سازان).

۲- امتیاز تنباکو: ناصرالدین شاه و امین السلطان (صدراعظم) در انگلستان بودند، این مسافرت سوم آنان بود. سیاستمداران انگلیس با آگاهی از نیاز شاه به پول، توسط «ماژور تالبوت» که از مشاوران نزدیک «سالیسبوری» نخست وزیر انگلیس بود، امتیاز انحصار توتون و تنباکو را بدست آوردند. تالبوت با گرفتن این امتیاز کمپانی «رژری» را تأسیس می کند. تالبوت در نامه ای به امین السلطان می نویسد:

«این جانب تالبوت تعهد می کنم که برای حضرت اشرف امین السلطان و اعلیحضرت شاه ایران به حضرت اشرف مبلغ چهل هزار لیره استرلینگ بپردازم. ده هزار لیره از این مبلغ را روز تفویض امتیاز نامه رژری و ده هزار لیره از این مبلغ را در اولین روزی که امتیاز به موقع اجرا گذارده شود و بیست هزار لیره بقیه را دو ماه پس از اجرای امتیاز نامه - پاریس ۱۸۸۹ م.»

امتیاز تنباکو با پرداخت این رشوه به شاه و صدراعظم، امضاء می شود. در فرمان شاه و امتیاز، مواردی که به کمپانی رژری واگذار شد، مشخص است:

«خرید و فروش و ساختن در داخل و خارج کل توتون و تنباکو که در ممالک محروسه ایران به عمل آورده می شود تا انقضای مدت پنجاه سال از تاریخ امضاء این انحصار به ماژور تالبوت و شرکای خودشان و گذار می فرماییم. شاه» حق الامتیاز سالی پانزده هزار لیره پرداخت شود هیچگونه مالیات و عوارضی به دولت ایران پرداخت نکنند ولی یک چهارم از عواید را هم از حق الامتیاز پرداخت نمایند. مدت امتیاز ۵۰ سال است و هیچ کس بدون اجازه کمپانی حق

غیره!^۱ با آن حرکت عظیم میرزا و آن فتوای کوبنده، جلوی این انحصارها و امتیازها و دخالت‌های خارجی هم گرفته شد.

بعد سوم فتوای میرزای شیرازی: مبارزه با غربزدگان

ثالثاً، مبارزه‌ی با غربزدگانی بود که در همان ایام، تازه شروع به ایجاد جریان‌های فکری در داخل کشور کرده بودند و روی خودشان نام «روشنفکر» گذاشته بودند؛ از قبیل میرزا ملکم خان^۲ و امثال او؛ که اینها نه فقط با این حرکت خیانت‌بار ناصرالدین شاه مبارزه نکردند، بلکه همین شخص نامبرده - که او را به اصطلاح بنیانگذار و پدر روشنفکری در ایران دانسته‌اند - حتی خود دلال انحصارات خارجی هم بود! آنهایی که دم از روشنفکری و دفاع از منافع ملت می‌زدند، آن طور برخورد کردند؛ اما روحانیت و در رأس آن میرزای بزرگ، این گونه قاطع و کوبنده با همه‌ی اینها مبارزه کرد؛ این پرچم پُرافتخاری است که میرزای شیرازی آن را بلند کرد و بعد از او پرچم نخوايد. اگرچه قبل از میرزا هم از این گونه قضایا بود - زمان میرزای قمی،^۳ زمان

⇒ هیچ‌گونه معامله‌ای را نسبت به تو تون و تنباکو و انفيه و مشتقات آن ندارد و آلا مجازات سخت خواهد شد. مردم مکلف‌اند محصول موضوع امتیاز را فقط به کمپانی بفروشند. تاریخ این امتیاز سال ۱۸۹۰ م، برابر با ۱۳۰۷ ه. ق (۱۲۶۷ ه. ش) است».

حکم تحریم تنباکو که از سوی آیت‌الله حاج میرزا محمدحسن شیرازی معروف به میرزای شیرازی بزرگ صادر گردید باین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم: اليوم استعمال تنباکو و تو تون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان عجل الله فرجه است. محمدحسن الحسینی

۱- امتیازهای دیگری هم به انگلیس و روس داده شد. از جمله می‌توان به امتیاز استخراج نفت و قیر بمدت ۶۰ سال که به ویلیام دارسی در سال ۱۲۸۰ ه. ش (۱۳۱۹ ه. ق - ۱۹۰۱ م) واگذار شد؛ امتیاز لاتاری که با دلّالی میرزا ملکم خان به مسیو بوزیک دوکار دوال بمدت ۷۵ سال واگذار گردید؛ امتیاز کشتیرانی در رود کارون به دولت انگلیس که باز هم با وساطت و دلّالی میرزا ملکم خان، واگذار گشت؛ اشاره نمود. در طول سلطنت ناصرالدین شاه نزدیک به ۸۳ مقاوله‌نامه تجاری، سیاسی، سرحدی و امتیازهای گوناگون به بیگانگان داده شد که در تمامی آنها ملت ایران به مصیبت و دخالت قدرتهای خارجی و تهاجم آنان به بنیادهای فرهنگی، دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود، روبرو شده است.

۲- (۱۸۳۳-۱۷۶۹ م). سرگذشت، تفکرات و اقدامات این روشنفکر وابسته را در جلد اول مجموعه نقش روشنفکران وابسته در تهاجم فرهنگی غرب از انتشارات این مؤسسه، مطالعه فرماید.

۳- (۱۲۳۱-۱۱۵۱ ق).

کاشف الغطاء^۱ و دیگران و دیگران، که در دفاع از منافع ملت اسلامی و اسلام و مسلمین و ورود در مسائل اجتماعی سعی وافری داشتند - لیکن نمونه‌ی کامل آن،

این حرکت بود. بعد از میرزا نیز شاگردان او و بزرگان حوزه‌ی علمیه‌ی نجف و کربلا و سامرا و قم و بقیه‌ی مراکز اسلامی، هر جا که محل حضور یک رهبر اسلامی و حضور قدرتمندانه‌ی اسلام بود، اینها حضور داشتند؛ و این یکی از عجایب تاریخ ایران است؛ و عجیب‌ترین این است که این حادثه برای مردم ما شناخته شده نیست! مردم ما نمی‌دانند که وقتی ایتالیاییها وارد لیبی شدند و آن کشور را اشغال کردند، مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی^۲ - صاحب عروه - و بعضی دیگر از مراجع قم، به نفع مردم مسلمان لیبی و علیه ایتالیاییها فتوای جهاد دادند. مردم نمی‌دانند که وقتی انگلیسیها در بوشهر نیرو پیاده کردند، مرحوم آیه الله العظمی سید عبدالحسین لاری^۳ - آن ملای مجاهد طراز اول - اعلام جهاد داد و مردم را مسلح کرد و خودش نیز مسلح شد و پیشاپیش مردم حرکت و جهاد کرد. مردم ایران نمی‌دانند که مرحوم شیخ الشریعه‌ی اصفهانی^۴ - مرجع تقلید بزرگ ساکن نجف - فتوا داد که استعمال اجناس مصنوعه‌ی در داخل کشور لازم است و مردم باید از استفاده از مصنوعات خارجی اجتناب کنند، تا به این ترتیب دیگران در داخل کشور نفوذ نکنند. همه می‌دانند که در

۱- (۱۲۲۸-۱۱۵۴ ق.)

۲- (۱۳۳۸-۱۲۴۷ ق.)

۳- (۱۳۴۰-۱۲۶۴ ق.)

۴- (۱۳۳۹-۱۲۶۶ ق.)

ژاپن، حدود صد سال پیش از این گفتند که مردم حق ندارند از مصنوعات خارجی استفاده کنند، تا در داخل آن کشور چرخ اقتصاد به کار بیفتد؛ اما نمی‌دانند که در همان زمان، بلکه زودتر از آن، عین همین پیشنهاد و همین فتوا، از طرف مراجع و علمای شیعه صادر شد؛ منتها متأسفانه در داخل کشور، هیچ کس از سرجنبانها و اهل قلم و اهل سیاست و روشنفکران کمکشان نکرد! فتوای میرزای شیرازی دوم - مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی^۱ - در مقابله‌ی با انگلیسیها، و فتوای تحریم انتخابات قلابی انگلیسیها در عراق، نمونه‌ی دیگری از حضور علما در صحنه‌ی سیاست است. آن روز مرحوم شریعت اصفهانی فتوا داد که شرکت در انتخابات قلابی انگلیسیها حرام است؛ کار سیاسی از این روشن‌تر، از این قوی‌تر، از این روشن‌بینانه‌تر؟ امروز مسأله‌ی آن انتخابات یواش یواش دارد از لابلای کتابها خارج می‌شود! آن علما و مراجع، سلف صالح شما هستند. این است معنای آن مطلبی که امام بزرگوار ما مکرر می‌فرمودند که علما پیشوایان نهضت مردم علیه ظلم و استبداد در طول سالیان متمادی بوده‌اند؛ و اینهاست که به شخصیت‌هایی مثل مرحوم سیدحسن مدرس^۲ و مرحوم آیه الله کاشانی^۳ منتهی شد؛ اینها طلبه‌های همان مدرسه و شاگردان همان اساتید بودند که این طور در ایران درخشیدند.^۴

۱- (۱۲۵۶-۱۳۳۸ ق.).

۲- (۱۳۱۶-۱۲۴۹ ش.).

۳- (۱۳۴۰-۱۲۶۴ ش.).

۴- دیدار با جمعی از روحانیون، ائمه‌ی جماعت و وعاظ در آستانه‌ی ماه مبارک رمضان، ۱۴ اسفند ۱۳۷۰.

چرا باید در همه جای تهران نغمه‌ی اذان شنیده نشود؟!*

چرا بنده باید بشنوم که در تهران با این عظمت، برای نماز صبح در اول اذان، چندان مسجدی باز نیست و چندان نماز جماعتی برقرار نمی‌شود؟! ما باید صبحها و ظهرها و شبها برویم و با مردم نماز بخوانیم؛ این اولی‌ترین و ضروری‌ترین کار ما در مساجد است. چرا باید در این شهر با این عظمت، با این همه هیاهوهای گوناگون از اطراف و اکناف، نغمه‌ی اذان در همه جای شهر شنیده نشود؟! اذان، علامت مسلمانی است. چه کسی گفته باید در پشت بام مساجد یا در مساجد بزرگ و عمده، حتی در سحرها - ظهر و شب که جای خود را دارد - از طریق بلندگو اذان نگویند؟ وقت اذان که می‌شود، باید تهران یکسره صدای اذان باشد. مگر این جا قبة الاسلام نیست؟ مگر ما این حرف را نمی‌گوییم؟ این که ظهر بشود، از ظهر یک ساعت هم بگذرد، کسی در خیابان راه برود، اما احساس نکند که ظهر شده است، آیا این قضیه با آن ادعا می‌سازد؟! اگر ما مساجد را گرم نگه نداریم، در مساجد حضور نداشته باشیم و در حد توان و امکان یک روحانی و پیشنماز به مسجد نرسیم، چه طور می‌توانیم توقع کنیم که به هنگام اذان ظهر مردم دکانهایشان را ببندند و بیایند پشت سر ما نماز بخوانند؟! ما باید آن جا باشیم تا زمینه برای آن مردم فراهم بشود. البته آمدن مردم هم تبلیغات و گفتن می‌خواهد؛ اما زمینه و مقتضی آن، عبارت از حضور ما در آن جاست، که متأسفانه ضعیف شده است؛ ما باید اینها را علاج کنیم.^۱

مثالهای روشنی از دخالت‌های آمریکا



به من آماری دادند که دولت آمریکا از سال ۱۹۴۵ تا امروز در سرنگونی چهل دولت مستقل، که تابع آمریکا نبودند، نقش ایفا کرده و در بیست و چند مورد دخالت نظامی داشته است. این دخالتها بدون استثناء با کشتار عمومی و با فجایع بزرگ، همراه بوده است. البته در مواردی، موفق شده و در مواردی هم ناکام مانده و موفق نشده است. آنچه که در ذهن خود ماست و از یاد ماها دور نیست، مثالهای روشنی است؛ از جمله بمباران اتمی ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم، که آقای رئیس‌جمهور اشاره کردند؛ مثال ویتنام، آن جنگهای خونین، آن فجایع فراموش نشدنی که بالاخره هم با ناکامی آمریکا تمام شد؛ مثال شیلی؛ مثال خود ایران در کودتای ۲۸ مرداد - که مأمور امریکایی به تهران آمد و مشغول برنامه‌ریزی و اقدام شد؛ و بعد هم خودشان این موضوع را اعلام کردند و اسنادش نیز منتشر شد که الان در دسترس همه است - و همچنین در جاهای متعدد دیگر. عامل همه‌ی اینها، کمپانیهای بزرگ اقتصادی، سردمداران مالی بزرگ آمریکا، احزاب اقتدارطلب، دستجات پُرنفوذ صهیونیستی، شخصیت‌های معیوب از لحاظ فکری و اخلاقی - که در رأس کارها هستند - می‌باشند. این پرونده‌ی بسیار سنگینی است؛ این گذشته‌ی بسیار ننگینی است؛ اینها چیزهای کوچکی نیست. برای اینها نابودی انسانها مهم نیست، نابودی ثروتها مهم نیست، نابودی عدالت مهم نیست، فاجعه‌های بشری مهم نیست؛ این مسایل هیچ کدام مانع سر راه اینها محسوب نمی‌شوند. البته برای حفظ ظاهر امکانات فراوان تبلیغی و رسانه‌یی را هم در اختیار دارند. تعبیر کردند به «صدای بلندتر»، تعبیر درستی است. سعی می‌کنند با صدای بلندتری فضای دنیا را آن‌طور تنظیم کنند که این فاجعه‌آفرینی را بپوشانند؛ چهره‌ی آنها را باز هم طرفدار صلح، طرفدار مردم‌سالاری و دموکراسی، طرفدار حقوق بشر نشان بدهد.^۱

۱- دیدار را با مسؤولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی، ۲۷ اسفند ۱۳۸۰.

فقط این قسمتش را منتشر کردند



امروز سعی می‌شود اصولی ظاهرالصلاح به عنوان اصول امریکایی معرفی بشود. در سخنرانی‌یی که رئیس‌جمهور امریکا در کنگره‌ی آن کشور کرد، به این موضوع اشاره‌یی کرد و بعد متأسفانه جمعی از روشنفکران امریکایی برای ایجاد پشتوانه‌ی نظری این حرف بیانیه‌ی مفصلی تنظیم کردند که به بشریت خلاف واقع گفتند؛ به مخاطبان خودشان دروغ گفتند. سعی کردند اصل قضیه را، که همان آزمندی و قدرت‌طلبی و هوس سلطه‌ی بر جهان است، پوشیده نگه‌دارند. البته برای آنها افکار عمومی خود امریکا هم خیلی مهم است - شیشه‌ی حیات اینها دست مردم امریکا است - که شنیدم چون در این بیانیه به برخی از نقاط ضعف امریکا اشاره شده بود - البته به نقاط ضعف بسیار کوچکی در قبال نقاط ضعف بزرگی که امریکا دارد - همان کسانی که مدعی آزادی بیان و فکرند، آن بخش از بیانیه را در خود امریکا منتشر نکردند. در همین بیانیه که کاملاً پیدا و مشخص است که بدون تردید با هماهنگی دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی و نظامی امریکا تنظیم شده، چون بعضی از بخشهایش مورد علاقه‌ی آنها نبوده و اندکی - نه زیاد، خیلی کم - در آن افشاگری بوده - اگر بیانیه را دیده باشید، پی می‌برید - نگذاشتند همان بیانیه در داخل امریکا منتشر بشود و در سایر نقاط دنیا منتشر کردند. آن قسمت‌های مربوط به جنگ را در خود امریکا منتشر کردند که اثبات کنند بوش دنبال یک جنگ عادلانه است! یک جنگی که دفاع از منافع ملی امریکا در آن هست؛ فقط این قسمتش را منتشر کردند.^۱

روشنفکران اجاره‌ای آمریکایی



البته طراح این سیاست، رئیس‌جمهور امریکا نیست؛ مختص به زمان او هم نیست. مردان پشت پرده‌ی سیاست در امریکا هستند که این کار را می‌کنند. البته موقعیتها می‌تواند خواسته‌های بزرگ را دور یا نزدیک کند. به توجیه عوام‌فریبانه هم احتیاج دارند که این بیانیه روشنفکران امریکا متأسفانه متصدی این کار شده است که من نمی‌خواهم به آن پردازم؛ این کار روشنفکران خود ماست؛ وظیفه‌ی اساتید و زبندگان و نخبگان سیاسی و فرهنگی کشور است که لابه‌لای این کلمات را بشکافند و آن حقیقت تلخی را که در بیانیه‌ی به نام روشنفکری وجود دارد، برملا کنند. اما من همین قدر بگویم که با امضای این بیانیه از طرف تعداد معدودی - پنجاه و چند یا شصت نفر - از روشنفکران امریکایی، روشنفکری امریکا یک نقطه سیاه فراموش نشدنی پیدا کرد. روشنفکرانی که باید علناً و صریحاً با جنگ، با تعرض، با تجاوز، با کشتار بی حساب، مخالفت کنند و روشنفکران در امریکا در طول سالهای متمادی این کار را کرده‌اند، حالا بیایند حرکت کمپانیهای امریکایی را که می‌خواهند با نوک پیکان دستگاه سیاسی و ریاست جمهوری به پیش برود، توجیه کنند و فتوای قتل عام صادر کنند؛ فتوای روشنفکری! بر سر سفره‌ی کمپانیهای صهیونیستی نشستن و فتوای قتل ملتها را صادر کردن، چیزی است که لکه‌ی ننگ آن از دامن هیچ روشنفکری - اگر مرتکب بشود - پاک نخواهد شد و متأسفانه این روشنفکران اجاره‌ی مرتکب یک چنین خطای بزرگی شدند.^۱

شما حاضرید همین سخنرانی را در آمریکا پخش کنید؟



امریکاییها اصولی را به عنوان اصول امریکایی معرفی می‌کنند و می‌گویند این اصول جهان‌شمول است. این اصول، آزادی انسان، آزادی فکر، کرامت انسان، حقوق بشر و از این قبیل چیزهاست؛ این اصول امریکایی‌اند؟! مشخصه‌ی جامعه‌ی امریکایی امروز اینهاست؟! مشخصه‌ی حکومت امروز امریکا اینهایی است که شما ذکر کردید؟! آیا این حکومت نبود که بومیان اصلی سرزمین امریکا را قتل عام کرد؟ سرخپوستان امریکا را نابود کرد؟ آیا این حکومت و عوامل مؤثر در این حکومت نبودند که میلیون‌ها آفریقایی را از داخل خانه‌هایشان به بردگی گرفتند و دختر و پسر جوان آنها را برای بردگی ربوندند و سالهای متمادی با سخت‌ترین فاجعه‌ها با اینها رفتار کردند؟ امروز یکی از تراژدی‌ترین آثار هنری اثری است که زندگی برده‌داری را در امریکا نشان می‌دهد که شاید قریب دویست سال است که این نوشته هنوز زنده است؛ «کلبه‌ی عموتام». این است واقعیت‌های امریکا؛ این است حکومت امریکا؛ این است آن مشخصه و ممیزه‌ی که نظام امریکایی به دنیا نشان داده، نه آزادی انسان، نه برابری انسان. کدام برابری؟! شما هنوز هم بین سیاه و سفید برابری قائل نیستید. همین امروز هم از نظر شما رگه‌ی سرخ‌پوستی در یک نفر آدم در هریک از مراحل گزینش اداری یک نقطه‌ی ضعف برای او محسوب می‌شود. برابری انسانها؟! آزادی فکر؟! شما حاضرید همین سخنرانی، یا سخنرانی آقای رئیس‌جمهور را در رسانه‌هایتان در امریکا پخش کنید؟ اگر آن‌جا آزادی فکر و آزادی بیان هست، همین سخنرانی نیم ساعته‌ی آقای خاتمی را بردارید پخش کنید. کدام آزادی فکر؟!^۱

حاليا چشم جهانی نگران من و توس



ما عناصر قدرت فراوانی داریم، اینها را باید حفظ کنیم و روزه روز آن را افزایش بدهیم. ما ضعیف نیستیم، باید در مقابل تهدید آمادگی داشته باشیم. اگر نداریم، باید آمادگی ایجاد کنیم؛ و اگر داریم، حفظ کنیم و افزایش بدهیم. در مقابل اعلان جنگ، اعلان دفاع همه جانبه - روی «همه جانبه» تکیه و تأکید می‌کنم - و در مقابل اقدام به جنگ، اقدام به دفاع و ضربه‌ی متقابل.

موضع ما چیست؟ ما از هیچ جنگی استقبال نمی‌کنیم؛ این را همه بدانند؛ این موضع متحد و یکپارچه‌ی همه‌ی مسؤولان نظام است؛ اجتناب از جنگ را وظیفه‌ی خودمان می‌دانیم. معتقدیم رویکرد کنونی امریکا منطقه و دنیا را به بی‌ثباتی می‌کشد. در عین حال معتقدیم که امریکا در برآورد تواناییهای خودش دچار مبالغه است. همه‌ی عناصر لازم برای آنچه که آنها می‌خواهند به دست بیاورند، موشک و اتم نیست؛ خیلی چیزهای دیگر لازم است که آنها ندارند. در مورد تواناییهای ملت بزرگ، منطقه‌ی حساس و مسؤولان هوشیار ما هم دچار غفلتند. ما تواناییهای انسانی داریم، تواناییهای جغرافیایی داریم. منطقه‌ی ما، منطقه‌ی بسیار حساسی است. بی‌ثباتی در این منطقه دنیا را بی‌ثبات می‌کند؛ اینها حقایق بسیار مهمی است که باید به آنها توجه داشته باشیم. جمهوری اسلامی ایران هم «طالبان» نیست که بند نافش به یک کشور بیگانه وصل بود، لذا وقتی که بند ناف را قطع کردند، به خودی خود از بین رفت. جمهوری اسلامی کشوری بزرگ، با مردمی بزرگ، با امکاناتی فراوان، با سرزندگی و نشاط فراوان، با عقبه‌ی طولانی در همه‌ی دنیای اسلام و با قدرت بازدارندگی بسیار بالاست؛ جمهوری اسلامی قابل مقایسه با جاهای دیگر نیست.

آنچه که جان کلام طرف امریکایی است این است؛ به ما می‌گویند ضعیف باشید، وابسته باشید، دست‌نشانده باشید، تا به شما حمله نکنیم؛ و این چیزی است محال. ما ضعیف نیستیم، قوی هستیم، عزیز هستیم، سربلند هستیم. نه ملت ما، نه دولت ما، نه

تاریخ ما و نه فرهنگ ما اجازه‌ی تسلیم در مقابل هیچ دشمنی را نمی‌دهد و این ملت به هیچ وجه تسلیم نخواهد شد. موضع ما پای فشردن بر حق و به کار گرفتن عقل و حزم و تدبیر است و تنها راه حفظ کشور را همین می‌دانیم. باید مواضع بر حق خودمان را حفظ کنیم و باید عقل و تدبیر و حزم را در همه‌ی مراحل به کار ببندیم. در این دوره نخبگان و وظایف سنگینی دارند و این دوره، دوره‌ی آزمایش مهمی است.

روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید حالیا چشم جهانی نگران من و توست
چشم تاریخی، نگران من و توست. امروز شما صحنه گردانان و قهرمانان و کارگردانان اصلی یکی از مقاطع مهم تاریخ کشور هستید؛ باید حواستان را خوب جمع کنید. خوشبختانه اصلی ترین بخشهایی که این مسائل به آنها ارتباط پیدا می‌کند - یعنی شورای عالی امنیت ملی و همه‌ی جریانهایی که از بخشهای گوناگون دولتی و حکومتی به این شورا وصل می‌شود - فعالند و مشغول فعالیتهای خوبی هستند؛ دستگاههای دیگر هم باید بر تلاش و جدیتشان بیفزایند.^۱

خاطرات و حکایت‌ها

جلد پنجم

استانی با خاطره‌های شیرین و زیبا



این استان برای شخص من، استان خاطره‌هاست. به گذشته ذهن خود که مراجعه می‌کنم، یادگارهای ذهنی فراوان از این استان به صورت پی‌درپی در طول سالیان، موجود است. اگرچه این خاطره‌ها برخی ناهنجاریها و تلخیها را دارد، اما شیرینی آنها بیشتر است. در دوران رژیم طاغوت، تبعید تلخ بود، اما آشنایی با مردم عزیز این استان بسیار شیرین بود. در سالهای قبل از انقلاب، یعنی سال ۵۶ و ۵۷ که به توفیق جبری در این استان اقامت داشتم، گنجینه‌ای از زیباییها و خاطره‌های شیرین در ذهن من انباشته شد. سالها قبل از آن هم مردم عزیز و مؤمن همین شهر زاهدان از زبان من حقایقی را درباره نهضت تازه آغاز شده اسلامی شنیدند. در سال ۱۳۴۲ در همین شهر زاهدان دل‌های گرم و بامحبت مردم این جرئت و امید را به من بخشید که بتوانم درباره حساس‌ترین مسائل آن روز با آنها حرف بزنم. البته عکس‌العمل رژیم جبار طاغوت سخت بود. مأموران در همین فرودگاهی که امروز وارد زاهدان شدم، مرا به هواپیما

سوار و به قزل‌قلعه تهران منتقل کردند. ممکن است این خاطره به نظر تلخ بیاید، اما به شما صادقانه عرض کنم این یکی از شیرین‌ترین خاطره‌های زندگی من در دوران مبارزات طولانی با طاغوت است. زیرا من آن روز زاهدان و مردم آن را کشف کردم و از مرد و زن، سیستانی و بلوچ، یزدی و بیرجندی و کرمانی و سایر اقوامی که در این استان هستند، محبت‌ها دیدم و آنها را شناختم. در سال ۱۳۵۶ که بار دیگر در حال تبعید به زاهدان و از آنجا به ایرانشهر آمدم، این آشنایی به من کمک کرد تا بتوانم به اعماق دل پرمحبت و گرم مردم این استان راه پیدا کنم.

محرومیت‌هایی که در این استان دیدم، یک انگیزه قوی و آرزوی بزرگ در من به وجود آورد، و آن اینکه باید به این استان با این همه استعداد و به این مردم با این همه صفا کمک کرد تا بتوانند زندگی سعادت‌مند و لایق شأن خود را در پیش بگیرند. لذا بعد از پیروزی انقلاب، اولین حکم مأموریتی که امام علیه السلام صادر کردند، حکمی به این بنده حقیر برای سفر به استان سیستان و بلوچستان بود. من آمدم و مناطق گوناگون این استان را از نزدیک دیدم و انقلاب وظیفه خود را در قبال این استان حس کرد. از جنوبی‌ترین نقاط استان، از منطقه چابهار و نیکشهر و نیت و فنوج و اسپکه و غیره تا مناطق شرقی این استان، منطقه سراوان و جالق و سرباز و از مناطق شمالی این استان، منطقه زابل و دریاچه هامون تا غرب این استان، منطقه بزمان و دلگان و چاه‌هاشم و جازموریان و غیره خبرها گرفتم، با مردم این مناطق نشستیم، داخل کپرها رفتیم و با دردها و رنج‌های اینها که در دوران رژیم طاغوت بر روی هم انباشته و متراکم شده بود، آشنا شدم.^۱

اولین بار که به این شهر آمدم، ۲۴ سال داشتم



اولین باری که من با نسل جوان این شهر روبرو شدم، تقریباً در سن و سال شما بودم؛ بیست و چهار سال داشتم. این موضوع به حدود چهل سال قبل برمی‌گردد. آن روز نوعی احساس مسئولیت من را به زاهدان و به مرکز این استان کشاند. آن زمان این مرکز از مراکز فکر و اندیشه و حرکت عمومی کشور، بمراتب دورتر از امروز بود؛ امروز اینجا مرکز است. در آن زمان زاهدان واقعاً منطقه‌ای دورافتاده بود. من وقتی که به این استان تبعید شدم، همان سابقه ذهنی به من کمک کرد تا با جوانان این استان، از بلوچ و سیستانی و فارس ارتباط برقرار کنم؛ دلها به هم نزدیک شد. حالا که شما جوانهای عزیز با من حرف می‌زدید، بعضی از جوانهایی را که در آن زمان با آنها در همین استان ارتباط برقرار کرده بودم، به یاد آوردم. بهترین آنها شهید شدند. شهید کریم‌پور جوانی از شهر زاهدان بود و شور و شوق همین جوانهایی را داشت که امروز در اینجا سخن می‌گفتند. شهید آتش دست هم جوانی از ایرانشهر بود. برادران دیگری هم بودند که نامشان را نمی‌آورم. بعضی بحمدالله زنده هستند. در میان آنها هم بلوچ بود و هم فارس.^۱

۱- دیدار با جوانان استان سیستان و بلوچستان، ۱۳۸۱/۱۲/۶.

اصلاح‌طلبان از نگاه آمریکا!



از نظر امریکا، اصلاح‌طلبان، نقابدارانی هستند که به خیابانهای تهران بیایند و شیشه‌های مغازه مردم را بشکنند یا اتومبیل مردم را آتش بزنند. هرکس در هر گوشه‌یی از کشور علیه مصالح این ملت، انقلاب و امام حرفی بزند، از نظر آنها اصلاح‌طلب است! من اصرار دارم که جناحهای سیاسی حساب خود و شعارهای خود را از حساب امریکا جدا کنند و روشن کنند که آنچه امریکاییها می‌گویند، چیست و آن چیزی که آنها می‌خواهند، چیست. اصلاحات باید تعریف شود. اصلاح واقعی در این کشور این است که فقر ریشه کن شود؛ تبعیض وجود نداشته باشد و فساد اداری و اقتصادی نباشد. در راه این چیزها مانع تراشی می‌کند؛ آنگاه برای ملت ایران دل می‌سوزانند!

امروز مردمی ترین حکومتی که ما می‌شناسیم، حکومت جمهوری اسلامی است. پایه‌های این حکومت، فقط آراء مردم نیست؛ آراء و عواطف و ایمان مردم پایه‌های نظام مقدس جمهوری اسلامی است. مقدس است به خاطر این که با ایمان مردم سروکار دارد و با آن پیوند و گره خورده است. درعین حال می‌گویند این نظام، غیر مردمی است! همینها هستند که از نظامهای کودتایی، استبدادی و کشورهایی که هرگز هیچ مجلس و آراء و انتخاباتی به خود ندیده‌اند، حمایت می‌کنند. همینها هستند که از اسرائیل غاصب، با این همه جلادی، حمایت می‌کنند.

امروز امریکا صلاحیت ندارد راجع به مردم‌سالاری حرف بزند. دولت امریکا صلاحیت ندارد راجع به اصلاح کشورها سخنی بر زبان جاری کند؛ خود آنها کانون فسادند. امروز بزرگترین مبارزه‌ی با امریکا، کار کردن و تلاش کردن و مجاهدت برای اصلاح امور کشور است؛ امریکاییها این را نمی‌خواهند.^۱

۱- دیدار با اعضای ستادهای نماز جمعه‌ی سراسر کشور، ۱۳۸۱/۵/۵.

شکنجه گاه‌های رژیم پهلوی، نمود لیبرال دموکراسی غرب بود!



علاوه‌ی بر آنچه امروز اردوگاه غرب و اردوگاهی که رأس آن امریکاست و مردم از روش و سیاست امریکا به باطن آنچه در آن اردوگاه هست - تعبیر معرفتی و مکتب معرفتی - پی می‌برند، آن روز دستگاه وسیع دیگری به اسم مارکسیزم و کمونیسم و سوسیالیسم وجود داشت که داعیه‌ی آن خیلی بیشتر از لیبرال‌های غربی بود. هرچه هم از مبانی بایدهای اسلامی و بایدهای سیاسی یا معرفتی اسلام می‌گفتیم، اینها می‌گفتند «باید» چیست؛ ما «باید» نداریم؛ مارکسیزم علم است؛ شما می‌گویید «باید» بشود؟! ما می‌گوییم چه بخواهید، چه نخواهید، می‌شود. تعبیر آنها از مسائل مارکسیستی، این بود؛ این قدر آن را مسلّم می‌دانستند. در طول صد سال و یا بیشتر، نشسته بودند کلمه

کلمه‌ی چیزهایی را که باید پشت سر هم بیاید تا نظام سوسیالیستی و بعد نظام کمونیستی در دنیا به وجود بیاید، تدوین کرده بودند؛ می‌گفتند بروبرگرد ندارد؛ همین است که هست؛ چه شما بخواهید، چه نخواهید؛ چه بگویید «باید»، چه بگویید «نباید»؛ روال مارکسیسم به خودی خود پیش می‌آید و همه‌ی دنیا را می‌گیرد. امروز از آن قضاء لایرد و لایبدلی که مارکسیستها تصویر می‌کردند، در دنیا هیچ چیز باقی نیست. خودش که رفت، اسم و اعتبار و آبرویش هم رفت. امروز همان باید‌ها و همان قضاء لایرد و لایبدل را غریبها نسبت به مفاهیم خودشان تکرار می‌کنند: چاره‌یی نیست؛ جهانی شدن، سرنوشت ناگزیر بشری است؛ چه بخواهید، چه نخواهید، خواهد شد. البته آنها واقعیتهای زندگی خود را در وسط یک پرده‌ی آهین حبس کرده بودند تا کسی آن را نبیند و از باطن کارشان سر درنیاورد؛ لذا جوانهای بسیاری به همین الفاظ فریب می‌خوردند؛ اما اینها باطن کارشان هم آشکار است؛ درعین حال خجالت نمی‌کشند و گستاخانه ادعا می‌کنند که آنچه ما می‌گوییم، شدنی است و بروبرگرد هم ندارد! یک عده بیچاره‌های ساده‌لوح - که به نظر من خوشبینانه‌ترین تعبیر هم همین است که آدم بگوید ساده‌لوح - این الفاظ را می‌گیرند، به خیال این که اینها اصلاً قابل خدشه و مناقشه نیست. این مفاهیم را در محیط فکری و معرفتی جوان و غیرجوان می‌آوردند و ترویج می‌کنند؛ برایش سینه می‌زنند و خودشان را می‌گشند، برای این که این مفاهیم را در ذهن افراد وارد کنند. انقلاب روزی متولد شد که همه‌ی این حرفها بود و انقلاب همه‌ی این حرفها را باطل کرد.

دنایای جذابی که غریبها تصویر می‌کنند - که در آن، حقوق بشر و آزادی و رأی وجود دارد - مادر طول دوران پهلوی آن را در زندگی خود دیدیم. معنای دموکراسی و حقوق بشر آن روز را فهمیدیم. خود امریکاییها، برای ایجاد وحشتگاههای ساواک و شکنجه گاهها و ابزارهای شکنجه و روشهای شکار جوانهای مردم و سرکوب ملت، با رژیم پهلوی همکاری کردند؛ این آن لیبرال دموکراسی‌یی است که امروز دارند به مردم دنیا وعده می‌دهند و رادیوهایشان دارد تبلیغ می‌کند که بشتابید به سوی این؛ ای ملت‌های جهان سوم! از جمله این را به ما می‌گویند. ما این را در زندگی خود آزمایش و

تجربه کرده‌ایم؛ برای ما ندیده نیست. ما حکومت سیاه دیکتاتوری پهلوی را که از پنجه‌هایش خون می‌ریخت و از سر و پایش فساد می‌تراوید و در زیر سایه‌ی امریکا و با کمک امریکا و با تکیه‌ی به آن کشور، همه‌ی این جنایتها را می‌کرد، از نزدیک لمس کرده‌ایم؛ این قضایا برای ما ندیده نیست. حقوق بشر امریکایی را این‌جا دیده‌ایم - گوشه‌ی زندانها و در شکنجه‌گاهها - و با گوشت و پوستمان آن را لمس کرده‌ایم. مگر ملت ایران این چیزها را فراموش می‌کند؟

آنچه انقلاب به عنوان معرفت سیاسی در دنیا مطرح کرد، در شرایطی بود که همه‌ی این حرفها در دنیا وجود داشت و پیام انقلاب در دنیا زلزله ایجاد کرد. آنچه آنها را وادار کرده است علیه این انقلاب موضع بگیرند، آن زلزله است. همه‌ی ملتها و روشنفکران، در آن مفاهیم پوشالی تشکیک کردند. امروز هم همه‌ی حرفهایی که به اصطلاح روشنفکران غربی وابسته‌ی به دستگاه وزارت خارجه و سیا و دستگاههای گوناگون امریکا بر زبان جاری می‌کنند یا در مطبوعات که نام آزاد دارند و به هیچ وجه آزاد به آن معنا نیستند، می‌نویسند و منتشر می‌کنند، در نظر نسل جوان و روشنفکران

و تیزی‌نان سراسر دنیا - چه در دنیای اسلام، چه حتی بیرون دنیای اسلام - کاملاً زیر سؤال رفته و مورد تردید قرار گرفته و بسیاری از آنها به طور قاطع رد شده است. البته سیاستمدارها به رو نمی‌آورند و همین حرفها را از موضع سیاسی و با روش قدرتمدارانه تکرار می‌کنند؛ اما اسلام و انقلاب اسلامی کار خود را کرد. انقلاب اسلامی در معرفت سیاسی‌یی که ارائه داد، با استبداد مخالفت کرد. استبداد به رأی، با هر نامی و از سوی هر کس، از نظر اسلام ممنوع است. انقلاب اسلامی با استکبار و دست‌اندازی و دخالت و تجاوز به ملت‌های مظلوم و جنگ‌طلبی‌های خشن و قهرآمیز و قبضه کردن منافع ملت‌ها زیر نام‌های خوش‌ظاهر هم مخالفت کرد. اینها مفاهیمی است که از دل اسلام جوشید؛ به عنوان مکتب سیاسی نظام اسلامی و جمهوری اسلامی در دنیا تابلو و عرضه شد و همه در مقابل آن سر تعظیم فرود آوردند.

علت رواج نام امام بزرگوار، اینها بود. این که در اقصای نقاط دنیا به هر کشوری رفتید و دیدید مردم در مقابل نام امام خمینی تعظیم می‌کنند، علت، وجود مفاهیمی بود که ملت‌ها آن را، هم می‌فهمیدند و با هم‌هی وجود درک و لمس می‌کردند، هم احساس می‌کردند که تنها درمان دردها‌شان همین است که از این راه بروند. منت‌ها شرایط برای بعضی ملت‌ها فراهم بود و توانستند به این نسخه عمل کنند؛ بعضی هم نتوانستند و سرکوب شدند. خیلی از جاهای دنیا، در بخش‌هایی به این نسخه عمل کردند و اثر گرفتند.^۱

۱- دیدار با گروه کثیری از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱/۶/۲۴.

به جای موشکها، وسایل شهوترانی بفرستید!



امروز شما جوانها هدف توطئه‌ای بسیار خطرناک هستید. این خطرات هرجایی که اسلام و ایمان هست و نسل جوان دل به سوی معنویت و حقیقت دارد، وجود دارد. راه‌هایی از آنها هم وجود دارد. و این چیزی است که من و شما باید به آن فکر کنیم. من مثل پدر شما هستم. چه در سنین جوانی و چه در دورانهای بعد، دهها سال از عمرم را با جوانها گذرانده‌ام. می‌دانم جوانی چقدر مبارک و جوشش جوانی چقدر با ارزش است. می‌دانم که کلید حل مشکلات کشور به دست جوانان است، اما به شرطی که جوانان برای کشور ما باقی بمانند و اراده، روحیه و ایمان جوانان ما محکم و پابرجا باشد؛ چیزهایی که دشمنان ما آنها را هدف گرفته‌اند.

یکی از مسئولان طراز اول کشور صهیونیستی غاصب اسرائیل، در سال گذشته توصیه‌ای به امریکایی‌ها کرد. این توصیه کاملاً در مطبوعات خارجی و اینترنت منعکس شد و امر پنهانی و مخفیانه‌ای نیست. توصیه‌ی وی به امریکاییها این بود که

بیهوده وقت خود را با عراق و کره شمالی و کشورهای از این قبیل تلف نکنید. مسئله اصلی شما ایران است. اگر خاورمیانه را می‌خواهید، وقتتان را مصروف عراق نکنید، سراغ ایران بروید؛ کانون و سرچشمه آنجاست؛ اما ایران مثل عراق و کره شمالی و افغانستان نیست که بتوان با حمله نظامی آن را تسخیر کرد. نظام و حکومت اسلامی به مردم متکی است، مردم آن را حفظ کرده‌اند. باید کاری کنید که مردم آن را رها نکنند. راهش این است که مردم را با ترویج فرهنگ و ادبیات غربی و فرهنگ و تربیت امریکایی، به واگرایی نسبت به دین و فرهنگ و سنت و تاریخشان سوق داد. وقتی مردم این تعلقات را رها کردند، بعد از گذشت چند سال، بدون اینکه سرمایه‌ای صرف کنید، با یک حمله و تحرک احیاناً نظامی مختصر می‌توانید این مانع بزرگ، یعنی نظام اسلامی را از سر راه بردارید. پیش از این در سال گذشته نیز، وقتی روستاها و شهرهای افغانستان بر اثر موشک‌های امریکایی ویران می‌شدند و ملت مظلوم افغانستان زیر بمباران امریکایی‌ها دست و پا می‌زدند، یک استراتژیست نظامی امریکا گفت: اگر به جای این موشک‌ها، برای جوانهای افغان لباس زیر زنانه و وسایل شهوترانی و پوششهای سبک غربی و امریکایی بفرستید، بدون صرف این هزینه‌ها می‌توانید افغانستان را تصرف کنید و خرج تسلیحات در کیسه‌تان باقی می‌ماند. به جای بمب و موشک و راکد، سی‌دی‌های پُرنوگرافی و منظره‌ها و ادبیات مهیج شهوت را میان آنها ترویج کنید، آن وقت کار بر شما آسان می‌شود.

این یک سیاست اساسی است. این امر را دست کم نگیرید. بیست میلیون دلار برای مبارزه با ایران هزینه تعیین کردند. مگر می‌توان با صرف بیست میلیون دلار با ایران مبارزه و بر آن غلبه کرد. آنها میلیارد‌ها دلار خرج می‌کنند و برایشان هم می‌ارزد. ایران با منابع غنی، بازار مصرف، موقعیت استراتژیک و نیروی انسانی سرشار، گنجینه‌ای است که تکنولوژی، صنعت و کارخانجات غربی برای زنده ماندن، به آن احتیاج دارند. مغز جوان ایرانی، نفت و بازار فروش ملت ایران برای آنها حیاتی است و هدف آنها نیز همین موارد است.^۱

سیاست اندلسی کردن ایران!



سیاست امروز، سیاست اندلسی کردن ایران است. موضوعی که من با شما در میان می‌گذارم شکل موعظه ندارد؛ بلکه موضوعی اساسی است که با بهترین عناصر یک ملت - که شما جوانان باشید - در میان گذاشته می‌شود. فقط شما مخاطب من نیستید، این سخن را جوانان سراسر کشور هم خواهند شنید. نسل جوان کشور که بیش از نیمی از ملت و جمعیت کشور است، باید بداند در مقابل آرزوهای بزرگ، آرمانهای بلند و هدفهای مقدس و قابل قبول و موجه او چه موانعی وجود دارد. روزگاری مسلمانان در جنوب اروپا و در اسپانیا تا جنوب فرانسه، کشوری اسلامی به وجود آوردند. این کشور مهد تمدن شد و علم در اروپا از همان تمدن اندلسی قرون اولیه اسلام شکوفا شد. شکوفایی علم در آن سرزمین داستانهایی دارد و خود غریبها نیز به آن معترف‌اند. البته اکنون سعی می‌کنند این ورق را از تاریخ علم حذف و نام مسلمانها را بکلی پاک کنند؛ اما خود آنها، این تاریخ را ثبت کرده‌اند، و البته در تواریخ ما هم ثبت شده است.

اروپاییها وقتی خواستند اندلس را از مسلمانها پس بگیرند، اقدامی بلند مدت کردند. آن روز صهیونیستها نبودند، اما دشمنان اسلام و مراکز سیاسی علیه اسلام فعال بودند. آنها به فاسد کردن جوانها پرداختند و در این راستا انگیزه‌های مختلف مسیحی، مذهبی یا سیاسی داشتند. یکی از کارها این بود که تاکستانهایی را وقف کردند تا شراب آنها را به‌طور مجانی در اختیار جوانها قرار دهند. جوانها را به سمت زنان و دختران خود سوق دادند تا آنها را به شهوات آلوده کنند. گذشت زمان راههای اصلی برای فاسد یا آباد کردن یک ملت را عوض نمی‌کند. امروز هم آنها همین کار را می‌کنند.^۱

پلورالیسم و تساهل و تسامح را تنها برای ما می‌خواهند!!



فرهنگ اسلامی آراء روشنفکران اروپا را به چالش کشیده و لیبرال دموکراسی را که پرچم برافراشته غرب است، مورد تردید قرار داده است. فرهنگ اسلامی روح استقلال‌طلبی و رشادت را در جامعه بزرگ و یک میلیارد و چند صد میلیون مسلمانان، ترویج می‌کند و این امر در حساس‌ترین منطقه دنیا از لحاظ استراتژیک و منابع نفتی و زیر زمینی، شدت بیشتری دارد. فرهنگ اسلامی این جامعه بزرگ را به فکر حیات مجدد خود انداخته است؛ بنابراین به آن کینه می‌ورزند و قصد کوبیدن آن را دارند.

البته آنها در بلندگوها از بحث آزاد و گفتگو و دموکراسی سخن می‌گویند؛ اما این شعاری دروغین است. آنها اهل گفتگو، دموکراسی و بحث آزاد نیستند. در داخل ایران، پلورالیسم، شکاکیت، شک در مسلمانات و اولیات اعتقادی، تسامح و تساهل را ترویج می‌کنند؛ می‌گویند از عقایدتان بگذرید و نسبت به آنها تساهل و تسامح داشته باشید، اما این مربوط به داخل جامعه ایران و جوامع اسلامی است. وقتی بحث به جایی می‌رسد که خودشان آن را ارزشهای امریکایی و غربی خطاب می‌کنند، دیگر جای گفتگو نیست؛ مشابه‌سازی، یکسان‌سازی، جهانی‌سازی، اعتقادات مسلمانی است که دنیا باید در مقابل آنها کوچکترین اعتراضی نکند. در اینجا دیگر چهره دیکتاتوری به خود می‌گیرند. پرچم دموکراسی و آزادیخواهی یک دروغ آشکار است. کدام امریکا می‌خواهد به مردم دنیا آزادی هدیه دهد؟! امریکایی که برای حفظ منابع خود ملتها را با فجیع‌ترین وضع به بدبختی سوق می‌دهد؟! امریکایی که فجایع او در ویتنام و افغانستان فراموش نشده و نخواهد شد و این فجایع هنوز هم ادامه دارد. امروز هم مردم عراق را تهدید می‌کند. در اینجا با پرچم دموکراسی پیش می‌آید؛ اما نوبت به مردم فلسطین که می‌رسد، از دموکراسی خبری نیست! آیا مردم فلسطین

انسان نیستند؟!

امروز دنیا با سلطه استکبار جهانی وضع رقت‌باری پیدا کرده است. فرهنگ اسلامی آنها را به چالش می‌کشد. این نیت و همت و توکل اسلامی است که یک ملت را قادر می‌سازد تا در مقابل ظلم و استبداد و دیکتاتوری جهانی بایستد و قرص و محکم حرف خود را بزند و ملتها بشنوند.

خیال نکنید ملتهای دنیا نسبت به شعارهای شما بی تفاوت‌اند. هرچند دولتهای آنان غالباً محافظه کارند و مجبورند به نحوی ملاحظه کنند؛ لیکن ملتها این شعارها را تا اعماق وجود می‌فهمند، می‌شنوند، می‌نوشند و به آنها معتقد می‌شوند. اعتقادات مردم ما، شعارهای اساسی امروز ملتهای مسلمان است. دشمن بشدت از این امر بیمناک است.

اگر آزادی انقلاب و نظام اسلامی نمی‌بود، امروز بسیاری از حقایق همچنان در پرده می‌ماند. وقتی یک انسان، آزاده است، حرف خودش را می‌زند و سخن او در

دایره محدودی اثرگذار است؛ اما وقتی یک ملت و نظام و قدرت حکومتی برخاسته از اراده مردم آزاده است، دیگر نمی‌توان سخن او را در دایره کوچکی محدود کرد؛ حرف او طنین پیدا خواهد کرد و در دنیا انعکاس خواهد یافت.^۱

دشمن را در هر لباسی که هست، باید شناخت



من دیروز و پریروز در اجتماعات متعددی که در این شهر داشته‌ام راجع به همدلی و محبت بین شیعه و سنی صحبت کردم. به شما جوانها هم می‌گویم؛ بدانید آن کسانی که شیعه را علیه سنی، سنی را علیه شیعه تحریک می‌کنند، نه شیعه را دوست دارند و نه سنی را؛ با اصل اسلام دشمن‌اند. «رحماء بینهم»؛ یعنی برادران مسلمان بین خود رحیم و مهربان باشند. دشمن از هر دو طرف تلاش می‌کند. از یک طرف غالی‌گری و ناصبی‌گری را ترویج می‌کند و شیعه را در چشم سنی دشمن حقیقی معرفی می‌کند - بعضی از متحجرین دینی هم متأسفانه باور می‌کنند - از سوی دیگر شیعه را به اهانت به مقدسات و ارزشهای سنی وادار می‌کند. توطئه دشمن آن است که این دو مکتب را در مقابل هم قرار دهد. این اختلاف در جهت از بین بردن هویت یک ملت و در موضوعاتی ایجاد می‌شود که نباید بین آنها باشد. به علمای محترم شیعه و سنی گفتم شما دم از وحدت می‌زنید و این خیلی خوب است و من هم از شما ممنونم؛ اما از کید دشمن غافل نباشید. دشمن از راههایی وارد می‌شود که ممکن است شما از آن غفلت کنید و به آنها توجه نداشته باشید. هوشیار باشید و دشمن را در هر لباسی بشناسید. «ولتعرفنهم فی لحن القول»؛ از سخنانشان هم می‌توان آنها را شناخت.

بدانید کسانی که شما را به واگرایی از دین، ملت و کشور سوق می‌دهند، دشمن‌اند و دوست نیستند. کسانی که شما را به اختلافات داخلی سوق می‌دهند، دشمن‌اند. کسانی که سعی می‌کنند دلها را نسبت به هم چرکین کنند، دشمن‌اند. کسانی که سعی می‌کنند آرمانهای انقلاب اسلامی را دست‌نیافتنی و نظام اسلامی را ناتوان از

رسیدن به آنها جلوه دهند، دشمن اند.

گاهی افرادی که دشمن نیستند هم این حرفها را تکرار می کنند، آنها غافل اند. امروز می بینیم مواردی مثل پلورالیسم و نسبی گرایی و شکاکیت که انگیزه دشمن را تشکیل می دهند، از زبان افرادی جاری می شود که دشمنی ندارند؛ اما غافل اند. نمی فهمند چه بر زبان می آورند و چگونه جاده دشمن را صاف می کنند.^۱

تفاوت‌های مردم‌سالاری دینی با دموکراسی‌های جهانی



در اسلام آنچه ما به عنوان حاکمیت اسلامی شناخته‌ایم و امروز هم بنای کلی این جامعه بر آن قرار دارد، مردم‌سالاری دینی است، که با دموکراسی‌های رایج دنیا در بنیاد اختلاف دارد. ریشه‌ی مشروعیت رأی مردم در دموکراسی‌های رایج دنیا اساساً با مشروعیت رأی مردم در نظام مردم‌سالاری اسلامی که ما به دنبال آن هستیم و آن را حکومت اسلامی و حاکمیت اسلام به حساب می‌آوریم، متفاوت است. لذا در روش‌ها، تفاوت بین اینهاست. در دموکراسی‌های رایج جهانی، ضوابطی که ما برای اداره‌ی کشور و برای مدیران آن قائل هستیم، وجود ندارد؛ ممکن است ضوابط دیگری باشد. در اینجا قدرت‌طلبی وجود ندارد. این طور نیست که دعوا بر سر این باشد که چه کسی بر اسب قدرت سوار شود و بتازد تا بتواند از هر وسیله‌ی برای

این کار استفاده کند. این که می‌گوییم سیاست ما عین دیانت است و دیانت ما عین سیاست است، یک طرف قضیه این است که سیاست و بنیان آن باید براساس دین باشد؛ روی دیگر سکه هم این است که فعالیت سیاسی نمی‌تواند از معیارها و ضوابط دینی و اخلاقی خارج باشد. کار غیراخلاقی برای کسب قدرت، مطلقاً جایز نیست و کسی را که در صراط مدیریت قرار دارد، از اهلیت و صلاحیت می‌اندازد؛ لذا این ضوابط باید به‌طور کامل در همه‌ی رده‌ها رعایت شود. قانون برای رهبری، ریاست جمهوری، مسئولان قوای سه‌گانه و رده‌های مختلف مدیریت، تا رده‌های شوراهای شهر و روستاها و دیگر جاها ضوابطی را معین کرده است که برخاسته‌ی از همان دید و فکر اسلامی است؛ این ضوابط باید احراز شود. باید تشخیص داده شود که این شرایط در این شخص وجود دارد، بعد او در معرض رأی مردم قرار بگیرد؛ اگر ملاک رأی مردم است؛ یا نصب بشود، اگر ملاک، انتصاب است؛ مثل بعضی از مسئولیتهایی که وجود دارد. حاکم اسلامی در قبال مسائل مهم جامعه، در مقابل فقر مردم، در مقابل تبعیض و شکافهای اجتماعی، در مقابل اخلاق و معنویت مردم، در قبال حفظ استقلال کشور و حفظ آزادی مردم - در آن حدودی که اسلام مقرر کرده است - مسئول است.

... تفاوت دیگر دمکراسی‌های رایج دنیا با نظام مردم‌سالاری دینی این است که در مردم‌سالاری دینی کارهای رایج دنیا و اسرافها و تبلیغات پر خرج مطلقاً نباید انجام بگیرد. ما در همین سیستان و بلوچستان هزاران جوان را با استعدادهای خوب و قابل رشد و قابل استفاده‌ی برای اداره‌ی کشور مشاهده می‌کنیم که اینها در یک‌جا معطل و منتظر یک وسیله‌ی جزئی مانده‌اند برای این که بتوانند کار خود را دنبال کنند؛ آنگاه عده‌ی بیایند میلیاردها صرف تبلیغات کنند برای این که نظر مردم را به سمت خود جلب کنند؛ آن هم با روشهای بعضاً غلط و بعضاً خلاف شرع! که شنیده شد در بعضی از مناطق، نامزدهای انتخابات با شعارهای ضداسلامی و ضدنظام خواسته‌اند نظر مردم را جلب کنند. البته مردم با بی‌اعتنایی خود، پاسخ اینها را دادند؛ لیکن معلوم شد دستگاه نظارت بر این امور، دستگاه دقیقی نبوده و به وظیفه‌ی خود عمل نکرده و

درک و احساس مسئولیت مردم از آن دستگاه نظارت بیشتر بوده است و غالباً دست رد به سینه‌ی اینها زده‌اند و اینها را رد کرده‌اند. البته انتخابات گذشت؛ اما این‌که مسئولان امور به وظیفه‌ی خود عمل نکنند، نگذاشته است؛ این قابل بررسی و قابل تعقیب و پیگیری است؛ باید معلوم بشود واقعاً تعمد داشته‌اند یا نه. کسانی که امام صریحاً اینها را از گردونه‌ی سیاست کشور خارج کرده‌اند، چرا باید افرادی برخلاف نظر امام و برخلاف آنچه مبنای نظام جمهوری اسلامی است، اینها را وارد میدان کنند؟ البته مردم به اینها پاسخ رد دادند و معلوم شد برخلاف آنچه ادعا می‌کردند، هیچ پایگاه و وزنی در بین مردم ندارند. رعایت ضوابط در همه‌ی بخشها و زمینه‌ها یک امر لازم است و باید با دقت و به طور کامل مراعات شود؛ آن وقت افرادی که صالح هستند، در اختیار مردم قرار بگیرند تا آراء مردم، اصلح را در بین اینها انتخاب کند؛ آنگاه انتخابات به نحوه‌ی رایجی که وجود دارد، ان شاء الله مفید خواهد بود. همه باید این معنا را رعایت کنند. وقتی ما در دنیا شعار تحقق اسلام را می‌دهیم، این امر کوچکی نیست؛ پشت سر این شعار، احساسات و ایمان و عقیده و دین بخش عظیمی از جمعیت کره‌ی زمین قرار دارد. اگر ما بتوانیم ثابت کنیم که حقیقتاً به دنبال این شعار هستیم و ثابت کنیم که این شعار کارایی دارد، آنگاه یک میلیارد و چند صد میلیون نفر جمعیت پشت سر این شعار قرار خواهند گرفت؛ این چیز کمی نیست. امروز غیر از منطقه‌ی اسلامی و غیر از مجموعه‌ی اسلامی، دل‌های زیادی در دنیا هستند که می‌توانند این پیام را بپذیرند که دموکراسی با شیوه‌ی که امروز امریکاییها - که مظهر زورگویی و قلدری هستند - پرچمدارش شده‌اند، دردی از دردهای مردم را دوا نمی‌کند. امریکا مظهر قلدری و زورگویی و زورمداری است و ابزارهای مادی زورگویی هم دارد، اما اینها کافی نیست؛ اینها جوله است؛ «اللباطل جوله». ما در عمر خود شبیه این جوله را نسبت به قدرتهایی که امروز اثری از آثارشان وجود ندارد، دیده‌ایم؛ چه در سطوح ملی و چه در سطوح بین‌المللی. اتحاد جماهیر شوروی که امروز نشانی از آن در دنیا وجود ندارد، تا همین چند سال قبل یک قدرت بود و تا چند دهه‌ی پیش از این، همین زورگوییها و همین طور اعمال قدرتها را می‌کرد. شوروی‌ها

در مجارستان، لهستان و اروپای شرقی چه کردند؛ کارهایی را که امروز امریکا در دنیا می‌کند یا تهدید می‌کند خواهد کرد، آنها انجام می‌دادند. با این‌که در آن روز دو قدرت و دو قطب وجود داشت و رقیب یکدیگر بودند، اما وجود آن رقابت مانع از فجایع آفرینی و جنایات نمی‌شد. آن کشور وسیع در داخل خود هم همین کارها را می‌کرد. مناطقی از دنیا را می‌گرفت و به خودش متصل می‌کرد و حکومت‌هایی را به زور تغییر می‌داد. بار اولی نیست که دنیا با قلدری و زورمداری بین‌المللی - که امروز مظهرش امریکاست - مواجه است؛ قبلاً هم وجود داشته است، بعد هم دیدیم که بکلی محو و مضمحل شدند. بنابراین هیچ ضمانتی وجود ندارد که قدرتهای زورگو در جوله‌یی که می‌کنند، باقی بمانند. این جوله مثل شعله‌یی است که بلند می‌شود و بعد هم فرو می‌نشیند و عوامل نابودی این حرکت در خود او نهفته است. یک روز بود

که تنها در یک نقطه‌ی دنیا پرچم امریکا سوزانده می‌شد و شعار مرگ بر امریکا داده می‌شد؛ اما شما امروز ببینید در چند نقطه دنیا پرچم امریکا سوزانده می‌شود و شعار مرگ بر امریکا داده می‌شود. در خود امریکا پرچم امریکا را آتش زدند؛ این پدیده‌ی مهمی است. چه عاملی باعث این کار شد؟ آیا جز ایستادگی و استقامت یک ملت شجاع و مؤمن به اهداف و به راه خود توانست این موج را بتدریج سراسری کند؟ این چیزها تدریجی است - دفعی نیست - و آثار آن را در بلند مدت می‌شود فهمید. بیست و چهار سال است که ما با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنیم؛ اما در تمام این مدت پیش رفتیم و در یک نقطه متوقف نشدیم. کسانی که سعی می‌کنند دایم آیه‌ی یأس بخوانند و دلها را ناامید کنند، اگر دشمن و عامل دشمن نباشند، غافلند و به قضایا نگاه وسیع ندارند. ما وقتی به قضایا نگاه وسیع می‌کنیم، می‌بینیم امروز جمهوری اسلامی توانسته است در ملتهای مسلمان بیداری ایجاد کند.... حالا عده‌ی در داخل کشور ما بیایند و شعار برگشتن امریکا را بدهند! این نشانه‌ی نهایت غفلت و ضعف و زبونی و ذلت‌پذیری در دل‌های خود اینها نیست؟ ما به فضل اسلام، قوی هستیم. ما باید قوت خودمان را بشناسیم و از آن استفاده کنیم. در درجه‌ی اول هم باید کارایی خود را در داخل کشور نشان دهیم. کارایی هم یک چیز معجز نشان نیست؛ هرکس اگر به وظیفه‌ی خود عمل کند، راه خود را بشناسد و از آن تخطی نکند، این می‌شود کارایی.^۱

دشمنان، در این چند روز حنجره خود را پاره کردند!



بنده وظیفه‌ی خود می‌دانم که از مردم به‌خاطر حضورشان در انتخابات شوراها تشکر کنم. با این که مردم گله‌های بحق از شوراها داشتند، در عین حال شما ملاحظه کنید طبق آمار رسمی، بیش از بیست میلیون نفر در پای صندوقها حاضر شدند و رأی دادند. یقیناً اگر شوراها به وظایف خود عمل می‌کردند و مردم را به نیتها و کارایی

۱- دیدار اعضای مجلس خبرگان، ۱۳/۱۲/۱۳۸۱.

خودشان امیدوار می‌کردند، استقبال مردم باز هم بیشتر می‌شد. مردم مایلند در اداره‌ی کشور به وظیفه‌ی خود عمل کنند و سهم و حق خود را نیز استیفاء نمایند. اگر کسانی هم که در شوراهای سراسر کشور انتخاب شده‌اند، ان شاء الله به وظایف خود عمل کنند و از جنجال و غوغاگری سیاسی و پرداختن به اموری که وظایف آنها نیست، پرهیز کنند و به وظیفه‌ی خود بپردازند - که وظیفه‌ی آنها اداره‌ی امور شهرها و روستاها و رسیدن به مشکلات مردم در محدوده‌ی وظایف خودشان است - بلاشک علاقه‌ی مردم نسبت به این نهاد مهم جمهوری اسلامی که در قانون اساسی روی آن تأکید شده، بیشتر خواهد شد. دشمنان نظام و جمهوری اسلامی در این چند روز حنجره‌های خود را پاره کردند برای این که فریاد بزنند و از پدیده‌یی که در نظام جمهوری اسلامی به وجود آمده است - یعنی حضور مردم در شوراها و انتخاب افراد - استفاده‌های نادرست و مغرضانه بکنند. حقیقت قضیه غیر از چیزی است که آنها می‌گویند. آنها بازیگران میدان سیاستند و برای مصالح سیاسی در دنیا بر علیه جمهوری اسلامی آنچه از عهده‌شان بر بیاید، حرف می‌زنند؛ یک عده هم در داخل، همان حرفها را تکرار می‌کنند و آنچه را که آنها دوست می‌دارند، بر زبان جاری می‌کنند. حقیقت قضیه این است که مردم به نظام و نهادهای آن علاقه‌مندند و توقعی که از مسئولان دارند، کار و خدمت و انجام دادن وظایفشان است. در این خصوص، فرقی بین شورای شهر، مجلس شورای اسلامی، دولت و بقیه‌ی دستگاهها نیست؛ هر کدام وظیفه‌ی خود را انجام بدهند، مردم را به خودشان علاقه‌مند و دلگرم خواهند کرد. اگر کسانی وظیفه‌ی خود را انجام ندهند، کوتاهی کنند، به کارهای دیگر سرگرم بشوند و احیاناً افساد کنند - کما این که در بعضی از موارد مشاهده شده است کسانی که مردم آنها را برای کاری انتخاب کردند، به جای این که به آن کار بپردازند، به کارهایی پرداختند که مطلقاً به نفع مردم نیست، بلکه به زیان مردم است - طبعاً مردم دلسرد خواهند شد.^۱

عتبه بوسی آمریکا، چه افتخاری دارد؟



امروز خیلی از دولتها علی‌رغم ملتها و روشنفکران و احساسات باطنی و قلبی خود، عتبه‌ی آمریکا و حتی عتبه‌ی صهیونیسم را بوسیده‌اند؛ خیلی از پارلمانهای اروپایی هم عتبه‌ی صهیونیستها را بوسیده‌اند و غلام‌پولشان شده‌اند؛ به قول معروف نوکر بند جیب آنها شده‌اند. آن مرکز و قدرتی که به عنوان یک دستگاه رسمی سیاسی شناخته شده‌ی در دنیا است - با تریبونهایی که برای یک چنین دستگاهی وجود دارد - و به یک ملت شصت میلیونی متکی است و همچنان سنگر دفاع از آزادی خواهی و عدالت و آرمانهای بشری و انسانی و بین‌المللی شمرده می‌شود، ایران اسلامی امروز است. دفاع از این نظام، وظیفه‌ی همه است، مخصوص کسی که عضو نظام هست و جزو تشکیلات دولتی یا غیره هست یا نیست، نمی‌باشد؛ همه باید دفاع کنیم. اگر کسی بر خلاف این عمل کرد، لازم نیست که کسی سند بیاورد که این مثلاً وابسته‌ی فلان دستگاه و سیستم جاسوسی دنیا است؛ لازم هم نیست رسماً وابسته باشد، اما همان حرف را دارد می‌زند و همان کار را می‌کند؛ اگر پولی هم از آنها نمی‌گیرد، در واقع نوکر بی‌جیره و مواجب آنهاست. امروز C.I.A. آمریکا و موساد اسرائیل مهم‌ترین هدفشان این است که منفذی در داخل نظام اسلامی ایجاد کنند تا بتوانند ضربه‌ی بزنند و از این استحکام و اقتداری که امروز این نظام در دنیا به عنوان سنگر دارد، بکاهند. حالا یک نفر در داخل همین را ولو با مشت گره کرده، ولو از سنگر دانشگاه، ولو از پشت یک تریبون رسمی فریاد کند؛ این که هنر نیست، این که افتخار ندارد. همراهی با قلدرترین قلدرهای عالم و ضد عدالت‌ترین دولتها و مراکز قدرت چه افتخاری دارد؟! آن روزی که ما با نظام طاغوت می‌جنگیدیم، هر حرکت یک مبارز، افتخارآفرین بود؛ آن مبارزات افتخار داشت. امروز بعضی از قشرها با رژیمهای طاغوتی و وابسته و فاسد در دنیا می‌جنگند، که آن افتخار دارد؛ اما مقابله کردن با نظامی که سرپا در مقابل مراکز قدرت استکبار ایستاده، افتخار برای کسی

ندارد.^۱

۱- دیدار دانشجویان نمونه و ممتاز دانشگاهها، ۱۳۸۱/۹/۷

نخبگان دست‌آموز مراکز استکباری!



بنده به ملت ایران مکرر عرض کرده‌ام، در همین نماز جمعه هم یکی دو سال پیش عرض کردم که مهم‌تر از شناختن دشمن، شناختن دشمنی و روش دشمنی کردنِ اوست. اگر انسان بداند دشمن از چه راهی وارد می‌شود، حواس خود را جمع خواهد کرد. همه، دشمن را می‌شناسند. امروز دشمن ملت ایران، دشمن استقلال و آزادی ملت، دولت استکباری و متکبر امریکا است؛ در این شکی نیست؛ به این موضوع، خودشان هم اعتراف می‌کنند. البته گاهی چاپلوسانه و ریاکارانه می‌گویند ما با ملت ایران مخالف نیستیم، اما اتفاقاً مخالفت اصلی آنها با ملت ایران است؛ چون ملت ایران است که این قیام عظیم را به راه انداخت؛ ملت ایران است که دارد این پشتیبانی صادقانه و غیرتمندانه را از اسلام می‌کند؛ ملت ایران است که موجب شده امریکا نتواند طمع بورزد؛ و الا اگر ملت ایران پشتیبان نظام و مسؤولان نبود، مگر مسؤولان می‌توانستند در مقابل این زیاده‌خواهی‌ها بایستند؟ ما این دشمن را می‌شناسیم، اما روش دشمنی را هم باید شناخت. امروز روش دشمنی، ایجاد اختلاف و نفرت و کینه‌ی میان آحاد مردم است؛ ایجاد دلسردی نسبت به آرمانهای اسلامی است؛ منحرف کردن شعارهای مردم و طرح شعارهایی است که با حرکت عظیم مردم هیچ همخوانی ندارد.

در خیلی از کشورهای دنیا - همه جا را نمی‌دانیم - نخبگانی هستند که دست‌آموز مراکز استکباری‌اند؛ زمان انگلیسی‌ها هم بودند، شوروی‌ها هم داشتند، امروز هم امریکایی‌ها دارند. نخبگان و درس‌خواندگان و تحصیلکردگانی را انتخاب می‌کنند و آنها را با تطمیع و با روشهایی که خودشان می‌دانند، به عنوان سخنگویان خود در داخل کشورها قرار می‌دهند. کار اینها این است که حرف آنها را بزنند و تکرار کنند و برای ایده‌های آنها استدلال کنند. چنین کسانی در کشور ما هم بوده‌اند، امروز هم هستند و از اول انقلاب هم بوده‌اند. اینها بلندگوهای دارند که برای آنها حرف بزنند و نظرات و یا حرفهای آنها را تکرار کنند.^۱

۱- خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران، ۱۳۸۱/۹/۱.

همه متوجه باشند که در دام دشمن قرار نگیرند!



یکی از کارهایی که دشمنان ملت ایران از اول انقلاب تاکنون به طور جدی دنبال آن بوده‌اند، همین دل چرکین کردن گروه‌های جامعه نسبت به یکدیگر است؛ چه گروه‌های سیاسی، چه گروه‌های مذهبی و دینی و چه قشرهای مختلف. در طول زمان، استعمار و بخصوص استعمار انگلیس - آن وقتی که بر تمام مناطق خاورمیانه و کشور ما و کشورهای دیگر مسلط بود - این سیاست را دنبال می‌کرد، بعد هم دیگران یاد گرفتند؛ امریکایی‌ها هم امروز همین کار را می‌کنند؛ دشمنان ملت ایران هم نسبت به کشور ما همین کار را در برنامه‌ی خود دارند؛ دل‌ها را نسبت به هم چرکین و قشرها را از یکدیگر روگردان کنند.

اول انقلاب به برکت فریاد اصلاح طلب امام و حرکت اصلاحی انقلاب، دل‌ها و

قشرها به هم نزدیک شدند. سالهاست آن شکافهایی که قبل از انقلاب بین قشرها وجود داشت، دیگر الان نیست. بین روحانی و دانشجو، بین نظامی و غیرنظامی، بین روشنفکر و مجموعه‌ی کاسب و تاجر شکافهای سنتی‌یی وجود داشت که سالها روی آن کار شده بود؛ اما این شکافها بعد از انقلاب ترمیم شد، از بین رفت و یاکم شد. الان بار دیگر دارند اینها را به وجود می‌آورند؛ همچنان که شکافهای مذهبی را زیاد می‌کنند و گروه‌های مذهبی را وادار به تظاهر به دشمنی با یکدیگر می‌کند، برای این که شکاف ایجاد شود. شکافهایی که بین بدنه‌ی یکپارچه‌ی مردم به وجود می‌آید، راه را برای دشمن باز می‌کند و دشمن با این اختلافها می‌تواند در داخل یک جامعه و یک کشور نفوذ کند و سیاستهای خود را دنبال نماید؛ همه باید خیلی مراقب باشند.

شما می‌بینید الان تبلیغات جهانی روی چند چیز متمرکز است؛ یکی از آنها این است که در داخل نظام جمهوری اسلامی، مجموعه‌ی متصدیان و خدمتگزاران نظام و کارگزاران کشور را به دو دسته تقسیم می‌کنند و برای هر دسته اسم می‌گذارند؛ البته یک عده هم ساده‌لوحانه در داخل کشور همان حرفی را که آنها می‌زنند، تکرار می‌کنند؛ که در واقع حرف اینها نیست، حرف آنهاست. همان دشمن خارجی وقتی متصدیان نظام را به دو دسته تقسیم می‌کند، اعلام می‌کند ما با این دسته موافق و با آن دسته مخالفیم؛ یک دسته اسمشان اصلاح طلب است، یک دسته اسمشان محافظه کار است. اینها دام دشمنان است؛ همه باید متوجه باشند در دام دشمن قرار نگیرند. امیرالمؤمنین به ما می‌گوید: «صلاح ذات بینکم»؛ دلها را با هم صاف و به هم نزدیک کنید. اختلاف سلیقه‌ها را به معنای دشمنی تلقی نکنید. اختلاف نظر و اختلاف سلیقه، حتی اختلاف عقاید سیاسی و دینی و غیره، تا آنجایی که به مبانی عملی نظام ارتباطی ندارد، می‌تواند موجب دشمنی و جدایی و خصومت با یکدیگر نشود.^۱

۱۳ آبان، آن روی سکه بود



قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، کشور ما جزئی از مجموعه‌ی امپراتوری امریکا در این منطقه بود؛ خیلی هم وفادار به امریکا بود. سیاستهای امریکا در ایران و به وسیله‌ی این کشور، در هر جایی که در آن دستی داشت، اعمال می‌شد. ثروتهای ملی به صورت رایگان در اختیار امریکا بود. عناصر سیاسی، دولت، مجلس فرمایشی و نمایشی و دستگاه قضایی وابسته‌ی آن روز، همه در اختیار اراده‌ی امریکاییها بود. کشورهای همسایه‌ی ما هم غالباً کم و بیش همین‌طور بودند. البته آن روز رقیب بزرگ امریکا در دنیا شوروی بود، که آن هم در همسایگی ما بود و به همین جهت امریکاییها پنجه‌ی سلطه‌ی خود را در کشور ما خونین‌تر و بی‌محابت‌تر فرو کرده بودند. در این کشور، اوضاعی بود!

کشور ما در زیر سلطه‌ی امریکا و با این همه غارتی که امریکا از این کشور کرد،

حتی یک قدم به سمت پیشرفت برنداشت. در آن دوره نه پیشرفت علمی کردیم، نه پیشرفت اقتصادی کردیم، نه یک کار صنعتی کردیم؛ یک کشور صد در صد وابسته و مصرف‌کننده‌ی بازار مصنوعات امریکایی و غیرامریکایی بودیم؛ و نه فقط مصرف‌کننده‌ی مصنوعات و فرآورده‌های صنعتی، بلکه مصرف‌کننده‌ی محصولات کشاورزی و فرهنگی و غیره هم بودیم. یک منطقه‌ی ثروتمند مثل ایران، ملک طلق سیاستهای امریکایی و در اختیار کمپانیهایی بود که دولت امریکا را هم در حقیقت همانها اداره می‌کردند و می‌کنند.

وقتی نهضت اسلامی از سال ۴۱ شروع شد، خطر این نهضت را پیش از همه، دستگاههای جاسوسی و اطلاعاتی امریکا احساس کردند؛ لذا در سال ۴۳ امام را از ایران تبعید کردند (البته دولت ایران تبعید کرد؛ اما پشت سر قضیه، اراده‌ی امریکاییها بود) و به کشور همسایه‌ی ما بردند، که آن‌جا هم تحت سلطه‌ی نظامیان و دولتهای وابسته‌ی به امریکا بود.

اولین مضمون سیزده آبان عبارت است از رویارویی رژیم امریکا با نهضت اسلامی و بیداری اسلامی. علت هم این بود که آنها حدس می‌زدند اگر اسلام در دل مسلمانان احیاء شود و در عمل آنان تجلی پیدا کند، این قضیه منحصر به ایران نخواهد ماند و دنیای اسلام را فراخواهد گرفت؛ همچنان که بعد از پیروزی انقلاب، در فلسطین، لبنان و بسیاری از کشورهای اسلامی و عربی، همین معنا تجربه شد. با گذشت چند سال، نهضت اسلامی در ایران اوج گرفت. در سیزده آبان سال ۵۷ - قبل از پیروزی انقلاب - کشتار دانش‌آموزی پیش آمد؛ یعنی باز چهره‌ی خشن رژیم - که پشت سرش دستگاههای اطلاعاتی امریکاییها بود - نمایان شد. این هم باز مقابله‌ی با نهضت اسلامی بود؛ البته با خشونت حیوانی. همان روزها رئیس جمهور امریکا و دست‌اندرکاران رسانه‌ی امریکایی از ایران به عنوان یک نقطه‌ی ایده‌آل و جزیره‌ی ثبات و امنیت اسم می‌آوردند و به آن تفاخر می‌کردند و از حرفهای حقوق بشر و چیزهایی که الان می‌شنوید امریکاییها دایم تکرار می‌کنند، هیچ خبری نبود!

اما سیزده آبان سال ۵۸ آن روی سکه بود و ورق برگشته بود؛ یعنی این نهضت با

پایداری ملت مسلمان و رهبری امام بزرگوار به پیروزی رسیده بود؛ بنابراین موزیگری و دسیسه‌ی امریکایی علیه کشور به شکل دیگری صورت می‌گرفت. در این جا سفارتخانه‌ی خودشان را به مرکزی برای خرابکاری تبدیل کرده بودند؛ چه خرابکاری سیاسی، چه جاسوسی، چه خریدن اشخاص و شخصیت‌هایی که در انقلاب وارد بودند. یکی از ابزارها همین است که شخصیت‌ها و افراد مؤثر و بانفوذ را بخرند. همه جا و همیشه هم آدم‌های بی‌ایمان و بی‌وجدان یا سست‌بنیاد پیدا می‌شوند که یک دست ثروتمند و قدرتمند بتواند اینها را خریداری کند. قیمت آدم‌ها هم متفاوت است؛ بعضی‌ها را ارزان می‌خرند، بعضی‌ها را یک خرده گران‌تر می‌خرند. اگر شما به اسناد لانه‌ی جاسوسی - که ظاهراً شصت، هفتاد جلد کتاب یا بیشتر منتشر شده است - مراجعه کنید، جای پای این خیانت‌ها را می‌بینید. اینها عکس‌العمل ملت ایران را به همراه داشت. مظهر شهامت و سرعت عمل ملت ایران هم دانشجویان بودند؛ آن هم دانشجویانی که پیرو خط امام بودند، نه دانشجوی وابسته‌ی به فلان حزب سیاسی یا فلان تشکیلات گوناگون و بی‌ایمان؛ نه، دانشجویی که خط امام را قبول داشت و به آن مؤمن بود. آنها شهامت لازم را پیدا کردند و رفتند سفارتخانه را تصرف کردند و این اسناد را بیرون کشیدند. مضمون سیزده آبان، اینهاست؛ یعنی مقابله با زورگویی، دسیسه و استکبار.

استکبار، یعنی روح تکبر و بی‌اعتنایی به ارزشهای ملت‌های دیگر و دخالت در امور ملت‌ها و به خود حق دادن؛ همین چیزی که الان در کلمات رؤسای امریکایی ملاحظه می‌کنید. راجع به دخالت خودشان در عراق یا هر جای دیگر طوری حرف می‌زنند، مثل این که اینها صاحبان دنیایند! واقعاً انسان کمتر دولتی را می‌تواند پیدا کند که با لحنی حرف بزند که اینها راجع به کشورهای خاورمیانه حرف می‌زنند! این کشورها را مال خودشان می‌دانند. استکبار یعنی این.

علیه نظام جمهوری اسلامی خیلی فشار آوردند، اما نتوانستند کاری بکنند. عربده‌جویی‌هایی که شما امروز ملاحظه می‌کنید، قدرت‌نمایی‌هایی که امریکایی‌ها می‌کنند، اینها طبیعت قدرتهای استکباری است؛ باید فریاد بکشند و تهدید کنند؛

اصلاً بخش مهمی از قدرت آنها ناشی از همین تهدیدهاست. ملت و مسئولان یک کشور را مرعوب کنند و خواسته‌های خود را در سایه‌ی مرعوب شدنشان، به آنها تحمیل کنند؛ قضیه این است. والا این طور نیست که امریکا این قدرت را داشته باشد که بدون هزینه‌های سنگین غیرقابل تحمل، به کشوری حمله‌ی نظامی کند؛ نخیر، هروقت لازم باشد، اینها حمله‌ی نظامی را به کار می‌گیرند؛ منتها شرط اول آن این است که بدانند در آن حمله‌ی نظامی ناکام نخواهند شد و توی دهنشان نخواهد خورد. آن جایی که احتمال بدهند قدرت مقاومتی وجود دارد، هرگز چنین خطری را متحمل نمی‌شوند. ثانیاً حمله‌ی نظامی را وقتی انجام می‌دهند که خواسته‌های خود را از طریق دیگری نتوانند به آن کشور تحمیل کنند. با تهدید و فریاد و جنجال و جو سازی سیاسی و قدرت رسانه‌یی سعی می‌کنند خواسته‌های خود را بر آن کشور تحمیل کنند.^۱

بیانیهٔ اخیر رئیس‌جمهور آمریکا!



بیانیه‌ی اخیر رئیس‌جمهور امریکا برای ملت ما و ملت‌های جهان و بخصوص آگاهان و صاحبان مذاقه‌ی سیاسی در پدیده‌هایی از این قبیل، بسیار هشیار کننده است. ببینند، عبرت بگیرند و بفهمند که دشمنان، بیگانگان و طمع‌ورزان درباره‌ی این ملت چه فکر می‌کنند. جرم این ملت فقط همین است که عرض کردیم؛ چون می‌خواهد مستقل و خارج از کمند سلطه‌ی این و آن، روی پای خود بایستد و زندگی کند؛ این هم به برکت ایمان به خداست؛ «و ما نقوموا منهم الا ان يؤمنوا بالله العزيز الحمید»؛ می‌خواهند از این ملت انتقام بکشند. این بیانیه نشاندهنده‌ی سر درگمی مسئولان و سیاستمداران و طراحان سیاسی امریکا در مقابل این ملت و این انقلاب است. آنها حقیقتاً سردرگمند و نمی‌دانند چه کار کنند؛ به آب و آتش می‌زنند، این

طرف و آن طرف می چرخند، لحن خود را عوض می کنند و به خیال خود برای اغوای فکر جمعی ملت ایران، ترفندهای سیاسی به کار می زنند؛ اما همه اش بی نتیجه است. اولین نکته‌یی که از این بیانیه به دست می آید، این است که رژیم امریکا - ما با مردم امریکا کاری نداریم؛ بحث رژیم و قدرت امریکا است - هنوز اشتباهی سیری ناپذیر خود را برای تسلط بر این کشور از دست نداده است. هنوز به فکرند که تسلط بیست و پنج ساله‌ی شوم و ننگین خود را که از ۲۸ مرداد سال ۳۲ با شدت شروع شد و تا انقلاب اسلامی در سال ۵۷ ادامه داشت، داشته باشند. هنوز دست بردار نیستند و خواب خوش روزهایی را می بینند که رئیس این مملکت - یعنی محمدرضای خائن و فاسد - اگر می خواست تصمیمی بگیرد، تا با امریکاییها مشورت نمی کرد، آن تصمیم را نمی گرفت؛ حتی درباره‌ی یک وزیر، یک نخست وزیر، یک اقدام بین المللی، باید با سفیر امریکا مشورت می شد و او می گفت چه کار کنید. علی رغم ادعای طرفداری از دموکراسی و آزادیخواهی ملتها که مرتب از لب و زبان مسؤولان امریکایی صادر می شود و می گویند ما طرفدار دموکراسی و حکومت مردمی و انتخاب هستیم، همین الان امید آنها بیشتر از همه به تفاله‌های رژیم فاسد پادشاهی است؛ هنوز که هنوز است، از خاندان فاسد و وابسته‌ی پهلوی قطع امید نکرده‌اند و دنبال همان فرمولها هستند. انتخاب و دموکراسی و مردم سالاری و امثال اینها که بر زبان آنها جاری می شود، جزو حرفهایی است که هیچ به آن باور ندارند. البته از آنها توقعی نیست؛ آنها به ملت خودشان هم دروغ می گویند، چه توقعی هست که به ملت ایران راست بگویند و دروغ نگویند؟

نکته‌ی دومی که در این بیانیه قابل توجه است، باز همان اشتباهات فاحش اینهاست که همیشه سعی کرده‌اند بین عناصر اصلی در کشور ما اختلاف ایجاد کنند. گویا راههای امنیتی و جاسوس مآبانه و ترفندهای دیگر کارگر نشده و توی دهنشان خورده است، رئیس جمهورشان را وارد ماجرا کرده‌اند که او بیاید بین عناصر اداره کننده‌ی کشور تفکیک قائل شود و بگوید ما این بخش را قبول داریم، آن بخش را قبول نداریم. کأنه ملت ایران منتظر نشسته ببیند آنها چه کسی را قبول دارند، چه کسی

را قبول ندارند! البته دروغ می‌گویند؛ آنهایی را که می‌گویند قبول داریم، قبول ندارند؛ والا اگر ملت ایران واقعاً بدانند که آنها بجد دنبال این هستند که اشخاص و جناحی را در کشور سرکار بیاورند، از لج آنها با آن جناح اگر مخالف هم نباشد، مخالفت خواهد کرد. البته این حيله هم کارگر نشده و نخواهد شد. رئیس جمهور محترممان در موضعگیری خود توی دهن رئیس جمهور امریکا زد. جناحهای مختلف کشور هم با این که در مسائل گوناگونی با هم اختلاف دارند، در این مسأله همه یک حرف زدند؛ همه به امریکاییها گفتند: فضولی موقوف! دخالت ممنوع! در امور داخلی کشور ما دخالت نکنید! ان شاء الله روز جمعه هم مردم نمایش وحدتی خواهند داد که امریکاییها را باز هم بیشتر پشیمان کند. ان شاء الله به فضل الهی مشاهده خواهید کرد که در این روز از همه‌ی جناحها به میدان می‌آیند و راهپیمایی می‌کنند. هم مسؤولان، هم جناحهای مختلف سیاسی و هم آحاد مردم علیه این حرف ایستادگی کردند و توقع هم همین است.

نکته‌ی دیگر این است که اینها دم از دوستی مردم و محبت به ملتها می‌زنند؛ واقعاً این بخش از قضیه خیلی وقاحت لازم داشت. امریکاییها در کشورهای مختلف دنیا

جنایت می‌کنند، که آخرین آن در افغانستان است. غیر از فجایع و جنایاتی که اینها در هنگام حمله‌ی به افغانستان به نام مبارزه‌ی با طالبان یا یک گروه خاص انجام دادند، پس از آن هم به طور مرتب فاجعه‌آفرینی می‌کنند؛ بمباران می‌کنند، دهها نفر را می‌کشند، بیش از صد نفر را مجروح می‌کنند؛ بعد هم می‌گویند اشتباه شد، ولی ما عذرخواهی نمی‌کنیم! کاروان مردم را که برای شرکت در مراسم سیاسی خود راهی کابل بودند، بمباران می‌کنند، بعد می‌گویند ما خیال کردیم اینها جزو فلان گروه هستند که برای خرابکاری می‌آیند! این، مردم‌دوستی آنهاست. فجایع اینها در فلسطین، فجایعی است که ما نظیر آن را در قضایای دوران استعمار هم کمتر سراغ داریم. این کشتار و فاجعه‌آفرینی و جنایت در فلسطین - که بلاشک در این جنایات امریکا شریک قطعی است - در دوران سیاه استعمار مستقیم هم کمتر دیده شد. خیلی جاها استعمار مستقیم بود - هند، الجزایر و جاهای دیگر - اما کاری که الان صهیونیستهای وحشی و دور از انسانیت و دور از مفاهیم اخلاقی و انسانی دارند با مردم فلسطین می‌کنند، از همه‌ی اینها بالاتر است. بلاشک حداقل نیمی از این فجایع مربوط به امریکاییهاست؛ وزر و وبالش به گردن امریکاییهاست؛ آنها هستند که تشویق می‌کنند؛ آنها هستند که مرتب حق را به اینها می‌دهند و اعلام می‌کنند که ما از اینها حمایت می‌کنیم. در چنین شرایطی، رئیس جمهور امریکا که عملاً در رأس فتنه قرار دارد - البته این که واقعاً او در سیاستهای پشت پرده‌ی امریکا چقدر تأثیر دارد، ما نمی‌دانیم - می‌آید و از مردم دوستی و علاقه‌ی به ملتها و پیشرفت آنها دم می‌زند! این واقعاً وقاحت می‌خواهد.

نکته‌ی دیگر این است که می‌گویند مردم ایران تمایل به پیشرفت و ترقی دارند. در این شکی نیست و سخت هم دارند کار می‌کنند. مردم و مسؤولان ایران بعد از انقلاب میدان برای پیشرفت و ترقی را باز دیدند و دارند تلاش می‌کنند؛ اما این شما هستید که نمی‌خواهید؛ شما که دشمن ملت ایران هستید، به هیچ وجه این پیشرفت را بر نمی‌تابید؛ لذا مانع تراشی می‌کنید. ببینید در صحنه‌ی بین‌المللی و در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی چقدر رژیم ایالات متحده‌ی امریکا علیه ملت و نظام

مردمی ایران دسیسه‌چینی کرده است. می‌گویند ملت ایران مثل بقیه‌ی ملتهای دنیا پیشرفت می‌خواهند. بله، پیشرفت می‌خواهند. فقط این هم نیست؛ ملت ایران مثل اکثر ملتهای دنیا از شما متنفر است؛ این هم یک واقعیت است. یکی دو ماه قبل از این، نظرخواهیها را منتشر کردند؛ معلوم شد در کشورهای اسلامی و کشورهای منطقه‌ی آسیا و خاورمیانه، منفورترین دولتها در چشم مردم، دولت امریکا است. این دیگر مخصوص ملت ایران نیست؛ ملت ایران در نفرت از شما با دیگر کشورها شریک است. شما ببینید یک روز بود که فقط در ایران پرچم امریکا یا آدمک رئیس‌جمهور امریکا و یا نماد امریکایی را آتش می‌زدند؛ اما امروز کجای دنیا این کار را نمی‌کنند؟ حتی در اروپا و کشورهای آسیایی هم پرچم امریکا را آتش زدند. شماها در دنیا بدنامید. رژیم دیکتاتور و مستبد بین‌المللی امریکا در دنیا بدنام و منفور است؛ این ابراز نفرت، مخصوص ملت ایران نیست. البته خیلی از ملتها جرأت نمی‌کنند، به خاطر این که بعضی از حکومتها مانع‌اند. ملت و حکومت ایران به فضل پروردگار شجاع‌اند؛ لذا آزادانه و بدون هیچ قید و بندی، احساسات خود را علیه امریکا ابراز می‌کنند و «مرگ بر امریکا» را جزو شعارهای اصلی خود قرار داده‌اند.

رئیس جمهور امریکا ادعا می کند طرفدار جناحی به نام اصلاح طلب در ایران است. دروغ می گوید؛ اولاً شما طرفدار هیچ جناحی از جناحهای معتقد به انقلاب نیستید؛ ثانیاً طرفدار اصلاح هم نیستید. هر اصلاحی بخواهد در این کشور انجام بگیرد، یقیناً برخلاف نظر رژیم دیکتاتور و مستبد و سلطه جوی بین المللی امریکاست. ثالثاً اگر بر فرض چیزی به نام اصلاحات باشد که نسخه ی آن را شما برای ملت ایران بنویسید، آنها این اصلاحات را اصلاحات امریکایی خواهند دانست و آن را در زباله دان می اندازند. بزرگترین حرکت اصلاحی را در این کشور، انقلاب اسلامی و امام بزرگوار این ملت انجام دادند. امروز هم هر حرکتی که در جهت تحکیم پایه های انقلاب و اعمال قانون اساسی مترقی و مدرن ما انجام بگیرد، بلاشک یک حرکت اصلاحی است و مردم از آن حمایت می کنند. هر کاری که از لحاظ علمی، دینی، عملی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی در جهت پیشرفت مردم ایران باشد، یک حرکت اصلاحی است و مردم از آن حمایت می کنند.

اساس اصلاحات این است که ما با فقر و فساد و تبعیض مبارزه کنیم. هر اصلاحاتی - اگر واقعاً اصلاحات باشد - بر محور این می چرخد. بدترین فسادها در جامعه، رواج فقر و افزایش شکاف بین فقیر و غنی است. بدترین فسادها در جامعه این است که کسانی دچار فساد مالی و اقتصادی بشوند و از بیت المال مردم برای منافع شخصی و پُر کردن جیب خود تغذیه کنند. بزرگترین فسادها این است که در اجرا و اعمال قانون در جامعه تبعیض باشد و به شایستگی ها و صلاحیتها و قابلیت های افراد توجه نشود. همان فقر و فساد و تبعیضی که بارها عرض کرده ایم، مردم تأیید کردند که مبارزه ی با اینها، همان اصلاحات واقعی است؛ این را مردم می خواهند؛ اما امریکاییها این را نمی خواهند؛ رئیس جمهور امریکا به هیچ وجه چنین چیزی را در داخل کشور نمی خواهد.^۱

۱- دیدار با جمعی از مدیران و مسئولان وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۸۱/۴/۲۶.

دو خطر تهدیدکننده سیاست



دو آفت، هم دینداری را تهدید می‌کند و هم سیاست را. یکی از آفتهای دینداری این است که دینداری یک جامعه یا یک شخص، با انحراف یا بی‌مبالاتی یا تحجر و جمود یا فراموش کردن نقش عقل یا التقاط و از این چیزها همراه شود. آفت دیگر دینداری این است که دین به زندگی شخصی محدود شود؛ عرصه‌ی وسیع زندگی جمعی انسانها و جامعه را فراموش یا درباره‌ی آن سکوت کند و از آن کناره بگیرد.

دو خطر هم سیاست را تهدید می‌کند: یکی این است که سیاست از اخلاق فاصله بگیرد و از معنویت و فضیلت خالی شود؛ یعنی شیطنتها بر سیاست غلبه پیدا کند؛ هواهای نفسانی اشخاص، سیاست را قبضه کند؛ منافع طبقات زورگو و زرسالاران جوامع، سیاست را به دست بگیرد و به این سمت و آن سمت بکشاند. اگر این آفت به سیاست خورد، آنگاه همه‌ی صحنه‌ی اجتماعی انسانها دچار عیب و آفت می‌شود. آفت دیگر سیاست این است که انسانهای کوتاه‌بین، کودک‌منش و ضعیف، سیاست را در دست بگیرند و زمام سیاست از دستهای پُر قدرت خارج شود و به دست انسانهای بی‌کفایت بیفتد.

راه کار چیست؟ بهترین شکل و راه کار این است که در رأس سیاست و اداره‌ی امور جوامع، کسانی قرار بگیرند که دینداری و سیاستگذاری آنها این دو آفت را نداشته باشد؛ یعنی کسانی اداره‌ی امور جوامع را بر عهده بگیرند که دیندار و دارای معنویت باشند؛ فکر دینی آنها بلند باشد؛ از انحراف و خطا و التقاط و کج‌بینی در دین مصون باشند؛ از تحجر و جمود و متوقف ماندن در فهم دین برکنار باشند؛ دین را ملعبه‌ی دست زندگی خود نکنند؛ از لحاظ سیاست، انسانهای با کفایت و باتدبیر و شجاعی باشند و سیاست را از معنویت و اخلاق و فضیلت جدا نکنند. چنین کسانی اگر زمام امور یک جامعه را به دست گرفتند، آنگاه جامعه از بیشترین خطراتی که ممکن است برای آن پیش بیاید، محفوظ خواهد ماند. اوج چنین وضعیتی کجاست؟

آن‌جاست که یک انسان معصوم از خطا و اشتباه در رأس قدرت سیاسی و دینی قرار بگیرد؛ امام یعنی این.

امام معصوم، انسان والایی است که از لحاظ دینی، قلب او آینه‌ی تابناک انوار هدایت الهی است؛ روح او به سرچشمه‌ی وحی متصل است؛ هدایت او، هدایت خالص است؛ از لحاظ اخلاق انسانی، رفتار و اخلاق او صددرد صد همراه با فضیلت است؛ هوای نفس در او راهی ندارد؛ گناه بر او چیره نمی‌شود؛ شهوت و تمایلات انسانی، او را مغلوب خود نمی‌کند؛ خشم و غضب، او را از راه خدا دور نمی‌کند؛ از لحاظ سیاسی، بینش وسیع و آن‌چنان است که آرام‌ترین حرکات و ریزترین حوادث را در صحنه‌ی زندگی جامعه، با چشم تیزبین خود می‌بیند - که امیرالمؤمنین فرمود: «والله لا اكون كالضبع تنام على طول اللدم»؛ یعنی من کسی نیستم که بشود با لالایی او را خواب کرد - در مواجهه‌ی با حوادث زندگی و وقایع کمرشکن، از خود شجاعت و اقتدار روحی و معنوی نشان می‌دهد؛ جانش برای او ارزشی ندارد، اما برای جان انسانها، حتی مردم دور دست، حتی زنانی که جزو پیروان دین او نیستند، ارزش قائل است و می‌گوید اگر کسی از غصه دق کند، حق دارد.^۱

نباید ضعفهای خود را به پای ملت بگذاریم!



الان ورد و ذکر عده‌یی مذاکره‌ی با امریکا شده است! چه مذاکره‌یی؟! می‌گویند با امریکا مذاکره کنید تا موذیگری نکند؛ فشار وارد نیاورد؛ تهدید نکند و منافع ملی ما را رعایت کند. مگر کشورهایی که امروز مورد تهدید امریکا هستند - غیر از جمهوری اسلامی - با امریکا مذاکره نمی‌کنند؟ مگر آنها با امریکا رابطه ندارند؟ مذاکره و رابطه، مانع فشار آوردن و تهدید کردن و بدجنسی کردن و افزون‌طلبی نیست؛ مذاکره مشکلی را حل نمی‌کند. دولت امریکا صریحاً با نظام اسلامی، هویت اسلامی و ایمان

۱- دیدار با اجتماع بزرگ زائران و مجاوران حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در روز عید سعید غدیر خم، ۱۳۸۰/۱۲/۱۲.

اسلامی مردم ما اعلام مخالفت کرده است. علتش این است که اسلام موجب شده تا این ملت در مواضع خود مستقر و ثابت باشد و پابرجا بایستد و تسلیم آنها نشود. هدف امریکا این است که سیطره‌ی خود را که در دوران رژیم منحوس پهلوی - بخصوص در سی سال آخر آن رژیم - بر همه جای کشور گسترده بود، دوباره برقرار کند. معلوم است که ملت ایران بعد از این انقلاب عظیم، بعد از این همه فداکاری و قهرمانی و بعد از این همه شهادتها، تسلیم چنین زورگویی نخواهد شد. نخیر، مذاکره هیچ مشکلی را حل نمی‌کند.

مذاکره‌ی با امریکا، البته برای دولت امریکا مفید است. با مذاکره، او جای پایی پیدا می‌کند تا بتواند خواسته‌های خود را بیشتر تحمیل کند و توقعات خود را انبوه‌تر بر سر این ملت و دولت بریزد. مذاکره موجب می‌شود که دولت امریکا بتواند همین تهدیدهایی را که الان از دور می‌کند، همین توقعات بیجا و قلدرانه‌ی را که در مصاحبه‌ها و سخنرانیها می‌گوید، پشت میز مذاکره، با حجم بیشتر و با قدرت چانه‌زنی بیشتر، بر سر مسئولان کشور ما بریزد. معنای مذاکره این نیست که امریکا حاضر باشد هویت این ملت را، نظام جمهوری اسلامی را، ایمان این مردم و مواضع آنها را به رسمیت بشناسد. آنها با این اساس مخالفند؛ آنها با حضور این مردم مؤمن مخالفند؛ آنها دنبال این هستند که همان روشهایی را که در دوران حکومت پهلوی اعمال می‌شد - همان فساد، همان تسلط و همان قاهریت - دوباره در این مملکت ایجاد کنند؛ این که با مذاکره حل نمی‌شود. مگر این ملت اجازه خواهد داد که مسؤولی در این کشور - از رهبری گرفته تا همه‌ی مسئولان - از مواضع اسلامی و منافع اساسی سرنوشت‌ساز او یک قدم عقب بنشینند؟

ما نباید ضعفهای خود را به پای این ملت بگذاریم؛ این ملت، قوی و زنده و مؤمن است؛ جوانهای ما مؤمن هستند؛ قشرهای مختلف این کشور، قدر این انقلاب و این نظام مردمی را می‌دانند. با تبلیغات دشمن که مرتب بگوید این نظام تحمیلی است، این نظام مردمی نیست؛ اگر هر کس دیگر در دنیا باور کند، این مردم که خود می‌بینند در این مملکت چه می‌گذرد؛ می‌بینند که این نظام، متکی به رأی و عاطفه و ایمان و اراده‌ی مردم است. چنین نظامی، مستحکم است. این نظام، نظامی نیست که تهدید فلان قدرت و فلان مقام، اخم کردن فلان رئیس جمهور یا فلان سیاستمدار بتواند آن را تکان دهد و متزلزل کند. راه علاج، ایستادگی ملت و دولت در مقابل فزونخواهی امریکا و طمع‌ورزی هر قدرت دست‌انداز و مستکبری است. یک روز در دنیا دو قدرت بزرگ بودند - امریکا و شوروی - هر دو هم با ایران مخالف بودند - در جنگ تحمیلی - اما جمهوری اسلامی به هیچ‌کدام باج نداد؛ روی پای خود ایستاد و به مقاصد خود رسید و هیچ‌کس هم نتوانست هیچ غلطی بکند؛ بعد از این هم همین خواهد بود. ملت ما، ملت زنده و بیدار و آگاهی است.

بهترین کاری که مسئولان و دست‌اندرکاران بخشهای مختلف کشور می‌توانند بکنند، این است که به این ملت خدمت کنند. الان مسائل گوناگون قشرهای مختلف مطرح است؛ قشر معلمان و قشر کارگران؛ قشرهای دیگر هم هر کدام مطالباتی دارند. ببینید عزیزان من! این ملت ثروتهای فراوانی دارد؛ ثروت مادی دارد، ثروت

زیرزمینی دارد، ثروت انسانی دارد - که از همه‌ی اینها بالاتر است - ما دهها میلیون جوان داریم، که این یک ثروت بسیار عظیم است؛ ما استعدادهای برجسته داریم. آن مجموعه‌ی بی‌کیفیتی که بتواند از این استعدادها استفاده کند و آنها را در راه مصالح ملی به کار بیندازد، بزرگترین خدمت را به این کشور کرده است.

ما هیچ احتیاجی به بیگانه نداریم. البته ما با همه‌ی دنیا ارتباط داریم؛ ما درهای اقتصاد و تحرکات گوناگون کشور را بر روی ملتها و کشورهای دیگر نبسته‌ایم؛ ما از تجربه‌ها استفاده می‌کنیم و مبادلات داریم؛ اما بر اصول و ارزشها و مصالح ملی و هویت اسلامی این ملت تکیه می‌کنیم؛ این نباید مورد تهدید قرار بگیرد؛ این رمز قدرت ماست. دشمن می‌خواهد عناصر اقتدار را از درون این کشور بگیرد؛ ملت را بی‌دفاع کند؛ ایمان و فهم و آگاهی را بگیرد؛ مراکز اساسی نظام جمهوری اسلامی را بی‌اثر و خنثی کند تا اگر یک وقت خواست به این ملت تعرض کند، این ملت نتواند از خود دفاع کند. بعکس، ما باید بر ارزشها و مواضع و مصالح ملی خود پافشاری کنیم.^۱

۱- دیدار با کارگران و معلمان به مناسبت روز کارگر و معلم، ۱۳۸۱/۲/۱۱.

انقلاب اسلامی را نتوانستند به سرنوشت مشروطه و نهضت نفت گرفتار کنند



خصوصیت انقلاب عظیم اسلامی که آن را به عنوان یک پدیده‌ی بی‌نظیر در تاریخ قرنهای اخیر در چشم تحلیلگران و صاحب‌نظران معرفی کرده است، قبل از آن در هیچیک از انقلابهای بزرگ عالم دیده نشده بود؛ نه در انقلاب فرانسه، نه در انقلاب کمونیستی در شوروی و نه در انقلابهای کوچک دیگری که به تبع این دو انقلاب و در خط آنها حرکت می‌کردند. البته به این نکته توجه داشته باشید که دأب سیاستهای مسلط عالم این بوده و هست که جنبشهای عدالتخواهانه‌ی مردم نقاط مختلف دنیا را در هاضمه‌ی سیاسی و فرهنگی خود بریزند و در واقع هویت آن جنبشها و حرکتهای مردمی و عدالتخواهانه را از بین ببرند؛ این کار در ایران هم اتفاق افتاده بود. نهضت

عدالتخواهی‌یی که صد سال پیش در مشروطه‌ی ایران پیش آمد، یک حرکت مردمی و دینی بود. آن روز جریان سیاسی مسلط عالم - یعنی انگلیسیها - این حرکت عدالتخواهانه‌ی مبتنی بر اصول اسلامی را در هاضمه‌ی سیاسی و فرهنگی خود ریختند؛ آن را استحاله کردند و از بین بردند و به یک حرکت مشروطه از نوع انگلیسی آن تبدیل کردند. نتیجه‌ی آن هم این شد که جنبش مشروطه - که یک جنبش ضد استبدادی بود - آخر کار به دیکتاتوری رضاخان منتهی شد که از استبدادهای قاجار بدتر و شقاوت‌آمیزتر و قساوت‌آمیزتر بود. همین طور نهضت ملی شدن صنعت نفت به وسیله‌ی کسانی که آن را اداره می‌کردند، به لیبرال دموکراسی امریکایی ملحق شد. نتیجه این شد که همان امریکاییها به نهضت ملی شدن صنعت نفت خیانت کردند؛ با انگلیسیها که طرف مقابل نهضت عدالتخواهی در ایران بودند، همدست شدند و نهضت ملی را از بین بردند و دنباله‌ی آن، دیکتاتوری خشن و سیاه دوره‌ی محمدرضا در طول سی و چند سال سایه‌ی سنگین خود را بر این کشور انداخت و این ملت را زیر فشار قرار داد. نهضت‌های عدالتخواهانه‌ی ملت‌های آفریقا و آسیا در طول دهها سال به وسیله‌ی کمونیستها و سیاست مسلط شوروی سابق مصادره شد و به دیکتاتوربهای گوناگونی که در جهت مصالح شوروی کار می‌کردند، منتهی گردید. این رسم جاری دنیا با نهضت‌های عدالت‌طلبانه‌ی ملت‌های جهان بوده است.

هنر بزرگ امام بزرگوار ما این بود که چارچوب محکمی را برای این انقلاب به وجود آورد و نگذاشت این انقلاب در هاضمه‌ی قدرتها و جریان‌های سیاسی مسلط هضم شود. شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی»، یا شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» که تعالیم امام و خط اشاره‌ی انگشت ایشان در دهان مردم انداخت، معنایش این بود که این انقلاب متکی به اصول ثابت و مستحکمی است که نه به اصول سوسیالیزم اردوگاه آن روز شرق ارتباطی دارد، نه به اصول سرمایه‌داری لیبرال اردوگاه غرب. علت این که شرق و غرب با این انقلاب دشمنی کرده‌اند و سرسختی نشان داده‌اند، همین بود.

این انقلاب بر پایه‌ی اصول مستحکمی بنا شد؛ هم اجرای عدالت را مورد نظر قرار داد، هم آزادی و استقلال را - که برای ملتها از مهمترین ارزشهاست - مورد توجه قرار داد، هم معنویت و اخلاق را. این انقلاب، ترکیبی از عدالتخواهی و آزادیخواهی و مردم‌سالاری و معنویت و اخلاق است؛ منتها این عدالت را نباید با آن عدالت ادعایی و موهومی که کمونیستها در شوروی سابق یا در کشورهای اقماری خود شعارش را می‌دادند، اشتباه کرد؛ این عدالت اسلامی است با تعریف خاص خود. همچنین آزادی در نظام جمهوری اسلامی را با آزادی غربی - که به معنای مهارگسیختگی صاحبان قدرت و سرمایه و همچنین به معنای بی‌بندوباری انسانها در هر گونه رفتار و عمل است - نباید اشتباه کرد؛ این آزادی اسلامی است؛ هم آزادی اجتماعی است، هم آزادی معنوی است و هم آزادی فردی با قید اسلامی و با فهم و هدایت و تعریف اسلام است. این معنویت و اخلاقی را هم که جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی جزو اصول خود قرار داده است، نباید با دینداریهای متحجر،

بی‌منطق و ایستا در بسیاری از جوامع اشتباه کرد. آن دینداریه‌ها، بظاهر و در زبان دیندار، اما با ایستایی و تحجر و عدم فهم مسیر سعادت برای جامعه و انسان همراه است. این پسوند اسلامی بعد از عدالت و آزادی و معنویت، بسیار پُرمعناست و باید به آن توجه کرد.

امام این اصول را قبل از پیروزی انقلاب، برای ملت و آگاهان تشریح کرد؛ بعد از پیروزی انقلاب، براساس آن، جمهوری اسلامی را پایه‌گذاری کرد و تا وقتی که زنده بود، پای این اصول ایستاد و برای آن مجاهدت کرد. لذاست که جمهوری اسلامی به عنوان یک پدیده‌ی نوین و بی‌نظیر توانست امیدها را در دل جوامع مسلمان زنده کند. همه در سرتاسر دنیای اسلام و بیرون دنیای اسلام فهمیدند که این یک شکل تقلیدی از آنچه که شعارش را از زبانهای نامطمئن رژیمهای شرقی و غربی شنیده بودند، نیست؛ این یک پدیده‌ی نو و دارای حیات و قدرت تحرک جدید است. بنابراین در سرتاسر دنیای اسلام، با برپا شدن جمهوری اسلامی، ملت‌های مسلمان به تحرک و امید جدیدی دست پیدا کردند؛ الان هم همین‌طور است. الان علی‌رغم این‌که بوق‌های تبلیغاتی استکبار در سرتاسر دنیا علیه جمهوری اسلامی سمپاشی و لجن‌پراکنی می‌کنند، امیدی که نظام اسلامی در دل مسلمین دنیا به وجود آورده، همچنان زنده است. روشنفکران مسلمان، جوانان مسلمان، نسل‌های رو به رشد در کشورهای اسلامی، این نقطه‌ی روشن و پُر از امید را در مقابل چشم خود دارند.^۱

۱- در اجتماع بزرگ زائران حرم امام خمینی (ره)، ۱۳۸۱/۳/۱۴.

همیشه ملت، با ندای دین به میدان آمده است



آنچه ملت ما می‌داند و باید بدرستی روی آن پافشاری کند - که بحمدالله تاکنون پافشاری کرده - این است که نجات این کشور و رسیدن آن به نقطه‌یی که شایسته‌ی این ملت است، فقط در سایه‌ی اسلام و جمهوری اسلامی و نظام اسلامی امکانپذیر است و بس. جوانهایی که دوران پیروزی انقلاب را درک نکرده‌اند و سالهای قبل از پیروزی را ندیده‌اند، این نکته را بدانند که اگر انقلاب اسلامی و امام بزرگوار ما نبود و اگر اسلام پرچمدار انقلاب و تحول در این کشور نبود، هیچ امیدی وجود نداشت که سلطه‌ی جهنمی تحقیرآمیز امریکا و حکومت دیکتاتوری قسی‌القلب پهلوی از این مملکت برکنده شود. همه‌ی راههای ممکن در این کشور تجربه شد و همه ناکام و ناموفق از آب درآمد. احزاب گوناگون سیاسی، جریانهای وابسته‌ی به شرق و غرب و حرکت‌های مسلحانه، همه و همه در این کشور در برهه‌یی از زمان سر بلند کردند؛ اما هیچکدام نتوانستند برای این ملت کاری انجام دهند؛ لذا اختناق و سرکوب در این کشور روزبه‌روز شدیدتر شد. حتی در سالهای آخر قبل از پیروزی انقلاب، وقتی

جوانهایی به مبارزه‌ی مسلحانه رو آوردند، آن حرکت‌های مسلحانه بشدت سرکوب شد؛ تسلط رژیم پهلوی هم بیشتر شد و بتدریج یأس دل‌ها را فرا گرفت. آن نیرویی که می‌توانست در مقابل رژیم پهلوی به معنای واقعی کلمه بایستد، ملت بود؛ یعنی باید همه‌ی ملت به صحنه می‌آمد تا می‌توانست رژیم فاسد و وابسته و دیکتاتور و ظالم پهلوی و پشت سرش امریکا را شکست دهد. هیچ کانون و مرکزی در ایران وجود نداشت که بتواند ملت را بسیج کند؛ مگر روحانیت و پرچمداران دین، با شعار دین. در کشور ما این یک تجربه‌ی طولانی است؛ اینها را باید با چشم دقت نگاه کرد.

در قضیه‌ی مشروطه اگر علما نبودند، مشروطیت به وجود نمی‌آمد و به پیروزی نمی‌رسید. وقتی هم که غربزده‌ها و نوچه‌های انگلیسی در ایران، علمای دین و شعارهای دینی را کنار زدند، باز استبداد و تسلط و نفوذ خارجی مسلط شد. در نهضت ملی شدن صنعت نفت هم همین‌طور بود. تا وقتی روحانیت وسط میدان بود - که مرحوم آیه‌الله کاشانی یکی از اصلی‌ترین محورهای این مبارزه بود - ملت در میدان حضور داشت؛ اما وقتی با سوء رفتارها، کج سلیقگی‌ها و انحصارطلبی‌ها دست

روحانیِ روشنفکر و آگاه و شجاعی مثل مرحوم کاشانی کوتاه شد، ملت هم کنار کشید و رؤسای دولت نهضت ملی تنها ماندند؛ لذا دشمن آمد و با آنها هر کار می‌خواست، کرد.

در ایران همیشه ملت با ندای دین به میدان آمده است؛ عدالت را در سایه‌ی دین دیده است؛ به خاطر اعتماد به روحانیت، هر جایی که آنها پیشگام در تحولی شده‌اند، آنها را تنها نگذاشته است. بنابراین وقتی امام بزرگوار ما به عنوان یک مرجع، یک عالم دین و یک انسان آزمایش‌شده‌ی پاک و صدیق با آن عزم راسخ وارد میدان شد و روحانیت پشت سر او وارد میدان شدند، همه‌ی ملت به میدان کشیده شدند و دشمن دیگر نتوانست مقاومت کند. آن روز، حضور ملت توانست ریشه‌ی استبداد را از این کشور بکند.

برادران و خواهران عزیز! در کشور ما استبداد همیشه به پشتیبانی قدرتهای سلطه‌گر خارجی متکی بوده است. استبداد و دیکتاتوری و خودکامگی حکومت پهلوی و قبل از آن به شکل دیگری حکومت قاجار، به خاطر اتکای آنها به قدرتهای بیگانه بود. رضاخان، متکی به انگلیس؛ محمدرضا، اول متکی به انگلیس و بعد متکی به امریکا بود. او منافع و نفوذ امریکا را بر طبق میل آنها تأمین می‌کرد؛ آنها هم از او حمایت می‌کردند و هر کاری می‌خواستند، با این کشور و این ملت می‌کردند. پنجاه سال این ملت را زیر فشار اختناق نگهداشتند و پیشرفت علمی و صنعتی و فرهنگی و اخلاقی او را در دورانی که از لحاظ جهانی بهترین و آماده‌ترین دورانها برای این پیشرفت بود، متوقف کردند و این ملت و این کشور را عقب نگهداشتند. همت آنها عیش و نوش، جمع کردن ثروت و خدمت دادن به اربابان خارجی بود. آنها به اتکای همان قدرت خارجی، به طور کامل خود را در ایران مستقر کرده بودند و کندن اینها و نابود کردن این بنای کج و مضر و سرشار از لعنت و نفرت و شوم، کار هر کسی نبود. امام بزرگوار با پرچم هدایت اسلامی آمد؛ لذا اصول امام، اصول اسلامی است؛ عدالت امام، عدالت اسلامی است؛ مردم سالاری امام، مردم سالاری اسلامی است.^۱

۱- در اجتماع بزرگ زائران حرم امام خمینی (ره)، ۱۴/۳/۱۳۸۱.

تبلیغات بیگانه درباره امام و نظام اسلامی



یکی از بزرگترین بی‌انصافی‌ها درباره‌ی امام بزرگوار و نظام اسلامی ما این است که تبلیغات بیگانه، امام و نظام اسلامی و جمهوری اسلامی را به استبداد و دوری از مردم سالاری متهم می‌کنند. این انقلاب با این عظمت و توفندگی در ایران به وجود آمد و پس از پیروزی انقلاب اولین نظرخواهی از مردم به وسیله‌ی امام انجام گرفت که در هیچ انقلابی سابقه نداشت. شما نگاه کنید، یک کودتا، یک تحول کوچک و یک جابه‌جایی مختصر در کشوری صورت می‌گیرد؛ دو سه سال انتخابات تأخیر می‌افتد. در کشور، مردم صندوق رأی را نمی‌شناختند. انتخابات دوره‌ی رژیم طاغوت، صوری و دروغین بود. هیچ وقت مردم پای صندوق رأی نرفته بودند تا به معنای

واقعی کلمه رأی دهند. هر کس را برای مجلس دست‌نشانده می‌خواستند، از صندوقها بیرون می‌آوردند. در چنین زمینه‌یی، دو ماه بعد از پیروزی انقلاب، امام مردم را پای صندوقهای رأی کشاند و مردم به جمهوری اسلامی رأی دادند. در یک سال، مردم پنج بار پای صندوقهای رأی رفتند. در طول بیست‌وسه سالی که از انقلاب می‌گذرد، ملت ما بیست‌وسه مرتبه برای انتخاب نمایندگان مجلس شورای اسلامی، نمایندگان مجلس خبرگان، رئیس‌جمهور و اعضای شورای شهر و نیز تعیین قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی پای صندوقهای رأی رفتند و رأی دادند. در کدام نظام - حتی بظاهر دموکراتیک - این همه تکیه‌ی به رأی و خواست مردم وجود دارد؟ دشمنان و قیح و بی‌شرم این انقلاب و این ملت، این بی‌انصافی را می‌کنند که این انقلاب و نظام و بانی و معمار و بنیانگذار بزرگ آن را به ضدیت با مردم سالاری متهم می‌کنند.

مردم سالاری در نظام اسلامی، مردم سالاری دینی است؛ یعنی به نظر اسلام متکی است؛ فقط یک قرارداد عرفی نیست. مراجعه‌ی به رأی و اراده و خواست مردم، در آن جایی که این مراجعه لازم است، نظر اسلام است؛ لذا تعهد اسلامی به وجود می‌آورد؛ مثل کشورهای دموکراتیک غربی نیست که یک قرارداد عرفی باشد تا بتوانند براحتی آن را نقض کنند. در نظام جمهوری اسلامی، مردم سالاری یک وظیفه‌ی دینی است. مسؤولان برای حفظ این خصوصیت، تعهد دینی دارند و پیش خدا باید جواب دهند؛ این یک اصل بزرگ از اصول امام بزرگوار ماست.

اصل عدالت اجتماعی، اجرای عدالت، در نظر گرفتن حق توده‌های وسیع مردم و پُرکردن فاصله‌ی طبقاتی، یکی از اصول اصلی نظام اسلامی است. مبارزه‌ی با فساد اداری و فساد اقتصادی و سوءاستفاده‌ی از امکاناتی که قدرت در اختیار افراد می‌گذارد - چه سوءاستفاده‌ی مالی و چه سوءاستفاده‌ی سیاسی - از اصول انقلاب است و باید رعایت شود. خدمت به مردم، از اصول انقلاب است. حفظ استقلال کشور در همه‌ی زمینه‌ها و جلوگیری از نفوذ و رخنه‌ی دشمنان، جزو اصول تغییرناپذیر انقلاب است. اصول و خطوط اصلی انقلاب قابل تغییر نیست؛ مظهر

همه‌ی اینها قانون اساسی مترقی ماست.

البته دولتها و مسؤولان در دوره‌های مختلف برای اجرای این اصول می‌توانند تاکتیکها و روشهای گوناگونی را انتخاب کنند. اساس انقلاب، مثل خود اسلام بر احکام ثابت و احکام متغیر استوار است. یک سلسله احکام، تغییرناپذیر است؛ یک سلسله احکام در شرایط گوناگون تغییر پیدا می‌کند؛ انقلاب هم همین‌طور است. اجتهاد، خصوصیتی است که این امکان را به یک مسؤول می‌دهد تا بتواند به اقتضای شرایط، روشها و راهها و تاکتیکهای درست را انتخاب کند. البته انتخاب روش و اجتهاد برای پیدا کردن روش نو و مناسب، کار مجتهد است؛ این غیر از بدعتگذاری یک انسان ناوارد و تجدیدنظر طلب است؛ این کار کسی است که قدرت اجتهاد در این کار را داشته باشد؛ نقش اجتهاد و مجتهد در نظام اسلامی به همین خاطر است. از آن طرف، به بهانه‌ی تمسک به اصول، تحجر را نفی می‌کنیم و می‌گوییم نمی‌شود به بهانه‌ی تمسک به اصول، تحجر و ایستایی را بر انقلاب تحمیل کرد - اصولگرایی وجود دارد؛ اما این، تحجر و جزم‌اندیشی و نشناختن شرایط مختلف نیست - از این طرف، به بهانه‌ی اجتهاد و تحول، نباید به بدعتگذاریهای ناشیانه و تجدیدنظرطلبانه اجازه‌ی فعالیت و تحرک مضر و مخرب داد؛ خط روشن امام بزرگوار این است. بنابراین، اصول، اصول ثابتی است. عدالت، مردم‌سالاری، استقلال، دفاع از حقوق ملت در همه‌ی زمینه‌ها، دفاع از حقوق مسلمانان عالم، دفاع از هر مظلومی در هر نقطه‌ی عالم؛ اینها جزو اصول ماست. مبارزه‌ی با فساد، ظلم و زورگویی جزو اصول ماست - اینها تغییرناپذیر است - اما ممکن است روشهای گوناگونی در اوضاع و احوال مختلف وجود داشته باشد.

امام اصول انقلاب و چارچوبها را آن‌چنان مستحکم و دقیق و روشن ترسیم کرد تا جریانهای مسلط عالم نتوانند این انقلاب را مثل بقیه‌ی تحولات سیاسی در هاضمه‌ی فرهنگی خود هضم کنند و از بین ببرند. آنچه ملت ما باید بر آن پافشاری کند، همین اصول تغییرناپذیر است. البته ممکن است دولتها، مجلسها و قوه‌ی قضاییه در بخشهای مختلف ناتوانی نشان دهند و آنچه که مقصود و مراد انقلاب و نظام

اسلامی است، برآورده نشود؛ اما این ضعف مربوط به کارگزاران و مجریان است. متأسفانه دشمنان نظام هر جا ضعفی مربوط به یک دستگاه باشد، آن را به نظام نسبت می‌دهند.

نظام پایه‌های مستحکم و خطوط روشنی دارد. استدلال و منطقی که پشت سر خطوط اصلی نظام وجود دارد، غیرقابل خدشه است. مسؤولان و کارگزاران بخشهای گوناگون نظام اسلامی - اعم از قوه‌ی مقننه یا مجریه یا قضاییه یا نیروهای مسلح یا هر کس در هر گوشه‌ی مشغول کار است - باید ضعفهای خود را برطرف کنند. راه به سعادت رساندن این ملت، اجرای اصولی است که امام بزرگوار ترسیم کرد؛ در قانون اساسی تثبیت شد و ملت وفاداری خود را به آنها بارها اعلام کرد. معلوم شد دشمن با این اصول و با هر چیزی که بتواند راه نفوذ او را ببندد، مخالف است. دشمن در صدد آن است که از منافذ گوناگون وارد شود. ملت ایران و بخصوص مسؤولان باید هشیار باشند، که بحمدالله ملت عزیزمان در طول این سالها نشان دادند که آگاهند و به این نکات توجه دارند.^۱

۱- در اجتماع بزرگ زائران حرم امام خمینی (ره)، ۱۳۸۱/۳/۱۴.

آخر همه مجبور شدند به این پیروزی، اعتراف کنند!



واقعه‌ی خرمشهر از دور فقط یک حادثه‌ی تاریخی است که برای ملت ایران هیجان‌آور و افتخارآمیز است؛ ولی از نزدیک، این قضیه شبیه یک معجزه‌ی بزرگ بود. وقتی رژیم عراق با تشویق دولتهای دشمن انقلاب به مرزهای ما حمله کرد، هدفگیری دقیقی کرده بود. خرمشهر، قدم اول و بسیار مؤثر از این هدفگیری بود. هدف آنها به طور خلاصه این بود: با خود فکر کرده بودند با پیروزی انقلاب، ایران اولاً نیروی مسلحی ندارد که از مرزها دفاع کند؛ ثانیاً سامان اداری و اجتماعی درستی ندارد تا بتواند از کشور و منافع ملی دفاع کند؛ ثالثاً در دنیا انقلاب طرفداری ندارد. یک طرف امریکا بود، دشمن پر از حقد و کینه‌ی علیه انقلاب - چون انقلاب سلطه‌ی امریکا را بر این کشور از بین برده بود، بنابراین از غضب و کینه‌ی بر انقلاب و نظام

اسلامی پُر بودند - یک طرف هم شوروی سابق بود؛ آن هم با دلایل دیگری علیه انقلاب بود. این دو ابرقدرت که در دهها مسأله با هم اختلاف داشتند، در دشمنی با ایران با یکدیگر اتحاد کلمه داشتند و هر دو به رژیم عراق صمیمانه و با همه‌ی وجود کمک و از آن دفاع می‌کردند! ناتو و قدرتهای اروپایی به عراق کمک کردند؛ هواپیما دادند، بمب دادند، تانک دادند، وسایل شیمیایی دادند، هلیکوپتر دادند، موشک دادند. اروپای شرقی نیز که آن روز زیر سیطره‌ی حکومت شوروی و وابسته‌ی به آن بود، هرچه عراق می‌خواست، به او داد. بنابراین یک طرف عراق بود با حمایت امریکا و شوروی و ناتو و ورشو - که همان پیمان اروپای شرقی و کشورهای بلوک کمونیست بود - و همچنین دولتهای عربی منطقه که پول و سلاح و امکانات و مشاور نظامی و هرچه دولت بغداد برای رسیدن به هدفهای خود در این حمله احتیاج داشت، بی‌دریغ در اختیار او قرار می‌دادند؛ یک طرف هم نظام جمهوری اسلامی بود.

امریکا با این نظام بد بود و برای این که این نظام از بین برود، لحظه‌شماری می‌کرد. شوروی هم با این نظام بد بود؛ اروپاییها هم با آن هیچ‌گونه رابطه‌ی نداشتند و هیچ دلسوزی‌ی برای آن نمی‌کردند؛ دولتهای مرتجع هم به گونه‌ی دیگر. امکانات مالی کشور، بسیار ضعیف؛ نیروهای مسلح، نامنسجم؛ وسایل نظامی، بعضی کهنه و فرسوده و بعضی منتظر قطعه‌یی بود که به ما نمی‌فروختند. هواپیما داشتیم، قطعه نداشت؛ تانک داشتیم، قطعه نداشت و دنیا به ما نمی‌فروخت؛ در داخل هم از این وسایل هیچ چیز تولید نمی‌شد.

در چنین وضعیتی، طبیعت قضیه چیست؟ طبیعت قضیه همان چیزی است که عراق پیش‌بینی کرده بود؛ با یک حمله بیاید ابتدا خرمشهر را بگیرد، بعد اهواز را بگیرد، بعد دزفول را بگیرد و در نهایت خوزستان را از ایران جدا کند؛ سپس شروع به چانه‌زنی کند. خوزستان را تا آخر پس ندهد، منابع نفتی کشور را در اختیار بگیرد و بعد هم دولت انقلاب را از موضع ضعف و ذلت پای میز مذاکره بنشانند. این، نقشه‌ی رژیم عراق و در حقیقت نقشه‌ی امریکا و شوروی بود.

در قدم اول، نیروهای عراقی پیشرفتهایی کردند و تا سیزده چهارده کیلومتری

اهواز هم رسیدند؛ اما وقتی خواستند به خرمشهر - که مرز نزدیکتر بود - حمله کنند، دچار مانع شدند. علت هم این بود که نیروهای مردمی، جوانهای مؤمن و مرد و زن انقلابی وارد میدان شدند؛ یعنی در این جا انقلاب شروع کرد خود را نشان دادن؛ بنابراین دشمن نزدیک اهواز زمینگیر شد. آن جا نیروهای مسلح و ارتش و نیروهای مردمی پشت سر هم مثل کوه در مقابل دشمن ایستادند؛ این اولین تودهنی‌یی بود که به آنها زده شد. اما غم، دل ملت ایران را گرفته بود؛ چون هزاران کیلومتر از خاک کشور زیر چکمه‌ی دشمن بود. بنده در ماههای اول جنگ، در همان مناطق بودم؛ هم وضع مردم و هم وضع نیروهای مسلح را می‌دیدم. نیروهای مسلح، عازم و جازم بودند؛ اما غم سنگینی بر دلشان نشسته بود. بتدریج عظمت نیروهای مردمی، خود را نشان داد. سپاه پاسداران بسرعت خود را سازماندهی کرد و نیروهای مردمی و بسیج مردمی بتدریج سازمان پیدا کردند؛ یعنی جوهر انقلاب و ایمان در این میدان خطر، خود را در

اراده و عمل و قدرت مدیریت انسانها نشان داد.

دنیای سیاسی - مثل سازمان ملل و امثال آن - با ما چه کرد؟ دنیا از همه طرف فشار آورد که بنشینید با عراق مذاکره و جنگ و مقاومت را متوقف کنید. این یکی از نقاط عبرت است؛ جوانهای ما روی این نقاط خیلی تکیه کنند. ما دولت تازه کاری داشتیم که دو سال روی کار آمده و با چنین حمله‌ی سنگینی مواجه شده بود و دشمن در هزاران کیلومتر زمین ما، از جنوبی‌ترین نقطه تا شمالی‌ترین نقطه‌ی همسایگی با عراق، مستقر شده بود؛ اما در این حال به ما می‌گفتند بیایید مذاکره کنید! مذاکره از موضع ضعف و ذلت و همراه با دست پُر حریف در چانه‌زنی. آن روز اگر مذاکره صورت می‌گرفت - که یک عده از سیاسیون، همان روز به امام فشار می‌آوردند که بنشینید مذاکره کنید - مطمئناً عراق از بخش عمده‌ی خاک ما خارج نمی‌شد و تا امروز خوزستان و خرمشهر و شاید بسیاری از مناطق دیگر همچنان زیر چکمه‌ی نیروهای متجاوز بیگانه بود؛ اما امام ایستاد. منطق امام این بود که وقتی متجاوز در خاک ماست و با دست پُر دارد ما را تهدید می‌کند، ما مذاکره نمی‌کنیم؛ مذاکره آن وقتی صورت می‌گیرد که دشمن از تمام خاک ما خارج شود. امروز عده‌ی ناجوانمردانه این حقیقت را ندیده می‌گیرند. آن روز عده‌ی، از جمله همان روسیاهان فراری از کشور که امروز به دامن امریکا و اروپا و جاهای دیگر پناه برده‌اند، از طریق محافل سیاسی و روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون - که در دست آنها بود - مرتب فشار می‌آوردند که امام باید مذاکره کند. هیأت‌های بین‌المللی هم مرتب به ایران می‌آمدند و می‌گفتند مذاکره کنید. امام با الهام از همان بینش روشن، ایمان راسخ، توکل به خدا و قدرت اراده ایستاد و گفت اگر ما توانستیم سرزمینهای خود را پس بگیریم، آنگاه وقت مذاکره است؛ امروز وقت مذاکره نیست؛ عملاً هم همین طور شد.

در چنین شرایطی که غم، دلها را فرا گرفته و رجزخوانیهای عراق همه‌ی دنیا را پُر کرده بود، نیروهای ما از کمترین امکانات مادی برخوردار نبودند. این که می‌گویم کمترین امکانات مادی، یک حقیقت است. من فراموش نمی‌کنم، یکی از سرداران و فداکاران آن روز - که امروز بحمدالله در همین جلسه حضور دارند - به اتفاق چند نفر

در اهواز پیش ما آمدند و چند قبضه خمپاره انداز می‌خواستند تا بتوانند قدری در مناطق جلوتر ایستادگی و مبارزه کنند؛ اما کسی نبود به اینها این چند قبضه خمپاره‌انداز را بدهد! ما برای سیم خاردار و گلوله و آر.پی.جی مشکل داشتیم؛ تانک و نفربر و امثال اینها که به جای خود. آنچه در اختیار ملت ایران بود، عبارت بود از یک اراده‌ی قوی و نشاط همه‌جانبه که برخاسته از ایمان و آگاهی بود. این که امام فرمودند «خرمشهر را خدا آزاد کرد»، یعنی این.

خوب است در این جا یاد شهید عزیزمان صیاد شیرازی را گرامی بداریم. خیلی از فرماندهان آن روز بحمدالله امروز زنده و سر حال و مشغول انجام وظیفه‌اند و بعضی هم به شهادت رسیدند. این شهید و همکارانش در سپاه و ارتش مجموعه‌ی توانایی را تشکیل دادند و عملیات امام رضا، فتح‌المبین و سپس بیت‌المقدس را طراحى و اجرا کردند و بتدریج کارایی انقلاب و اسلام و یک ملت مؤمن را در این

منطقه‌ی بسیار خطر، مقابل چشم همه گرفتند. هیچ کس در دنیا باور نمی‌کرد که نیروهای مسلح ما بتوانند خرمشهر را پس بگیرند؛ چون خرمشهر رفته بود. همین مناظری که شما امروز می‌بینید اسرائیلیها با تانک در جنین به وجود می‌آورند، شبیه همین را در خرمشهر ما به وجود آوردند. البته - همان‌طور که پدر عزیز شهید جهان‌آرا گفتند - جوانهای ما مقاومت کردند و مدتی دشمن را پشت در نگهداشتند. حدود چهل روز یا بیشتر، جوانهای مؤمن و نیروهای مسلح ما توانستند به ارتش عراق تودهنی و او را پس بزنند؛ ولی بالاخره بسیاری شهید شدند و خرمشهر از ملت ایران غصب شد.

وقتی نیروهای مسلح ما در عملیات بیت‌المقدس با تدبیر، روشن‌بینی، اراده‌ی برخاسته‌ی از ایمان، توکل به خدا، استفاده‌ی از همه‌ی امکانات - یعنی نگذاشتند جزیی از امکانات هدر برود - و با تکیه‌ی به نیروی خود و اعتماد به خدای متعال حرکتشان را شروع کردند، هیچ کس در دنیا باور نمی‌کرد اینها بتوانند خرمشهر را آزاد کنند؛ اما توانستند. وقتی ما اعلام کردیم خرمشهر را پس گرفته‌ایم، تا یکی دو روز خبرگزاریهای دنیا حاضر نبودند این خبر را پخش کنند؛ با چشم تردید به آن نگاه می‌کردند؛ اما این اتفاق افتاد و آخر هم همه مجبور شدند به این پیروزی اذعان کنند. در این عملیات، رزمندگان ما بیش از پانزده هزار اسیر عراقی گرفتند و به اردوگاههای اسرا به عقب جبهه فرستادند. البته خرمشهر آزاد شد، اما بسیاری از سرزمینهای ما همچنان در زیر پای دشمن بود؛ مهران و نفت‌شهر و صدها شهر و روستای ما در طول مرز مغضوب بود.

در همین خال، کسانی که حاضر نبودند برای انقلاب و منافع این کشور یک قدم بردارند، بلکه فقط بلد بودند نق بزنند و علیه انقلاب بهانه‌گیری کنند، باز فشار می‌آوردند که جنگ را تمام کنید. اگر اراده‌ی قوی و مصمم و ایستادگی امام نبود، مطمئناً جنگ جز با پیروزی دشمن تمام نمی‌شد. همین نفسهای خبیثی که آن روز این و سوسه‌ها را در کشور می‌دمیدند، امروز هم بعضی از آنها سر بلند کرده‌اند و همان حرفها را تکرار می‌کنند و می‌گویند چرا بعد از فتح خرمشهر آتش‌بس را قبول

نکردید. بعد از فتح خرمشهر، هنوز بخش عظیمی از سرزمینهای ما - مرزها و شهرهای ما - و نیز گروه کثیری از مردم ما در اختیار رژیم متجاوز بودند. تهدید بالای سر مرزهای ما بود و دشمن از همه طرف تجهیز می‌شد. باید شرّ دشمن از سر مرزها کم می‌شد؛ این یک بینش خردمندانه بود. آن روز همه‌ی دلسوزان کشور، از مسئولان نظامی و غیره، این منطق را برای همه اثبات می‌کردند. امام یک انسان منطقی بود و تصمیم گرفت و عمل کرد و به فضل پروردگار توانست ملت ایران را سرافراز کند. کسانی که به عزت مردم ایران و استقلال کشور و شرف و کرامتی که این ملت

برای آن ارزش قائل است، اهمیت نمی‌دهند، آن روز و امروز و در طول سالها، همیشه با توصیه‌های ناجوانمردانه و بُزدلانه‌ی خود سعی کرده‌اند ملت ایران را ذلیل و ضعیف کنند؛ همیشه هم تکیه‌شان به این است که ما نمی‌توانیم! در دل خودشان ضعف موج می‌زند، اما این را به ملت ایران نسبت می‌دهند؛ در دل خودشان فروغ ایمان نیست، این را به مردم مؤمن نسبت می‌دهند؛ این جفای به مردم مؤمن است. ملت ما ثابت کرده آن‌جایی که پای شرف، کرامت و دفاع از ارزشهای کشور و ارزشهای والای اسلامی در میان است، از همه‌ی توان خود استفاده و دشمن را مغلوب می‌کند.^۱

۱- دیدار با اقدار مختلف مردم به مناسبت سالروز آزادی خرمشهر، ۱۳۸۱/۳/۱.

آیا باید در هاضمه سلطه‌گر، هضم شد؟



این که قدرتهای سلطه‌گر در دنیا در صدد این هستند که منافع خود را در هر نقطه‌یی از دنیا تأمین کنند، چیزی نیست که کسی امروز آن را کتمان کند و پوشیده بدارد. منفعی که بناست تأمین شود و مربوط به فلان ابرقدرت است - البته نمی‌خواهم فقط امریکا را بگویم؛ امریکا برترین و پُرتوقع‌ترین‌شان است؛ مجموعه‌یی هستند که امریکا در رأس آنها قرار گرفته - منفعی نیست که با منافع کشورها و ملتها و صاحبان سرزمینها تضاد نداشته باشد؛ چنین قیدی برای آن ذکر نکرده‌اند؛ می‌گویند منافع ما. این منافع اگر با منافع فلان ملت یا فلان کشور یا فلان منطقه در تضاد بود، چه؟ آنها نمی‌گویند اگر در تضاد بود، ما در این صورت از منافع خود چشم می‌پوشیم؛ نه، منافع، منافع است؛ آن را می‌خواهند.

امروز در دنیا لازمه‌ی این طلب استکباری - که واقعاً جای کلمه‌ی استکبار همین جاست - این شده است که حرکت تند پُرشتابی برای تسخیر زمینه‌های متعدد - که عمده‌اش سه زمینه است؛ اقتصاد و سیاست و فرهنگ - از بالا آغاز شود؛ مثل سیل بنیانکنی که به سمت دامنه می‌آید. این سیل سرازیر شده؛ مربوط به امسال و پارسال هم نیست؛ منتها بر حسب شرایط گوناگون عالم تشدید می‌شود. بعضی معتقدند در مقابل این سیل چاره‌یی جز تسلیم نیست؛ امروز انسان این را مشاهده می‌کند. بعضیها در سطح کشورهای در حال توسعه یا به تعبیر دیگر جهان سوم - کشورهایی که در قله قرار ندارند، در دامنه‌های پایین قرار دارند - صریحاً می‌گویند چاره‌یی نیست، باید غرق و هضم و همشکل شد. بعضیها هم صریحاً این را نمی‌گویند، اما عملاً این طور رفتار می‌کنند. آیا واقعاً واقعیت همین طور است؟ یعنی امروز در مقابل سیلی که برای قبضه کردن همه‌ی منابع و تلاشهای اقتصادی عالم از یک نقطه‌ی خاص شروع شده است، هیچ مقاومتی نمی‌شود کرد؟ آیا در مقابل سیلی که سرازیر شده و همتش این است که هویت سیاسی کشورها را به یک هویت جمعی - که در رأس آن، مراکز اقتدار

بین‌المللی هستند - تبدیل کند، واقعاً نمی‌شود مقاومت کرد؟ آیا باید در هاضمه‌ی افزون‌طلب و قناعت‌ناپذیر فرهنگ سلطه‌گر هضم شد؟ آیا واقعاً سرنوشت بشریت این است؟ بعضی این‌طور تصور می‌کنند.

ما معتقدیم که نه؛ این، سرنوشت محتوم کشورها نیست و دلایل متعددی دارد: امکانات و تواناییها و ظرفیتهای مستکبران و مقتدران و سلطه‌طلبان عالم محدود است. این‌طور نیست که ما تصور کنیم هر چه مقتدران عالم بخواهند، ناگزیر تحقق پیدا خواهد کرد؛ نه، می‌توان فرض کرد که اینها ناکام شوند؛ کما این‌که در موارد فراوانی ناکام شدند؛ امروز هم خواهند شد.

ما در جمهوری اسلامی به عنوان کسانی که متصدی و متعهد یک تکلیف و وظیفه هستیم، چه تکلیفی داریم؟ این‌که می‌گوییم ما متعهد و موظفیم، به خاطر این است که جمهوری اسلامی بر اساس یک فکر، یک آرمان و یک هدف بزرگ و والا و مقدس به وجود آمده است و کسانی که معتقد به نظام جمهوری اسلامی و پیام انقلاب هستند، فکر نمی‌کنم از این معنا تخلفی داشته باشند. ما فکر می‌کنیم داریم یک وظیفه و تکلیف الهی و مسؤولیت‌خدایی را انجام می‌دهیم. به همین دلیل است که بنده معتقدم اگر مسؤولان - چه شما که در مجلس، چه آنهایی که در دستگاههای اجرایی کشورند - کاری را که بر عهده‌ی آنهاست، انجام بدهند، ثوابش پیش‌خدا، متعال از بسیاری از عبادات بالاتر است؛ چون این بنا برای اعلای کلمه‌ی حق و احیای کلمه توحید ساخته شده است. ما به عنوان کسانی که در این مجموعه چنین وظیفه‌ی داریم و این مسؤولیت را احساس می‌کنیم، در مقابل این سیل جهانی باید مقاومت کنیم. البته واقعیت جهانی سازی هم یکی از بخشهای مهم و بارز همین سیل است. فعلاً مسأله‌ی اقتصاد مطرح است؛ اما گفته و ناگفته، نوشته و نانوشته، جهانی سازی در زمینه‌ی سیاست و فرهنگ هم حتماً وجود دارد و دارد عمل می‌شود. آیا در مقابل این سیل می‌شود مقاومت کرد؟ ما معتقدیم بله، می‌شود مقاومت کرد؛ این وظیفه‌ی اصلی ماست.

مقاومت، تنها با استحکام بخشیدن به بنیانها صورت می‌گیرد. هر سیل بنیانکنی

وقتی به یک صخره‌ی استوار برسد، نمی‌تواند در آن اثر بگذارد. ما باید خود را استوار و مستحکم کنیم و بنیانهای فرهنگی و اقتصادی و سیاسی خود را استحکام ببخشیم. هر کاری که در جهت استحکام بخشیدن باشد، مقدس و خوب و مورد اجر و ثواب الهی است. هر چیزی که در جهت متزلزل کردن این پایه‌ها و بنیانها باشد، بد است؛ این دیگر ربطی به جناح و حزب و گروه و تشکیلات ندارد. به نظر من معیار و ملاک، این است.

برای این که ما بنیانهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را مستحکم کنیم، پیش‌نیاز اولیِ قطعی ما، ایجاد وفاق و وحدت کلمه است. برای وفاق باید همه تلاش کنند. معنای وفاق این نیست که گروه‌ها و تشکیلات و جناحهای گوناگون اعلام انحلال کنند؛ نه، هیچ لزومی ندارد. معنای وفاق این است که نسبت به هم خوشبین باشند؛ «رحماء بینهم» باشند؛ همدیگر را تحمل کنند؛ در جهت ترسیم هدفهای والا و عالی و برای رسیدن به آنها به یکدیگر کمک کنند و از ایجاد تشنج، بد اخلاقی، درگیری، اهانت و متهم کردن پرهیزند. امروز به نظر من وظیفه‌ی ما این است.^۱

۱- دیدار با هیأت رئیسه و نمایندگان مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۱/۳/۷.

یک ملت در خانه خود تحقیر می‌شود!



آنچه که امروز در سرزمینهای فلسطینی نشین کشور فلسطین جریان دارد، یک فاجعه‌ی انسانی کم‌نظیر است؛ در طول تاریخ فلسطین هم ما شبیه این را سراغ نداریم با این شدت، با این خشونت، با این قساوت!!! جنایاتی که در فلسطین دارد اتفاق می‌افتد، حقیقتاً تکان‌دهنده است. دولت جعلی صهیونیست با امکانات نظامی، با تانک، با سرباز (شنیده‌ام در حدود سی هزار نیرو و صدها تانک وارد کرده است) وارد شهرها و خیابانها می‌شوند و فاجعه‌آفرینی می‌کنند. شهرهای «رام‌الله»، «نابلس»، «غزه»، «خان یونس»، «بیت‌الحم»، «رفح» و دیگر مناطق فلسطینی نشین، همه دچار این مصیبتند. کاری می‌کنند که شبیه این کار را ما در دوره‌های نزدیک به خودمان با این شدت و خشونت در هیچ‌جا سراغ نداریم؛ خانه‌ها را ویران می‌کنند، با تانک و

بلدوزر به جان خانه‌های محقر فلسطینی‌ها می‌افتند - چه در این شهرها، چه در اردوگاه‌ها - خانواده‌ها را آواره می‌کنند. مرد و زنی که دم تیغشان بیاید، می‌کشند؛ هیچ ملاحظه نمی‌کنند. شنیده‌ام جوانها را و مردان را - از سنین سیزده سال تا پنجاه سال - دستگیر می‌کنند و تعداد زیادی از مردان این خانواده‌ها بخصوص جوانان و نوجوانان را دستگیر کرده و به مناطقی برده‌اند که معلوم نیست کجاست! خبرهایی که از داخل بازداشتگاه‌ها بعضاً به بیرون درز کرده است که در مطبوعات دنیا منعکس شده، خبر می‌دهد که اینها را شکنجه و آزار می‌کنند، و حتی در داخل این بازداشتگاه‌ها هم به آنها دستبند می‌زنند. به مسجدها و کلیساها در بیت‌الحرم حمله کرده‌اند، از رساندن آمبولانس، از رساندن آذوقه و دارو به مردمی که مجروح می‌شوند جلوگیری می‌کنند، آمبولانسها را تیرباران می‌کنند. (آن طوری که نقل کرده‌اند) بسیاری از مجروحان این حوادث بر اثر خون‌ریزی و بی‌دارویی از بین رفته و به شهادت رسیده‌اند. حتی بیمارستانها و داروخانه‌ها را مورد تهاجم قرار می‌دهند. مراکز و مغازه‌هایی که در آن مواد غذایی هست، غارت می‌کنند. مردم در «رام‌الله» و بعضی شهرهای دیگر جرأت بیرون آمدن از خانه‌های خودشان را ندارند؛ زنها، بچه‌ها؛ این خانواده‌های آواره شده؛ کسانی که مجبورند چون سقف خانه‌شان فرو ریخته است، به خانه‌ی خویشاوندانشان و دیگران بروند، خدا می‌داند اینها با چه مصیبتی، با چه سختی زندگی می‌کنند. آب و برق را در بعضی از این شهرها قطع کرده‌اند. وقاحت را به جایی رسانده‌اند که در شهر «رام‌الله» به مقر اقامت‌گاه رئیس حکومت خودگردان حمله کرده‌اند و آنجا را تصرف کرده‌اند. یعنی همان حکومتی که خودشان او را به رسمیت شناخته‌اند، خودشان قرارش را بسته‌اند و خودشان امضاء کردند؛ وضع عجیبی به وجود آورده و صدای دنیا را در آورده‌اند! سیاستمدارانی که به خاطر رودربایستی از صهیونیستها حاضر نبودند یک کلمه علیه دولت صهیونیستی حرف بزنند، حالا صریحاً اعتراض می‌کنند. ملت‌های مسلمان در همه جا خشمگینند و دارند می‌جوشند. اگر جلوی ملت‌های مسلمان و ملت‌های عرب را حکومت‌هاشان نمی‌گرفتند، آن وقت دیده می‌شد که این یک میلیارد مسلمان چه می‌کند و چه می‌تواند بکند. مسأله این است که

نماد خونخواری و وحشی‌گری و درّندگی و بی‌اعتنایی به همه‌ی موازین بشری، حقوق بشر و ارزشهای بشری، در یک طرف (که همین نظامیان صهیونیستند) و نماد مقاومت قهرمانانه و مظلومانه در یک طرف (که ملت مظلوم فلسطینند)؛ اینها در مقابل هم ایستاده‌اند. من وجدان جهانی را به داوری و قضاوت دعوت می‌کنم. همه‌ی حرفهایی که به عنوان تحلیل سیاسی، راه‌حل و به عنوان توصیه می‌زنند، در مقابل این واقعیت، افسانه و موهوم است. واقعیت این است: یک ملتی در خانه‌ی خود تحقیر می‌شود، دستگیر می‌شود، کشته می‌شود، جوانش از او گرفته می‌شود، امنیت جان و مال و مسکن‌اش به وسیله‌ی غاصبهای همان سرزمین تهدید می‌شود. حالا وجدان جهانی قضاوت کند؛ این جا حق با کیست و وظیفه‌ی انسانها چیست؟ ما به هیچ چیز دیگری احتیاج نداریم؛ همین واقعیت را مقابل خودشان بگذارند ببینند چه اتفاقی در

حال وقوع است؟ در اول کار که همین صهیونیستها پنجاه و چهار سال قبل سرکار آمدند، نگذاشتند که دنیا بفهمد که اینها دارند چه فجایعی انجام می‌دهند، اما امروز دنیا دارد می‌بیند. البته تلویزیونها و دوربینها قادر نیستند حقیقت را نشان بدهند؛ فقط یک بخشی از حقیقت، یک تصویر و یک شبیحی از حقیقت را نشان می‌دهند؛ حقیقت خیلی بیشتر از اینها و خیلی تلخ‌تر از اینهاست. واقعیت را از روی همین فیلمهای تلویزیونی که در دنیا دارد پخش می‌شود (آنجایی که پخش می‌شود) قضاوت کنند. البته صهیونیستها که بسیاری از دستگاههای ارتباط جمعی و رسانه‌ها در قبضه‌ی قدرت آنهاست، زیر نفوذ و یا متعلق به آنهاست، نمی‌گذارند حقایق روشن بشود، اما مردم جستجو کنند؛ ملتهای دنیا جستجو کنند. این، واقعیت قضیه است. این، مسأله‌یی است که این روزها دارد اتفاق می‌افتد، مربوط به تاریخ گذشته نیست، متعلق همین زمانی است که من و شما این جا داریم با هم حرف می‌زنیم.

به کلیساها حمله کرده‌اند. خب، مسیحیان دنیا حداقل از آن کشیش مسیحی دفاع

کنند که در همین روزهای گذشته در حین انجام مراسم عبادی خودش کشته شد، او که در محاصره‌ی کلیسا در «بیت‌الرحم» و حمله‌ی صهیونیستها به کلیسا و کسانی که در آن کلیسا پناه آوردند؛ جان خود را از دست داد. این جا مسأله، مسأله‌ی اسلامی نیست، مسأله‌ی بشری است، مسأله‌ی انسانی است؛ این جا ملاک قضاوت، انسان بودن است، فهمیدن ارزشهای انسانی است. خب، این، واقعیت. البته بعضی از دولتها در اروپا و غیراروپا موضع‌گیری کرده‌اند، حالا، هر چند ضعیف هم بوده است ولی بالاخره یک موضعی نشان دادند، یک اخم مختصری نسبت به اسرائیل کردند. اما موضع امریکا: امریکا در این قضیه بدترین موضع‌گیری را کرد؛ دیگر از این بدتر، امکان ندارد. در این هفت هشت ده روزی که این حوادث شدت فوق‌العاده‌یی گرفته است، تا به حال رئیس‌جمهور امریکا دو سه مرتبه صحبت کرده است که آخرین مرتبه همین صحبت دیروز است که سخنرانی مفصلی کرده است، تقریباً یک سره در حمایت از عملیات و کارهای اسرائیل. برای خالی نبودن عریضه، در خلال این سخنرانی و حمایتهای فراوانی که از جنایتکاران صهیونیست می‌کند، این را هم می‌گنجاند که بله دولت اسرائیل در مناطق فلسطینی نشین، شهرکهای یهودی نسازد. خب خودش هم می‌داند، همه‌ی دنیا هم می‌دانند که این یک توصیه‌ی دروغین و صوری و سطحی است. سالهاست مجامع جهانی تصویب کرده‌اند، مراکز قدرت جهانی و سیاست جهانی گفته‌اند که اسرائیلیها حق ندارند در مناطق فلسطین نشین، شهرک یهودی نشین بسازند. همین درنده‌بی که امروز در فلسطین اشغالی در رأس قدرت است، همین شخص، آن وقت وزیر مسکن بود، مقابل همه‌ی اینها ایستاد و گفت من می‌سازم و ساخت و تا الان هم ادامه دارد. چه کسی این حرفها را گوش می‌کند؟ خودش هم می‌داند که گوش نمی‌کنند. یکسره حمایت از صهیونیستها آنهم با منطق ضعیف، با منطق غلط و غیرقابل قبول برای افکار مردم جهان.^۱

اسرائیل دارد از خودش دفاع می‌کند!!



این رئیس جمهور کنونی آمریکا متأسفانه از اوّلی که سرکار آمده تا حالا با هر سخنرانی و با هر اقدام خودش یک ضربه‌یی به صلح و امنیت جهانی زده است. تصمیم‌هایی که گرفته است همه بر ضد صلح و امنیت جهانی است؛ از پیمان حفظ محیط زیست که یک پیمان جهانی بود در کیوتو و رئیس جمهور قبلی امریکا آن را امضا کرده بود، خارج شد. از پیمان محدود کردن سلاح‌های ضد موشکی خارج شد و کارهای اتمی و فعالیتهای ساخت اتمیش را توسعه داده و علناً و صریحاً هم آن را اعلان می‌کند. بعد از قضیه‌ی بیست شهریور نیویورک، هر مرتبه که سخنرانی کرده است یا دنیا را تهدید کرده و یا ملتها را تحقیر کرده، یا ملت امریکا و ملتهای غربی را به تنفر از مسلمین و عموم شرقیها دعوت کرده و یا خبر از حملات آینده‌ی خودش به این جا و آن جا داده و یا کشورها را به حمله‌ی اتمی تهدید کرده، حرفها و موضعگیریهای او دقیقاً نقطه‌ی مقابل صلح و امنیت جهانی است. چه کسی دارد اینها را اداره می‌کند؟ جای تأمل و تفکر است. چه کسی دارد این آدمهای تازه وارد در میدان سیاست و جاه طلب و بی خبر از معنویت را به سوی این وضعیتی را که دارند پیش می‌آورند هدایت می‌کند؟ خیلی در خور تأمل است. از حرکات حکومت غاصب اسرائیل دفاع کرده و می‌گوید که اسرائیل دارد از خودش دفاع می‌کند؛ اسرائیل این کشتارها را انجام می‌دهد و او می‌گوید اسرائیل دارد از خودش دفاع می‌کند و کار او را مبارزه‌ی با تروریسم به حساب می‌آورد. آیا کشتن زن و کودک و جوان، خراب کردن خانه‌های گلی فلسطینیان با بلدوزر، این دفاع از خود است؟! آن کسی که از خود دفاع می‌کند ملت فلسطین است، آن کسی که از جور و ستم غاصب اشغالگر به جان آمده است، او همین زن و مرد فلسطینیند که دیگر به جان آمده و قدرت تحملشان را از دست داده‌اند و راه چاره را در این دانسته‌اند که بیایند بیرون. کی حاضر است جوانش برود در یک واقعه‌ی خونین و یک ساعت دیگر به قتل برسد. این است که یک مادر،

جوان خودش را در آغوش می‌گیرد، می‌بوسد اما گریه نمی‌کند. می‌گوید من این را می‌فرستم، شما ببینید بر سر این مادر، شما چه آورده‌اید؟! شما ببینید بر سر این ملت چه آورده‌اید که حاضر است به این نحو جوانش را به میدان بفرستد و می‌گوید اگر صد جوان هم داشته باشم می‌فرستم که این جور کشته بشوند. شما با این ملت چه کرده‌اید که یک دختر هفده هجده ساله حاضر است به خودش بمب ببندد و برود در بین دشمنان صهیونیست خودش را از بین ببرد که آنها از بین بروند؛ همه‌ی راه‌ها را جلوی اینها بسته‌اید، آن وقت می‌گوید دولت اسرائیل دارد از خودش دفاع می‌کند، دفاع این است؟! این حرف منطقی است؟ این حرف شایسته‌ی یک رئیس‌جمهور است؟ این حرف شایسته‌ی آن دولتی است که خودش را رهبر دنیا می‌داند و می‌گوید همه‌ی دنیا باید از من اطاعت کنند؟ مردم دنیا بیاوند از این برهان سخیف و از این منطق ضعیف پشتیبانی و اطاعت کنند؟ یک ملت را تحقیر کرده‌اید، با حيله و خشونت خانه‌اش را از او گرفته‌اید، زندگیش را تباه و سیاه کرده‌اید، روزانه او را تحقیر می‌کنید، از این شهر به آن شهر که می‌رود، در خانه‌ی خود، و در کشور خود باید به وسیله‌ی بیگانه‌ها کنترل بشود. یک وقت اگر هجوم بیاورند یکی را بکشند، هیأت دولتشان می‌نشینند تصویب می‌کنند که این آدم‌ها را هر جا دیدید ترور کنید. دنیا چنین چیزی را دیگر کجا سراغ دارد؟ غیر از این صهیونیست‌ها؟ آن وقت به این ملت می‌گوید تروریست. و به این تروریست‌های وقیح و درنده و مفتضح می‌گوید: دارند از خودشان دفاع می‌کنند. آیا می‌شود دولت امریکا موضعی بدتر از این بگیرد؟ اقدام اسرائیل هم با همین تأییدهای امریکا شروع شد. اگر امریکا تأیید نمی‌کرد، اگر چراغ سبز نشان نمی‌داد، اگر قول حمایت نمی‌داد، اینها جرأت نمی‌کردند این جور وارد بشوند. پشتشان به حمایت‌های بی‌منطق امریکا گرم است، لذا دارند این همه جنایت می‌کنند. بنابراین امریکا در همه‌ی جنایاتی که امروز در فلسطین اتفاق می‌افتد شریک جرم است. - توجه کنید! - انتفاضه‌ی ملت فلسطین، قیام یک ملت است، ملت فلسطین دست خود را از آستین بیرون آورده است، این را به گردن این و آن نیندازید. یک ملت قیام کرده، شرف او و عزت او و هویت و آگاهی او، او را به میدان کشانده،

حال به اینها می‌گویید تروریست؟! اینها تروریستند؟! اگر دولت اسرائیل ادعا می‌کند که با یک گروه معدودی مواجه هست پس چرا وارد خانه‌ی مردم می‌شوند؟ چرا خانه‌ها را ویران می‌کنند، چرا در کوچه و بازار این همه جنایت‌آفرینی می‌کنند؟ بروید با همان گروه معدود روبرو بشوید. زن و بچه‌ی مردم چه گناهی کرده‌اند؟ منطق غلط اندر غلط، مقدمات غلط، استنتاج غلط؛ آن وقت این را یک رئیس، جمهور جلو چشم مردم دنیا بر زبان جاری می‌کند، برای خالی نبودن عریضه این دولت و آن دولت جمهوری اسلامی و عراق و سوریه و دیگران را هم متهم می‌کند. اینها امریکا را در چشم مردم جهان منفور می‌کند؛ اینها توجه ندارند.^۱

۱- خطبه‌ی دوم نماز جمعه، ۱۳۸۱/۱/۱۶.

آمریکا هم خُرد خواهد شد!



امروز در دنیای اسلام هیچ دولتی منفورتر از دولت امریکا نیست. همین رئیس جمهور امریکا که در یک سخنرانی با مردم خودش صحبت می‌کرد، - آن وقتی که می‌خواستند به افغانستان حمله کنند - گفت کسانی هستند دچار نفرتند؛ بلکه مخصوص مردم افغانستان هم نبود، بعد خودشان آمارگیری و نظرخواهی کردند، و در مطبوعات هم منتشر شد، در همه‌ی کشورهای اسلامی و عربی تقریباً معلوم شد که اکثریت قاطع مردم از امریکا متنفرند اما این نفرت بر خلاف آنچه که او ادعا می‌کرد نفرت از علم نیست، نفرت از تمدن نیست. می‌گویند اینها با تمدن طرفند، با علم طرفند. نه خیر، یا بد فهمیده‌ای یا خلاف واقع بیان می‌کنی. مردم از علم، از تمدن متنفر نیستند. مردم کشورهای اسلامی از مردم آمریکا هم متنفر نیستند. این تنفر متوجه

است به هیأت حاکمه‌ی امریکا، رئیس جمهور امریکا و کسانی که پشت سر اینها سیاستهای امریکا را تنظیم می‌کنند. مردم از اینها متنفرند. خب منطق امروز امریکا این است که دنیا را باید با زور اداره کرد. می‌گویند زور داریم، سلاح داریم، دنیا را با زور وادار می‌کنیم که آنچه که ما می‌خواهیم همان را قبول کنند و عمل کنند؛ اما اشتباه می‌کنند، نمی‌شود، چنین چیزی امکان ندارد. قبل از اینها هم در طول تاریخ در دنیا و حتی در زمان خود ما کسانی بوده‌اند که خیال نمی‌کردند آسیب‌پذیرند، خیال می‌کردند با زور و سرنیزه می‌شود بر ملت خودشان یا ملت‌های دیگر سوار شد و حکمرانی کرد. دنیا هیتلرها را دیده است، رهبرانِ اوایل کار شوروی را دنیا دیده است، دنیا بعضی از قدرتهای دیگر را هم این زمان و قبل از این زمان دیده است؛ اینها شکست خوردند. خود امریکاییها در ویتنام همین را تجربه کردند. آن روزی که بعد از خارج شدن فرانسویها امریکا وارد ویتنام شد، قدرتمندان و سیاستمداران امریکا شک نداشتند که با پیروزی خارج خواهند شد. یک هفت، هشت، ده سال آن‌جا با قدرت‌نمایی ظاهری مردم را کشتند، اذیت کردند، مزارع را نابود کردند، آخر با خجالت و فضاحت در سال ۱۳۵۴ شکست خورده از ویتنام خارج شدند. همه‌ی دنیا هم گفتند و قبول کردند و اعتراف کردند که اینها شکست خوردند، ویتنام یکپارچه در اختیار مردم ویتنام ماند و اینها مجبور شدند بیرون بروند. اینها نمی‌دانند که قدرتی وجود دارد که بالاتر از قدرت سلاح آنهاست و آن قدرت ملت‌هاست، قدرت انسان‌هاست. هر ملتی که به یک مبدأ و به یک منطق و به یک مبنای فکری اعتقاد داشته باشد و با عزم راسخ پای آن منطق بایستد، هیچ قدرتی، چه قدرت اتمی و چه بالاتر و پایین‌تر از اتم نمی‌تواند این ملت را مقهور کند. اینها قدرت ملت‌ها و قدرت خداوند قادر متعال را که پشت سراراده و عزم و اقدام ملت‌هاست دستِ کم گرفته است «کَلَّا نَمَدَّ هُوْلَاءِ هُوْلَاءِ»؛ هر گروهی که برای اهدافی که به آن ایمان دارند کار کنند، خدای متعال آنها را کمک و مدد خواهد کرد. اگر آنها مؤمن به خدا باشند، آن وقت در آویختن با آنها و شکست دادن آنها ده برابر مشکل‌تر هم می‌شود؛ مگر آسان است؟! هر کسی با این نیرو، نیروی ملت‌ها و

انسانها در افتاد خرد می‌شود. امریکا هم خرد خواهد شد، اینها می‌خواهند قدرت مقاومت ملت فلسطین را نابود کنند و نمی‌توانند.^۱

۱- خطبه‌ی دوم نماز جمعه، ۱۳۸۱/۱/۱۶.

شهادت طلبی را مردم فلسطین پیدا کرده‌اند



این حادثه‌یی که امروز اتفاق افتاده است، ظواهری دارد و بواطنی ظواهرش همین است که گفتیم. یک گروهی با زور و سرنیزه و تفنگ و تانک و پشتیبانی سیاسی امریکا به جان زن و مرد و پیرزن و کودک و غیره افتاده است. آنها را می‌کشند، خانه‌شان را ویران می‌کنند، دستبند به دستشان می‌زنند، تحقیرشان می‌کنند آنها را با اهانت از خانه و زندگیشان دور می‌کنند، خانواده‌ها را آواره می‌کنند. این ظاهر قضیه است. اما باطن قضیه این است که همین قدرت بظاهر مسلط، دارد در درون خود ذوب می‌شود، دارد آب می‌شود، ملت فلسطین تصمیم گرفته است سازمانهای مبارز فلسطینی اعم از سازمان فتح، سازمان حماس، جبهه‌ی خلق، جهاد، حزب‌الله و دیگران، دستشان را روی هم گذاشته و تصمیم گرفته‌اند، همه به یک نتیجه رسیده و راه فداکاری را پیدا کرده‌اند، فهمیده‌اند که راه نجات فلسطین آماده شدن برای فداکاری است. شهادت را تجربه کرده و فهمیده‌اند که دشمن در مقابل شهادت و شهادت طلبی و نترسیدن از مرگ ناتوان است، یاسر عرفات هم پیغام داده است که من آماده‌ی شهادتم؛ این تصمیم خوبی است. امیدواریم که ایشان از این تصمیم منصرف نشود و پای این حرف بایستند، آن کسی که در راه خدا شهید می‌شود او می‌ماند، فکر او و شخصیت او می‌ماند؛ اما آن کسی که با اختیار خود به سمت فداکاری برای آرمانش نمی‌رود ممکن است که جسمش چند صباحی زنده بماند اما شخصیت و هویت او از بین می‌رود. شهادت؛ این را مردم فلسطین پیدا کرده‌اند، امیدواریم که مسؤولان حکومت خودگردان هم همان‌طور که گفتند پای این حرف بایستند و با مردم خودشان در این راه همراهی کنند، تسلیم نشوند، دشمن روزه‌روز رو به ضعفتر شدن است. همه‌ی امید تندروان صهیونیست به همین درنده‌یی بود که امروز در رأس قدرت و در رأس دولت و در آن حکومت جعلی و دروغین است، امیدشان به این بود که این با چکمه‌ی آهنین بیاید و با مشت پولادین و سرنیزه بتواند مردم فلسطین را که

به پا خواسته‌اند به زانو درآورد و انتفاضه را خاموش کند، لکن از روزی که این آمده است روزبه‌روز انتفاضه شعله‌ی بیشتری پیدا کرده است، این آخرین امیدشان بود. در داخل خودشان الان اختلاف هست. آن کسانی که از راههای دور آمده بودند تا در این سرزمین مغضوب و کشور مغضوب، با امنیت، زندگی کنند، حالا دارند برمی‌گردند خیل‌هایشان دارند برمی‌گردند، و دیگر کسی جرأت نمی‌کند بیاید. بی‌روحیه‌اند، احساس ضعف می‌کنند و بین خودشان اختلاف هست، از آینده‌ی خودشان ناامیدند، افق روشنی در آینده‌ی خودشان نمی‌بینند. این صهیونیستهای غاصب، سراسیمه و شتابزده‌اند و کارهایشان و حرف‌هایشان این را نشان می‌دهد. اگر این حوادث برای ملت فلسطین تلخ و اندوه‌بار است، برای دشمن آنها هم خیلی تلخ است. این آیه‌ی شریفه‌ی قرآن چقدر گویاست: «إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَأَنْتُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنْ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ»^۱. اگر شما در این مبارزه دچار درد و الم می‌شوید، دشمن هم دچار درد و الم می‌شود؛ او هم زخم می‌خورد، سخت‌تر از شما. تفاوت در این است

۱- سوره‌ی نساء: آیه‌ی ۱۰۴.

که ملت فلسطین افق روشنی در مقابل دارد لکن غاصب صهیونیست این افق روشن را ندارد. ملت فلسطین افق روشنی دارد که می‌تواند خودش را به آن جا برساند. با تلاش و سعی و کوششی که همه بکنند.^۱

نظرخواهی از مردم فلسطینی، تنها راه حل منطقی مسأله فلسطین



ما برای این قضیه راه حل داریم. این راه‌حلهایی که ارائه می‌شود، اینها راه حل نیست. فلسطین در پنجاه سال اخیر یک مسأله‌ی مهم دنیا و خاور میانه بوده است، برای این که این مسأله‌ی مهم، این مشکل مهم حل بشود، دو جور راه حل همیشه پیشنهاد شده است: یک راه حل غلط، یک راه حل درست. راه حل غلط، این است که با همین غاصبی که نه به ارزشهای انسانی پایبند است و نه به قوانین بین‌المللی، و نه به قطع نامه‌های سازمانهای بین‌المللی گردن می‌نهد، بیایند با همین مذاکره کنند و با او به یک نقطه‌ی توافق برسند؛ این راه حل، راه حل غلطی است؛ این به هر شکلش ظاهر بشود غلط است. اسرائیل نشان داده است که به هیچ امضای خود پایبند نیست؛ اگر توافق هم بکنند، امضاء هم بکنند، پایبند نمی‌ماند. بزرگ‌ترین و قوی‌ترین استدلال بر این معنا هم همین وضع امروز «رام‌الله» است. خب خودشان نشستند در «اسلو» امضا کردند، حکومت خودگردان را به رسمیت شناختند؛ حالا بفرمایید؛ این رفتاری است که دارند با حکومت خودگردان و با طرف مذاکره‌شان - یعنی یاسر عرفات - انجام می‌دهند؛ اینها به امضاء خودشان پایبند نیستند. هر امضایی که طرف مقابل به اینها بدهد، پایشان را می‌گذارند روی آن امضاء، یک قدم می‌آیند جلو؛ طبیعتشان این است. این راه حل، راه حل درستی نیست. البته من این مطلبی که دارم می‌گویم، طرف خطاب من آن کسانی نیستند که می‌خواهند به هر قیمتی شده، این غده‌ی سرطانی را حفظ کنند؛ آنها این حرف را قبول نمی‌کنند؛ ما این را می‌دانیم. لکن طرف خطاب من،

۱- خطبه‌ی دوم نماز جمعه، ۱۳۸۱/۱/۱۶.

دولت‌های عربی، دولت‌های اسلامی، ملت‌های مسلمان، و وجدان‌های بیدار در همه‌جای دنیاست؛ من دارم با آنها حرف می‌زنم. این راه حل که یک طعمه‌یی در دهن این متجاوز بیندازند که او را فربه‌تر کنند تا قادر بشود که قدم بعدی را بردارد، این راه حل نیست؛ این تجربه‌ی پنجاه ساله‌ی فلسطین است. قطعنامه‌ها صادر شده در سازمان ملل، هر چند امریکا هم که مدافع صهیونیست‌ها بوده به ظاهر پای آن قطعنامه‌ها را امضا کرد، اما این غاصب به این قطعنامه‌ها عمل نکرد و کسی هم نگفت بالای چشم‌ت ابروست. با این جور دولتی، با این جور طرفی، انسان چه مذاکره‌یی بکند؟! این راه، راه حل غلطی است؛ این راه حل درستی نیست.

اما برای این مسأله راه حل منطقی وجود دارد. راه حل منطقی یک راه حلی است که همه‌ی وجدان‌های بیدار دنیا و همه‌ی کسانی که به مفاهیم امروز دنیا معتقدند، ناچارند آن را قبول کنند و آن این است که ما یک سال و نیم قبل هم این راه حل را گفتیم و دولت جمهوری اسلامی بارها در مجامع و در مذاکرات بین‌الدولی این را تکرار کرده است. الان هم ما همان را می‌گوییم و بر آن هم اصرار می‌ورزیم؛ راه حل نظرخواهی از خود مردم فلسطین؛ همه‌ی کسانی که از فلسطین آواره شده‌اند - البته آنهایی که مایلند به سرزمین فلسطین و به خانه‌ی خودشان برگردند - این یک امر منطقی است. این کسانی که در لبنان و در اردن و در کویت و در مصر و در بقیه‌ی کشورهای عربی سرگردانند، اینها به کشور و به خانه‌ی خودشان، به فلسطین خودشان برگردند؛ آنهایی که مایلند؛ نمی‌گوییم کسی را به زور بیاورند. و آن کسانی که قبل از ۱۹۴۸ - که تشکیل دولت جعلی اسرائیل است - در فلسطین بوده‌اند - چه مسلمان‌شان، چه مسیحی‌شان، چه یهودی‌شان - از اینها نظرخواهی بشود. اینها در یک نظرخواهی عمومی، رژیم حاکم بر سرزمین فلسطین را تعیین کنند؛ این دموکراسی است. چطور برای همه‌ی دنیا دموکراسی خوب است، برای مردم فلسطین دموکراسی خوب نیست؟! چطور همه‌ی مردم دنیا حق دارند که در سرنوشت خود دخالت کنند، اما مردم فلسطین حق ندارند؟! هیچ کس شک ندارد رژیمی که امروز در فلسطین سرکار است، یک رژیمی است که با زور، با حيله و با فشار روی کار

آمده است؛ در این کسی شک ندارد. صهیونیستها با مسالمت نیامده‌اند؛ مقداری با حيله و ترفند، و مقداری با زور سلاح و فشار سرکار آمدند؛ لذا یک رژیم تحمیلی است. خیلی خوب، مردم فلسطین جمع بشوند، رأی بدهند، نوع رژیمی را که در این کشور باید حاکم باشد، آن را انتخاب کنند؛ آن رژیم، آن دولت، تشکیل بشود، درباره‌ی آن کسانی که بعد از ۱۹۴۸ به سرزمین فلسطین آمده‌اند، تصمیم‌گیری کند؛ هر چه تصمیم گرفت. اگر تصمیم گرفت بمانند، پس بمانند، اگر هم تصمیم گرفت بروند، پس بروند. این، هم آراء مردم است، هم دموکراسی است، هم حقوق بشر است، هم منطق با منطق فعلی دنیا است. این راه حل. خب این راه حل باید اجرا بشود. غاصب که با زبان خوش این راه حل را قبول نمی‌کند، اینجاست که همه‌ی اطراف قضیه باید خودشان را مسؤول بدانند؛ هم دولتهای عربی، هم دولتهای اسلامی، هم ملتهای مسلمان در همه‌ی دنیا، هم بخصوص خود ملت فلسطین و هم مجامع جهانی؛ هر کدام مسؤولیتی دارند، که اصرار بورزند این راه حل منطقی باید تحقق پیدا کند و می‌شود تحقق پیدا کند؛ بعضیها نگویند آقا! چنین چیزی خواب و خیال است، ممکن نیست؛ نخیر! می‌شود. کشورهای دریای بالتیک بعد از بیش از چهل سال که جزو شوروی سابق بودند، برگشتند و مستقل شدند. کشورهای قفقاز بعضی در حدود صد سال قبل از این که شوروی تشکیل بشود در اختیار روسیه تزاری بودند، بعد برگشتند و مستقل شدند؛ الان قزاقستان، آذربایجان، گرجستان و بقیه، مستقلند؛ خودشان هستند. پس این ممکن است. این جور نیست که این یک چیز نشدنی باشد؛ نخیر، شدنی است.^۱

آمریکا که از محصولات غذایی و گندم، به عنوان سلاح استفاده کرده است! به ما می‌گوید از نفت استفاده نکنید!!



من این جور به نظرم می‌رسد، از جمله‌ی کارهای مهمی که دولتهای عرب می‌توانند بکنند - آنهایی که صادر کننده‌ی نفت‌اند - از نفت استفاده کنند. این حرفی که غربیها در دنیا به راه انداخته‌اند که از سلاح نفت استفاده نکنید، این حرف، حرف درستی نیست؛ نفت مال ملت‌هاست، باید به سود خودشان از آن استفاده کنند. امریکاییها از گندم و از محصولات غذایی به عنوان سلاح استفاده کردند، در خیلی جاهای دنیا هم می‌کنند، چرا کشورهای اسلامی و عربی این حق را نداشته باشند؟ یک ماه - فقط یک ماه - بصورت نمادین، به صورت سمبلیک، نفت را به همه‌ی کشورهای که با اسرائیل روابط حسنه دارند قطع کنند؛ امروز دنیا حرکت را - حرکت کارخانه‌ها را - روشنایی را، انرژی را - انرژی برق را - و حرارت را، این سه عنصر اصلی زندگی خودش را از نفت ما دارد. اگر نفت ما در اختیار آنها قرار نگیرد، حرکت کارخانجات، روشنایی و حرارت متوقف خواهد شد؛ مگر این چیز کمی است؟ دولتهای عرب برای خاطر خودشان این کار را بکنند. یک ماه؛ نه این که دائم؛ یک ماه به صورت نمادین به عنوان حمایت از مردم و ملت فلسطین این کار را بکنند، دنیا تکان می‌خورد؛ این از کارهایی است که می‌توانند بکنند.

کار دیگری که می‌توانند بکنند این است که تمام روابط و قراردادهای سیاسی و اقتصادی خودشان را با این دولت صهیونیست قطع کنند؛ هیچ همکاری نکنند؛ ملت‌های عرب از این خوشحال خواهند شد. ملت‌های عرب پشت سر آن دولتهایی قرار خواهند گرفت که این اقدام شجاعانه را بکند؛ وای به حال آن دولتی که ملتش بفهمد که این از پشت سر با اسرائیل رابطه‌ی اطلاعاتی و امنیتی و اینها دارد. ملت‌ها این را می‌خواهند. دولتهای اسلامی هم موظفند؛ آنها هم وظیفه‌شان کم‌تر از دولتهای عربی نیست؛ چون این قضیه قضیه‌ی عربی نیست؛ این قضیه فراتر از اینهاست؛ یک

قضیه‌ی انسانی است و اسلامی است. دولتهای اسلامی هم هر کدام که توانایی‌های نفتی و امثال آن را دارند، همین جور می‌توانند عمل بکنند. این کنفرانسی که وزرای خارجه در مالزی داشتند، این هم کنفرانس خوبی نبود. البته اظهار موضعی کردند، اظهار وجودی کردند، اما ضعیف بود؛ بایستی از این قوی‌تر اینها اقدام می‌کردند. این همه دولت اسلامی، این همه کشور اسلامی، برادران مسلمانشان آن جور گرفتار؛ باید اینها اقدام قوی‌تری می‌کردند.^۱

یک میلیارد هزار تومان، کمک به فلسطین!



همه‌ی ملتها هم می‌توانند در اثرگذاری بر این قضیه تأثیر داشته و در آن شرکت داشته باشند. همه‌ی ملتهای مسلمان می‌توانند کمک کنند. کمک مالی به فلسطینی‌ها، مخصوص به دولتها نیست که فلان دولت بگوید آقا! من ده میلیون دلار، بیست میلیون دلار، پنجاه میلیون دلار داده‌ام، معلوم هم نیست کجا داده‌اند، چه جوری داده‌اند، به کی داده‌اند. امروز ملت فلسطین محتاج غذاست، محتاج داروست؛ ملت فلسطین گدا نیست، آقا، اما زیر سلطه‌ی دشمن است؛ همه موظفند به او کمک کنند. فرض بفرمایید اگر همه‌ی دنیای اسلام - در کشور ما کشورهای دیگر - هر فردی از افراد مردم فقط هزار تومان به مردم فلسطین کمک کند، ببینید چه اتفاقی می‌افتد. یک میلیارد هزار تومان، چه تأثیری در مردم فلسطین و زندگی مردم فلسطین می‌گذارد.

هر خانواده‌یی به عدد افراد خانواده، هر کدام هزار تومان در این کار خیر سهیم بشوند (حداقلش این است؛ هر کس هم خواست بیشتر بدهد، بیشتر بدهد). و این را به ملت فلسطین برسانند، وادار کنند. برایشان آذوقه، دارو، امکانات، هر چه که برای ایستادگی و مقاومت لازم دارند، برایشان تهیه کنند و بفرستند؛ این کار را ملتها می‌توانند بکنند؛ دیگر احتیاج نباشد که فلان دولت بگوید من فلان قدر می‌دهم، حالا

چقدر می‌دهد، چه جور می‌دهد، آیا می‌دهد یا نمی‌دهد، بعد هم مورد تهدید یک قدرتی قرار بگیرد. نه، ملتها در این جهت سهیم بشوند؛ با ملتها چه کار می‌توانند بکنند؟! در کشور ما اگر مردم ما دوست داشته باشند این کار را بکنند، می‌توانند همین هزار تومانها را در همین مراکز امدادی مثل هلال احمر و کمیته‌ی امداد و این مجامع امدادی که هست جمع کنند، یک ثروت مفصلی می‌شود می‌تواند یک کمکی به مردم فلسطین بکند. و بالاتر از کمک مادی، کمک معنوی است؛ چرا که فلسطینیان احساس می‌کنند که دل ملتها با آنهاست. این تظاهراتی که این روزها در دنیای اسلام اتفاق افتاد خیلی با ارزش بود. این حرکتی که امروز شما می‌خواهید بکنید و تا میدان فلسطین و مقابل سفارت فلسطین راهپیمایی کنید، بسیار کار با ارزشی است؛ اینها خیلی ارزش دارد، اینها خبرش منعکس می‌شود، مردم مظلوم فلسطین احساس می‌کنند که ملتها پشت سر اینهایند. البته ملت ما که بحمدالله در این زمینه‌ها هیچ وقت کم نگذاشته است؛ هر وقت که برای این قضیه فرا خوانده شده، حضور پیدا کرده و اعلام موضع کرده است.^۱

سه بُعد از عزّت عاشورایی



این سال، سال «عزت و افتخار حسینی» است؛ این عزت، چگونه عزتی است؟ این افتخار، افتخار به چیست؟ آن کسی که حرکت حسین بن علی را بشناسد، او می‌داند که این عزت، چگونه عزتی است. از سه بُعد و با سه دیدگاه، این نهضت عظیم حسینی را که در تاریخ این طور ماندگار شده است، می‌شود نگاه کرد؛ در هر سه بُعد، آنچه که بیش از همه چشم را خیره می‌کند، احساس عزت و سربلندی و افتخار است. یک بُعد، مبارزه‌ی حق در مقابل باطلِ مقتدر است که امام حسین و حرکت انقلابی و اصلاحی او چنین کرد. یک بُعد دیگر، تجسم معنویت و اخلاق در نهضت حسین بن علی است؛ در این نهضت عرصه‌ی مبارزه‌ی وجود دارد که غیر از جنبه‌ی اجتماعی و سیاسی و حرکت انقلابی و مبارزه‌ی علنی حق و باطل می‌باشد و آن، نفس

و باطن انسانهاست. آن جایی که ضعفها، طمعها، حقارتها، شهوتها و هواهای نفسانی در وجود انسان، او را از برداشتن گامهای بلند باز می‌دارد، یک صحنه‌ی جنگ است؛ آن هم جنگی بسیار دشوارتر. آن جایی که مردان و زنان مؤمن و فداکار پشت سر حسین بن علی (علیه السلام) راه می‌افتند؛ دنیا و مافیها، لذتها و زیباییهای دنیا، در مقابل احساس وظیفه از چشم آنها می‌افتد؛ انسانهایی که معنویت مجسم و متبلور در باطنشان، بر جنود شیطانی - همان جنود عقل و جنود جهلی که در روایات ما هست - غلبه پیدا کرد و به عنوان یک عده انسان نمونه، والا و بزرگ، در تاریخ ماندگار شدند. بُعد سوم که بیشتر در بین مردم رایج است، فجایع، مصیبتها، غصه‌ها، غمها و خون‌دل‌های عاشوراست. لیکن در همین صحنه‌ی سوم، باز هم عزت و افتخار هست. کسانی که اهل نظر و فکر و تأملند، باید هر سه بُعد را دنبال کنند.

در آن بُعد اول که امام حسین یک حرکت انقلابی به راه انداخت، مظهر عزت و افتخار بود. نقطه‌ی مقابل حسین بن علی چه کسی بود؟ آن حکومت ظالم فاسدِ بدکاره‌یی بود که «یعمل فی عبادالله بالاثم و العدوان»^۱. نمودار اصلی این بود که در جامعه‌یی که زیر قدرت او بود، با بندگان خدا و انسانها با ستم، عدوان، غرور، تکبر، خودخواهی و خودپرستی رفتار می‌کرد؛ این خصوصیت عمده‌ی آن حکومت بود. چیزی که برایشان مطرح نبود، معنویت و رعایت حقوق انسانها بود. حکومت اسلامی را به همان حکومت طاغوتی که قبل از اسلام و در دورانهای مختلف در دنیا وجود داشته است، تبدیل کرده بودند. در صورتی که بارزترین خصیصه‌ی نظام اسلامی، حکومت است؛ برجسته‌ترین بخشهای آن جامعه‌ی ایده‌آلی که اسلام می‌خواهد ترتیب بدهد، شکل و نوع حکومت و رفتار حاکم است.

به تعبیر بزرگان آن روز، امامت را به سلطنت تبدیل کرده بودند. امامت یعنی پیشوایی قافله‌ی دین و دنیا؛ در قافله‌یی که همه به یک سمت و هدف والایی در حرکتند، یک نفر بقیه را راهنمایی می‌کند و اگر کسی گم شود، دست او را می‌گیرد و برمی‌گرداند؛ اگر کسی خسته شود، او را به ادامه‌ی راه تشویق می‌کند؛ اگر کسی پایش

مجروح شود، پای او را می‌بندد و کمک معنوی و مادی به همه می‌رساند؛ این در اصطلاح اسلامی اسمش امام - امام هدایت - است؛ و سلطنت نقطه‌ی مقابل این است. سلطنت به معنای پادشاهی موروئی، فقط یک نوع از سلطنت است. لذا بعضی سلاطین در دنیا هستند که اسمشان سلطان نیست، اما باطنشان تسلط و زورگویی بر انسانهاست. هر کس و در هر دوره‌ی از تاریخ - اسم او هرچه می‌خواهد باشد - وقتی به ملت خود یا به ملت‌های دیگر زور بگوید، این سلطنت است. این که رئیس جمهور یک دولتی - که در همه‌ی زمانها دولتهای مستکبر بوده‌اند و امروز مظهر آن، امریکاست - به خود حق بدهد که بدون هیچ استحقاق اخلاقی، علمی و حقوقی، منافع خود و کمپانیهای پشتیبان خود را بر منافع میلیونها انسان ترجیح دهد و برای ملت‌های دنیا تکلیف معین کند، این سلطنت است؛ حالا اسمش سلطان باشد یا نباشد! در دوران امام حسین، امامت اسلامی را به چنین چیزی تبدیل کرده بودند؛ «یعمل فی عبادالله بالاثم والعدوان». امام حسین در مقابل چنین وضعیتی مبارزه می‌کرد؛ مبارزه‌ی او بیان کردن، روشنگری، هدایت و مشخص کردن مرز بین حق و باطل - چه در زمان یزید و چه قبل از او - بود. منتها آنچه در زمان یزید پیش آمد و اضافه شد، این بود که آن پیشوای ظلم و گمراهی و ضلالت، توقع داشت که این امام هدایت پای حکومت او را امضاء کند؛ «بیعت» یعنی این. می‌خواست امام حسین را مجبور کند به جای این که مردم را ارشاد و هدایت کند و گمراهی آن حکومت ظالم را برای آنان تشریح کند، بیاید حکومت آن ظالم را امضا و تأیید هم بکند؛ قیام امام حسین از این جا شروع شد. اگر چنین توقع بی‌جا و ابلهانه‌ی از سوی حکومت یزید نمی‌شد، ممکن بود امام حسین همچون زمان معاویه و ائمه‌ی بزرگوار بعد از خود، پرچم هدایت را برمی‌افراشت؛ مردم را ارشاد و هدایت می‌کرد و حقایق را می‌گفت. منتها او بر اثر جهالت و تکبر و دوری از همه‌ی فضایل و معنویات انسانی یک قدم بالاتر گذاشت و توقع کرد که امام حسین پای این سیه‌نامه‌ی تبدیل امامت اسلامی به سلطنت طاغوتی را امضاء کند؛ یعنی بیعت کند. امام حسین فرمود که «مثلی لا یبایع

مثله^۱؛ حسین چنین امضایی را نمی‌کند؛ امام حسین باید تا ابد به عنوان پرچم حق باقی بماند؛ پرچم حق نمی‌تواند در صف باطل قرار گیرد و رنگ باطل را بپذیرد. این بود که امام حسین فرمود: «هیهات منّا الذّلة». حرکت امام حسین، حرکت عزت بود؛ یعنی عزت حق، عزت دین، عزت امامت و عزت آن راهی که پیغمبر ارائه کرده بود. امام حسین مظهر عزت بود و چون ایستاد، پس مایه‌ی فخر و مباهات هم بود. این عزت و افتخار حسینی است؛ یک وقت کسی حرفی را می‌زند، حرف را زده و مقصود را گفته است، اما پای آن حرف نمی‌ایستد و عقب‌نشینی می‌کند؛ این دیگر نمی‌تواند افتخار کند. «افتخار» متعلق به آن انسان، ملت و جماعتی است که پای حرفشان بایستند و نگذارند پرچمی را که آنها بلند کرده‌اند، طوفانها از بین ببرد و بخواباند. امام حسین این پرچم را محکم نگه داشت و تا پای شهادت عزیزان و اسارت حرم شریفش ایستاد. عزت و افتخار در بُعد یک حرکت انقلابی این است.

در بُعد تبلور معنویت هم همین‌طور است؛ بارها این را گفته‌ام، خلیفه‌ها به امام حسین مراجعه و او را بر این ایستادگی ملامت می‌کردند. آنها مردمان بد و یا کوچکی هم نبودند؛ بعضی جزو بزرگان اسلام بودند؛ اما بد می‌فهمیدند و ضعفهای بشری بر آنها غالب شده بود؛ لذا می‌خواستند حسین بن علی را هم مغلوب همان ضعفها کنند؛ اما امام حسین صبر کرد و مغلوب نشد و یکایک کسانی که با امام حسین بودند، در این مبارزه‌ی معنوی و درونی پیروز شدند. آن مادری که جوان خود را با افتخار و خشنودی به طرف این میدان فرستاد، آن جوانی که از لذات ظاهری زندگی گذشت و خود را تسلیم میدان جهاد و مبارزه کرد، پیرمردانی مثل حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه که از راحتی دوران پیرمردی و بستر گرم و نرم خانهای خودشان گذشتند و سختی را تحمل کردند، آن سردار شجاعی که در میان دشمنان جایگاهی داشت - حُربن یزید ریاحی - و از آن جایگاه صرف‌نظر کرد و به حسین بن علی پیوست، همه‌ی آنها در این مبارزه‌ی باطنی و معنوی پیروز شدند.

آن روز کسانی که در مبارزه‌ی معنوی بین فضایل و رذایل اخلاقی پیروز شدند و

در صف‌آرایی میان جنود عقل و جنود جهل توانستند جنود عقل را بر جنود جهل غلبه دهند، عده‌ی اندکی بیش نبودند؛ اما پایداری و اصرار آنها بر استقامت در آن میدان شرف، موجب شد که در طول تاریخ، هزاران هزار انسان آن درس را فرا گرفتند و همان راه را رفتند. اگر آنها در وجود خودشان فضیلت را بر رذیلت پیروز نمی‌کردند، درخت فضیلت در تاریخ خشک می‌شد؛ اما آن درخت را آبیاری کردند و شما در زمان خودتان خیل‌ها را دیدید که در درون خود فضیلت را بر رذیلت پیروز کردند؛ هواهای نفسانی را مقهور احساسات و بینش و تفکر صحیح دینی و عقلانی کردند. همین پادگان دوکوهه و پادگانهای دیگر و میدانهای جنگ و سرتاسر کشور، شاهد دهها و صدها هزار نفر از آنها بوده است. امروز هم دیگران از شما یاد گرفته‌اند؛ امروز در سرتاسر دنیای اسلام آن کسانی که حاضرند در درون خود و در صف‌آرایی حق و باطل، حق را بر باطل پیروز کنند و غلبه دهند، کم نیستند؛ پایداری شما - چه در دوران دفاع مقدس و چه در بقیه‌ی آزمایشهای بزرگ این کشور - این فضیلتها را در

زمانه‌ی ما ثبت کرد. زمانه‌ی ما زمانه‌ی ارتباطات نزدیک است، اما این ارتباطات نزدیک همیشه به سود شیطان و شیطنتها نیست؛ به سود معنویتها و اصالتها هم هست. مردم دنیا خیلی چیزها را از شما یاد گرفته‌اند؛ همین مادری که در فلسطین جوان خودش را می‌بوسد و به طرف میدان جنگ می‌فرستد، این یک نمونه است. فلسطین سالهای متمادی، زن و مرد و پیر و جوان داشت، اما بر اثر ضعفها و به دلیل آن‌که در میدان صف‌آرایی معنوی، جنود عقل نمی‌توانست بر جنود جهل پیروز شود، فلسطین دچار ذلت شد و این وضعیت برایش پیش آمد و دشمنان بر آن مسلط شدند. اما امروز وضعیت فلسطین، به گونه‌ی دیگری است؛ امروز فلسطین به پا خاسته است؛ امروز ملت فلسطین - زن و مرد - در صف‌آرایی معنوی در درون خود توانسته‌اند جانب معنویت را غلبه بدهند و پیروز کنند؛ و این ملت پیروز خواهد شد. در آن صحنه‌ی سوم هم که صحنه‌ی فاجعه‌آفرینی‌های عاشورا است، آن‌جا هم باز نشانه‌های عزت مشاهده می‌شود؛ آن‌جا هم سربلندی و افتخار است؛ اگر چه مصیبت و شهادت است، اگر چه شهادت هر یک از جوانان بنی‌هاشم، کودکان، طفلان کوچک و اصحاب کهنسال در اطراف حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین (علیه‌السلام) یک مصیبت و داغ بزرگ است، اما هر کدام حامل یک جوهره‌ی عزت و افتخار هم هست.^۱

۱- در جمع دهها هزار نفر از راهیان نور و مردم در پادگان دوکوهه، ۱۳۸۱/۱/۹.

فکر کن اگر نمی‌رفتیم، چه می‌شد؟



بشر در طول تاریخ، بیشترین خطا و گنهکاری و بی‌تقوایی خود را در عرصه‌ی حکومتداری نشان داده است. گناهایی که از سوی حاکمان و زمامداران و مسلمانان بر سرنوشت مردم سرزده است، با گناهان بسیار بزرگ افراد معمولی و عادی قابل مقایسه نیست. در این عرصه، بشر کمتر از خرد و اخلاق و حکمت بهره برده است؛ در این عرصه، منطق خیلی کمتر از عرصه‌های دیگر زندگی بشری حاکم بوده است. آن کسانی که خسارت این بی‌خردی و بی‌منطقی و فساد و گناه‌آلودگی را پرداخته‌اند، احاد افراد بشر - گاهی مردم یک جامعه، گاهی مردم جوامع متعدد - بودند. این حکومتها در آغاز به شکل استبداد فردی بودند؛ بعد با تحول جوامع بشری، به صورت استبداد جمعی و سازمان‌یافته درآمدند. لذا مهمترین کار انبیای عظام الهی مقابله‌ی با طواغیت و کسانی است که نعمتهای خدا را ضایع کردند؛ «و اذا تولی سعی فی الأرض لیفسد فیها و یهلك الحرث و النسل»^۱. آیه‌ی قرآن، از این حکومتهای فاسد، با این تعبیرات تکان‌دهنده یاد می‌کند؛ سعی کردند تا فساد را جهانگیر کنند. «ألم تری الی الذین بدلوا نعمة الله کفرأ و احلوا قومهم دارالبوار جهنم یصلونها و یئس القرار»^۲؛ نعمتهای الهی و انسانی و طبیعی را به کفران تبدیل کردند و انسانها را که باید از این نعم برخوردار می‌شدند، در جهنم سوزانی که از کفران خود به وجود آوردند، سوزاندند و کباب کردند. انبیاء در مقابل اینها صف‌آرایی کردند. اگر انبیاء با طواغیت عالم و طغیانگران تاریخ برخورد نداشتند، احتیاج به جنگ و جدل نبود. این که قرآن می‌گوید: «و کأین من نبی قاتل معه ربیون کثیر»^۳، چه بسیار پیامبرانی که همراه با مؤمنان خداپرست، به قتل و جنگ دست زدند، این جنگ با چه کسانی بود؟ طرف جنگ انبیاء، همین حکومتهای فاسد، قدرتهای ویرانگر و طغیانگر تاریخ بودند که

۲- سوره‌ی ابراهیم: آیات ۲۸ و ۲۹.

۱- سوره‌ی بقره: آیه‌ی ۲۰۵.

۳- سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۱۴۶.

بشریت را بدبخت و نابود کردند.

انبیاء نجات‌دهندگان انسانند؛ لذا در قرآن، یک هدف بزرگ نبوت‌ها و رسالت‌ها، اقامه‌ی عدل معرفی شده است: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط»^۱. اصلاً انزال کتابهای الهی و ارسال رسل برای این بوده است که قسط و عدل در میان جوامع حاکم شود؛ یعنی نمادهای ظلم و زورگویی و فساد از میان برخیزد. حرکت امام حسین، چنین حرکتی بود. فرمود: «انما خرجت لطلب الإصلاح فی امة جدی»^۲. همچنین فرمود: «من رأى سلطانا جائرا مستحلا لحرام او تاركا لعهدالله مخالفا لسنة رسولالله فعمل فی عبادالله بالاثم والعدوان ثم لم یغیر علیه بقول و لا فعل کان حقا علی الله أن یدخله مدخله»^۳؛ یعنی اگر کسی کانون فساد و ظلم را ببیند و بی تفاوت بنشیند، در نزد خدای متعال با او هم‌سرنوشت است. فرمود: من برای گردنکشی و تفرعن حرکت نکردم. دعوت مردم عراق از امام حسین برای این بود که برود و حکومت کند؛ امام هم به همین دعوت پاسخ دادند. یعنی این چنین نیست که امام حسین به فکر حکومت نبود، امام حسین به فکر سرکوب کردن قدرتهای طاغوتی بود؛ چه با گرفتن حکومت و چه با شهادت و دادن خون.

امام حسین علیه السلام می‌دانست که اگر این حرکت را نکند، این امضای او، این سکوت او، این سکون او، چه بر سر اسلام خواهد آورد. وقتی قدرتی همه‌ی امکانات جوامع و یا یک جامعه را در اختیار دارد و راه طغیان پیش می‌گیرد و جلو می‌رود، اگر مردان و داعیه‌داران حق در مقابل او اظهار وجود نکنند و حرکت او را تخطئه نکنند، با این عمل، کار او را امضا کرده‌اند؛ یعنی ظلم به امضای اهل حق می‌رسد، بدون این‌که خودشان خواسته باشند. این گناهی بود که آن روز بزرگان و آقا‌زادگان بنی‌هاشم و فرزندان سردمداران بزرگ صدر اسلام مرتکب شدند؛ امام حسین این را بر نمی‌تافت؛ لذا قیام کرد.

نقل شده است بعد از آن‌که امام سجاد علیه السلام پس از حادثه‌ی عاشورا به مدینه

۱- سوره‌ی حدید: آیه‌ی ۲۵.

۲- بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۳- رجال النجاشی: ص ۱۴۴.

برگشت - شاید از آن وقتی که این کاروان از مدینه بیرون رفت و دوباره برگشت ده، یازده ماه فاصله شده بود - یک نفر آمد خدمت ایشان و عرض کرد: یا بن رسول الله! دیدید رفتید، چه شد! راست هم می‌گفت؛ این کاروان در حالی رفته بود که حسین بن علی، خورشید درخشان اهل بیت، فرزند پیغمبر و عزیز دل رسول الله، در رأس و میان آنها بود؛ دختر امیرالمؤمنین با عزت و سرافرازی رفته بود؛ فرزندان امیرالمؤمنین - عباس و دیگران - فرزندان امام حسین، فرزندان امام حسن، جوانان برجسته و زبده و نامدار بنی هاشم، همه با این کاروان رفته بودند؛ حالا این کاروان برگشته و فقط یک مرد - امام سجاد (علیه السلام) - در این کاروان هست؛ زنها اسارت کشیده، رنج و داغ دیده‌اند؛ امام حسین نبود، علی اکبر نبود، حتی کودک شیرخوار در میان این کاروان نبود. امام سجاد در جواب آن شخص فرمود: فکر کن اگر نمی‌رفتیم، چه می‌شد. بله، اگر نمی‌رفتند، جسمها زنده می‌ماند، اما حقیقت نابود می‌شد؛ روح ذوب می‌شد؛ وجدانها پایمال می‌شد؛ خرد و منطق در طول تاریخ محکوم می‌شد؛ و حتی نام اسلام هم نمی‌ماند.^۱

عدالت، برجسته‌ترین شعار مهدویت



البته اعتقاد به ظهور مهدی در دورانی از تاریخ، مخصوص شیعه نیست؛ همه‌ی مسلمانان، اعم از شیعه و سنی به این معنا معتقدند؛ بلکه غیرمسلمانان هم به یک صورت معتقدند؛ منتها امتیاز شیعه در این است که این شخصیت نجاتبخش بشریت را با نام و نشان و خصوصیات می‌شناسد و معتقد است او همواره برای دریافت دستور الهی، حاضر و آماده است. هر وقت پروردگار عالم به او دستور دهد، او آماده‌ی شروع آن کار عظیمی است که بناست بشریت و تاریخ را متحول کند. آنچه ما به عنوان یک درس و تعلیم معرفتی و عملی از این قضیه باید بگیریم، مهم است.

شما برادران و خواهران توجه دارید که برجسته‌ترین شعار مهدویت عبارت است از عدالت. مثلاً در دعای ندبه وقتی شروع به بیان و شمارش صفات آن بزرگوار می‌کنیم، بعد از نسبت او به پدران بزرگوار و خاندان مطهرش، اولین جمله‌ای که ذکر می‌کنیم، این است: «این المعدّ لقطع دابر الظّلمه، این المنتظر لاقامة الأمت و العوج، این المرتجی لأزالة الجور و العدوان»؛ یعنی دل بشریت می‌تپد تا آن نجاتبخش بیاید و ستم را ریشه کن کند؛ بنای ظلم را - که در تاریخ بشر، از زمانهای گذشته همواره وجود داشته و امروز هم با شدت وجود دارد - ویران کند و ستمگران را سر جای خود بنشانند؛ این اولین درخواست منتظران مهدی موعود از ظهور آن بزرگوار است. یا در زیارت آل یاسین وقتی خصوصیات آن بزرگوار را ذکر می‌کنید، یکی از برجسته‌ترین آنها این است که «الذی یملا الارض عدلا و قسطا کما ملأت ظلما و جورا». انتظار، این است که او همه‌ی عالم - نه یک نقطه - را سرشار از عدالت کند و قسط را در همه جا مستقر نماید. در روایاتی هم که درباره‌ی آن بزرگوار هست، همین معنا وجود دارد. بنابراین انتظار منتظران مهدی موعود، در درجه‌ی اول، انتظار استقرار عدالت است.

درد بزرگ بشریت؛ فقدان عدالت

درد بزرگ بشریت، امروز همین مسأله‌ی فقدان عدالت است. همیشه دستگاههای ظلم و جور در سطح دنیا به شکلهای مختلف بر مردم جفا کرده‌اند؛ بشریت را زیر فشار قرار داده‌اند و انسانها را از حقوق طبیعی خود محروم کرده‌اند؛ اما امروز این معنا از همیشه‌ی تاریخ بیشتر است و رفع این را انسان از ظهور مهدی موعود می‌طلبد و انتظار می‌برد. بنابراین، مسأله، مسأله‌ی طلب عدالت است.

نابودی بنای ظلم، حتمی است

اولین درس عملی از این موضوع این است که نابود کردن بنای ظلم در سطح جهان، نه فقط ممکن است، بلکه حتمی است. این مطلب بسیار مهمی است که

نسلهای بشری امروز معتقد نباشند که در مقابل ظلم جهانی، نمی‌شود کاری کرد. امروز وقتی ما با نخبگان سیاسی دنیا از ظلمهای مراکز قدرت بین‌المللی و سیستم جهانیِ ظلم - که امروز به سرکردگی استکبار در همه‌ی دنیا وجود دارد - صحبت می‌کنیم، می‌بینیم آنها می‌گویند بله، چیزی که شما می‌گویید، درست است؛ واقعاً دارند ظلم می‌کنند؛ اما کاری نمی‌شود کرد! یعنی مجموعه‌ی بزرگی از نخبگان که سر رشته‌ی کار در دنیا در دست آنهاست، اسیر یأس و ناامیدی‌اند و این یأس و ناامیدی را به ملت‌های خود سرریز می‌کنند و آنها را از این که بتوان نقشه‌ی ظالمانه و شیطانی امروز دنیا را عوض کرد، مأیوس می‌کنند. بدیهی است که انسان‌های مأیوس نمی‌توانند هیچ حرکتی در راه اصلاح انجام بدهند. آن چیزی که انسان‌ها را وادار به کار و حرکت می‌کند، نور و نیروی امید است. اعتقاد به مهدی موعود، دل‌ها را سرشار از نور امید می‌کند. برای ما که معتقد به آینده‌ی حتمی ظهور مهدی موعود (عج) هستیم، این یأسی که گریبانگیر بسیاری از نخبگان دنیاست، بی‌معناست. ما می‌گوییم نخیر، می‌شود نقشه‌ی سیاسی دنیا را عوض کرد؛ می‌شود با ظلم و مراکز قدرت ظالمانه درگیر شد و در آینده نه فقط این معنا امکانپذیر است، بلکه حتمی است. وقتی ملتی معتقد است نقشه‌ی ظالمانه و شیطانیِ امروز در کل عالم قابل تغییر است، آن ملت شجاعت پیدا می‌کند و احساس می‌کند دست تقدیر، تسلط ستمگران را برای همیشه به طور مسلّم ننوشته است.

امام خمینی یأس را از دل‌ها پاک کرد

انسان‌ها می‌توانند تلاش کنند و پرچم عدالت را - ولو در یک نقطه‌ی محدود - بلند کنند. شما ببینید ملت‌هایی که امروز در گوشه و کنار عالم زیر فشار ظلم و ستم زندگی می‌کنند، اگر این امید را در دل خود پیورانند که می‌شود با ظلم مبارزه کرد، چه اتفاقی در دنیا می‌افتد و چطور ملت‌ها بیدار می‌شوند. یک روز ملت ایران هم در پنجه‌ی اقتدار رژیم طاغوتی دچار همین یأس بود؛ ولی امام بزرگوار ما با تعالیم اسلامی، این یأس را از دل‌ها پاک کرد و به مردم امید و شجاعت داد. نتیجه این شد که این مردم به پا خاستند،

نهضت کردند، تن به سختی دادند، مبارزه کردند، از جان خود دریغ نکردند و توانستند در این نقطه‌ی از عالم، با عوامل ظلم و نظام ظالمانه و شیطانی مبارزه و آن را ریشه کن و سرنگون کنند.

نظم ظالمانه‌ی جهانی، ابدی نیست

امروز دستگاه‌های تبلیغاتی مراکز استکباری دنیا و روشنفکران وابسته‌ی به آنها، در سطح عالم این طور تبلیغ می‌کنند که هیچ حرکتی در مقابل نظم ظالمانه‌ی کنونی ممکن نیست. با فکر انقلاب و آرمانگرایی مبارزه می‌کنند و می‌خواهند ملت‌ها را متقاعد کنند که به همین وضعیت کنونی ظالمانه‌ی دنیا بسازند و در مقابل آن هیچ عکس‌العملی نشان ندهند. فکر اعتقاد به مهدی، نقطه‌ی مقابل این تبلیغات غلط و ظالمانه است. جوانان و روشنفکران و عموم ملت ما با اعتقاد به ظهور مهدی (علیه‌الصلاة والسلام) این اعتقاد راسخ را در دل خود پرورش می‌دهند که نظم ظالمانه‌ی جهانی، قابل زوال است و ابدی نیست؛ می‌شود با آن مبارزه و در مقابل آن ایستادگی کرد.

عدالت با موعظه و نصیحت به دست نمی‌آید

درس دیگری که اعتقاد به مهدویت و جشنهای نیمه شعبان باید به ما بدهد، این است: عدالتی که ما در انتظار آن هستیم - عدالت حضرت مهدی (عج) که مربوط به سطح جهان است - با موعظه و نصیحت به دست نمی‌آید؛ یعنی مهدی موعود ملت‌ها نمی‌آید ستمگران عالم را نصیحت کند که ظلم و زیاده‌طلبی و سلطه‌گری و استثمار نکنند. با زبان نصیحت، عدالت در هیچ نقطه‌ی عالم مستقر نمی‌شود. استقرار عدالت، چه در سطح جهانی - آن طور که آن وارث انبیا انجام خواهد داد - و چه در همه‌ی بخشهای دنیا، احتیاج به این دارد که مردمان عادل و انسانهای صالح و عدالت‌طلب، قدرت را در دست داشته باشند و با زبان قدرت با زورگویان حرف بزنند. با کسانی که سرمست قدرت ظالمانه هستند، نمی‌شود با زبان نصیحت حرف زد؛ با آنها باید با

زبان اقتدار صحبت کرد. آغاز دعوت پیغمبران الهی با زبان نصیحت است؛ اما بعد از آن که توانستند طرفداران خود را گرد بیاورند و تجهیز کنند، آنگاه با دشمنان توحید و دشمنان بشریت، با زبان قدرت حرف می‌زدند.

طرفداران عدالت باید خود را به قدرت مجهز کنند

شما ببینید در همین آیه‌ی کریمه‌ی قرآن که راجع به قسط صحبت می‌کند و می‌گوید خدای متعال همه‌ی پیغمبران را فرستاد، «لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» - برای این که قسط و عدالت را در جامعه مستقر کنند - بلافاصله می‌فرماید: «و انزلنا الحديد فیه بأس شدید و منافع للناس»؛ یعنی پیغمبران علاوه بر این که با زبان دعوت سخن می‌گویند، با بازوان و سرپنجه‌گان قدرتی که مجهز به سلاح هستند و با زورگویان و قدرت‌طلبان فاسد، معارضة و مبارزه می‌کنند. پیغمبر اکرم وقتی به مدینه آمد و نظام اسلامی را تشکیل داد، آیات قرآن را بر مردم می‌خواند، به گوش دشمنان هم می‌رسانید؛ اما به این اکتفا نمی‌کرد. کسانی که طرفدار عدالت هستند، در مقابل زورگویان و زیاده‌طلبان و متجاوزان به حقوق انسانها باید خود را به قدرت مجهز کنند. لذا شما می‌بینید از روزی که نظام اسلامی به وجود آمد - یعنی اسلام مجهز به قدرت یک ملت بزرگ و امکانات یک کشور و دولت بزرگ شد - دشمنان اسلام حرکت اسلام را جدی گرفتند و علاقه‌مندان و طرفداران اسلام هم در اطراف و اکناف عالم امیدوار شدند. بسیاری از پیغمبران در میدان مبارزه و جهاد مقدس و قتال قدم می‌گذاشتند؛ «و کأَین من نبی قاتل معه رَبیون کثیراً».

واهمه‌ی استکبار از تشکیل نظام اسلامی

کسانی که خیال می‌کنند اسلام باید برود و در گوشه‌یی بنشیند و مردان اسلام و دین فقط زبان نصیحت را به کار بگیرند، اینها دانسته یا ندانسته همان چیزی را می‌گویند که مراکز قدرت جهانی آن را می‌خواهند و آرزو می‌کنند. مراکز قدرت استکباری از این که رهبران اسلامی در گوشه‌یی از دنیا بنشینند و گاهی پیامی بدهند و

یک کلمه حرفی بزنند - همچنان که رهبران مسیحی در هر قضیه‌ی پیامی می‌دهند، نصیحتی می‌کنند و جمله‌ی می‌گویند - هیچ ترسی ندارند؛ می‌دانند این خطری برای آنها نیست. از این که ملت‌های مسلمان بیدار شوند و تشکیل حکومت بدهند، از این که ایمان اسلامی آحاد مردم در قالب یک نظام و یک دولت و یک حکومت تجسم پیدا کند، واهمه دارند و می‌ترسند. نظام اسلامی و ملت مسلمان ایران و دولت جمهوری اسلامی بزرگترین قدم را در این راه برداشت و به برکت مجاهدت جوانها و مردان و زنان مؤمن و فداکار این ملت، اسلام در دنیا به عنوان یک قدرت ظاهر شد. هرچه این قدرت بتواند خود را مستقرتر و پایدارتر کند، نظم ظالمانه و شیطانی دنیا بیشتر تهدید می‌شود.

قدرت اسلامی، جلوی ظلم و فساد را می‌گیرد

بعضی‌ها بی‌توجه، از جدایی دین و سیاست حرف می‌زنند؛ یعنی دین را به گوشه‌های خلوت برانند و انسان دیندار، فقط به نصیحت اکتفا کند. در این جا نصیحت نمی‌تواند کاری بکند. آنچه می‌تواند قدرتها را مهار و تهدید کند و در برابر ظلم و فساد مقاومت کند و ریشه‌ی آن را برکند یا آن را متزلزل کند، قدرت الهی و اسلامی است؛ قدرت سیاسی‌یی است که در اختیار احکام اسلامی باشد. امام زمان (ارواح‌ناده) با اقتدار و قدرت و تکیه بر توانایی که ایمان والای خود او و ایمان پیروان و دوستانش، او را مجهز به آن قدرت کرده است، می‌رود گریبان ستمگران عالم را می‌گیرد و کاخهای ستم را ویران می‌کند.

سربازی امام زمان، کار آسانی نیست

درس دیگر اعتقاد به مهدویت و جشنهای نیمه‌ی شعبان برای من و شما این است که هر چند اعتقاد به حضرت مهدی (ارواح‌ناده) یک آرمان والاست و در آن هیچ شکی نیست؛ اما نباید مسأله را فقط به جنبه‌ی آرمانی آن ختم کرد - یعنی به عنوان یک آرزو در دل، یا حداکثر در زبان، یا به صورت جشن - نه، این آرمانی است که باید

به دنبال آن عمل بیاید. انتظاری که از آن سخن گفته‌اند، فقط نشستن و اشک ریختن نیست؛ انتظار به معنای این است که ما باید خود را برای سربازی امام زمان آماده کنیم. سربازی امام زمان، کار آسانی نیست. سربازی منجی بزرگی که می‌خواهد با تمام مراکز قدرت و فساد بین‌المللی مبارزه کند، احتیاج به خودسازی و آگاهی و روشن‌بینی دارد. عده‌یی این اعتقاد را وسیله‌یی برای تخدیر خود یا دیگران قرار می‌دهند؛ این غلط است. ما نباید فکر کنیم که چون امام زمان خواهد آمد و دنیا را پُر از عدل و داد خواهد کرد، امروز وظیفه‌یی نداریم؛ نه، بعکس، ما امروز وظیفه داریم در آن جهت حرکت کنیم تا برای ظهور آن بزرگوار آماده شویم. شنیده‌اید، در گذشته کسانی که منتظر بودند، سلاح خود را همیشه همراه داشتند؛ این یک عمل نمادین است و معنایش این است که انسان از لحاظ علمی و فکری و عملی باید خود را بسازد و در میدانهای فعالیت و مبارزه، آماده به کار باشد.

اعتقاد به امام زمان، به معنای گوشه‌گیری نیست

اعتقاد به امام زمان، به معنای گوشه‌گیری نیست. جریانهای انحرافی قبل از انقلاب تبلیغ می‌کردند، الان هم در گوشه و کنار تبلیغ می‌کنند که امام زمان می‌آید و اوضاع را درست می‌کند؛ ما امروز دیگر چه کار کنیم! چه لزومی دارد ما حرکتی بکنیم! این مثل آن است که در شب تاریک، انسان چراغ روشن نکند؛ چون فردا بناست خورشید عالمتاب بیاید و روز بشود و همه‌ی دنیا را روشن کند. خورشید فردا، ربطی به وضع کنونی من و شما ندارد. امروز اگر ما می‌بینیم در هر نقطه‌ی دنیا ظلم و بی‌عدالتی و تبعیض و زورگویی وجود دارد، اینها همان چیزهایی است که امام زمان برای مبارزه‌ی با آنها می‌آید. اگر ما سرباز امام زمانیم، باید خود را برای مبارزه با اینها آماده کنیم.

منتظران امام زمان باید صالح باشند

بزرگترین وظیفه‌ی منتظران امام زمان این است که از لحاظ معنوی و اخلاقی و

عملی و پیوندهای دینی و اعتقادی و عاطفی با مؤمنین و همچنین برای پنجه درافکندن با زورگویان، خود را آماده کنند. کسانی که در دوران دفاع مقدس، سر از پا نشناخته در صفوف دفاع مقدس شرکت می‌کردند، منتظران حقیقی بودند. کسی که وقتی کشور اسلامی مورد تهدید دشمن است، آماده‌ی دفاع از ارزش‌ها و میهن اسلامی و پرچم برافراشته‌ی اسلام است، او می‌تواند ادعا کند که اگر امام زمان بیاید، پشت سر آن حضرت در میدانهای خطر قدم خواهد گذاشت. اما کسانی که در مقابل خطر، انحراف و چرب و شیرین دنیا خود را می‌بازند و زانوانشان سست می‌شود؛ کسانی که برای مطامع شخصی خود حاضر نیستند هیچ حرکتی را که مطامع آنها را به خطر می‌اندازد، انجام دهند؛ اینها چطور می‌توانند منتظر امام زمان به حساب بیایند؟ کسی که در انتظار آن مصلح بزرگ است، باید در خود زمینه‌های صلاح را آماده کند و کاری کند که بتواند برای تحقق صلاح بایستد.

حکومت حضرت مهدی، یک حکومت مردمی

درس مهم دیگری که وجود دارد، این است که حکومت آینده‌ی حضرت مهدی موعود (ارواح‌نفاذ) یک حکومت مردمی به تمام معناست. مردمی یعنی چه؟ یعنی متکی به ایمانها و اراده‌ها و بازوان مردم است. امام زمان، تنها دنیا را پُر از عدل و داد نمی‌کند؛ امام زمان از آحاد مؤمن مردم و با تکیه‌ی به آنهاست که بنای عدل الهی را در سرتاسر عالم استقرار می‌بخشد و یک حکومت صددرد مردمی تشکیل می‌دهد؛ اما این حکومت مردمی با حکومت‌های مدعی مردمی بودن و دموکراسی در دنیای امروز از زمین تا آسمان تفاوت دارد. آنچه امروز در دنیا اسم دموکراسی و مردم‌سالاری را روی آن گذاشته‌اند، همان دیکتاتوریهایی قدیمی است که لباس جدید بر تن کرده است؛ یعنی دیکتاتوری گروه‌ها. اگر رقابت هم وجود دارد، رقابت بین گروه‌هاست و مردم در این میان هیچ‌کاره‌اند. یک گروه به قدرت دست پیدا می‌کند و در سایه‌ی قدرت سیاسی‌یی که همه‌ی زمام‌های امور را در کشور در اختیار او می‌گذارد و با سوءاستفاده‌ی از این قدرت، ثروت و پول و سرمایه را به نفع خود

گردآوری می‌کند و آنها را در راه به دست آوردن دوباره‌ی قدرت مصرف می‌کند. دمکراسی‌های امروز دنیا بر پایه‌ی تبلیغات دروغ و فریبنده و مسحور کردن چشمها و دلهاست. امروز در دنیا هرجا شعار دمکراسی می‌دهند، شما ببینید برای تبلیغات کاندیداهای ریاست جمهوری و یا نمایندگان مجلس چه کار می‌کنند. پول خرج می‌کنند. دمکراسی در پنجه‌ی اقتدار پول اسیر است. مردم‌سالاری امام زمان - یعنی مردم‌سالاری دینی - با این روش، بکلی متفاوت است.^۱

۱- دیدار افشار مختلف مردم به مناسبت نیمه‌ی شعبان در مصالای تهران، ۱۳۸۱/۷/۳۰.

خاطرات و حکایت ہا

جلد دہم

تا هر جا که کسی هست، باید برویم ببینیم!



محل استقرار ما در این هشت - نه ماهی که در منطقه عملیات بودم، «اهواز» بود، نه «آبادان». یعنی اواسط مهر ماه به منطقه رفتم (مهرماه ۵۹، تا اوایل خرداد یا اواخر اردیبهشت ۶۰). یک ماه بعدش حادثه مجروح شدن من پیش آمد؛ که دیگر نتوانستم بروم. یعنی حدود هشت - نه ماه، بودن من در منطقه جنگی، طول کشید. حدود پانزده روز بعد از شروع عملیات بود که ما به منطقه رفتیم. اول می خواستم بروم «دزفول». یعنی از اینجا نیت داشتم. بعد روشن شد که اهواز، از جهتی، بیشتر احتیاج دارد. لذا، رفتم خدمت امام، و برای رفتن به اهواز اجازه گرفتم. که آن هم برای خودش یک داستانی دارد.

تا آخر آن سال را، کلاً، در خوزستان بودم. و حدود دو ماه بعدش هم - تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد - رفتم منطقه غرب؛ و یک بررسی وسیع در کل منطقه کردم، برای اطلاعات و چیزهایی که لازم بود؛ تا بعد بیاییم و باز مشغول کارهای خودمان بشویم. که حوادث «تهران» پیش آمد؛ و مانع از رفتن من به آنجا شد. این مدت، غالباً در اهواز بودم. از روزهای اول قصد داشتم بروم «خرمشهر» و آبادان. لکن نمی‌شد. علت هم این بود که در اهواز، از بس کار زیاد بود، اصلاً از آن محلی که بودیم، تکان نمی‌توانستم بخورم. زیرا کسانی هم که در خرمشهر می‌جنگیدند، بایستی از اهواز پشتیبانی‌شان می‌کردیم. چون واقعاً از هیچ‌جا پشتیبانی نمی‌شدند.

در آنجا، به‌طور کلی، دو جور کار وجود داشت. در آن ستادی که ما بودیم، مرحوم دکتر «چمران» فرمانده آن تشکیلات بود، و من هم همان‌جا بودم و مشغول کارهایی بودم. یک جور کار، کارهای خود اهواز بود. از جمله عملیات و کارهای چریکی و تنظیم گروه‌های کوچک برای کار در صحنه عملیات بود. البته در اینجاها هم، بنده در همان حد توان، مشغول بوده‌ام... مرحوم چمران هم با من آمد اهواز. در یک هواپیما، با هم، وارد اهواز شدیم. یک مقدار لباس آورده بودند توی همان پادگان لشکر ۹۲، برای همراهان مرحوم چمران. من، همراهی نداشتم. محافظینی را هم که داشتم، همه را مرخص کردم. گفتم من دیگر دارم به منطقه خطر می‌روم؛ شما می‌خواهید حفاظت جان من را بکنید؟! دیگر حفاظت، معنی ندارد! البته، چند تایشان، به اصرار زیاد، گفتند: ما هم می‌خواهیم به عنوان بسیجی، در آنجا بجنگیم. گفتیم: «عیبی ندارد». لذا، بودند و می‌رفتند کارهای خودشان را می‌کردند، و به من کاری نداشتند.

مرحوم چمران، همراهان زیادی با خودشان داشتند. شاید حدود پنجاه - شصت نفر، با ایشان بودند. تعدادی لباس سربازی آوردند که اینها بپوشند، تا از همان شب اول، شروع کنیم. یعنی دوستانی که آنجا در استانداری و لشکر بودند، گفتند: «الان میدان برای شکار تانک و کارهای چریکی، هست». ایشان گفت: «از همین حالا، شروع می‌کنیم».

خلاصه، برای آنها لباس آوردند. من به مرحوم چمران گفتم: «چطور است من

هم لباس بپوشم بیایم؟» گفت: «خوب است. بد نیست.» گفتم: «پس، یک دست لباس هم به من بدهید.» یک لباس سربازی آوردند، پوشیدم. که البته لباس خیلی گشادی بود. بنده حالا هم لاغر هستم؛ اما آن وقت لاغرتر هم بودم. خیلی به تن من نمی‌خورد. چند روزی که گذشت، یک دست لباس درجه داری برای من آوردند، که اتفاقاً علامت رسته زرهی هم روی آن بود. رسته‌های دیگر، بعد از اینکه چند ماه آنجا ماندم و با من مأنوس شده بودند، گله می‌کردند که چرا لباس شما رسته توپخانه نیست؟ چرا رسته پیاده نیست؟ زرهی چه خصوصیتی دارد؟ لذا آن علامت رسته زرهی را کردم، که این، امتیازی برای آنها نباشد. به هر حال، لباس پوشیدم؛ و تفنگ هم

خودم داشتم. البته حالا یادم نیست تفنگ خودم را برده بودم یا نه. همین تفنگی که اینجا توی فیلم دیدید، روی دوش من است، کلاشینکف خودم است. الان هم آن را دارم. یعنی شخصی است، و ارتباطی به دستگاه دولتی ندارد. کسی یک وقت به من هدیه کرده بود، و کلاشینفک مخصوصی است، که به خلاف کلاشینکفهای دیگر، یک خشاب پنجاه تایی دارد. غرض! حالا یادم نیست کلاشینکف خودم همراهم بود، یا آنجا، گرفتم. همان شب اول رفتیم به عملیات. شاید دو-سه ساعت طول کشید. و این در حالی بود که من جنگیدن بلد نبودم. فقط بلد بودم تیراندازی کنم. عملیات جنگی، اصلاً بلد نبودم. غرض! این، یک کار ما بود که در اهواز بود، و عبارت بود از تشکیل

گروه‌هایی که به اصطلاح آن روزها، برای شکار تانک می‌رفتند. تانکهای دشمن تا «دُب‌هردان» آمده بودند، و حدود هفده - هیجده یا پانزده - شانزده کیلومتر تا اهواز فاصله داشتند، و خمپاره‌هایشان تا اهواز می‌آمد. خمپاره ۱۲۰ یا کمتر از ۱۲۰ هم، تا اهواز می‌آمد.

به هر حال، این تربیت و آموزشهای جنگ را، مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معین کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر، تمرین دیده بود. به خلاف ما، که هیچ سابقه نداشتیم، ایشان سابقه نظامی حسابی داشت؛ و از لحاظ جسمانی هم، از من قوی‌تر و کارگشته‌تر و زنده‌تر بود. لذا، وقتی صحبت شد که «کی فرمانده این عملیات باشد؟» بی‌تردید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرمانده این تشکیلات بشود. ما هم جزو ابواب جمع آن تشکیلات شدیم.

نوع دوم کار، کارهای مربوط به بیرون اهواز بود. از جمله، پشتیبانی خرمشهر و آبادان؛ و بعد، عملیات شکستن حصر آبادان بود؛ که از «محمدیه»، نزدیک «دارخوین»، شروع شد. همین آقای «رحیم صفوی» - سردار صفوی امروزمان؛ که ان شاء الله، خدا این جوانها را برای این انقلاب حفظ کند - از اولین کسانی بودند که عملیات شکستن حصر را، از چندین ماه قبل شروع کرده بودند؛ که بعد به عملیات «ثامن الائمه» منجر شد.

غرض اینکه، کار دوم، کمک به اینها، و رساندن خمپاره بود. بایستی از ارتش، به زور می‌گرفتیم. البته خود ارتشیه‌ها، هیچ حرفی نداشتند. با کمال میل می‌دادند. متنها آن روز بالای سر ارتش فرماندهی وجود داشت که به شدت مانع از این بود که چیزی جا به جا شود؛ و ما با مشکلات زیاد، گاهی، چیزی برای برادرهای سپاهی، می‌گرفتیم. البته، برای ستاد خود ما، جرأت نمی‌کردند ندهند. چون من آنجا بودم و آقای چمران هم آنجا بود. من، نماینده امام بودم.

چند روز بعد از اینکه رفتیم آنجا، (شاید بعد از دو - سه هفته) نامه امام در رادیو خوانده شد که فلانی و آقای چمران، در کل امور جنگ و چه و چه، نماینده من هستند.

اینها توی همین آثار حضرت امام، رضوان الله علیه، هست. لذا، ما هر چه می خواستیم، راحت تهیه می کردیم. لکن بچه های سپاه، بخصوص آنهایی که می خواستند به منطقه بروند، در عُسرت بودند؛ و یکی از کارهای ما، پشتیبانی اینها بود.

من دلم می خواست بروم آبادان، اما نمی شد. تا اینکه یک وقت گفتم: «هر جور شده من باید بروم آبادان.» و این، وقتی بود که حصر آبادان شروع شده بود. یعنی دشمن از رودخانه کارون عبور کرده بود و رفته بود به سمت غرب، و یک پل را در آنجا گرفته بود، و یواش یواش سر پل را توسعه داده بود. جوری شد که جاده اهواز و آبادان بسته شد. تا وقتی خرمشهر را گرفته بودند، جاده خرمشهر - اهواز بسته بود؛ اما جاده آبادان باز بود و در آن رفت و آمد می شد. اما وقتی دشمن آمد این طرف و سر پل را گرفت و کم کم سر پل را توسعه داد، آن جاده هم بسته شد. ماند جاده ماهشهر و

آبادان. چون ماهشهر به جزیره آبادان وصل می‌شود، نه به خود آبادان، آن هم زیر آتش قرار گرفت. یعنی سرپل توسط دشمن توسعه پیدا کرد، و جاده سوم هم زیر آتش قرار گرفت، و در حقیقت، دو - سه راه غیر مطمئن باقی ماند. یکی راه آب بود؛ که البته آن هم خطرناک بود. یکی راه هوایی بود، و مشکلش این بود که آقایانی که در ماهشهر نشسته بودند، به آسانی هلی‌کوپتر به کسی نمی‌دادند. یک راه خاکی هم در پشت جاده ماهشهر بود، که بچه‌ها با هزار زحمت درست کرده بودند و با عسرت از آنجا عبور می‌کردند. البته جاهایی از آن هم زیر تیر مستقیم دشمن بود؛ که تلفات بسیاری در آنجا داشتیم، و مقداری از این راه از پشت خاکریزها عبور می‌کرد. و این، غیر از جاده اصلی ماهشهر بود. البته این راه سوم هم خیلی زود بسته شد، و همان دو جاده، یعنی راه آب و راه هوا باقی ماند. من از طریق هوا، با هلی‌کوپتر، از ماهشهر به جزیره آبادان رفتم. آن وقت، از سپاه، مرحوم شهید «جهان آرا» بود، که فرمانده همین عملیات بود. از ارتش هم مرحوم شهید «اقارب پرست»، از همین شهدای اصفهان بود. افسر خیلی خوبی بود. از افسران زرهی بود، که رفت آنجا ماند. یکی هم سرگرد «هاشمی» بود. من عکسی از همین سفر داشتیم، که عکس بسیار خوبی بود. نمی‌دانم آن عکس را کی برای من آورده بود. حالا اگر این پخش شد، کسی که این عکس را برای من آورد، اگر فیلمش را دارد، مجدداً آن عکس را تهیه کند. چون عکس و یادگاری بسیار خوبی بود.

ماجرایش این بود که در مرکزی، که متعلق به بسیج فارس بود، مشغول سخنرانی بودم. شیرازیها بودند و تهرانیها؛ و سخنرانی اول و ورودم به آبادان بود. قبلاً هیچ‌کس نمی‌دانست من به آنجا آمده‌ام. چهار - پنج نفر همراه من بودند؛ و همین‌طور، گفتیم: «برویم تا بچه‌ها را پیدا کنیم.» از طرف جزیره آبادان که وارد شهر آبادان می‌شدیم، رفتیم خرمشهر. آن قسمت اشغال نشده خرمشهر، محلی بود که جوانها آنجا بودند. رفتم برای بسیجیها سخنرانی کردم. در حال آن سخنرانی، عکسی از ماها برداشتند، که یادگاری خیلی خوبی بود. یکی از رهبران تاجیک، که مدتی پیش آمد اینجا، این عکس را دید و خیلی خوشش آمد. برداشت برد. عکس منحصر به فردی بود، که آن

را دست کسی ندیدم. این عکس را سرگرد هاشمی برای ما هدیه فرستاده بودند. نمی‌دانم سرگرد هاشمی شهید شده یا نه؛ علی‌ای حال، یادم هست چند نفر از بچه‌های سپاه و چند نفر از ارتشیه‌ها، و بقیه از بسیجیه‌ها بودند.

در جزیره آبادان، رفتیم یگان ژاندارمری سابق را سرکشی کردیم. بعد هم رفتیم از محل سپاه - که حالا شما می‌گویید هتل - بازدید کردیم. من نمی‌دانم آنجا هتل بوده یا نه؛ آنجایی که ما را بردند و ما دیدیم، یک ساختمان بود، که من خیال می‌کردم مثلاً انبار است.

خلاصه، یکی دو روز بیشتر آبادان نبودم، و برگشتم به اهواز. وضع آنجا - آبادان - را قابل توجه یافتم. یعنی دیدم در عین غربتی که بر همه نیروهای رزمنده ما در آنجا حاکم بود، شرایط رزمندگان، از لحاظ امکانات هم، شرایط نامساعدی بود. حقیقتاً وضعی بود که انسان غربت جمهوری اسلامی را در آنجا حس می‌کرد. چون نیروهای

خیلی کمی در آنجا بودند و تهدید و فشار دشمن بسیار زیاد و خیلی شدید بود. ما فقط شش تا تانک آنجا داشتیم، که همین آقای اقارب پرست رفته بود از اینجا و آنجا جمع کرده بود، تعمیر کرده بود، و با چه زحمتی یک گروهان تانک - در حقیقت یک گروهان ناقص - تشکیل داده بود. بچه‌های سپاه، با کلاشینکف و نارنجک و خمپاره و با این چیزها می‌جنگیدند، و اصلاً چیزی نداشتند.

این، شرایط واقعی ما بود؛ اما روحیه‌ها، در حد اعلا! واقعاً چیز شگفت‌آوری بود! دیدن این مناظر، برای من خیلی جالب بود. یکی دو روز آنجا بودم و باز دیدی کردم؛ و هدفم این بود که هم گزارشی دقیقی از آنجا - به اصطلاح - برای کار خودمان داشته باشم (وضع منطقه را از نزدیک ببینم، و بدانم چه کار باید بکنم) و هم اینکه به رزمندگانی که آنجا بودند خدا قوتی بگویم. رفتم به یکایک اینها، خدا قوتی گفتم. همه جا سخنرانیهایی کردم، حرفی زدم. با بچه‌هایی که جمع می‌شدند - بچه‌های بسیجی - عکسهای یادگاری گرفتم، و برگشتم آمدم. این، خلاصه حضور من در آبادان بود. بنابراین، حضور من در آبادان، در تمام دوران جنگ، همین مدت کوتاه دو

روز یا سه روز - الان دقیقاً یادم نیست - بیشتر نبود؛ و محل استقرار ما، در اهواز بود. یک جا را شما توی فیلم دیدید که ما از خانه‌ها عبور می‌کردیم. این، برای خاطر این بود که منطقه تماماً زیر دید مستقیم دشمن بود، و بچه‌های سپاه، برای اینکه بتوانند خودشان را به نزدیک‌ترین خطوط به دشمن - که شاید حدود صد متر، یا کمتر، یا بیشتر بود - برسانند، خانه‌های خالی مردم فرار کرده و هجرت کرده از آبادان و قسمت خالی خرمشهر را به هم وصل کرده بودند. الان یادم نیست که اینها در آبادان بود، یا خرمشهر؟ به احتمال قوی، خرمشهر بود... بله؛ «کوت شیخ» بود. این خانه‌ها را به هم وصل کرده بودند و دیوارها را برداشته بودند.

وقتی انسان وارد این خانه‌ها می‌شد، مناظر رقت انگیزی می‌دید. دهها خانه را عبور می‌کردیم، تا برسیم به نقطه‌ای که تک تیرانداز ما، با تیر مستقیم، دشمن و گشتیهایش را هدف می‌گرفت. من بچه‌های خودمان را می‌دیدم که تک تیرانداز بودند و خودشان را رسانده بودند به پشت سنگرهایی که درست مشرف به محل عبور و مرور دشمن بود. البته دشمن هم، به مجرد اینکه اینها یکی را می‌انداختند، آنجا را با آتش شدید، می‌کوبید. این جور بود. اما اینها کار خودشان را می‌کردند.

این، یک قسمت از خانه‌ها بود، که ما رفتیم، دیدیم. خانه‌های خالی و اثاثیه‌های درست جمع نشده، که نشانه‌ی نهایتِ آوارگی و بیچارگیِ مردمی بود که اسبابهایشان را همین‌طور ریخته بودند و رفته بودند. خیلی تأثرانگیز بود! جوانهایی که با قدرت تمام جلو می‌رفتند، مدام به من می‌گفتند: «اینجا خطرناک است.» می‌گفتم: «نه. تا هر جا که کسی هست، باید برویم، ببینیم.»

آخرین جایی که رفتیم، زیر پل بود. پل شکسته شده بود. پل آبادان - خرمشهر، یک‌جا قطع شده بود، و قابل عبور و مرور نبود. زیر پل، تا محل آن شکستگی، بچه‌های ما، راه باز کرده بودند و می‌رفتند؛ و من هم تا انتها رفتم. گمان می‌کنم و چنین به ذهنم هست که، در آن نقطه آخری که رفتیم، یک نماز جماعت هم خواندیم. من، همه جا، حماسه و مقاومت دیدم. این، خلاصه حضور چندین ساعته ما در آبادان و آن منطقه اشغال نشده خرمشهر - به اصطلاح کوت شیخ - بود.

بین فرمایش امام و عملیات «ثامن الائمه»، چند ماه فاصله افتاد. بلافاصله، این کار انجام نگرفت. منتها امام، مسئله را درست تشخیص دادند. وقتی انسان جمع‌بندی می‌کند، دو نقطه، برای دشمن خیلی مهم بود: یکی همین انتهای محل اتصال ایران به عراق در جنوب؛ که عبارت بود از آبادان و خرمشهر و کلاً جزیره آبادان. یک نقطه هم دزفول بود. دزفول از این جهت اهمیت داشت که اگر از پل روی «کرخه» عبور می‌کردند و دزفول را تهدید می‌کردند و جاده دزفول را می‌بستند، کل خوزستان در محاصره قرار می‌گرفت، و راههای ما بسته می‌شد. بنابراین، دزفول برای دشمن، اهمیت استراتژیک داشت. لذا، شما می‌بینید، دشمن جلو دزفول، پنج - شش لشکر خوابانده بود. تمام «دشت عباس» را پر کرده بود. (آنجا را هم بنده از نزدیک دیده بودم). یک

نقطه هم، نقطه اصلی بود. چون دشمن، دزفول را که نمی خواست نگهدارد. به فرض هم، اگر کاری می کرد، دزفول، برایش ماندنی نبود. جایی که برای او مهم بود، اصل جزیره آبادان بود. جزیره آبادان را می خواست. به طور مطلق، دو طرف اروند را می خواست داشته باشد. بنابراین، محلی که برایش مطلوب نهایی و قطعی بود و برو برگرد نداشت، جزیره آبادان بود؛ که شامل آبادان و خرمشهر می شد. لذا، این دو نقطه، دو نقطه حساس بود. خرمشهر را همان روزهای اول - با وجود آن حماسه مقاومت عجیب - گرفتند. یعنی جوری بود که قابل دفاع نبود؛ و گرفته شد. اما آبادان را نتوانستند بگیرند. و هدف این بود که، حالا که از آن طرف نمی توانند بیایند، دور بزنند و از جزیره وارد شوند. یک کار بسیار حساب شده بود، که دشمن داشت می کرد و قدم قدم هم پیش می آمد، و موفق هم شده بود. همان طور که گفتم، جزیره آبادان، در حقیقت، محاصره شده بود.

امام، روی نقطه ای اساسی انگشت گذاشتند. گفتند: «این حصر، باید شکسته شود.» یعنی در حقیقت یکی از آن دو نقشه و دو نقطه اصلی جنگ و حمله دشمن را، که عبارت بود از تصرف نهایی و قطعی این بخش از کشور ایران، با این دستور خودشان، خشی کردند. معلوم بود که وقتی امام دستوری بدهند، جوانها می روند و آن را عمل می کنند!

بنابراین، دستور، دستور حکیمانه و حساب شده دقیقی بود. از همان وقتی که امام فرمودند (ظاهراً در همان اوقات بود؛ و حالا تاریخش دقیقاً یادم نیست) یک عده از جوانهای سپاه، رفتند و نقطه ای را در نزدیکی منطقه عبور دشمن، از رودخانه کارون - که تقریباً حدود «مارد» بود - انتخاب کردند. آن طور که به ذهنم می آید، اسمش «محمدیه» بود. آنجا زمین را گود کردند، و نزدیک دشمن، وارد سنگرها شدند؛ بدون اینکه امکاناتی داشته باشند. فرمانده آن گروه، همین آقای «رحیم صفوی» بود؛ که مرتباً به اهواز می آمد و از ما امکانات می خواست. و من، گزارش کارشان را که می پرسیدم، می دیدم اینها دارند قدم به قدم، می روند جلو. یعنی مثلاً اول در فاصله چند کیلومتری دشمن بودند؛ و همین طور، نزدیک شده بودند.

یک بار ایشان می‌گفت: «ما شبانه از سنگرهای خودمان، دشمن را می‌زنیم.» یعنی دشمن خبر نداشت که اینها اینجا هستند، و اینها را کشف نکرده بود. این، مقدمهٔ عملیات ثامن الائمه شد. بین فرمان امام تا شکسته شدن حصر، چند ماهی فاصله شد. یعنی شکسته شدن حصر آبادان، بعد از قضایای هفت تیر و این قضایای سال شصت بود؛ و امام این را قبلاً فرموده بودند. یعنی در آن اوایل حصر بود که فرموده بودند «حصر آبادان باید شکسته بشود.» ولی گمان می‌کنم شش - هفت ماهی یا هفت - هشت ماهی فاصله افتاد.^۱

۱- مصاحبه با تهیه کنندگان مجموعه «روایت فتح»، ۱۳۷۲/۶/۱۱.

آن کسی که اینها را تهیه می‌کند، من هستم



من تا مدت‌ها که روایت فتح پخش می‌شد، اصلاً شهید آوینی را نمی‌شناختم؛ ولی از مشتریهای همیشگی روایت فتح بودم. یعنی هر شب جمعه، حتماً می‌نشستم و این برنامه را نگاه می‌کردم. روی من تأثیر زیادی می‌گذاشت؛ و می‌دیدم که این کلام، چقدر اثر دارد. یک وقت همان جوانها آمدند پیش من (به نظرم مال جهاد بودند.) من در همان جلسه گفتم: «این صدای نجیبی که اینها را بیان می‌کند، چیز خیلی جالبی است. این را نگهدارید.» خودش هم قاعدتاً در آن جلسه بود. کسی هم به من نگفت که «این آقا است.» اما بعدها خود ایشان به من نوشت: «آن کسی که اینها را تهیه می‌کند، من هستم.» کسی که می‌خواهد چنین برنامه‌هایی بسازد، باید آن نجابت و معصومیت و

استحکام و اطمینان به سخن را داشته باشد. گاهی حرفی را کسی می‌زند، و حرف بزرگی است. اما پیدا است که خودش اعتقادی به این حرف ندارد. اما این صدا، آن صدایی است که بزرگ‌ترین حرفها را می‌زد، و خودش اعتقاد داشت. مثلاً می‌گفت: «این جوانهای ما، به راههای آسمان آشنا ترند تا به راههای زمین.» این را آن‌چنان می‌گفت، که گویا راههای آسمان را خودش رفته، دیده و می‌داند که اینها آشنا تر هستند. ما خیال می‌کنیم صدای جنگی باید صدای کلفت و نخراشیده‌ای باشد. اما ایشان، آن‌جور صدایی نداشت. صدایی بود معصوم و نجیب، و در عین حال، استحکامی ویژه داشت؛ در قالب نوشتاری قوی و هنرمندانه.

این نوشته‌ها، نوشته‌های قوی و خوبی بود. خود ایشان می‌نوشت و خودش هم اجرا می‌کرد. اگر بتوانید روی اینها کار کنید و چیز خوبی تهیه کنید - ولو نتوانید نیم ساعت برنامه بدهید - عیبی ندارد. یک ربع برنامه هم بدهید، خوب است. مقدمه‌اش را کم کنید. مقدمه طولانی، خوب نیست. مقدمه، هر چه خوب باشد، باید کوتاه باشد. چرا؟ چون تکراری است. من مقدمه برنامه اول را با لذت گوش می‌کنم. در برنامه دوم، این لذت کم می‌شود. برنامه چهارم و پنجم، دیگر یک چیز تکراری است. لذا، مقدمه هر چه کوتاه‌تر باشد بهتر است، و آن رنج و ملالت تکرار را، کم می‌کند. اما اصل برنامه را، اگر نمی‌توانید زیاد کنید، یک ربع، ده دقیقه قرار بدهید. اگر چه، خود شهید آوینی هم نمی‌توانست. همان چند برنامه‌ای که ایشان بعد از جنگ تهیه کرد، خیلی از آنها ممنون شدم. واقعاً هم عالی بود. اما با چیزی که در زمان جنگ بود، فرق داشت.^۱

من، به برکت وجود این دو شخصیت با نام قزوین آشنا شدم



من وقتی به گذشته‌ی قزوین نگاه می‌کنم، می‌بینم هزار سال پیش یک جغرافیدان معروف دنیای اسلام - مقدّسی - که از شهر قزوین بازدید کرده است، این شهر را مرکز فقه و فلسفه معرفی می‌کند. نهصد سال قبل از این، شخصیت دانشمند معروفی مثل عبدالجلیل قزوینی از این شهر برخاسته است. «النقض» عبدالجلیل قزوینی رازی امروز در دست متکلمین و صاحبان فکر و اندیشه، یکی از کتابهای معتبر و جالب توجه است. هشتصد سال پیش، دانشمندی درباره‌ی قزوین کتابی نوشته است به نام «التدوین» که سه جلد است. در آن تاریخ، سه جلد کتاب شرح حال شخصیت‌های علمی و فرهنگی و دینی و سیاسی قزوین را تهیه کرده است. این سوابق، خیلی حایز اهمیت است. آن وقتی که خیلی از شهرهای ایران روستای کوچکی بود یا اصلاً نبود، در قزوین آنقدر عالم و شخصیت و چهره‌ی معروف وجود داشت که سه جلد کتاب «التدوین» درباره‌ی شرح حال اینهاست. هفتصد سال پیش، یک شخصیت برجسته و یک مورخ بزرگ مثل حمدالله مستوفی از این شهر برخاسته است. هفتصد سال پیش، یک شاعر بزرگ مثل عبید زاکانی از این شهر برخاسته است. چهارصد و پنجاه سال قبل، مرکز سیاسی این کشور بزرگ قزوین بوده است. در جایی خواندم که نتیجه‌ی آنچه از مطالعات مربوط به قزوین و استان قزوین به دست می‌آید، این است که به قدری از این شهر شخصیت‌های برجسته، از فقیه و حکیم و طبیب و ریاضیدان و مورخ و هنرمند برخاسته که اگر کسی بخواهد اسم همه‌ی آنها را بگوید، اقلاً دو سه ساعت وقت لازم است. شما جوانهای اهل قزوین، شما دختران و پسرانی که در این فضای اقلیمی و فرهنگی تنفس و رشد می‌کنید، به این سابقه‌ی کهن تکیه کنید.

من خودم از دوران جوانی و طلبگی، به مناسبت وجود دو استاد بزرگ در حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد، با نام قزوین و قزوینی آشنا شدم؛ شخصیت برجسته‌ی

مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی، و شخصیت ممتاز مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی؛ دو ستاره‌ی درخشان در حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد که ما از دوران جوانی و نوجوانی نگاهمان به این دو چهره‌ی ارزشمند بود. نام قزوینی در ذهن طلبه‌ی مشهدی، به برکت وجود این دو شخصیت بزرگوار، یک نام درخشان و همراه با افتخار تلقی شده است. این دو نفر - بخصوص مرحوم حاج شیخ مجتبی - جزو ارادتمندان و شاگردان یک شخصیت برجسته‌ی دیگر قزوینی بودند؛ مرحوم سید موسی زراآبادی؛ شخصیت عظیمی که در همین شهر، مرکز پرتوفشانی معنوی و سلوکی و عرفانی به شعاع وسیعی از طلاب و جویندگان معرفت محسوب می‌شد.

قبل از دوره‌ی ما هم علمای بزرگ فراوانی از این شهر برخاسته‌اند؛ شهید ثالث که مقبره‌ی او همین جاست؛ مرحوم ملامحمد تقی برقانی و برادر او ملامحمد صالح برقانی؛ فقهای مبارز، نه فقهای گوشه‌گیر، نه آدمهای منزوی؛ مردان دین که به سرنوشت مردم می‌اندیشیدند؛ برای آنها مبارزه می‌کردند و جان خود را هم در این راه فدا می‌کردند.

وقتی به دوره‌ی انقلاب نگاه می‌کنید، می‌بینید همه‌ی کشور شهدای بزرگی تقدیم کردند؛ اما چهره‌ی شهدا و برجستگان و ایثارگران قزوینی ممتاز است؛ مثل شهید رجایی. در انقلاب، ما مثل شهید رجایی کم داریم. در میان رزمندگان - چه ارتش و چه سپاه - شهید بابایی یک انسان بزرگ و یک چهره‌ی ماندگار و فراموش‌نشده‌ی است. در میان آزادگان، معلم معنوی آنها، مرحوم ابوترابی هم از این نمونه‌هاست. من این سه چهره‌ی برجسته را از نزدیک می‌شناختم؛ با خصوصیاتشان آشنا بودم و می‌دانم اینها چقدر ممتاز بودند؛ اینها شهدای قزوین‌اند. شهر قزوین دو هزار، و استان قزوین نزدیک سه هزار شهید دارد؛ اینها افتخارات مردم قزوین است. درباره‌ی مردم قزوین، از قرن‌ها پیش کسانی گفته‌اند اینها مردمی هستند دیندار، بلندهمت، با مناعت، سخاوتمند و قانع.^۱

ما بیست سال قبل گفتیم، امروز روشن شده است!



برای ملت ما، بخصوص جوانهای ما، بسیار مهم است که به شعارهای انقلاب نگاه کنند؛ موضعگیریهای نظام جمهوری اسلامی را مورد مطالعه و مذاقه قرار دهند و بعد نگاهی به فضای عمومی جهان بیندازند. اگر نگاه کنید، خواهید دید که در مقابل تعجب دشمنان، حرف جمهوری اسلامی و ندای انقلاب اسلامی بتدریج دارد مورد قبول مردم دنیا قرار می‌گیرد. خیلی حرفها را ما بیست سال قبل می‌گفتیم و این ملت شعارش را می‌دادند؛ اما امروز همان حرفها را دنیا به رأی العین می‌بیند. از بیست و پنج سال قبل این ملت با صدای بلند اعلام می‌کرد امریکا جهانخوار و متجاوز و دنبال دست‌اندازی به ملت‌هاست؛ تبلیغات رسانه‌ی قوی دستگاههای استکباری وابسته‌ی به امریکا هم دم از دموکراسی و آزادیخواهی و حقوق بشر می‌زدند؛ اما بسیاری در کشورهای اسلامی نمی‌توانستند بفهمند این سخن انقلاب و نظام اسلامی به چه معناست؛ ولی امروز با مشاهده‌ی موضوعی که امریکا در مسائل دنیا اتخاذ می‌کند،

همه این را قبول می‌کنند و باور دارند. نادیده گرفتن حقوق ملت‌ها، بی‌ارزش دانستن مرزهای جغرافیایی ملت‌ها، برای خود این حق را قائل شدن که به بهانه‌ی منافع نامشروع به هر جای دنیا دست‌اندازی کنند - به خلیج فارس، اقیانوس هند، کشورهای خاورمیانه، کشورهای آسیا، در خود اروپا - امروز مردم دنیا دارند اینها را می‌بینند؛ این همان حرف انقلاب اسلامی و حرف ملت ایران است.

امروز در خیابانهای بغداد و دیگر شهرهای عراق، در مناطق مختلف افغانستان، در بسیاری از نقاط دیگر دنیا، این چهره‌ی خشن پوشیده شده‌ی از بزک تبلیغاتی دارد واقعیت خود را نشان می‌دهد و مردم دنیا آن را می‌بینند. بیست و پنج سال است که ملت ایران علیه اسرائیل شعار داده است. بارها ملت ایران در شعار خود گفته است به ندای صلح طلبانه‌ی ریاکارانه‌ی صهیونیست‌ها اعتماد نکنید. امروز همه‌ی دنیای عرب و دنیای اسلام صحنه‌ی فاجعه‌بار فلسطین را در مقابل خود می‌بینند. امروز که سردمداران دولت غاصب صهیونیستی همه‌ی قرار و مدارهایی را که با کشورهای عربی و طرف‌های فلسطینی گذاشته بودند، زیر پای خود لگد کرده‌اند؛ به همه

بی‌اعتنایی کرده‌اند و به هیچکدام از التزامهای بین‌المللی هم اعتنایی نمی‌کنند، بقیه‌ی ملّتها به حرف ملّت ایران می‌رسند. در دوران جنگ تحمیلی که هشت سال ملّت ایران را مشغول کردند، و بعد از جنگ تحمیلی، ملّت ایران شعار می‌دادند و فریاد می‌زدند که این صدام بعثی، یک وجود مفسد و یک حیوان وحشی در لباس انسان است؛ اما همین امریکایی‌ها که امروز بدگویی صدام را می‌کنند و از دستگیری او خوشحال شده‌اند، با صدام دست می‌دادند؛ روابط دوستانه برقرار و به او کمک می‌کردند! همین وزیر دفاع کنونی امریکا در بغداد با صدام ملاقات کرد و به او قول کمک داد. به صدام کمک کردند تا بتواند ایران اسلامی را مورد فشار قرار دهد. خیلی از کشورهای عربی و خیلی از کشورهای منطقه باطن این موجود ددمنش را نمی‌شناختند؛ اما ملّت ایران در میدانهای جنگ، در بمباران‌ها و موشکباران‌های ظالمانه، در حلبچه و آبادان و دزفول، این گرگ خونخوار و دستیاران خونخوار او را آزموده بود و به دنیا می‌گفت. امروز دنیا دارد این حقایق را می‌فهمد. این سخن حق ملّت ایران است که امروز برای دنیا آشکار شده است.^۱

۱- اجتماع بزرگ مردم قزوین، ۱۳۸۲/۹/۲۵.

دنیا بدون بوش و شارون، خیلی بهتر است



عزیزان من! دنیا و تاریخ سرشار از عبرتهاست. امروز وضع صدام حسین ظالم فتّاكِ مستکبرِ متکبر به جایی می‌رسد که در یک دخمه زندگی می‌کند و برای جان پلید و ننگین خود حاضر است هر ننگی را تحمل کند. امروز که او دستگیر می‌شود، دنیای اسلام و کسانی که می‌دانند این حیوان درنده چه بوده است، احساس خشنودی می‌کنند. ملت ایران - به خصوص خانواده‌های شهدا - هم از خبر دستگیری صدام بسیار خرسند و خوشحال شدند. البته ملت عراق از دست این گرگ خونخوار رنجهای زیادی کشیده‌اند و حالا بظاهر از دست او خلاص شده‌اند. شنیدم رئیس‌جمهور امریکا خطاب به صدام گفته است دنیا بدون صدام خیلی بهتر است؛ من می‌خواهم به رئیس‌جمهور امریکا بگویم دنیای بدون بوش و شارون هم بسیار بهتر است!

کسانی که خیال می‌کنند قدرت آنها دایمی و ابدی است، به صدام حسین و

محمدرضا پهلوی و حکومت شوروی سابق نگاه کنند؛ ببینند چگونه قدرتهای پوشالی یک پندار محض است و چطور خدای متعال با دست قدرت خود، این قدرتهای پوشالی را نابود می‌کند و از بین می‌برد؛ مثل این که در دنیا نبوده‌اند.

امروز کسانی که با نام دمکراسی و حقوق بشر، دیکتاتورانه و مستبدانه بر دنیای بشریت حکمرانی می‌کنند - مثل رئیس‌جمهور امریکا - و کسانی که بدون این که کمترین حقی در سرزمینی داشته باشند، مردم آن سرزمین را زیر فشار وحشیانه قرار می‌دهند - مثل سردمداران صهیونیست که صاحبان خانه، یعنی مردم فلسطین را این طور مورد زجر و شکنجه و قتل و کشتار و سرکوب قرار می‌دهند - بدانند آنها هم عاقبتی بهتر از صدام نخواهند داشت.^۱

صدام هنگام دستگیری و پس از اصلاح!

۱- اجتماع بزرگ مردم قزوین، ۱۳۸۲/۹/۲۵.

شماها، مشروطی نیستید!



یک جمله به این برادر عزیزِ جانبازمان که می‌گوید «من مشروطی دانشگاه شهادتم» عرض کنم: به هیچ وجه شماها مشروطی نیستید. شما جانبازها ذخیره‌های باارزش دانشگاه جهادید. جهاد لزوماً با شهادت همراه نیست؛ اما لزوماً با فوز به رتبه‌ی مجاهدان و تقرب به پروردگار همراه است. میدان جهاد هم همه جاست؛ هم در دفاع نظامی از کشور، هم در دفاع سیاسی و آبرویی از کشور و هم در تلاش برای پیشبرد کشور و ملت، که امروز شماها در این سنگر دارید کار می‌کنید؛ اینها همه مبارزه است و همه باید مبارزه کنیم. یک تحقیق، اقدام علمی و یا حرکت سیاسی صحیح شما در مجموعه‌ی حرکت دانشجویی یا در خارج آن، مبارزه است.

بنده بارها به دوستانم می‌گویم من امروز احساسم در مقابل جبهه‌ی عظیم جهانی فساد و ضلالت و گمراهی، با احساس دوران اختناق رژیم ستمشاهی هیچ تفاوتی نکرده است. آن روز هم فکر می‌کردیم باید مبارزه کنیم، امروز هم فکر می‌کنم باید مبارزه کنیم. ما برای مبارزه‌ایم؛ منتها شکل، عرصه و ابعاد این مبارزه تفاوت کرده و مبارزه پیچیده‌تر و سخت‌تر شده است؛ خونِ دل این مبارزه از خونِ دل مبارزه‌ی دوران ستمشاهی بیشتر است. الان طرف ما دستگاه استکبار و ظلم و پنهان شدنِ زشت‌ترین خوی‌های موجود در انسان گمراه در زیر پوششی از چهره‌ی متبسم و اُدکلن زده و قیافه‌ی کروات بسته، پنهان شده است؛ ما امروز با این موجود داریم مبارزه می‌کنیم. اگر ملّتی از مبارزه در راه آرمان خود دست بکشد و از آنچه درست می‌داند، لحظه‌ی غفلت کند، همان بر سرش خواهد آمد که دنیای اسلام و امت اسلامی و ملّتهای این منطقه در طول قرن‌ها بر سرشان آمد. بیشترین منابع و بیشترین ثروت طبیعی را ما این جا داشتیم؛ مهمترین مناطق راهبردی و استراتژیک جهان را ما این جا داشتیم؛ امت اسلامی مایه‌ی حیات دنیای مدرن و متریقی و صنعتی یعنی نفت را در اختیار داشت؛ اما امروز وضع سیاسی، علمی و عقب‌افتادگی‌هایش را نگاه کنید؛

این به خاطر به خواب رفتن و غافل شدن از مبارزه است. سختیهای مبارزه را باید تحمل کرد تا بتوان هم به جایگاه شریف و عزیز انسانی رسید، هم نسلهای پیاپی بعد از خود را رساند. در این مبارزه باید به خدا تکیه کنیم.^۱

۱- دیدار با استادان و دانشجویان قزوین، ۱۳۸۲/۹/۲۶.

این، ننگ است برای انسان!



من در اولِ سخنم می‌خواهم دو حدیث کوتاه عرض کنم، یکی از امیرالمؤمنین (علیه‌الصَّلَاة و السَّلَام) است که خطاب به شماهاست. خطاب علی بن ابی طالب (علیه‌السَّلَام) به جوانها، یک خطاب سیاست‌گرا نه و سیاست‌بازانه نیست؛ یک نگاه و خطاب حکیمانه و پدرا نه است. او نمی‌خواهد جوان را در راه رونق بخشیدن به بازار اقتصادی یا معرکه‌ی سیاسی خود استخدام کند، بلکه می‌خواهد جوان را در راه رشد و هدایت و صلاحی که مظهر آن خودِ علی بن ابی طالب است، هدایت کند. ایشان این دو جمله را خطاب به جوانها فرمود: «یا معشر الفتیان حصنوا اعراضکم بالادب و دینکم بالعلم»؛ شرف و حیثیت انسانی خود را با ادب، و دین خود را با دانش حفظ کنید. خیلی حرف مهمی است. دانش، دین را حفظ می‌کند؛ این منطق اسلام است. حالا بگذار یاوه‌گوهای معاند با اسلام دائماً درباره‌ی این که اسلام با علم کنار نمی‌آید، حرف بزنند.

حدیث دیگر از نبی مکرم اسلام، حضرت پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است: «ما قَسَمَ الله للعباد شیئاً افضل من العقل»؛ خداوند متعال میان بندگان خود هیچ چیزی را با ارزش‌تر از خردمندی تقسیم نکرده است. خدا ارزاق را بین بندگان خود تقسیم کرد؛ هوا، آب، عمر و لذت‌ها را. «ما بنا من نعمته فمن الله»؛ همه مال خداست. در میان این همه نعمت گوناگون و رنگارنگ، به شهادت نبی اسلام میان بندگان هیچ نعمتی به ارزش خردمندی تقسیم نشده است. بعد جمله‌هایی دارند که چون طولانی می‌شود، آن جمله‌ها را نمی‌خوانم. در آخر می‌فرمایند: «ولا بعث الله رسولاً ولا نبیاً حتی یستکمل العقل»؛ خدای متعال هیچ پیغمبری را در طول تاریخ به میان مردم نفرستاد، مگر بدین هدف و مقصود که خرد را در میان مردم کامل کند. در خطبه‌ی نهج‌البلاغه هم هست که خدای متعال پیغمبر را فرستاد «لیثیروا بهم دفائن العقول»؛ تا گنجینه‌های خرد را در میان انسانها برشوراند؛ برانگیزانند. حالا این خرد برای

چیست؟ این خرد برای پیدا کردن راه زندگی است. باید فکر کرد؛ باید با تحلیل و سنجش راه زندگی را پیدا کرد؛ مهمترین توصیه‌ی من به شما جوانهای عزیزم همین است. این که یکی از شعارهایی که بنده در این چند سال تکرار می‌کنم که نباید به‌طور دائم در عرصه‌ی تجربه و ترجمه؛ علم ترجمه‌ی، حتی فکر ترجمه‌ی، ایده و مکتب و ایدئولوژی و اقتصاد و سیاست ترجمه‌ی بمانیم، به خاطر این است که این ننگ است برای انسان که از خرد، سنجش، تحلیل و درک و فهم خود استفاده نکند و چشم را روی هم بگذارد و مرعوب موج تبلیغاتی‌یی شود که بر او تحمیل می‌کند؛ تا سخنی را بپذیرد.^۱

تفاوت تهاجم با تعامل فرهنگی و نشانه آن!

تفاوت بین تهاجم و تعامل فرهنگی در این است که تعامل فرهنگی مثل این است که شما بر سر بساط میوه یا غذا و سبزی‌فروشی می‌روید و آنچه را که میل‌تان می‌کشد، چشم شما و کام‌تان می‌پسندد و با مزاج شما مساعد است، انتخاب می‌کنید و می‌خورید. در عالم فرهنگ هم همین است که آنچه دیدید و پسندیدید و مناسب خود دانستید و در آن ایرادی مشاهده نکردید، از مجموعه و ملت دیگر می‌گیرید؛ هیچ اشکالی هم نداد. «اطلبوا العلم ولو بالصین»؛ این را هزار و چهارصد سال پیش به ما یاد دادند. در تهاجم فرهنگی به شما نمی‌گویند انتخاب کن، بلکه شما را می‌خوابانند، دست و پایتان را می‌گیرند و ماده‌ی را که نمی‌دانید چیست و نمی‌دانید که برای شما مفید است یا نه، با آمپول به شما تزریق می‌کنند. البته دنیای غرب نگذاشت ما حس کنیم که دست و پایمان را گرفته‌اند و دارند به ما تزریق می‌کنند؛ صورت قضیه را طوری قرار داد که ما خیال کردیم داریم انتخاب می‌کنیم، در حالی که انتخاب نمی‌کردیم؛ بر ما تحمیل کردند. آن وقت اینها همان کسانی هستند که اگر اندک خدشه‌ی به فرهنگ رایج و مورد قبولشان وارد شود، جنجال راه می‌اندازند. شما

ببینید در فرانسه که آن را مهد آزادی می‌دانند، برای سه چهارم دختر روسری‌دارِ مسلمان چه سر و صدایی راه انداخته‌اند! این است که می‌گوییم باید فکر کنیم؛ باید تحلیل کنیم. اندیشه‌ی ترجمه‌ی برای یک ملت، سرنوشت بسیار سختی را به وجود می‌آورد. این توصیه‌ی همیشگی من به شما جوانان عزیز است.^۱

تفاوت تفکر لیبرالیسم با عمل در دموکراسیهای غربی!



امروز مناسبت انتخابات به من حکم می‌کند که دو سه موضوع دیگر را که تناسب با مسأله‌ی انتخابات دارد و البته جزو مسائل ذهنی و فکری برای نسل جوان ماست، مطرح کنم.

یک مسأله، اصل مسأله‌ی انتخابات و ربط آن با مردم‌سالاری از نظر اسلام است. دموکراسی غربی - یعنی دموکراسی متکی بر لیبرالیسم - منطقی برای خودش دارد. آن منطق پایه‌ی مشروعیت حکومتها و نظامها را عبارت می‌داند از رأی اکثریت. مبنای این فکر هم همان اندیشه‌ی لیبرالی است؛ اندیشه‌ی آزادی فردی، که هیچ قید و بند اخلاقی ندارد، مگر حد و مرز ضرر رساندن به آزادی دیگران. تفکر لیبرالیسم غربی این است: آزادی شخصی و فردی مطلق انسان در همه‌ی زمینه‌ها و در همه‌ی عرصه‌ها، که تجلیگاه آن در تشکیل نظام سیاسی کشور هم خواهد شد. چون در جامعه اقلیت و اکثریتی هستند، چاره‌ی نیست جز این که اقلیت از اکثریت پیروی کند؛ این پایه‌ی دموکراسی غربی است. اگر نظامی این را داشت، این نظام از نظر دموکراسی لیبرالی مشروع است؛ اگر نظامی این را نداشت، نامشروع است. این تئوری دموکراسی لیبرالیسمی است، در حالی که بکلی عمل دموکراسیهای غربی با این تئوری متفاوت است و آنچه امروز در عرصه‌ی عمل در دموکراسیهای غربی مشاهده می‌شود، این نیست. اگر پایه‌ی مشروعیت عبارت از رأی اکثریت مردم، یعنی کسانی که صاحبان رأی هستند، است، پس حکومت امریکا و همین رئیس‌جمهور امریکا

نامشروع است؛ چون اکثریت ندارد. سی و پنج یا سی و هشت و یا چهل درصد از صاحبان حق رأی در انتخابات شرکت کرده‌اند که از آن تعداد هم مثلاً بیست و یک درصد به ایشان رأی داده‌اند - که این طور هم نبود؛ می‌دانید ایشان ناپلئونی به کاخ سفید رفتند؛ به حکم قاضی و به زور هُلش دادند به کاخ سفید! که یادتان است - که اگر فرض کنیم همین رأی هم برای مشروعیت او کافی است، بنابراین حکومت فعلی امریکا مشروع نیست. ما برای عدم مشروعیت حکومت امریکا دلیلهای بیشتری داریم که حالا با منطق خود آنها داریم بحث می‌کنیم، که این منطق مخصوص آن حکومت هم نیست؛ بسیاری از همین دموکراسیهای رایج و سینه سپر کرده‌ی دنیای دموکراسی غرب، در انتخاباتهای گوناگونشان این رقم شصت و شصت و پنج و هفتاد درصدی که شما در جمهوری اسلامی ایران ملاحظه می‌کنید، ندارند و رقم آنها خیلی کمتر از اینهاست. البته بعضی از اوقات رقم آنها همین شصت و شصت و چند درصد است؛ اما غالباً چهل و چند درصد و پنجاه و سی و هشت درصد و... است.

تناقض در رفتار و گفتار غربی‌ها و دستگاه استکبار و بخصوص آمریکا - که ما امروز با آمریکا کار داریم؛ با دیگران فعلاً کاری نداریم - خیلی بیش از این حرفه‌است. اینها چقدر از حکومت‌های غیر دموکراتیک را، حکومت‌هایی که برای یک‌بار هم در کشورشان صندوق انتخابات گذاشته نشده و از کسی رأی گرفته نشده، قبول کرده و با آنها مثل یک حکومت دموکراسی رفتار کرده‌اند و چقدر از دموکراسی‌ها را با کودتای نظامی به هم زده‌اند. ان شاء الله عمرتان آن قدر طولانی خواهد شد که ده بیست سال دیگر که بتدریج اسناد کودتاهای بیست سی سال گذشته‌ی امریکای لاتین از آرشیوهای وزارت خارجه‌ی آمریکا بیرون می‌آید، ببینید - البته بعضی‌اش الآن هم بیرون آمده؛ بعضی‌اش را هم خود ما بدون این که آنها از آرشیوهای بیرون بیاورند، می‌دانیم - که در سرتاسر امریکای لاتین شاید کشوری نماند که در آن اگر انتخاباتی شد و آزادی‌ی بود و اگر رئیس‌جمهور مورد علاقه‌ی مردمی بود، «CIA»ی آمریکا وارد کار نشد و کودتا راه نینداخت؛ مزاحمت ایجاد نکرد و پدر دموکراسی‌های مردمی را درنیاورد. حالا خیلی معروف است و همه ماجرای آن کشور را می‌دانند، در آفریقا و آسیا و در جاهای مختلف دیگر هم این کار را کردند؛ چقدر حکومت دیکتاتوری به پشتوانه‌ی آمریکا به وجود آمد که از نظامی در یک کشور بی‌قید و شرط حمایت کردند و آنها به پشتگر می‌امریکا گشتند، زدند، بردند و بیست سی سال حکومت کردند. در کشور خود ما حکومت طاغوت و دیکتاتوری سیاه دوره‌ی رضاخان را که نظیرش کمتر در تاریخ ما دیده شده، انگلیسی‌ها سرکار آوردند، بعد همانها محمدرضا را هم سرکار آوردند. پس از مدت کوتاهی که دکتر مصدق با نهضت ملی سرکار آمدند، یکی دو سالی هر طور بود تحمل کردند، آخر تحملشان تمام شد و خود آمریکا و انگلیس با هم همدست شدند و کودتای بیست و هشت مرداد را راه انداختند و بیست و پنج سال حکومت دیکتاتوری سیاه مبتنی بر کودتای سرلشکر زاهدی را در ایران سرپا نگه داشتند.^۱

به دروغ گفتند: ما متخصص می‌آوریم!



درباره مسئله فلسطین، آنچه بنا دارم عرض کنم این مطلب است که در این قضیه، نکته بسیار تلخی وجود دارد. اگر چه همه مسائل مربوط به سرزمین فلسطین تلخ است، اما این نکته، انصافاً گزنده است که در تبلیغات جهانی، در تمام این چهل و پنج سال که از اشغال فلسطین می‌گذرد - بخصوص در این یک - دو دهه اخیر - سعی شده است نشان داده شود که یهودیانی که آمده‌اند و فلسطین را گرفته‌اند، مردمی مظلوم، دارای حق، و مورد فشار و تعدی هستند؛ اما اعرابی که تلاش می‌کنند خانه‌های خودشان را پس بگیرند، مردمی خشن و زورگویند، که به موازین پایبند نیستند.

در دنیا، تبلیغات امریکایی و صهیونیستی، این دروغ بزرگ و این فریب بی‌نظیر را باوراندند؛ که خیلی گزنده و تلخ است. آنها حتی در نشان دادن فیلم و عکس هم، نکات اغوا کننده را رعایت می‌کنند. مثلاً وقتی می‌خواهند اعراب را در مجلات یا روزنامه‌های خودشان نشان دهند، تصاویری انتخاب می‌کنند، که نشانگر یک عده زن و بچه مظلوم آواره ستم‌دیده نیست. یا جوانانی را که با ظلم صهیونیست‌های ظالم پریپر می‌شوند و از مواهب دنیا و همه خیرات روی زمین محروم شده‌اند، نشان نمی‌دهند. بلکه یک چهره خشن چفیه بسته را نشان می‌دهند که اسلحه در دست دارد. و می‌گویند: «فلسطینیها اینهايند!»

از آن طرف، وقتی صهیونیستها و یهودیهای روسی می‌خواستند به فلسطین مهاجرت کنند، نمی‌گفتند اینها غاصب‌ند. اینها اهل فلسطین نیستند که به آنجا می‌روند. اینها اهل روسیه‌اند، اهل اوکراین‌ند، اهل کشورهای اروپایی و اهل امریکایند، که هر کدام در سرزمین خود، جایی، مکانی، خانه‌ای، ثروتی، پولی، زندگی‌ای دارند. با این حال به فلسطین می‌روند تا حق یک فلسطینی را بگیرند، خانه او را صاحب شوند، ثروت و سرزمین او را غصب کنند و امکان تشکیل خانواده را از او بگیرند. این را که نمی‌گفتند! مضاف بر این، عوامل صهیونیست و امریکایی، در

رسانه‌های خود، تصاویر یک عده زن و بچه یهودی را با حال خستگی نشان می‌دهند که مردم دنیا بگویند: «عجب! چرا این عربها با این بیچاره‌های مظلوم، چنین رفتار می‌کنند؟!»

اینها مظاهر استکبار جهانی ست. نظام نوینی که امریکاییها می‌گویند، یعنی این. یعنی کاری کنند که همه دنیا، آن طور که آنها می‌خواهند فکر کنند، و حقایق را وارونه بفهمند! قضیه فلسطین، از قضایایی ست که من، نظیری به این شکل، برای آن در تاریخ سراغ ندارم. چگونه می‌توان ملتی را از کشور و سرزمین خودش بیرون کرد؟ فرض کنید رژیم عراق، عده‌ای را از کشور خودش بیرون کرد. مثلاً جمعیتی در حدود یک تا دو میلیون نفر را. اما اینکه یک ملت را به طور کامل از سرزمین خودشان بیرون کنند، اسم آنها را از روی سرزمینشان بردارند و هویت آن سرزمین را در جغرافیا و تاریخ از بین ببرند، چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. اگر بنا بود این عمل در مورد یک کشور غیراسلامی انجام گیرد، قدرتمندان اروپایی چه می‌کردند؟ اگر بنا بود این عمل در غیر این منطقه حساس، که منطقه اسلامی ست، انجام گیرد، قدرتمندان عالم چه می‌کردند؟ عکس آن اوضاع، در اینجا انجام گرفت! در اینجا، قدرتمندان عالم به این غصب بزرگ و ظلم بی نظیر کمک کردند. آنها به این حرکتی که شبیه آن در دنیای معاصر و حتی در گذشته هم اتفاق نیفتاده است، کمک کردند. تلخ‌تر اینکه، بیرون راندن مردم فلسطین از سرزمین خودشان، به حالت عادی هم انجام نگرفت. یک وقت است که می‌آیند زمینهایشان را می‌خرند. پولش را می‌دهند و می‌گویند «باید بروید». البته این هم ظلم است. این هم غصب است. اما این طور هم عمل نکردند. شبانه رفتند و یک ده را با اهلش سوزاندند! هر که توانست خودش را نجات دهد، نجات داد، و هر که ماند، سوخت که سوخت! قضیه «دیر یاسین» راست است. قضیه «کفر قاسم» راست است. روستاهایی را که صهیونیستها آتش زدند، حقیقت دارد. همین کار را کردند. نخست‌وزیر اسبق صهیونیست، که همین روزها و همین اواخر، به درک واصل شد و امریکاییها به خاطر مرگ او اظهار تأسف کردند، یکی از کسانی بود که در نابود کردن و آتش زدن روستاها و خانه‌های مردم فلسطین، دخالت داشت. تبلیغات جهانی، گنگ

شدند و این حادثه تلخ را نگفتند، تا مردم دنیا پی نبرند که در این گوشه دنیا چه اتفاقی افتاده است. یک ملت بی پناه و مظلوم، مواجه با زور و قلدری و دروغ و فریب شد؛ و این دروغ و فریب و زور و قلدری، تا امروز هم ادامه دارد.

صهیونیستها از اهداف خودشان منصرف نیستند. هدف «از نیل تا فرات» را که بر زبان آورده‌اند، پس نگرفته‌اند. هنوز هم قصدشان این است که از نیل تا فرات را بگیرند! منتها، استراتژی صهیونیستها این است که ابتدا با حيله و ترفند، جای پای خودشان را قرص کنند، و بعد که جای پا محکم شد، با فشار و حمله و آدم کشی و استفاده از زور و خشونت، تا جایی که می‌توانند پیش بروند! اینها همین که با یک مقابله جدی - چه مقابله سیاسی و چه نظامی - روبه‌رو شوند متوقف می‌شوند و باز در خط حيله، و ترفند می‌روند تا بتوانند با مکر، یک قدم دیگر به جلو بردارند! وقتی

یک قدم به جلو برداشتند، مجدداً همان فشار و خشونت را اعمال می‌کنند. این کاری‌ست که از شصت - هفتاد سال پیش تا به امروز انجام داده‌اند. یعنی بیست و پنج سال قبل از آنکه فلسطین را رسماً اشغال کنند، همین روش را انجام دادند. اینها ابتدا که وارد فلسطین شدند، نگفتند «ما مهاجر به فلسطین می‌آوریم». مردم فلسطین تعجب می‌کردند که اینها چه کسانی هستند که می‌آیند؟! به دروغ گفتند «متخصص می‌آوریم!» مطالبی که می‌گویم، مستند است. در اسناد وزارت خارجه انگلیس بوده، که افشا شده است. بعضی از وزارتخانه‌های امور خارجه دنیا، اسناد قدیمی و کهنه را منتشر می‌کنند، و در اختیار همه قرار می‌گیرد. اسنادی که عرض می‌کنم، امروز بعد از شصت - هفتاد سال در اختیار ما قرار گرفته است. در این اسناد، افسر انگلیسی‌ای که در فلسطین مسئول کاری بوده، در گزارش خود می‌نویسد: ما به مردم فلسطین گفتیم کسانی که وارد فلسطین می‌شوند، متخصص و مهندس‌ند. دکترند و فلان و بهمان‌ند؛ که می‌آیند کشور شما را آباد کنند! وقتی هم سرزمین شما را آباد کردند، می‌روند.

همین افسر انگلیسی، در نامه‌ای نوشته است: ولی ما به این مردم، دروغ می‌گوییم! یهودیهای فاقد تخصص و بی هنر را، از اطراف دنیا جمع کردند، به فلسطین بردند؛ امکانات، زمین و همه چیز در اختیارشان گذاشتند. چون می‌خواستند صاحبان اصلی فلسطین را از آن کشور بیرون کنند! از اول، با ترفند وارد شدند؛ و همین که جای پایشان محکم شد، دست به حمله زدند. در سال ۱۹۴۸ میلادی، تشکیل دولت اسرائیل را اعلام کردند؛ و یک سال بعد از آن هم، به مصر و دیگر کشورهای مسلمان حمله‌ور شدند؛ برای اینکه سرزمین بیشتری را بگیرند. وقتی که توی دهانشان خورد، مدتی صبر کردند. البته زمین زیادی گرفتند. اما چون دیگر نتوانستند پیش بروند، متوقف شدند، و باز به حيله گری پرداختند، تا ببینند چگونه می‌توانند جای پای جدیدی پیدا کنند. به همین ترتیب، تا امروز پیش آمده‌اند. امروز حيله گری آنها، همین ایجاد «کنفرانس فلسطین» یعنی کنفرانس برای شناسایی اسرائیل است. همین کنفرانس ژنو و دیگر مجامع جهانی، که امریکا کارگردانی می‌کند، ترفند اینهاست. به مجرد اینکه اعراب، اینها را به رسمیت بشناسند و این مانع، که مانع

مهمی ست، از سر راه صهیونیستها داشته شود، باز نوبت زور و خشونت و خباثت آنها می‌شود. هم‌اکنون نیز در لبنان به خباثت و خشونت متوسل شده‌اند. این، وضع رفتار استکبار خبری با قضیه صهیونیسم، و غصب فلسطین است. به نظر من، گزنده ترین حوادث فلسطین این است که واقعیتهای چنین وارونه شده است و معکوس نشان داده می‌شود.

حقیقت قضیه این است که ملت‌ی را از خانه و زندگی خود آواره کرده‌اند؛ و این ملت حق دارد برگردد و خانه خود را پس بگیرد. این مبارزه، مبارزه‌ای حق طلبانه است. امریکا، این مبارزه را «تروریسم» می‌نامد، اما خباثت صهیونیستها نسبت به مبارزین فلسطینی را، تروریسم نمی‌داند! ببینید در ذهن و عمل کسانی که امروز مدعی شبانی بشریت و رهبری دنیا هستند، چقدر حقایق، وارونه شده است! ببینید

چقدر از حقیقت و انسانیت دورند! ببینید این سیاست، چه اندازه غیر انسانی است! صهیونیستها وارد کشور لبنان می‌شوند و انسان والا و شایسته‌ای مثل سید عباس موسوی را به شهادت می‌رسانند. تنها خود او را هم نمی‌کشند؛ بلکه زن و کودک او را هم می‌کشند؛ بی‌آنکه آنها در میدان جنگ بوده باشند. آنها در اتومبیل بودند و در جاده‌ای تردد می‌کردند. امریکاییها این جنایت را محکوم نمی‌کنند! پس معلوم می‌شود که شما طرفدار ظلمید. چرا این را انکار می‌کنید؟ شما طرفدار خبائید، طرفدار تجاوزید، طرفدار ترورید. ترور از این بالاتر و واضح‌تر نیست. از آن طرف، هنگامی که چند جوان فلسطینی، که فلسطین خانه آنهاست، برمی‌خیزند و با فداکاری، اقدامی علیه دولت غاصب صهیونیستی انجام می‌دهند، می‌گویند «حرکتی تروریستی است!» شما به چه حقی اسم گذاری وارونه می‌کنید و خودتان را محق می‌دانید؟!

این را ملت‌ها باید بفهمند! خود امریکاییها - یعنی سردمداران رژیم امریکا - خوب می‌فهمند چه می‌کنند. ولی من گمان می‌کنم حتی ملت امریکا هم نمی‌داند که امریکاییها، امروز در سطح عالم چه خبائتی انجام می‌دهند. همه جا همین‌طور است. تروریسم دولتی، امروز جزو واضح‌ترین کارهای امریکاییهاست. تروریسم دولتی یعنی اینکه یک دولت، دست به کارهای تروریستی بزند. کار تروریستی چیست؟ کار تروریستی این است که یک دولت، با هواپیماهای جنگنده خود به یک کشور حمله‌ور شود و خانه رئیس آن کشور را مثلاً بمباران کند. که در لیبی این کار را کرد؛ و گفتند «کودکی هم در آن حمله کشته شد.» کار تروریستی این است که دولتی برود و دولت دیگری را در کشوری سرنگون کند - کاری که امریکاییها در گرانادا کردند. کار تروریستی این است که مردم را در یک کشور نابود کنند - کاری که امریکاییها در عراق کردند. مبارزه امریکاییها با رژیم عراق، یک مسئله دیگر بود. اما مردم عراق را نابود کردند. عده زیادی را کشتند، زندگی مردم و کارخانه‌های مردم را خراب کردند. حتی بسیاری از مراکز غیرنظامی را بمباران کردند.

شما ببینید عملی را که امروز صهیونیستها انجام می‌دهند و مورد تأیید

امریکاست، کدام حرکت تروریستی، از این خشن‌تر و ظالمانه‌تر است؟! بعضاً در گزارش‌های خبری تلویزیون می‌بینیم که در کشوری، مردم جنجالی می‌کنند و پلیس آن کشور در مقابل آنها با خشونت رفتار می‌کند. منظره‌هایی این چنین، در خیلی از کشورها دیده می‌شود. اما در هیچ کشوری برخورد پلیس با مردم، به خشونت، خباثت و عصبانیت مقابلهٔ صهیونیستها با مردم فلسطین نیست. این در حالی‌ست که پلیس حمله‌کننده به مردم فلسطین، بیگانه است، و جوانی که پلیس او را گرفته و آن‌طور با خشونت کتکش می‌زند، صاحبخانه است!

ملت ایران نسبت به این قضیه آگاه است. ملت‌های دیگر هم باید بفهمند. بحمدالله بسیاری از ملت‌های اسلامی و ملل آزادهٔ دنیا، کم و بیش از این مسائل اطلاع دارند. آنچه ما می‌خواهیم نتیجه بگیریم، این است که چهل و پنج سال از غصب سرزمین فلسطین می‌گذرد. هر چه دولتهای عربی و سازمانهای فلسطینی کوتاه آمدند، دشمن پرورتر، و خشونت از طرف او بیشتر شد. نتیجه این است که ملت فلسطین برای نجات خود،

یک راه بیشتر ندارد؛ و آن، مبارزهٔ خشن فداکارانه‌ای است که باید در داخل و خارج سرزمینهای اشغالی انجام گیرد. و وظیفهٔ همهٔ مسلمانهاست که به این مبارزهٔ اسلامی کمک کنند.^۱

هر کسی را معرفی کردید و رأی اعتماد گرفت،

من حمایت می‌کنم!



ببینید در طول یازده سال زندگی مبارک امام در دوران انقلاب، چند دولت سرکار آمد؟ امام از همهٔ دولتها حمایت کردند. از «دولت موقت» حمایت کردند. بعد، دولت شهید رجایی آمد. باز هم امام حمایت کردند. قبل از آنکه دولت شهید رجایی تنظیم شود، حکومت بنی صدر بود و بعد از او، دولتی که زمان ما بود. در تمام دوره‌ها، امام، رضوان الله علیه، از کسی که مسئول و رئیس دولت بود، حمایت کردند. هر دولتی که سرکار بود و هر نخست وزیری که سرکار بود، امام بدون هیچ تفاوتی حمایت کردند. البته گاهی هم به دولتها اعتراض داشتند. در زمان خود ما، گاهی به دولت اعتراض داشتند؛ که یا به وسیلهٔ بنده به او تذکر می‌دادند و یا خودشان مستقیماً اعتراضشان را به او، منعکس می‌کردند. ایشان در عین تذکر دادن، از دولت حمایت می‌کردند. یعنی عیوبی را که به نظرشان می‌آمد، به طور خصوصی و محرمانه تذکر می‌دادند، اما در ملاء عام و در برابر افکار عمومی، از هر دولتی که بر سر کار بود، پشتیبانی می‌کردند.

من یک وقت در دوران ریاست جمهوری، خدمت امام رفتم؛ اسم فردی را به زبان آوردم و گفتم می‌خواهم چنین کسی را به عنوان نخست وزیر معرفی کنم. ایشان فرمودند: «هر کس را که شما معرفی کردید و از مجلس رأی اعتماد گرفت، من او را حمایت می‌کنم.» در دیدگاه امام، بین زید و عمرو، فرقی نبود. ممکن است ایشان بعضی از نخست وزیران یا رؤسای جمهور را شخصاً مورد علاقهٔ خاصی قرار داده

باشند. اما حمایت امام، مربوط به علاقه ایشان نبود. می فرمودند: «این شخص، مسئول امور کشور است و بار سنگینی به دوش کشیده و جلو می برد. ما باید از او حمایت کنیم.» ببینید در این دوران یازده سال، کدام یک از دولتهایی که اسم بردم، رئیس در حد رئیس و رئیس جمهور فعلی ما بوده است؟! کدام یک این قدر مورد اعتماد امام، این قدر دارای سوابق درخشان، و این اندازه دارای خدمات بزرگ در راه انقلاب بوده است؟! همه به خوبی می دانید که اگر حضرت امام در این زمان بودند، چقدر از این دولت حمایت می کردند. آن وقت مردم رأی بدهند، نمایند به مجلس بفرستند، و آن نماینده، با استفاده از امکانات مجلس و از تربیون آن، علیه دولت سخن بگویند؟! دروغ بگویند و دروغ بنویسد؟!^۱

دو پدیده زشت از قدرتهای عالم



ملت ما، با این رشد و درک سیاسی، یک مطلب را خوب می فهمد؛ و آن، این است که امروز در سراسر جهان، دو پدیده واضح وجود دارد، که یکی از دیگری فجیع تر، خشن تر و سخت تر است. این دو پدیده، یکی این است که قدرتهای مسلط عالم - و به طور مشخص ابر قدرت امریکا - نسبت به کشورها و ملتهای دیگر، آنچه را خودشان می خواهند و اراده می کنند، عمل می نمایند. یعنی دریاها را آزاد عالم را از آن خود می دانند؛ فضای عالم را مال خود می پندارند، و برای فرستادن ماهواره و جاسوسی کردن در شهرها و خیابانها و حتی داخل خانه ها در کشورها، از کسی اجازه نمی گیرند! امروز امریکا با ماهواره های مجهزی که دارد، می تواند از آنجا که هست، همین جمعیت ما را به طور مشخص فیلمبرداری و عکسبرداری کند! مثلاً انسان در خانه و گوشه حیاط خانه خودش نشسته که یک استکان چای بخورد؛ آنها در آنجا می توانند این را ببینند و جاسوسی کنند! با استفاده از همین وسیله بود که تمام نقل و انتقالات نیروهای ما را در سالهای آخر دفاع مقدس، فیلمبرداری می کردند، و خبرش

را به عراق می‌دادند. این، کاری ست که دایم به آن مشغول بوده‌اند. هم اکنون هم، در همه جای دنیا - هر جا که منافعشان ایجاب کند - این کار را انجام می‌دهند، و از کسی هم اجازه نمی‌گیرند. یکی را محکوم می‌کنند؛ یکی را تروریست می‌نامند؛ یکی را مخالف حقوق بشر معرفی می‌کنند؛ در انتخابات فلان کشور، آدم می‌فرستند و دخالت می‌کنند؛ تبلیغات می‌کنند؛ توطئه می‌کنند؛ کودتاهای می‌اندازند؛ هرکاری می‌توانند، می‌کنند، و خودشان را صاحب اختیار دنیا می‌دانند. تا دیروز امریکا و شوروی بودند؛ اما امروز که آن یکی نیست، این میدان را برای خود بازتر دیده‌اند و شلتاق می‌کند. این، یک پدیده است که همه آن را می‌دانند. شما هم می‌دانید.

پدیده دوم، که از این سخت‌تر است، آن است که در هر جانشانی از اسلام هست، نسبت به آنجا سختگیری بیشتری می‌کنند. فرق نمی‌کند که آنجا آفریقا باشد، یک کشور اسلامی مستقل باشد، گروهی مسلمان در یک کشور به صورت اقلیت باشد، آسیا باشد، کشور عربی باشد، غیرعربی باشد، مردم آنجا به فکر تشکیل یک نظام

سیاسی اسلامی باشند یا نباشند. هر جا که از اسلام نشانی هست، نسبت به آنجا جبهه گیری و صف بندی می کنند و به توطئه می پردازند. اگر توانستند توطئه را عملی کنند، می کنند؛ و اگر نتوانستند، کمین می کنند تا در فرصتی مناسب، به عملی کردن توطئه خود بپردازند. این را ملت ما می بیند و می فهمد.

و اما، علت چیست که با اسلام مخالفند؟ این قضیه، یک بار دیگر هم، در یک برهه تاریخی دیگر اتفاق افتاده است؛ و آن، هنگامی بود که امپراتوری قبلی انگلیس - یک قرن قبل یا کمی بیشتر - سرپرستی دنیا را از آن خود می دانست! انگلیسها، آن زمان، در همه دنیا دست و پای خودشان را باز کرده بودند، و هر جا که از اسلام خبری بود، نسبت به آن حساس تر بودند.

من، بیست - سی سال پیش از اینکه در باب مسائل شبه قاره هند مطالعه می کردم و می نوشتم، متوجه شدم در میان گروههای استقلال طلب هندوستان که علیه انگلیسها مبارزه می کردند - و میان آنها، هم مسلمان بود هم هندو و هم سیک - انگلیسها نسبت به مسلمانها حساسیت خاصی داشتند! آنها با هندوها و سیکها کنار می آمدند، ولی با مسلمانها آبشان به یک جوی نمی رفت! لذا در وهله اول به سراغ مسلمانها می رفتند تا آنها را سرکوب کنند. یک لرد انگلیسی در همان روزگار گفته بود: «ما وقتی به تجربه های زمان خود می نگریم، احساس می کنیم اسلام با ما ذاتاً دشمن است.» انگلیسها آن روز به این نتیجه رسیده بودند، و براین اساس عمل می کردند. در افغانستان همین کار را کردند، در هند همین کار را کردند و در ایران هم همین کار را کردند. امروز هم استکبار امریکا و ایادی آن، عین همان تجربه را عمل می کنند و پیش می روند. عامل همه اینها هم این است که از اسلام، بیش از پیش ترسیده اند! ترس مضاعف اینها چه وقت آشکار شد؟ آن هنگام که نظام جمهوری اسلامی در ایران به رهبری قائد امت و انسان بزرگ دوران معاصر و چهره کم نظیر تاریخ ما، امام خمینی بزرگ، رضوان الله تعالی علیه، شکل گرفت و او پرچم اسلام را در این کشور برافراشت و چنین حکومت مقدسی را به وجود آورد. باورشان نمی شد که اسلام زنده شود و حکومت ایجاد کند. وقتی حکومت ایجاد شد، قدرتش

را دیدند، نیروی نفوذ و تأثیر گذاری اش را روی انسانها دیدند، قدرتش را بر روی ملتهای دیگر دیدند، بی باکی اش را در مقابل تهدیدها دیدند، بی طمعی و فریب نخوردنش را در برابر تطمیعها دیدند، فهمیدند حکومتی که باید با آن مبارزه کنند، این است.

ابتدا می گفتند ما با «بنیادگرایی» مخالفیم. بنیادگرایی اصطلاحی است که آنها در خصوص پایبندی ایمانی ملت مسلمان به قرآن و اسلام به کار می برند. به همین که شما اسلام و قرآن را دوست می دارید بنیادگرایی می گویند، و در دنیا آن را یک دشنام می دانند! بعضی بی عقل ها هم در گوشه و کنار دنیا باورشان شده است؛ و تا می گویند «شما بنیادگرایید»، فریاد برمی آورند: «ما بنیادگرا نیستیم!» انگار بنیادگرایی خصوصیت بدی است. بنیادگرایی یعنی پایبندی به اصول درست و متقن. این، بنیادگرایی است. باری؛ ابتدا می گفتند: «با بنیادگرایی مخالفیم.» بعد دیدند نه، اسلام در هر جا که هست، آنجا که ایمان با او همراه است، آنجا که مردم دلشان به یاد اسلام

می‌تید، همین خطر، عیناً وجود دارد. لذا شما ملاحظه کردید که در جمهوریهای شوروی سابق، امریکاییها با دستپاچگی خودشان را رساندند و تلاش کردند تا شاید بتوانند مردم را از اسلام، از رابطه با اسلام و ایران اسلامی بازدارند. البته ممکن است بعضی آدمهای غافل در این سرزمینها تحت تأثیر قرار گرفته باشند، اما ملت آذربایجان، ملت ترکمنستان، ملت ازبکستان، ملت تاجیکستان و سایر ملت‌های بزرگی که در آن نقطه از جهان‌اند و مسلمان‌اند، دلشان به عشق اسلام می‌تید. دلیلش هم این است که بعد از هفتاد سال که نامی از اسلام نبوده، و هرچه بوده ضد اسلام بوده، بدون اینکه کسی تبلیغی کرده باشد، شعار اسلام می‌دهند. این، نفوذ اسلام را نشان می‌دهد.^۱

باز هم می‌گویند: در ایران دموکراسی نیست!!



استکبار در تبلیغات خود، شرم و حیا نمی‌شناسد. واضحترین دروغها را با بلندترین صداها می‌گوید؛ درحالی که در تمام منطقه خاورمیانه، هیچ نظامی وجود ندارد که پیوند میان مردم و مسئولینش به استحکام پیوند ملت و مسئولین کشور ما باشد. این را آنها می‌دانند. در زمان حیات امام، رضوان الله علیه، عشق مردم به امام را می‌دانستند. با این همه، مرتب می‌گفتند که مردم، این رژیم را - به اسم رژیم فلان، اسم امام را می‌آوردند - قبول ندارند! ولی در رحلت امام، آن تشیع جنازه، آن اشک و آه، آن عزای تمام نشدنی را به چشم خودشان دیدند؛ و همه حرفهای آنها باطل شد. باز هم می‌گویند! می‌بینند که وقتی «روز قدس» اعلام می‌شود، میلیونها نفر - از همه قشرها - به خیابانها می‌آیند و علیه استکبار و در جهت اهداف نظام جمهوری اسلامی شعار می‌دهند. این را می‌بینند و می‌دانند. در عین حال، می‌گویند «در ایران نظام مردمی حاکم نیست!!» «دموکراسی نیست!!» «مردم از جمهوری اسلامی روگردان شده‌اند»!^۲

۱- اجتماع مردم مشهد مقدس و زائران حضرت ثامن الحجج، علی بن موسی الرضا (ع) در روز عید سعید فطر، ۱۳۷۱/۱/۱۵.

۲- پیشین.

خاکریزهایتان را محکم کنید!



دشمن می‌خواهد جوانهای ملت ایران را از او بگیرد. چگونه؟ با فاسد کردن. با گرفتن احساس مسئولیت از آنها. با گرفتن شور و شوق ایمانی از آنها. با سرگرم کردن آنها به لهو و لعب، و انداختن آنها در دام شهوات. اگر جوانان یک ملت، سالم و مؤمن باشند، همان اتفاق می‌افتد که شما در جبهه‌های نبرد هشت‌ساله دیدید: جوانهای مؤمن، جوانهای پر حماسه و جوانهای پر شور ما، چنان ایمان و صفایی از خود نشان دادند که در عرفای کهنسال، نظیر آن را کمتر می‌توان پیدا کرد. این جوانها در میدان جنگ، به پشتوانه همان ایمان، توانستند سدهای مستحکم را بشکنند، پای دشمن را قطع نمایند، و از تجاوز جلوگیری کنند. اگر این جوانها نبودند، اگر این ایمان نبود، اگر این شور و شوق نبود، می‌دانید بر سر این ملت و بر سر این کشور چه می‌آمد!

و اما جوان ناسالم و جوان سرگرم شهوات و غرق در مادیات و لهو و لعب و فساد اخلاقی و جنسی و انواع و اقسام فساد چه می‌شود؟ همان می‌شود که در بعضی از کشورهای دنیا مشاهده می‌کنیم؛ که قدرت استکباری برگرده‌هایشان سوار است و از آنها نفس در نمی‌آید! چرا؟ چون جوان، وقت ندارد! جوانی که مشغول لهو و لعب و می و مطرب و سرگرم فساد و فحشا و شهوت است، مگر فرصت این را دارد که به مبارزه پردازد یا حرف جدی بزند؟! می‌خواهند جوانهای ما را به این طریق بکشانند. خود جوانها باید مواظب باشند. ما به دولت، به پدرها و مادرها، به وزارت ارشاد، به صداوسیما و به دستگاههای مختلف هم سفارش می‌کنیم. امّا، سفارش اصلی من به خود شما جوانها، این است که مراقب باشید. مواظب باشید. خاکریزهایتان رامحکم کنید تا دشمن نتواند در سنگرهای شما نفوذ کند. باین روحیه ایمانی و استوار است که می‌توانید شاخ استعمار را بشکنید و اسلحه را از دستش بگیرید تا ملتتان بتواند نفسی بکشد؛ تا بتوانید کشور را بسازید؛ تا بتوانید سطح زندگی را بالا ببرید؛ تا بتوانید مشکلات و گرههایی را که میراث سالها دوران استعمار و سلطه اجانب است، از بین ببرید. این، موانع درونی است. زن و مرد و دختر و پسر فرق نمی‌کنند؛ همه باید موانع درونی را از سر راه بردارند. ما هم همین طور. ای مسنها و پیرها؛ کار ما سخت تر از کار جوانهاست.^۱

۱- اجتماع مردم مشهد مقدّس و زائران حضرت ثامن الحجج، علی بن موسی الرضا (ع) در روز عید سعید فطر، ۱۳۷۱/۱/۱۵.

علم را بیاموزیم، نه فساد اخلاق را!



فرمانروایان ایران در سالهای پیش و در دورانهای گذشته، کاری کردند که وقتی موضوع تبادل بین کشور ما و کشورهای دیگر به وجود آمد، به جای اینکه مامعلومات و فرهنگ عظیم خودمان را در معرض دید مردم عالم قرار دهیم - خیلی چیزها داریم که می‌توانیم به دیگران بیاموزیم - و به جای اینکه ما هم از بیگانگان علمشان را یاد بگیریم؛ این طور شد که ما به آنها - فرض بفرمایید - مصنوعات دستی مان را داریم تا در نمایشگاه‌هایشان آویزان کنند یا نفتمان را داریم تا کارخانه‌هایشان را به کار بپندازند، و خودمان هم منتظر نشستیم که آنها فرهنگ فاسدشان را به ما بدهند! کسانی که پیشروان ارتباط فرهنگی ایران با غرب بودند، نگفتند «هر ایرانی باید علم غرب را تا آنجا که می‌تواند یاد بگیرد.» اگر این را می‌گفتند، خوب بود. ما از این استقبال می‌کنیم. ما الان هم می‌گوییم: دنیا پیشرفتهایی در معلومات دارد. ما را دویست - سیصد سال عقب نگه داشتند و نگذاشتند ترقی کنیم. ما باید خودمان را به آنها برسانیم و معلومات آنها را یاد بگیریم. پیشروان مذکور، این را نگفتند. گفتند: «ایران باید از لحاظ ظاهر و باطن و لباس و شکل و صورت و اخلاق، فرنگی مآب شود.» اخلاق آنها را بگیرد، لباس آنها را بگیرد، وضع زندگی آنها را بگیرد، و ارتباطات ناسالم آنها را بیاموزد! این را گفتند؛ و نتیجه‌اش همان شد که در اواخر دوران منحوس پادشاهی دیدیم - کسانی هم که بودند و یادشان هست، دیدند - و هنوز هم آثار و ته نشینها و رسوبهایی تا امروز دارد.

تعلیم و تعلّم! این مهم است: تعلیم و تعلم از هر کسی. ما باید یاد بگیریم! دیروز اسلام به ما گفت: «حتی اگر می‌توانید برای فراگیری دانش به چین بروید.» چین آن روز، با آن فاصله! امروز ما هیچ نقطه‌ای از دنیا را پیدا نمی‌کنیم که اگر بخواهیم طولانی بودن راه را نشان بدهیم، این طور مثال بزنیم که این معنا برساند. پیغمبر اکرم، آن روز مردم را این گونه به فراگیری دانش تحریض می‌فرمود. ما نیز امروز عقیده‌مان همین است.

ما باید از همه، معلومات بیاموزیم. منتها علم را بیاموزیم. علم را از آنها بگیریم، نه فساد اخلاق را؛ نه آلودگیها را؛ نه اعتیادهای مضر را؛ نه بیماریهای خطرناک را؛ نه این «طاعون امریکایی» را، که اسمش را «ایدز» گذاشته‌اند، و نه بقیه فسادهای اخلاقی و غیره را. اینها را از آنها یاد نگیرید، اما علمشان را چرا.^۱

تلخ‌ترین و غم‌انگیزترین حوادث!



هرکس اظهارات و اقدامات سردمداران رژیم امریکا را درباره اسلام و نهضت‌های اسلامی معاصر و کشورها و ملت‌هایی که دم از گرایش به اسلام می‌زنند و مدعی یا آرزومند تشکیل نظام اسلامی‌اند تعقیب کند، از عمق کینه تمام‌نشدنی آنان به اسلام و نظام اسلامی اطلاع می‌یابد.

در حوادث جاری عالم هم، شواهد متعددی برای این مدعا می‌توان مشاهده کرد؛ که از جمله تلخ‌ترین و غم‌انگیزترین آنها، حوادث جاری در بوسنی هرزگوین و نیز جنگ‌های خانگی در قره‌باغ و منطقه عمومی قفقاز است. سرکوب خونین و قساوت‌آمیز مسلمانان در سارایوو، که در قلب اروپای به اصطلاح متمدن جریان دارد، به قدری خشن و وحشیانه است، که آدمی را به یاد قتل عام‌های معروف اروپا در قرون وسطی و در جنگ‌های مذهبی و نژادی این قاره جنگ طلب می‌اندازد؛ با این تفاوت که، امروز صرب‌های یوگسلاوی سابق، برای کشتار دسته‌جمعی مسلمانان از ابزارهای جنگی مدرن استفاده می‌کنند! با این حال، این دولتها که به بهانه حقوق بشر، در کار کشورهای دور دست هم دخالت و اعمال نظر می‌کنند، در برابر این فجایع دست روی دست گذاشته‌اند. امریکا و کشورهای اروپایی در همین منطقه و نسبت به جمهوریهایی دیگر همان کشور سابق، آنجا که پای مسلمانان در میان نبود، به طور قاطع، از پیش آمدن چنین کشتارهایی جلوگیری کردند. در منطقه قفقاز هم، دولتهایی که می‌توانستند با اعمال فشارهای معمول، مانع از کشتار مسلمانان قره‌باغ

۱- دیدار با جمع زیادی از معلمان و کارگران، ۱۳۷۱/۲/۹.

شوند، نه تنها اقدامی جدی نکردند، بلکه تلاش میانجیگرانه جمهوری اسلامی را هم آماج توطئه و مخالفت خود ساختند، و بی‌علاقگی خود را به سرنوشت ملت تازه استقلال یافته قفقاز، ثابت کردند.

ارتباطات فشرده امریکا و عواملش با دولتهای تازه مستقل آسیای میانه، برای ترساندن آنان از گرایشهای اسلامی و آنچه آنان نام «بنیادگرایی» بر آن می‌گذارند؛ موضعگیریهای خصمانه آنان در برابر بیداری اسلامی در همه جا، و به عنوان نمونه‌ای بارز با حرکت سیاسی پیروزمندانه مسلمانان، در الجزایر؛ رفتار حيله گرانه و عذرآمیز آنان با ملت عراق و افکندن آنان در وضعیت غم‌انگیز و مظلومانه کنونی؛ دشمنی عنادآمیز آنان با زمامداران سودان، که صرفاً عکس‌العمل گرایش اسلامی آنان است، و دهها نمونه دیگر در سرتاسر جهان، مجموعاً شواهد انکارناپذیری بر خصومت علنی امریکا و دیگر سلطه‌گران، نسبت به اسلام و بیداری اسلامی و بازیافتن هویت اسلامی از سوی مسلمین جهان است.^۱

۱- پیام به حجاج بیت‌الله الحرام، ۱۳/۳/۱۳۷۱.

خصوصیات و جهتگیری خط امام



من رئوس مطالبی را در خصوصیات این خط و این جهتگیری، که ما به آن «خط امام» می‌گوییم و مشخصه حرکت نظام جمهوری اسلامی در ده سال حیات با برکت امام بوده است، عرض می‌کنم: خط امام، یعنی آن مسلک و سلوک حکومتی امام امت. یعنی چیزی که تفسیرکننده نظام جمهوری اسلامی ست. جمهوری اسلامی، می‌تواند با جهتگیریهای مختلفی تحقق یابد. آنچه که این جهتگیریها را به صواب نزدیک می‌کند و مورد قبول و اعتقاد امام، رضوان الله تعالی علیه، بوده است، اینهاست:

اولاً ایستادگی در برابر تحمیل و نفوذ قدرتهای خارجی، و نداشتن سرسازش با این قدرتها. این، اولین مشخصه حرکت امام بزرگوارماست.

دوم، اهتمام به تعبّد و عمل فردی و ایستادگی در برابر سلطه شیطان نفس و

و سوسه‌های نفسانی. این دو مطلب بزرگ و این دو میدان مبارزه را، امام از هم جدا نمی‌کردند. در صحنه اجتماع و سیاست، در مقابل شیطان بزرگ و شیطانهای قدرت می‌ایستادند. در صحنه روان آدمی و درون وجود انسان، امام با نفس مبارزه می‌کردند و اصرار بر تعبد و عمل اسلامی و فردی و شخصی داشتند.

سوم، اهمیت دادن به توانایی ملتها، و «اصل» دانستن آنها بود. امام با ملتها سخن می‌گفتند و معتقد بودند که تحولات بزرگ عالم، اگر به دست ملتها انجام بگیرد، غیر قابل شکست است؛ و ملتها می‌توانند در دنیا تحول ایجاد کنند و محیطهای خودشان را عوض کنند.

چهارم، اصرار بر وحدت مسلمین و مبارزه با تفرقه‌افکنی استکبار. پنجم، اصرار بر ایجاد روابط سالم دوستانه با دولتها؛ مگر استثنایایی؛ که هر کدام استدلالی قوی، پشت سرش بود. امام به مایاد دادند که جمهوری اسلامی، در سطح عالم می‌تواند و باید، از روابط سالمی با دولتها برخوردار بشود. البته رابطه با آمریکا مردود است. به سبب اینکه آمریکا یک دولت استکباری و متجاوز و ظالم است، و با اسلام و جمهوری اسلامی در حال معارضة و محاربه است. ارتباط با رژیم صهیونیستی و نیز ارتباط با رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی^۱ مردود است. اما رابطه با بقیه دولتها، بسته به مصالح نظام جمهوری اسلامی است؛ و اصل برای ایجاد ارتباط است.

ششم، اصرار بر شکستن حصار تحجر و التقاط در فهم و عمل اسلامی، و التزام به اسلام ناب. هم تحجر، از دیدگاه امام - در بیان و عمل - مردود بود، هم التقاط. هفتم، نقش محوری دادن به نجات محرومین، و تأمین عدالت اجتماعی. همیشه، مردم در چشم امام، «اصل» بودند. در منطق و در خط حکومتی امام امت، محرومان و مستضعفان محور تصمیم‌گیری‌ها محسوب می‌شدند؛ و همه فعالیت‌های اقتصادی و امثال آن، بر محور نجات محرومین از محرومیتها بود.

۱- فرمایش معظم‌له، ناظر بر زمانی است که هنوز دست استعمار از حکومت آفریقای جنوبی کوتاه نشده بود، و در آنجا «آپارتاید» حاکم بود.

هشتم، توجه ویژه به مبارزه با رژیم اشغالگر قدس و رژیم غاصب صهیونیستی بود. مبارزه با اسرائیل، جایگاه خاصی در منطق امام - در راه و رسم حکومتی - داشت. از چیزهایی که در نظر امام امت به هیچ وجه برای ملت‌های مسلمان قابل اغماض نبود، مبارزه با صهیونیستها بود. چون امام بزرگوار، نقش ویرانگر و مخرب این رژیم تحمیلی را، از سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب، به درستی تشخیص داده بودند. نهم، حفظ وحدت ملی و ایجاد یکپارچگی در میان ملت ایران، و اصرار بر مقابله و مبارزه با هر شعار تفرقه افکنانه.

دهم، حفظ مردمی بودن حکومت، و ایجاد رابطه با مردم و حفظ ارتباط با آنها. لذا امام، هم به مسئولین سفارش می‌کردند که «از مردم جدا نشوید؛ با مردم باشید؛ زی مردم را داشته باشید؛ به فکر مردم باشید»، و خلاصه، رابطه را از طرف مسئولین تأمین می‌کردند، هم متقابلاً به مردم سفارش مسئولین و دولتها را می‌کردند. یعنی امام با کسانی که ارگانهای نظام و دولت را تضعیف می‌نمودند، به نحوی از انحا مقابله می‌کردند.

یازدهم، اصرار بر سازندگی کشور، و تحویل یک نمونه عملی از کشور و جامعه اسلامی به جهان، که در ماههای آخر عمر با برکت امام، جایگاه مهمی داشت. بر این اصرار داشتند که کشور باید از لحاظ اقتصادی، از لحاظ کارهای زیر بنایی و از لحاظ موارد در آمد، بازسازی شود؛ و برای مردم، نمونه‌ای عینی و عملی از سازندگی اسلامی ارائه گردد.

آن چیزهایی که به اعتقاد بنده رئوس و خطوط اصلی بینش امام و سلوک عملی و حکومتی ایشان بود، اینهاست. هر چند ممکن است بعضی چیزها هم از دید بنده مخفی مانده و مورد غفلت قرار گرفته باشد.^۱

۱- مراسم سالگرد ارتحال حضرت امام (ره)، ۱۴/۳/۱۳۷۱.

بی‌بصیرتها، فریب می‌خورند!



این حادثه عظیم، یعنی حادثه عاشورا، از دو جهت قابل تأمل و تدبر است. غالباً یکی از این دو جهت، مورد توجه قرار می‌گیرد. بنده امروز می‌خواهم، در اینجا آن جهت دوم را، بیشتر مورد توجه قرار دهم.

جهت اول، درسهای عاشورا است. عاشورایامها و درسهای دارد. عاشورا درس می‌دهد که برای حفظ دین، باید فداکاری کرد. درس می‌دهد که در راه قرآن، از همه چیز باید گذشت. درس می‌دهد که در میدان نبرد حق و باطل، کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، شریف و ضعیف و امام و رعیت، با هم در یک صف قرار می‌گیرند. درس می‌دهد که جبهه دشمن با همه تواناییهای ظاهری، بسیار آسیب پذیر است. (همچنان که جبهه بنی‌امیه، به وسیله کاروان اسیران عاشورا، در کوفه آسیب دید، در شام آسیب دید، در مدینه آسیب دید، و بالاخره هم این ماجرا، به فناء جبهه سفیانی منتهی شد.) درس می‌دهد که در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی‌بصیرتها فریب می‌خورند. بی‌بصیرتها در جبهه باطل قرار می‌گیرند، بدون اینکه خود بدانند. همچنان که در جبهه ابن زیاد، کسانی بودند که از فساد و فجار نبودند، ولی از بی‌بصیرتها بودند.

اینها درسهای عاشورا است. البته همین درسها کافی است که یک ملت را، از ذلت به عزت برساند. همین درسها می‌تواند جبهه کفر و استکبار را شکست بدهد. درسهای زندگی سازی است. این، آن جهت اول.

جهت دوم از آن دو جهتی که عرض کردم، «عبرتهای عاشورا» است؛ غیر از «درس». عاشورا یک صحنه عبرت است. انسان باید به این صحنه نگاه کند، تا عبرت بگیرد. یعنی چه، عبرت بگیرد؟ یعنی خود را با آن وضعیت مقایسه کند و بفهمد در چه حال و در چه وضعیتی است؟ چه چیزی او را تهدید می‌کند؟ چه چیزی برای او لازم است؟ این را می‌گویند «عبرت». شما اگر از جاده‌ای عبور کردید و اتومبیلی را دیدید

که واژگون شده یا تصادف کرده و آسیب دیده؛ می‌چاله شده و سرنشینانش نابود شده‌اند، می‌ایستید و نگاه می‌کنید، برای اینکه عبرت بگیرید. معلوم بشود که چه جور سرعتی، چه جور حرکتی، چه جور رانندگی‌ای، به این وضعیت منتهی می‌شود. این هم نوع دیگری از درس است؛ اما درس از راه عبرت‌گیری است. این را قدری بررسی کنیم.

بارگاه امام حسین (ع) در کربلا

اولین عبرتی که در قضیه عاشورا ما را به خود متوجه می‌کند، این است که ما ببینیم چه شد که پنجاه سال بعد از درگذشت پیغمبر(ص)، جامعه اسلامی به آن حدی رسید که کسی مثل امام حسین، علیه‌السلام، ناچار شد برای نجات جامعه اسلامی، چنین فداکاری‌ای بکند. این فداکاری حسین بن علی، علیه‌السلام، یک وقت بعد از هزار سال از صدر اسلام است؛ یک وقت در قلب کشورها و ملت‌های مخالف و معاند با اسلام است؛ این یک حرفی‌ست. اما حسین بن علی، علیه‌السلام، در مرکز اسلام، در

مدینه و مکه - مرکز وحی نبوی - وضعیتی ببیند که هر چه نگاه کند چاره‌ای جز فداکاری نداشته باشد، آن هم یک چنین فداکاری خونین با عظمتی! مگر چه وضعی بود که حسین بن علی، علیه‌السلام، احساس کرد که اسلام فقط با فداکاری او زنده خواهد ماند، و الا از دست رفته است؟! عبرت اینجاست. چه شد که رهبر و پیغمبر جامعه اسلامی، از همان مکه و مدینه پرچمها را می‌بست، می‌داد دست مسلمانها، و آنها تا اقصا نقاط جزیره العرب و تا مرزهای شام می‌رفتند؛ امپراتوری روم را تهدید می‌کردند و آنها از مقابلشان فرار می‌کردند، و پیروزمندانه بر می‌گشتند - مثل ماجرای تبوک - یا همان جامعه اسلامی‌ای که در مسجد و معبرش، صوت تلاوت قرآن بلند بود و پیغمبری با آن لحن و آن نفَس، آیات خدا را بر مردم می‌خواند و مردم را موعظه می‌کرد و آنها را در جاده هدایت با سرعت پیش می‌برد، ولی همین جامعه، همین کشور و همین شهرها، کارشان به جایی برسد و آن قدر از اسلام دور شوند که کسی مثل یزید بر آنها حکومت کند؟! وضعی پیش بیاید که کسی مثل حسین بن علی، علیه‌السلام، ببیند که چاره‌ای جز این فداکاری عظیم ندارد! این فداکاری، در تاریخ بی نظیر است. چه شد که به اینجا رسیدند؟ این، آن عبرت است. ماباید این را امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم.

ما امروز یک جامعه اسلامی هستیم. باید ببینیم آن جامعه اسلامی، چه آفتی پیدا کرد که کارش به یزید رسید؟ چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین، علیه‌الصلاة والسلام، در همان شهری که او حکومت می‌کرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟! کوفه یک نقطه بیگانه از دین نبود! کوفه همان جایی بود که امیرالمؤمنین در بازارهای آن راه می‌رفت؛ تازیانه بر دوش می‌انداخت؛ مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ فریاد تلاوت قرآن در «آناء اللیل و اطراف النهار» از آن مسجد و آن تشکیلات بلند بود. این، همان شهر است که حالا در بازارش دخترها و حرم امیرالمؤمنین را، با اسارت می‌گردانند. در ظرف بیست سال چه شد که به اینجا رسیدند؟ اگر بیماری‌ای وجود دارد که می‌تواند جامعه‌ای را که در رأسش کسی مثل پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین بوده است در ظرف چند ده سال به آن

وضعیت برساند، این بیماری، بیماری خطرناکی است، و ما هم باید از آن بترسیم. امام بزرگوار ما، اگر خود را شاگردی از شاگردان پیغمبر اکرم محسوب می کرد، سرِ فخر به آسمان می سود. امام، افتخارش به این بود که بتواند احکام پیغمبر را درک کند و عمل کند و تبلیغ کند. امام ما کجا، پیغمبر کجا؟! آن جامعه را پیغمبر ساخته بود و بعد از چند سال به آن وضع دچار شد؛ این جامعه ما خیلی باید مواظب باشد که به آن بیماری دچار نشود. عبرت، اینجاست! ما باید آن بیماری را بشناسیم؛ آن را یک خطر بزرگ بدانیم، و از آن اجتناب کنیم.

به نظر من این پیام عاشورا، از درسها و پیامهای دیگر عاشورا برای ما امروز فوری تر است. ما باید بفهمیم چه بالایی بر سر آن جامعه آمد که حسین بن علی، علیه السلام، آقا زاده اول دنیای اسلام و پسر خلیفه مسلمین، پسر علی بن ابی طالب، علیه الصلاة والسلام، در همان شهری که پدر او بر مسند خلافت می نشست، سر بریده اش گردانده شد و آب از آب تکان نخورد! از همان شهر آدمهایی بیایند کربلا، او را و اصحابش را بالب تشنه به شهادت برسانند و حرم امیرالمؤمنین را به اسارت بگیرند!

حرف در این زمینه، زیاد است. من یک آیه از قرآن را در پاسخ به این سؤال مطرح می کنم. قرآن جواب ما را داده است. قرآن، آن درد را به مسلمین معرفی می کند. آن آیه این است که می فرماید: «فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا^۱». دو عامل، عامل اصلی این گمراهی و انحراف عمومی ست: یکی دور شدن از ذکر خدا؛ که مظهر آن نماز است. فراموش کردن خدا و معنویت. حساب معنویت را از زندگی جدا کردن. توجه و ذکر و دعا و توسل و طلب از خدای متعال و توکل به خدا و محاسبات خدایی را از زندگی کنار گذاشتن. دوم «و اتبعوا الشهوات». دنبال شهوترانیهها رفتن؛ دنبال هوسها رفتن؛ و در یک جمله: دنیا طلبی. به فکر جمع آوری ثروت، جمع آوری مال و التذاذ به شهوات دنیا افتادن. اینها را اصل دانستن. آرمانها را فراموش کردن. این، درد اساسی و بزرگ است. ما هم ممکن است به این درد

دچار شویم. اگر در جامعه اسلامی آن حالت آرمانخواهی از بین برود یا ضعیف شود؛ هر کس به فکراین باشد که کلاهش را از معرکه در ببرد؛ از دیگران در دنیا عقب نیفتد؛ «اینکه دیگری جمع کرده است، ما هم برویم جمع کنیم؛ و خلاصه خود و مصالح خود را بر مصالح جامعه ترجیح بدهیم»، معلوم است که وضع به اینجا خواهد رسید. نظام اسلامی، با ایمانها، با همتهای بلند، با مطرح شدن آرمانها، با اهمیت دادن و زنده نگهداشتن شعارها به وجود می‌آید و حفظ می‌شود و پیش می‌رود. شعارها را کم رنگ کردن، اصول اسلام و انقلاب را مورد بی‌اعتنایی قرار دادن و همه چیز را با محاسبات مادی مطرح کردن و فهمیدن، جامعه را به آنجا خواهد برد که به چنان وضعی برسد.

آنها به آن وضع دچار شدند. روزگاری برای مسلمین، پیشرفت اسلام مطرح بود؛ رضای خدا مطرح بود؛ تعلیم دین و معارف اسلامی مطرح بود؛ آشنایی با قرآن و معارف قرآن مطرح بود؛ دستگاه حکومت، دستگاه اداره کشور، دستگاه زهد و تقوا و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا و شهوات شخصی بود؛ و نتیجه‌اش آن حرکت عظیمی شد که مردم به سمت خدا کردند. در چنین وضعیتی، شخصیتی مثل علی بن ابیطالب، علیه السلام، می‌شود خلیفه؛ کسی مثل حسین بن علی، علیه السلام، می‌شود شخصیت برجسته. معیارها در اینها، بیش از همه هست. وقتی معیار خدا باشد، تقوا باشد، بی‌اعتنایی به دنیا باشد، مجاهدت در راه خدا باشد، آدمهایی که این معیارها را دارند، در صحنه عمل می‌آیند و سر رشته کارها را به دست می‌گیرند و جامعه، جامعه اسلامی می‌شود. اما وقتی که معیارهای خدایی عوض شود، هر کس که دنیا طلب‌تر است، هر کس که شهوتران‌تر است، هر کس که برای به دست آوردن منافع شخصی زرنگ‌تر است، هر کس که با صدق و راستی بیگانه‌تر است، سر کار می‌آید. آن وقت نتیجه این می‌شود که امثال عمر بن سعد و شمر و عبیدالله بن زیاد می‌شوند رؤسا، و مثل حسین بن علی، علیه السلام، می‌رود به مذبح، و در کربلا به شهادت می‌رسد! این، یک حساب دو دو تا چهار تا است! باید کسانی که دلسوزند، نگذارند معیارهای الهی در جامعه عوض شود. اگر معیار تقوا در جامعه عوض شد، معلوم است که انسان با

تقوایی مثل حسین بن علی، علیه‌السلام، باید خورش ریخته شود. اگر زرنگی و دست و پاداری در کار دنیا و پشت هم اندازی و دروغ‌گویی و بی‌اعتنایی به ارزشهای اسلامی ملاک قرار گرفت، معلوم است که کسی مثل یزید باید در رأس کار قرار گیرد، و کسی مثل عبیدالله شخص اول کشور عراق شود. همه کار اسلام این بود که این معیارهای باطل را عوض کند. همه کار انقلاب ما هم این بود که در مقابل معیارهای باطل و غلط مادی جهانی بایستد و آنها را عوض کند.

دنایای امروز، دنایای دروغ، دنایای زور، دنایای شهوترانی، دنایای ترجیح ارزشهای مادی بر ارزشهای معنوی است. این، دنیا است! مخصوص امروز هم نیست. قرن‌هاست که معنویت در دنیا روبه افول و ضعف بوده است. پول پرست‌ها و سرمایه‌دارها تلاش کرده‌اند که معنویت را از بین ببرند. صاحبان قدرت، یک نظام و بساط مادی‌ای در دنیا چیده‌اند، که در رأسش قدرتی از همه دروغ‌گوتر، فریب‌گوتر، بی‌اعتنا تر به فضایل انسانی، نسبت به انسانها بیرحم‌تر مثل قدرت امریکا است. این می‌آید در رأس؛ و همین طور، می‌آیند تا مراتب پایین‌تر. این، وضع دنیا است. انقلاب اسلامی، یعنی زنده کردن دوباره اسلام؛ زنده کردن «اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتْقٰیكُمْ»^۱. این انقلاب آمد تا این بساط جهانی را، این ترتیب غلط جهانی را بشکنند، و ترتیب جدیدی درست کند. اگر آن ترتیب مادی جهانی باشد، معلوم است که شهوترانهای فاسد رو سیاه و گمراهی مثل محمد رضا باید در رأس کار باشند، و انسان با فضیلت منوری مثل امام (ره) باید در زندان یا در تبعید باشد! در آن چنان وضعیتی جای امام، در جامعه نیست. وقتی زور حاکم است، وقتی فساد حاکم است، وقتی دروغ حاکم است، وقتی بی‌فضیلتی حاکم است، کسی که دارای فضیلت است، دارای صدق است، دارای نور است، دارای عرفان است، دارای توجه به خداست، جایش در زندانها یا در مقتل و مذبح یا در گودال قتلگاه‌هاست. وقتی مثل امامی بر سر کار آمد، یعنی ورق برگشت؛ شهوترانی و دنیا طلبی به انزوا رفت؛ وابستگی و فساد به انزوا رفت؛ تقوی بالای کار آمد؛ زهد روی کار آمد؛ صفا و نورانیت آمد؛ جهاد آمد؛ دلسوزی برای انسانها آمد؛ رحم و

مروّت و برادری آمد؛ ایثار و از خودگذشتگی آمد. امام که بر سر کار می‌آید، یعنی این خصلتها می‌آید؛ یعنی این فضیلتها می‌آید؛ یعنی این ارزشها مطرح می‌شود. اگر این ارزشها را نگه داشتید، نظام امامت باقی می‌ماند. آن وقت امثال حسین بن علی، علیه الصّلاة والسّلام، دیگر به مذبح برده نمی‌شوند. اما اگر اینها را از دست دادیم چه؟ اگر روحیه بسیجی را از دست دادیم چه؟ اگر به جای توجه به تکلیف و وظیفه و آرمان الهی، به فکر تجملات شخصی خودمان افتادیم چه؟ اگر جوان بسیجی را، جوان مؤمن را، جوان با اخلاص را - که هیچ چیز نمی‌خواهد جز اینکه میدانی باشد که در راه خدا مجاهدت کند - درانزوا انداختیم و آن آدم پرروی افزون‌خواه پرتوقع بی‌صفای بی‌معنویت را مسلط کردیم چه؟ آن وقت همه چیز دگرگون خواهد شد. اگر در صدر اسلام فاصله بین رحلت نبی اکرم (ص) و شهادت جگرگوشه‌اش پنجاه سال شد، در

روزگار ما، این فاصله، خیلی کوتاه‌تر ممکن است بشود؛ و زودتر از این حرف‌ها، فضیلت‌ها و صاحبان فضایل ما به مذبج بروند. باید نگذاریم. باید در مقابل انحرافی که ممکن است دشمن بر ما تحمیل کند، بایستیم.

پس، عبرت‌گیری از عاشورا این است که نگذاریم روح انقلاب در جامعه منزوی، و فرزند انقلاب گوشه گیر شود. عده‌ای مسائل را اشتباه گرفته‌اند. امروز بحمدالله مسئولین دلسوز و علاقه‌مند، و رئیس‌جمهور انقلابی و مؤمن برسرکارند، و کشور رامی‌خواهند بسازند. اما عده‌ای، سازندگی را با مادیگرایی، اشتباه گرفته‌اند. سازندگی چیزی است، مادیگری چیز دیگری است. سازندگی یعنی کشور آباد بشود، و طبقات محروم به نوایی برسند.^۱

سرگذشت تلخ تهاجم فرهنگی!



اولاً این نکته را عرض کنیم که «تهاجم فرهنگی»، با «تبادل فرهنگی» متفاوت است. تبادل فرهنگی لازم است. هیچ ملّتی بی‌نیاز نیست از اینکه در همهٔ زمینه‌ها، از جمله در زمینهٔ مسائل فرهنگی - آن مجموعهٔ مسائلی که به آنها نام فرهنگ داده می‌شود - از ملّت‌های دیگر بیاموزد. همیشه تاریخ هم همین بوده است. ملّت‌ها در رفت و آمدهایشان، آداب زندگی را، خلیقات را، علم را، لباس پوشیدن را، آداب معاشرت را، زبان را، معارف را و دین را، از یکدیگر فرا گرفته‌اند. این، مهمترین تبادلهای ملّت‌ها با هم بوده است. حتّی مهمتر از تبادل اقتصادی و کالا. بسیار اتفاق افتاده است که این تبادل فرهنگی، به تغییر مذهب یک کشور انجامیده است! مثلاً در شرق آسیا، بیشترین چیزی که اسلام را به این کشورها - از جمله به کشور اندونزی، به کشور مالزی و حتی به قسمتهای مهمی از شبه قاره - بُرد، دعوت مبلّغین نبود. بلکه رفت و آمد آحاد ملّت ایران بود. تجّار، سیّاحان ایرانی راه افتادند؛ رفتند؛ آمدند. و در سایهٔ این رفت و

۱- دیدار فرماندهان گردانها، گروهانها و دسته‌های عاشورای نیروهای مقاومت بسیج سراسر کشور، در سالروز شهادت امام سجّاد (ع) ۱۳۷۱/۴/۲۲.

آمده‌است که شما می‌بینید ملت بزرگی که امروز شاید بزرگترین ملت اسلامی در آسیاست - یعنی اندونزی - مسلمان شده‌اند. این اسلام را اول بار، نه مبلغین دینی برای آنها بردند، نه شمشیر و جنگ! اسلام را همین رفت و آمدها برد. خود ملت ما هم، در طول زمان، خیلی چیزها از ملتهای دیگر آموخته است. و این، یک روند ضروری برای تروتازه ماندن معارف و حیات فرهنگی در سرتاسر عالم است. این، تبادل فرهنگی ست، و خوب است.

تهاجم فرهنگی این است که یک مجموعه - سیاسی یا اقتصادی - برای مقاصد سیاسی خودشان و برای اسیرکردن یک ملت، به بنیانهای فرهنگی آن ملت، هجوم می‌برند. آنها هم چیزهای تازه‌ای را وارد این کشور و این ملت می‌کنند؛ اما به زور؛ اما به قصد جایگزین کردن آنها با فرهنگ و باورهای ملی. این، اسمش تهاجم است. در تبادل فرهنگی، هدف، بارورکردن فرهنگ ملی و کامل کردن آن است. اما در تهاجم

فرهنگی، هدف، ریشه کن کردن فرهنگ ملی و از بین بردن آن است. در تبادل فرهنگی، آن ملّتی که از ملّتهای دیگر چیزی می‌گیرد، می‌گردد چیزهای مطبوع و دلنشین و خوب و مورد علاقه را می‌گیرد. فرض بفرمایید، دانش را از آنها تعلیم می‌گیرد. فرض کنید، ملّت ایران می‌رود به اروپا. می‌بیند که اینها یک ملّتی هستند اهل سختکوشی و روح خطر کردن. اگر این را از آنها یاد بگیرد، خیلی خوب است! می‌رود به اقصای شرق آسیا. می‌بیند که اینها مردمی هستند دارای وجدان کار، علاقه‌مند به کار، مشتاق کار. اگر این را از آنها یاد بگیرد، خیلی خوب است! می‌رود به فلان کشور. می‌بیند اینها ملّتی هستند وقت شناس، دارای نظم و انضباط، دارای محبّت، حسّ ادب، حسّ احترام. اگر یاد بگیرد، اینها چیزهای خوبی ست!

در تبادل فرهنگی، قضیه چنین است. آن ملّت فراگیرنده، می‌گردد نقاط درست و چیزهایی را که فرهنگ او را کامل می‌کند، از دیگران تعلیم می‌گیرد. درست مثل یک انسانی که ضعیف است، و دنبال غذای مناسبی می‌گردد. دوا و غذای مناسب را مصرف می‌کند، تا سالم شود و نقصش از بین برود. در تهاجم فرهنگی، چیزی که به ملّت مورد تهاجم می‌دهند، چیزهای خوب نیست. بلکه چیزهای بد است. فرض بفرمایید اروپاییها، وقتی تهاجم فرهنگی را در کشور ما شروع کردند، نیامدند روحیه وقت شناسی شان را، روحیه شجاعت و خطر کردن در مسائل را، یا تجسس و کنجکاوی علمی را، در ملّت ما منتشر کنند، و با تبلیغات و تحقیقات، سعی کنند ملّت ایران، ملّتی دارای وجدان کاری یا وجدان علمی شود. این کارها را که نمی‌کنند! مسئله لاابالی‌گری جنسی را وارد کشور ما می‌کردند. ملّت ما، در طول هزاران سال، ملّتی بود دارای مبالات جنسی. یعنی رعایت‌های مربوط به زن و مرد. و این، در تمام دوران اسلامی بوده است. نه اینکه کسی خطا و تخلف نمی‌کرده! خطا همیشه هست. در همه دورانها و در همه زمینه‌ها، افراد بشر، خطا می‌کنند. خطا هست. خطا غیر از این است که چیزی بشود عرف جامعه!

ملت ما، ملّتی بود که از هرزگی و عیاشیهای فراگیر و مجالس عیش و طرب و این چیزها، بری بود. این کارها مخصوص اشراف و پادشاهان و شاهزاده‌ها و ملکزاده خانمها و امثال اینها بود؛ که عیاشی کنند و شب تا صبح بیدار بمانند. اروپاییها، میخانه‌هایشان، در طول مدت شب و روز و دوران سال و همه تاریخ همیشه روبه‌راه بود. این، تاریخ اروپاست. هرکس می‌خواهد، برود بخواند و ببیند. این را وارد کشور ما خواستند بکنند؛ و تا آنجا که توانستند، کردند.

در تهاجم فرهنگی، دشمن می‌گردد آن نقطه‌ای از فرهنگ خود را به این ملت می‌دهد و وارد این ملت می‌کند که خودش می‌خواهد. و معلوم است که دشمن چه می‌خواهد! اگر در تبادل فرهنگی، ملّتی که از فرهنگ بیگانه چیزی می‌گیرد، تشبیه بشود به آدمی که در کوچه و بازار، غذا و دواى مناسب می‌خرد که مصرف بکند، در تهاجم فرهنگی، ملّتی را که تحت تهاجم قرار گرفته است، باید به بیماری که افتاده و خودش کاری نمی‌تواند بکند تشبیه کنیم. آن وقت دشمن، آمپولی به او تزریق می‌کند. و معلوم است آمپولی که دشمن تزریق کند، چیست! این، فرق دارد با آن دارو و درمانی که خود شما بروید و آن را با میل انتخاب کنید و وارد بدنتان کنید. این، تهاجم فرهنگی است.

پس، تبادل فرهنگی، به انتخاب ماست. اما تهاجم فرهنگی، به انتخاب دشمن است. تبادل فرهنگی انجام می‌دهیم تا کامل بشویم. یعنی فرهنگ خودی را کامل کنیم. اما تهاجم فرهنگی انجام می‌گیرد تا فرهنگ خودی را ریشه کن کند. تبادل فرهنگی، از چیزهای خوب است. تهاجم فرهنگی از چیزهای بد است. تبادل فرهنگی در هنگام قوّت و روزگار توانایی یک ملت انجام می‌گیرد؛ ولی تهاجم فرهنگی، در دوران ضعف یک ملت است. لذا، دیدید که استعمارگرها، در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین، هر جا خواستند وارد بشوند، قبل از آنکه سیاستمدارها و سربازها و قزاق‌هاشان وارد شوند، مسیونرهای مسیحی و هیئت‌های تبشیری مسیحی شان وارد شدند. سرخپوست‌ها و سیاه پوست‌ها را اوّل مسیحی کردند، بعد طناب استعمار را به گردنشان انداختند. بعد هم از خانه و کاشانه‌شان، آواره‌شان کردند. پدرشان را در آورده‌اند!

در همین ایران ما، به اواخر دوران قاجار نگاه کنید! ببینید چقدر کشیش از اروپا راه افتادند و آمدند اینجا، به قصد مسیحی کردن مردم! البته آنها، مثل دزدناشی که به کاهدان می‌زند، نفهمیدند برای ترویج مسیحیت باید به کجا بروند. آنها موفق نشدند. اما قصدشان، این بود. نمی‌شود گفت که سرمایه‌دارها و کمپانی‌ها و غارتگران بین المللی، معتقد به حضرت مسیح‌اند! آنها چه می‌شناسند مسیح کیست؟! در محیط‌هایی

که یک فرهنگ ملی مدافع - مدافع حیثیت خود - وجود دارد، کار اوّل این است که آن فرهنگ را از آنها بگیرند. مثل اینکه اگر یک عده سرباز بخواهند به یک قلعه مستحکم حمله کنند، کار اوّل این است که پای این قلعه آب می اندازند؛ شاید دیوارهایش بریزد. دیوارهای این قلعه را، هر جور بتوانند، سست می کنند. این، اوّلین کار است. یا اینکه قلعگیان را خواب می کنند. به قول سعدی که در آن داستان، در گلستان، می گوید: «اوّلین دشمنی که بر آنها تاخت، خواب بود!» خواب، اوّلین دشمنشان بود. چشمهایشان گرم شد، و خوابشان برد. بعد از آنکه این دشمن خودی - که خواب باشد - از درون خودشان چشمهای آنها را بست و دستهایشان لمس شد، دشمن آمد دستهای اینها را بست و هر چه خواست، برداشت برد! در تهاجم فرهنگی، این گونه عمل می کند.

این تهاجم فرهنگی، از چه وقت شروع شد؟ مشخصاً از دوران رضاخان شروع شد. البته قبل از او، مقدمات آن، فراهم شده بود. کارهای فراوانی شده بود: روشنفکرهای وابسته، در داخل کشور ماکاشته شده بودند. نمی دانم آیا جوانهای نسل ما و نسل انقلابی، تاریخچه این ۱۵۰ - ۲۰۰ سال را درست خوانده اند یا نه؟ من همه دغدغه ام این است که جوان انقلابی امروز، نداند مابعد از چه دورانی، امروز در ایران مشغول چنین حرکت عظیمی هستیم. تاریخچه این ۱۵۰ - ۲۰۰ سال اخیر - از دوران اواسط قاجار به این طرف؛ از دوران جنگهای ایران و روس به این طرف - را بخوانید و ببینید چه حوادثی بر این کشور گذشته است.

یکی از این حوادث، ایجاد جریان روشنفکری وابسته است. نمی شود بگوییم در ایران روشنفکر نداشتیم. همیشه و در همه عصرها و دورانها، روشنفکرهایی بوده اند؛

مردمانی که جلوتر از زمان خود را می‌دیدند، و بر همین اساس می‌اندیشیدند و حرکت می‌کردند. اما غربِ مسلط به تکنولوژی و علم، روزی که خواست در ایران، پایگاه تسلط خودش را مستحکم کند، از راه روشنفکری وارد شد. از میرزا ملکم‌خان‌ها و امثال اینها، تا تقی‌زاده‌ها، این، روشنفکریِ دوران قاجار است، که بیمار متولد شد.

روشنفکری ایران، متأسفانه، بیمار و وابسته متولد شد. چند نفری هم که آدمهای سالم و خالصی بودند، گم شدند. بقیه، وابسته بودند. بعضی وابسته به روسیه آن روز (مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده)، یا وابسته به اروپا و غرب (مثل میرزا ملکم‌خان و امثال اینها). این کارها در داخل ایران شده بود؛ لکن بُردی نداشت. کسی که به نفع فرهنگ غربی (یعنی درحقیقت، به نفع سلطه غرب بر ایران) و به نفع استعمار به وسیله انگلیس، در آن روز بزرگترین قدم را برداشت، رضاخان بود. شما ببینید این کارها در وضع امروز چقدر رسواست، که پادشاهی بیاید و یکباره لباس ملی یک کشور را عوض کند! مثلاً شما به هند که تشریف ببرید یا در اقصا نقاط عالم که بگردید، ملتهای لباسهای خودشان را دارند؛ احساس افتخار هم می‌کنند؛ احساس

سرشکستگی هم نمی‌کنند. اما اینها آمدند و یکباره گفتند: «این لباس قدغن است!» چرا؟ چون با این لباس، نمی‌شود عالم شد! عجب! ما بزرگترین دانشمندهایمان - دانشمندهای ایرانی که امروز آثارشان هنوز در اروپا تدریس می‌شود - با همین فرهنگ و در همین محیط پرورش یافتند. مگر لباس چه تأثیری دارد؟! این چه حرفی است؟! چنین منطق مسخره‌ای را مطرح کردند. لباس یک ملّت را عوض کردند. چادر زن‌ها را برداشتند. گفتند: «با چادر نمی‌شود که یک زن، عالم و دانشمند بشود و در فعالیت اجتماعی شرکت کند.» من سؤال می‌کنم: با برداشتن چادر، در کشور ما، چقدر زن‌ها در فعالیت اجتماعی شرکت کردند؟! مگر فرصتی داده شد برای اینکه زن‌های ما، در دوران رضاخان و پسر رضاخان، در فعالیتهای اجتماعی شرکت کنند؟! به مردها هم فرصت داده نمی‌شد؛ به زن‌ها هم فرصت داده نمی‌شد. آن روزی که زن‌های ایران وارد فعالیت اجتماعی شدند و کشور را با دو دست توانای خود بلند

کردند و مردهای این کشور را به دنبال خودشان به میدانهای مبارزه کشاندند، آن روز، زن‌ها با همان چادر آمدند توی میدان‌ها. چادر چه تأثیر منفی‌ای دارد؟! لباس چه تأثیری دارد در اینکه مانع شود از فعالیت یک زن یا یک مرد؟! عمده این است که این مرد، دلش چگونه است؛ فکرش چگونه است؛ ایمانش چقدر است؛ روحیه‌اش چگونه است؛ چه انگیزه‌ای برای فعالیت اجتماعی یا علمی، در او گذاشته شده است؟ این مرد قلدر نادان بی‌سواد، آمد و در اختیار دشمن قرار گرفت. ناگهان لباس این کشور را عوض کرد؛ بسیاری از سنت‌ها را عوض کرد؛ دین را ممنوع کرد؛ کارهایی کرد که همه شنیده‌اید و در دوران پهلوی‌ها انجام گرفته است. آن هم با قلدری. و شد چهره محبوب غرب؛ یعنی استعمارگرها!

این، ربطی به احاد مردم غرب نداشت. افکار عمومی غرب، از همه این حرف‌ها بی‌اطلاع‌اند. این، کار همان سیاستمدارها بود. تهاجم از آنجا شروع شد؛ و این تهاجم، در دوران جدید پهلوی، شکلهای گوناگونی پیدا کرد. یعنی در دوران بیست و سی سال آخر حکومت پهلوی‌ها، این تهاجم، شکلهای خطرناکتری پیدا کرد؛ که حالا مجالش نیست همه اینها را عرض کنم.^۱

دید مثل روزهای اول انقلاب شده!



انقلاب اسلامی که آمد، مثل مستی به سینه مهاجم خورد؛ او را عقب انداخت، و تهاجم را متوقف کرد. در آن دوران اول انقلاب، شما ناگهان دیدید که مردم ما در ظرف مدت کوتاهی، تغییرات اساسی در خلیات خودشان احساس کردند: گذشت در بین مردم زیاد شد؛ آز و طمع کم شد؛ همکاری زیاد شد؛ گرایش به دین زیاد شد؛ اسراف کم شد؛ قناعت زیاد شد. فرهنگ اینهاست! فرهنگ اسلامی اینهاست! - جوان

۱- دیدار وزیر، معاونین و رؤسای مناطق آموزش و پرورش سراسر کشور، ۱۳۷۱/۵/۲۱.

به فکر فعالیت و کار افتاد، دنبال تلاش رفت؛ خیلی‌ها که به شهرنشینی عادت کرده بودند، به روستاها رفتند؛ گفتند: «بگذار کار کنیم. بگذار تولید کنیم.»؛ شبه کارهایی که به صورت گیاه هرزی در زندگی اقتصادی مردم رشد پیدا کرده بود کم شد. این، مربوط به یکی دو سال اول انقلاب بود. این، مربوط به همان زمانی‌ست که تلاش روزبه روز دشمن برای پاشیدن بذر اخلاقیات منفی متوقف شده بود؛ یک گرایش و یک توجه به اسلام پیش آمده بود. مجدداً آن فرهنگ و اخلاق و آداب و خلیقیات اسلامی که در خمیره مردم ما بود، در مردم زنده شد. البته، عمیق نبود. آن وقتی پیدا می‌کند که روی موضوع، چند سالی کار شود. این فرصت پیش نیامد؛ و آن تهاجم، به تدریج و به مرور، از سرگرفته شد. این تهاجم، در اواسط دوران جنگ، به وسیله ابزارهای تبلیغی و گفتارهای غلط و کج‌اندیشانه شروع شد؛ و آن ته‌نشین‌ها و رسوبهای ذهنی و روحی خود ما مردم هم در تأثیرگذاری‌اش مؤثر بود. اما باز حرارت جنگ، مانع بود، تا جنگ تمام شد. بعد از جنگ، این جبهه جدید، به شکل جدی مشغول کار شد. دشمن با یک محاسبه، فهمید که جمهوری اسلامی را با تهاجم نظامی نمی‌شود از بین برد. محاسبه قبلی، غلط از آب درآمده بود. دیدند با محاصره اقتصادی هم نمی‌شود. وقتی ملّتی را محاصره اقتصادی کنند، اگر آن ملّت یک ملّت قانع، صبور، متکی به نفس و متوکل علی‌الله باشد، مگر آن ملّت شکست خواهد خورد؟! هرگز شکست نمی‌خورد! این را هم ما در گذرگاههای تاریخی - در گذشته - تجربه کردیم و هم ملّتهای دیگر تجربه کرده‌اند. مخصوص ما نیست. دیدند با محاصره اقتصادی هم نمی‌شود. فهمیدند باید عقبه ما را بمباران کنند. اگر بخواهیم تشبیه کنیم، این طور است که وقتی یک گروه نظامی، در جلو با دشمن مشغول جنگ هستند، غذایشان از عقب می‌آید، نیروی تازه نفس از عقب می‌آید، ملزومات از عقب

می‌آید، نامهٔ دوستانه از پدر و مادر و یاران از عقب می‌آید. عقبه تا سالم است، این نیروی در خطِّ مقدم، می‌تواند بجنگد. اگر دشمن آمد عقبه‌ها را بمباران کرد؛ غذا از بین رفت، ملزومات از بین رفت، نیروی تازه نفس از بین رفت، نامهٔ «دست شما درد نکند» از بین رفت، پدر و مادرِ «زهی» و «مرحبا» گواز بین رفت، کسی که در جلو دارد مبارزه می‌کند، چطور قدرت مبارزه خواهد داشت؟! دو روز تلاش می‌کند؛ ولی از بین خواهد رفت. عقبهٔ ما، در مبارزهٔ ملت ایران با قلدری استکبار جهانی، عبارت بود از «فرهنگ» ما. منطقهٔ عقبهٔ ما عبارت بود از اخلاق اسلامی، توکل به خدا، ایمان، علاقهٔ به اسلام. یعنی علاقهٔ آن مادری که چهار پسرش شهید شده‌اند و می‌گوید من اینها را در راه اسلام دادم، و به این راضی‌ست؛ بنده خانواده‌هایی را از نزدیک دیده‌ام (یعنی به خانهٔ آنها رفته‌ام و با پدر و مادرها صحبت کرده‌ام. روایت نیست؛ خودم از نزدیک دیده‌ام). خانواده‌ای که دو پسر داشتند، هر دو شهید شدند. خانواده‌ای سه پسر داشتند، و هر سه شهید شدند. این، مگر شوخی‌ست؟! این مصیبت، مگر قابل تحمل است؟! این پدر و مادر باید از غصه دیوانه بشوند. آن وقت، مادر، که عواطف جوشان‌تری هم دارد، با کمال قدرت می‌گوید: «مالینها را در راه اسلام دادیم، و حرفی

نداریم.» عجب!

پس تأثیر اسلام این است! تأثیر ایمان به خدا، این است! این را دشمن فهمید. آن جوانی که پدر و مادرش می‌گویند «تو هنوز شانزده سالت است، هفده سالت است. برو درست رابخوان. برو بازی‌ات را بکن. لذت را ببر. برادرت رفت و شهید شد.» می‌گوید: «نه! من سهم خودم را باید برای اسلام ادا کنم.» این، عبارتی است که ما در وصیتنامه‌های شهدا دیده‌ایم و از پدر و مادر شهدا و خانواده‌ها شنیده‌ایم. اثر اسلام، این است.

یک روز امام (ره) فرمود که «امروز اسلام محتاج کمک شما جوانهاست.» بعد از ظهر بنده آمدم توی خیابانها. کاری داشتم. دیدم مثل روزهای اوّل انقلاب شده. مردم دارند حرکت می‌کنند به طرف پاوه^۱. این ماجرا و این صحنه، بارها تا آخر جنگ تکرار

۱- یکی از شهرهای کردستان، که مدتی صحنه درگیری با ضدانقلاب بود.

شد. هر وقت که اسم اسلام و فرمان امام (ره) به گوش مردم می‌رسید (فرمان امام (ره) فرمان اسلام بود؛ مردم برای امام (ره)، به خاطر اسلام اهمیت قائل بودند) ناگهان می‌دیدید این ملت، به جوش و خروش در می‌آید. جوانها شهر را، ده را، دانشگاه را، بازار را، کار و کسب را، میدان فوتبال را، همه را رها می‌کنند و می‌روند. برای چه؟ برای اینکه جانشان را در معرض خطر مرگ بگذارند! این، شوخی نیست! دشمن که کور نبود. دشمن اینها را دید، دشمن اینها را تحلیل کرد؛ فهمید این ملت عقبه‌ای دارد. و فهمید تا آن عقبه هست، این ملت را با محاصره اقتصادی و با محاصره نظامی و یا چه و چه، نمی‌شود به زانو درآورد. پس، آن عقبه را باید بمباران کرد؛ فرهنگ او را، اخلاق او را، ایمان او را، ایثار او را، اعتقاد به دین او را، اعتقاد به رهبری او را، اعتقاد به قرآن و جهاد و شهادت او را؛ اینها را باید از بین برد. و شروع کرد.

بعد از جنگ، محیط هم مناسب بود. چون کوره گداخته جنگ، جوان را به خود مشغول می‌کرد؛ به خود جذبش می‌کرد، و گوشش به این حرفها بدهکار نبود. وقتی آن کوره خاموش شد، محیط مناسبی پیش آمد، و به طور وسیع شروع به برنامه‌ریزی کردند و ابزارهای متعددی را به کار گرفتند.

من وقتی به تنوع ابزارهای دشمن نگاه می‌کنم، می‌فهمم چقدر این قضیه برای اینها اهمیت داشت! یکی از کارها این بود که جریان ادب و هنر و فرهنگ انقلابی را در کشور تحقیر کنند و به انزوا بکشانند. این یکی از کارهایشان بود. از جمله کارهای مهمی که انقلاب کرده، یکی این است که یک عده عنصر فرهنگی و ادیب و هنرمند و دارای اقتدار فرهنگی تربیت کرده، و بحمدالله کم هم نیستند. شعرای زیادی به وجود آمدند؛ داستان‌نویس‌های زیادی به وجود آمدند؛ نویسندگان قلم‌زن دقیق فارسی‌نویس محکمی به وجود آمدند؛ و بحمدالله هستند. از اول انقلاب تا حالا، سیزده سال گذشته است. شما نگاه کنید ببینید کدام سیزده سال در دوران عمر فرهنگی و تاریخی ما، توانسته است شخصیت‌های درجه یک به وجود بیاورد؟ البته اینها تا

شخصیت درجه یک بشوند، هنوز فاصله دارند. اما کسانی که شخصیت درجه یک بشوند، در این مجموعه‌ای که انقلاب پدید آورده، زیادند. مادر میهن ما، در دوران استبدادهای اواخر دوران پادشاهی، سترون شده بود؛ عقیم شده بود. حقیقتاً آدمهای بزرگ، نویسنده‌های بزرگ، هنرمندهای بزرگ، بخصوص در بعضی از رشته‌های هنری، پرورش پیدا نمی‌کردند. لکن امروز می‌بینیم در میان بچه‌های جوان ما، سینماگرهای خوب، نمایشنامه نویس‌های خوب، کارگردانهای خوب، شعرای خوب و داستان‌نویس‌های خوب، زیادند. انقلاب است که این نیروها را آزاد کرد.

یکی از کارهای دشمن، این شد که این مجموعه‌های مؤمن را منزوی کند. جوان بی تجربه است. به مجرد اینکه ببیند در یک دستگاه رسمی کشور، مثلاً در یک مرکز فرهنگی کشور، دو نفر به او اخم کردند، به او بی‌اعتنایی کردند، او را تحقیر کردند، در حرکتش اثر می‌گذارد و او را گند می‌کند. یا مثلاً وقتی ببیند که در مجلات به اصطلاح ادبی و هنری کشور، چهره‌های مخالف با این روش و خط را، بزرگ می‌کنند، بر جسته می‌کنند، تعریف می‌کنند، این جوان دلش آب می‌شود و روحیه‌اش را از دست می‌دهد. وقتی یک فیلمساز، اثرش را به مراکزی می‌برد که می‌توانند از او استفاده کنند و کاری کنند که بتواند کارش را ادامه بدهد، اما با بی‌اعتنایی به او می‌گویند: «نه آقا؛ ما این را قبول نداریم. این طورش را قبول نداریم»، و بعد در همان حال ببیند انواع و اقسام کارهایی که از لحاظ مایه‌های هنری از کار او کمتر است اما چون مایه اسلامی ندارد مورد قبول آنهاست، این جوان به خودی خود، منزوی و ناامید خواهد شد. من بارها از اعماق جان، قلبم برای این جوانهای مؤمن و انقلابی، سوخته و گداخته است. بارها تأسف خورده‌ام که چرا باید به جوانهای به این خوبی، بی‌اعتنایی شود! اینها هیچ چیزشان از آن کسانی که در جاهایی به عنوان هنرمند معروف شده‌اند، کمتر نیست. در بسیاری از امور، از آنها خیلی هم بهترند. اما به اینها بی‌اعتنایی می‌شود. وقتی که انسان مطلب را به درستی کاوش می‌کند، می‌بیند سر رشته می‌رسد به اراده خباثت‌آمیزی در نقطه‌ای! مسئولین هم متوجه نیستند. مسئولین فرهنگی، مردمان خوبی هستند. اما در سطوح بالا، از کارهایی که در سطوح متوسط انجام می‌گیرد، بی‌خبرند. لذا، این جوان،

این مجموعه جوانها و این جریانها را، ناامید می‌کنند.^۱

هدیهٔ عدل و عدالت به بشر!



روز ولادت نبی بزرگوار اسلام، روز تدبر در برکات بی‌پایان این مولود مکرم است؛ که شاید بتوان گفت: بزرگترین برکات این ولادت عظیم، عبارت بود از هدیه کردن توحید و عدالت به جوامع بشری. انسانها امروز هم، که روز پیشرفت علم و ترقیات عظیم فکری بشری است، در عالم اعتقاد، اسیر شرک‌اند؛ حتی در کشورهای بسیار پیشرفته از لحاظ مادی. پس، معلوم می‌شود که اعتقاد به توحید، با همهٔ برکاتی که دارد، به نورانی‌تری احتیاج دارد که جز از طریق عقلی که با وحی الهی هدایت شده باشد، رسیدن به آن، امکان‌پذیر نیست. این هدیه را، پیغمبر مکرم ما به بشریت داد؛ همچنان که انبیای گذشته داده بودند. اعتقاد به توحید، در جان و قلب و حتی در زمینهٔ زندگی انسان، دارای برکاتی است؛ که باید به آنها فکر کرد و به سمت آثار و برکات توحید حرکت کرد.

یکی دیگر از هدیه‌های بزرگ الهی که به وسیلهٔ این مولود مکرم به بشریت هدیه شد، عدل و عدالت بود؛ هدیهٔ عدل و عدالت به انسانی که گرفتار بی‌عدالتی است. از اوّل تاریخ تا امروز نیز، همچنان، گرفتاری بزرگ بشریت، گرفتاری بی‌عدالتی است. این دینی که مولود مکرم امروز به بشریت عرضه کرد، انسانها را به این چنین نقطه‌های برجسته‌ای مانند توحید و عدل در زندگی انسان، دعوت می‌کند. پس، برکات این روز، برکاتی است که اولاً متعلق به همهٔ بشریت است؛ یعنی هر کس که بتواند از آن استفاده کند. ثانیاً، مخصوص به زمان خاصی نیست. امروز هم بشر به این احتیاج دارد که به توحید خالص و دستور عدل اسلامی و نسخه‌ای که اسلام برای عدالت به بشریت داده است برگردد، که فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقٰیكُمْ»^۱ یعنی دعوت به

۱- دیدار وزیر، معاونین و رؤسای مناطق آموزش و پرورش سراسر کشور، ۱۳۷۱/۵/۲۱.

۱- سوره‌ی حجرات: آیه‌ی ۱۳.

تقوی و پرهیزگاری؛ دعوت به دور ریختن انگیزه‌های تفرقه بین انسانها؛ مثل قومیت و نژاد و خون و رنگ و از این چیزها.^۱

گوش کردم، دیدم شعرهای بسیار خوبی می‌خواند!



... من این دو، سه روزی که مهمان این مردم هستم، حقیقتاً احساس آرامش می‌کنم. صفای این مردم و ذوقیات و استعداد آنها، از جمله مواردی است که بسیار جالب است. بخصوص آن استعداد فرهنگی و ذوقیات این مردم، قابل توجه است. اهل ادبیات‌اند، اهل شعرند. در همین محل «لبد» که ما هستیم، از این سینه کش که می‌رفتیم بالا، دیدم یکی از آقایان مشغول شعر خواندن است. گوش کردم ببینم چه شعری ست. دیدم شعرهای بسیار خوبی ست! هم مضامینش خوب است، هم الفاظش الفاظ خیلی خوبی است. و شعرها را پر جوش و خروش می‌خواند. گفتم: «این شعرها مال کیست؟» گفت: «اینها را پدرم سروده است». گفتم: «تو سواد داری؟» گفت: «نه!» این آقا سواد نداشت، اما شعری را به قدر یک قصیده مفصل، با کمال متانت و استواری و مثل یک انسان با سواد، خوب و از بر می‌خواند. یا، همین جا که الان در این چادر نشسته‌ایم، این آقای صاحبخانه ما که اینجا نشسته بودند، با شعر و با نثر بنا کرد با محارف زدن!^۲

آن شکست تاریخی و این پیروزی بزرگ!



این جنگ چند ساله، بوته آزمایشی برای ملت ما بود. همه را - مگر یک عده معدود - در بوته آزمایش خود وارد کرد، گداخت و تلطیف نمود؛ و جانهای مستعد، از آن روزهای سخت و ملتهب، بهره‌ها گرفتند. آنچه می‌خواهم عرض کنم این است که

۱- دیدار کارگزاران نظام، به مناسبت سالروز ولادت رسول اکرم (ص) و امام جعفر صادق (ع)، ۱۳۷۱/۶/۲۴.

۲- مصاحبه پایانی سفر به استان چهارمحال و بختیاری، ۱۳۷۱/۷/۱۷.

همه ملت‌ها، آزمایش‌های سختی را در دوران زندگی خودشان گذرانده‌اند. لکن آن ملتی قوی، پایدار، عزیز و غنی می‌شود و پیشرفت می‌کند، که اولاً از آن آزمایش‌ها سرافراز بیرون بیاید و ثانیاً نتایج آن آزمایش‌ها را برای خودش حفظ کند. اگر فرض بفرمایید ملت ایران در این جنگی که گذشت، العیاذ بالله سستی به خرج می‌داد، نتیجه چه می‌شد؟ نتیجه همان چیزی می‌شد که تقریباً در صد و پنجاه سال قبل در همین کشور اتفاق افتاد. جنگی از جانب همسایه شمالی بر ما تحمیل شد و نتیجه آن جنگ و سستی‌ها در آن، این بود که بخش قابل توجهی از خاک این میهن از آن جدا شد و عهدنامه ننگین ترکمانچای بسته شد. کشور، همین کشور بود و ملت، همین ملت بودند. اما آن روز، این ملت از آن امتحان سربلند بیرون نیامدند. سستی کردند؛ و نتیجه آن شد که بعد از شکست در حادثه جنگ ایران و روس - در زمان قاجار - و بسته شدن عهدنامه ترکمانچای، تا دورانی طولانی، ملت ایران که هیچ، حتی شخصیت‌های ایران احساس ضعف و خودباختگی می‌کردند و قدرت این را که شخصیتی از خود نشان بدهند، نداشتند. یعنی آن شکست تاریخی، شکستی برای همان مرحله نبود، بلکه شکستی بود برای صد و پنجاه سال دوران تاریخ ما. آن یک امتحان بود. حالا چه شد که آن روز ملت ایران چنان امتحانی دادند؟ خود این، یک تحلیل دارد: آن روز، حکام و رجال سیاسی بد بودند و فرماندهان نظامی نالایق بودند، والا مردم، مردم خوبی بودند. لازم بود کسی آن مردم را در وسط میدان نگه دارد، ایمان به حرکت خود داشته باشد، فداکاری کند، و از منافع و لذت خود بگذرد. در آن روز، این‌گونه افراد نبودند. سلاطین حکومت می‌کردند و کشوری که در رأس آن، چنان حکام فاسدی باشند، نتیجه هم همان می‌شود. همین ملت، در این جنگی که در زمان شما و ما اتفاق افتاد، چشم همه دنیا را به خودش متوجه کردند، ایران را سربلند کردند و قدرت اسلام را نشان دادند. با اینکه امروز فقط یک کشور همسایه نبود به ما حمله می‌کرد، بلکه پشت سر آن امریکا بود، شوروی آن روز بود، قدرتهای مسلح دیگر عالم بودند. اما در عین

حال، به خاطر ایمان به خدا، رهبری امام بزرگوار - آن انسان فوق العاده - و فداکاری جوانان و گذشت خانواده‌ها، توانستند یک حرکت همراه با افتخار را در این حادثه انجام دهند.^۱

ما دعا داریم!



بدانید امروز یکی از سلاحهای دشمنانی که «مرگ بر» آنها می‌گویید، این است که در مقابل جوانان ما دانه پاشند - دانه گناه، دانه جاذبه‌های گناه، جاذبه‌های فساد - تا بلکه بتوانند آنها را جذب کنند. نفس قوی باید بایستد و تسلیم این جاذبه‌ها نشود. مراقب باشید! جوانان بسیجی ما مؤمن‌اند، مطهرند، پاک‌اند. اما ممکن است در میان آنها افرادی پیدا شوند که روح قوی نداشته باشند و تسلیم ترند دشمن و شیطان گردند. اینجا، تقوا به درد می‌خورد. تقوا یعنی اینکه دایم مراقب خودمان باشیم، و نگذاریم که اشتباه کنیم. یکی از سلاحهای ما، دعاست. «لایملک الا الدعاء». ما دعا

۱- دیدار قشرهای مختلف مردم با معظم‌له، ۱۳۷۱/۷/۲۹.

داریم، سلاح دعا را داریم، سلاح تضرع را داریم، سلاح بکاء را داریم. ما از ترس، هیچ وقت گریه نمی‌کنیم. از هیچ کس و هیچ قدرتی در دنیا نمی‌ترسیم. اما بزرگترین افتخار برای یک انسان مؤمن این است که در مقابل عظمت خدای خود، اشک بریزد. به حال خود گریه کند. برگناهان خود و بر عمری که در گناه گذشته است، تأسف بخورد.

پیش خدا تضرع کنید و همه چیز را با تضرع، از خدا بخواهید. این بازوی قوی، این اراده نیرومند و پولادین، با دعاست که کارایی پیدا خواهد کرد. در میدان جنگ هم، پیغمبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) دعا کردند و با تضرع، از خدای متعال خواستند. امام عزیز ما هم در جنگ دعا می‌کرد. دل ما به دعا‌های آن بزرگوار و دعا‌های مؤمنین و صالحین، قرص بود. دعاها را رها نکنید. همه چیز را با دعا بخواهید. ما برای مردم محروم و مظلوم بوسنی هرزگوین، هرچه از دستمان بربیاید، کمک می‌کنیم. کمک کردیم و باز هم می‌کنیم. اما من می‌گویم: برایشان دعا هم بکنید.

دعاهم باید کرد. انسان با تضرع و از اعماق دل می تواند برای آنها دعا کند. خودسازی باید بکنید. مساجد را رها نکنید. نیروی مقاومت بسیج، بهترین جایی که دارد، همین مساجد است. منتها مساجد را مسجد نگه دارید. با امام جماعت مسجد، با عبادت کنندگان مسجد و با مؤمنینی که در مسجدند، برادرانه صمیمی باشید - که بحمدالله هستید - و آن را حفظ کنید و بیشتر کنید. اول وقت، نماز را به جماعت، پشت سر پیشنماز هر مسجدی که در آن هستید، بخوانید. در مراسم دینی مسجد و تبلیغات آن شرکت کنید. در مراسم دعا و قرآن و مراسم مذهبی شرکت کنید. شما و امام جماعت آن مسجد - هر کس که هست - مشترکاً مسجد را حفظ کنید. برای مسجد، جاذبه درست کنید، تا بچه ها، جوانها و زن و مرد محله، مجذوب مسجدی شوند که شما در آن هستید؛ و بیایند. مسجد، پایگاه بسیار مهمی است.^۱

وقتی صدای ملک را شنیدی به من بگو، بنویسم!



درباره زهرای اطهر، سلام الله علیها، هرچه انسان بیشتر فکر کند و در حالات آن بزرگوار تدبّر کند، بیشتر دچار شگفتی خواهد شد. انسان نه فقط از این جهت تعجب می کند که چطور یک انسان در سنین جوانی می تواند به این رتبه از کمالات معنوی و مادی نایل شود - که البته این، خود، یک حقیقت شگفت انگیز است - بلکه بیشتر از این جهت در عجب است که اسلام با چه قدرت عجیبی توانسته است تربیت والای خود را به حدی برساند که یک زن جوان، در آن شرایط دشوار، بتواند این منزلت عالی را کسب کند. هم عظمت این موجود و این انسان والا شگفت انگیز است، هم عظمت مکتبی که این موجود عظیم القدر و جلیل المنزلت را پدید آورده است، تعجب آور و شگفت انگیز است.

تولد این دختر بزرگوار پیغمبر - به طور مشهور - در سال پنجم بعثت است. که با این حساب، در هنگام شهادت، فاطمه زهرا هجده سال داشته است. بعضی هم تولد

۱- دیدار فرماندهان «بسیج» سراسر کشور، ۱۳۷۱/۸/۲۷.

ایشان را در سال دوم یا سال اوّل بعثت گفته‌اند. که با این حساب، حداکثر سن این بزرگوار در آن هنگام، بیست و دو - سه سال می‌شود. شما یک زن را، با همه محدودیتهایی که از جهات مختلف ممکن است برای او وجود داشته باشد - بخصوص در آن دورانها - در نظر بگیرید، و آن وقت ببینید که این بانوی مکرم، چه عظمتی را در آن شرایط، در طول این عمر کوتاه، نشان داده‌است.

البته من از جنبه‌های معنوی و روحی و الهی آن بزرگوار حرفی نمی‌توانم بزنم. من کوچکتر از این هستم که آن جنبه‌ها را درک کنم. حتی اگر کسی درک هم نکند، نمی‌تواند آن چنان که حق آن حضرت است، او را توصیف و بیان کند. آن جنبه‌های معنوی، عالم جداگانه‌ای است.

از امام صادق، علیه‌السلام و الصّلاة، روایت شده است که فرمود: «انّ فاطمة کانت محدّثة^۱». آن بزرگوار «محدّثه» بود. یعنی فرشتگان بر او فرود می‌آمدند، با او مأنوس می‌شدند و با او سخن می‌گفتند. این، مشخصه‌ای است که روایات متعددی درباره آن وجود دارد. «محدّثه» بودن مخصوص شیعه هم نیست. شیعه و سنی معتقدند که در دوران اسلام، کسانی بوده‌اند یا می‌توانسته‌اند وجود داشته باشند که فرشتگان با آنها سخن بگویند. مصداق این در روایات ما، فاطمه زهراست؛ و در روایت امام صادق، علیه‌السلام و الصّلاة، چنین است که فرشتگان الهی نزد فاطمه زهرا، سلام‌الله‌علیها، می‌آمدند؛ با او حرف می‌زدند و آیات الهی را بر او می‌خواندند؛ همان تعبیراتی که نسبت به مریم، علیها سلام، در قرآن هست که: «ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین^۲». این عبارات را فرشتگان به فاطمه زهرا، سلام‌الله‌علیها، خطاب می‌کردند و می‌گفتند: «یا فاطمة، انّ الله اصطفیک و طهرک». خدا تو را برگزیده و پاک قراردادده‌است. «و اصطفیک علی النساء العالمین». تو را بر زنان عالم برتری داده‌است. بعد امام صادق، علیه‌السلام و الصّلاة، در همین روایت می‌فرماید: یک شب که ملائکه با آن حضرت مشغول صحبت بودند و این تعبیرات را می‌کردند، فاطمه زهرا، سلام‌الله‌علیها، به آنها فرمود: «ألیست المفضّلة علی نساء العالمین مریم؟» یعنی آن زنی که

۲- سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی ۴۲.

۱- بحار الانوار: ج ۱۴، ص ۲۰۶.

خدای متعال فرموده است «واصفیک علی نساء العالمین» آیا مریم نیست، که خدا او را بر زنان عالم برگزید؟ ملائکه در جواب، به فاطمه زهرا، سلام الله علیها، عرض کردند: «مریم نسبت به زنان دوران خودش برگزیده بود، و تو نسبت به زنان همه دورانها - از اولین و آخرین - برگزیده هستی». این چه مقام معنوی والایی است! انسان عادی - مثل ما - نمی تواند این عظمت و رتبه را به درستی، حتی در ذهن خود، تصوّر کند. یا در روایتی از امیرالمؤمنین، علیه السلام والصلاة، نقل شده است که فاطمه زهرا، سلام الله علیها، به ایشان می گوید: «ملائکه می آیند و مطالبی را به من می گویند». امیرالمؤمنین به ایشان می گوید: «وقتی صدای ملک را شنیدی، به من بگو؛ تا آنچه را می شنوی، بنویسم». و امیرالمؤمنین، آنچه را که ملائکه به فاطمه زهرا، سلام الله علیها، املا می کردند نوشت. و این، کتابی شد که در نزداثمه ما، علیهم السلام، بود و هست؛ و «مُصْحَفُ فَاطِمَةَ» یا «صَحِيفَةُ فَاطِمَةَ» نامیده می شود.

در روایات متعددی است که ائمه، علیهم السلام، برای مسائل گوناگون خود، به «مصحف فاطمه» رجوع می کردند. بعد امام می فرماید: «انه لیس فیها حلال و حرام» در این کتاب، احکام حلال و حرام نیست. اما «فیها علم ما یکون». بلکه همه حوادث جاری بشری در دورانهای آینده، در این کتاب هست. این، چه دانش والایی است! این، چه معرفت و حکمت بی نظیری است که خدای متعال به یک زن در سنین جوانی بخشیده! این، مربوط به مسائل معنوی است.

این مسائل معنوی تا حدود زیادی، به فضایل عملی ارتباط پیدا می کند. یعنی به آنچه که از تلاش فاطمه زهرا ناشی می شود. مفت نمی دهند، و بدون دلیل نمی بخشند. عمل انسان - در حد بالایی - در احراز فضایل و مناقب تأثیر می کند. دختری که در کوره گداخته مبارزات سخت پیغمبر در مکه متولد شد و در شعب ابی طالب یار و غمگسار پدر بود. دختری حدوداً هفت - هشت ساله یا دو - سه ساله - بنابر اختلاف روایات، کمتر و بیشتر - در شرایطی که خدیجه و ابوطالب از دنیا رفتند، آن شرایط دشوار را تحمل کرد. پیغمبر تنهاست، بی غمگسار است، همه به او پناه می آورند. ولی کیست که غبار غم را از چهره خود او بزداید؟ یک وقت خدیجه بود، که حالا نیست.

ابوطالب بود، که حالا نیست. در چنین شرایط دشواری، در عین آن گرسنگیها و تشنگیها و سرما و گرمای دوران سه سالهٔ شعب ابی طالب، که از دورانهای سخت زندگی پیغمبر است، و آن حضرت در دره‌ای، با همهٔ مسلمانان معدود، در حال تبعید اجباری زندگی می‌کردند. این دختر مثل یک فرشتهٔ نجات برای پیغمبر، مثل مادری برای پدر خود، مثل پرستار بزرگی برای آن انسان بزرگ، مشکلات را تحمل کرد. غمگسار پیغمبر شد، بارها را بردوش گرفت، عبادت خدا را کرد، ایمان خود را تقویت کرد، خودسازی کرد، و راه معرفت و نور الهی را به قلب خود باز کرد. اینهاست آن ویژگیهایی که آدمی را به کمال می‌رساند. بعد هم در دوران پس از هجرت، در آغاز سنین تکلیف، وقتی فاطمهٔ زهرا، سلام الله علیها، با علی بن ابی طالب، علیه السلام و الصلاة، ازدواج می‌کند، آن، مهریه و آن جهیزیهٔ اوست؛ که همه شاید می‌دانید که با چه سادگی و وضع فقیرانه‌ای، دختر اوّل شخص دنیای اسلام، ازدواج خود را برگزار می‌کند.

زندگی فاطمهٔ زهرا، سلام الله علیها، از همهٔ ابعاد، زندگی‌ای همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی یک انسان است. شوهر جوان او دائماً در جبهه و میدانهای جنگ است، اما در عین مشکلات محیط و زندگی، فاطمهٔ زهرا، سلام الله علیها، مثل کانونی برای مراجعات مردم و مسلمانهاست. او دخترِ کارگشای پیغمبر است؛ و در این شرایط، زندگی را با کمال سرافرازی به پیش می‌برد: فرزندان تربیت می‌کند مثل حسن و حسین، و زینب، و شوهری را نگهداری می‌کند مثل علی، و رضایت پدری را جلب می‌کند مثل پیغمبر! راه فتوحات و غنائیم که باز می‌شود، دختر پیغمبر ذره‌ای از لذتهای دنیا و تشریفات و تجملات و چیزهایی را که دل دخترهای جوان و زنها متوجه آنهاست، به خود راه نمی‌دهد. عبادت فاطمهٔ زهرا، سلام الله علیها، یک عبادت نمونه است.

«حسن بصری» که یکی از عبّاد و زهّاد معروف دنیای اسلام است، دربارهٔ فاطمهٔ زهرا، سلام الله علیها، می‌گوید: به قدری دختر پیغمبر عبادت کرد و در محراب

عبادت ایستاد که «تورمت قدم‌ها»^۱. پاهای آن بزرگوار از ایستادن در محراب عبادت، ورم کرد! امام حسن مجتبی، علیه السّلام و الصّلاة، می‌گوید: شبی - شب جمعه‌ای - تا صبح، مادرم به عبادت ایستاد و تا صبح عبادت کرد؛ «حتی انفجرت عمود الصّبح». تا وقتی که طلوع فجر شد. مادر من از سر شب تا صبح مشغول عبادت بود و دعا کرد و تضرع کرد. امام حسن، علیه السّلام و الصّلاة، می‌گوید - طبق روایت - شنیدم که دایم مؤمنین و مؤمنات را دعا کرد، مردم را دعا کرد، برای مسائل عمومی دنیای اسلام دعا کرد. صبح که شد گفتم: «یا اُمّاه!» «مادرم!» «لم لا تدعین لنفسک کما تدعین لغيرک»^۲. «یک دعا برای خودت نکردی! یک شب تا صبح دعا، همه برای دیگران!» در جواب فرمود: «یا بنی، الجار ثم الدّار»^۳. «اول دیگران بعد خود ما!» این، آن روحیه والاست. جهاد آن بزرگوار در میدانهای مختلف، یک جهاد نمونه است. در دفاع از اسلام، در دفاع از امامت و ولایت، در حمایت از پیغمبر، در نگهداری بزرگترین سردار اسلام، یعنی امیرالمؤمنین، که شوهر او بود.

امیرالمؤمنین درباره فاطمه زهرا، سلام الله علیها، فرمود: «ما اغضبنی و لا خرج من امری»^۴. «یک بار این زن در طول دوران زناشویی مرا به خشم نیاورد، و یک بار از دستور من سرپیچی نکرد. فاطمه زهرا، سلام الله علیها، با آن عظمت و جلالت، در محیط محیط خانه، یک همسر است و یک زن است؛ آن طوری که اسلام می‌گوید. در محیط علم هم یک دانشمند والاست. آن خطبه‌ای که فاطمه زهرا، سلام الله علیها، در مسجد مدینه، بعد از رحلت پیغمبر ایراد کرده است، خطبه‌ای است که به گفته علامه مجلسی، «بزرگان فصحا و بلغا و دانشمندان باید بنشینند کلمات و عبارات آن را معنا کنند!» این قدر پرمغز است! از لحاظ زیبایی هنری، مثل زیباترین و بلندترین کلمات نهج البلاغه است. فاطمه زهرا، سلام الله علیها، می‌رود در مسجد مدینه، در مقابل مردم می‌ایستد و ارتجالاً حرف می‌زند! شاید یک ساعت، با بهترین و زیباترین عبارات و زبده‌ترین و گزیده‌ترین معانی صحبت کرده است.

۱- «مناب» ابن شهر آشوب: ج ۳، ص ۳۴۱.

۲- علل الشرایع: ج ۱، ص ۱۷۳. بحار الانوار: ج ۴۳، ص ۸۱ و ۸۲ محجة البیضاء: ج ۴، ص ۲۰۸.

۳- همان. ۴- بحار الانوار: ج ۴۳، ص ۱۳۴.

آن عبادتش، آن فصاحت و بلاغتش، آن فرزاندگی و دانشش، آن معرفت و حکمتش، آن جهاد و مبارزه‌اش، آن رفتارش به عنوان یک دختر، آن رفتارش به عنوان یک همسر، آن رفتارش به عنوان یک مادر، آن احسانش به مستمندان، که وقتی پیغمبر پیرمرد مستمندی را فرستاد در خانه امیرالمؤمنین که «برو حاجت را از آنها بخواه»، فاطمه زهرا، سلام الله علیها، تخته پوستی را که حسن و حسین روی آن می خوابیدند و به عنوان زیرانداز فرزندان خود در خانه داشت و چیزی جز آن نداشت، به سائل داد و گفت «ببر بفروش، و از پول آن استفاده کن!» این، شخصیت جامع‌الاطراف فاطمه زهراست. این، الگوست. الگوی زن مسلمان این است. زن مسلمان باید در راه فرزاندگی و علم تلاش کند؛ در راه خودسازی معنوی و اخلاقی تلاش کند؛ در میدان جهاد و مبارزه - از هر نوع جهاد و مبارزه‌ای - پیشقدم باشد؛ نسبت به زخارف دنیا و تجملات کم‌ارزش، بی‌اعتنا باشد؛ عفت و عصمت و طهارتش در حدی باشد که چشم و نظر هرزه بیگانه را به خودی خود دفع کند؛ در محیط خانه، دلا رام شوهر و فرزندان باشد؛ مایه آرامش زندگی و آسایش محیط خانواده باشد؛ در دامن پرمهر و پرعطوفت و با سخنان پرنکته و مهرآمیزش، فرزندان سالمی را از لحاظ روانی تربیت کند؛ انسانهای بی‌عقده، انسانهای خوش‌رویه، انسانهای سالم از لحاظ روحی و اعصاب، در دامن او پرورش پیدا کنند؛ و مردان و زنان و شخصیت‌های جامعه را به وجود بیاورد. مادر از هر سازنده‌ای، سازنده‌تر و بارزتر است. بزرگترین دانشمندان، ممکن است مثلاً یک ابزار بسیار پیچیده الکترونیکی را به وجود بیاورند، موشک‌های قاره‌پیما بسازند، وسایل تسخیر فضا را اختراع کنند؛ اما هیچ یک از اینها اهمیت آن را ندارد که کسی یک انسان والا به وجود بیاورد. و او، مادر است. این، آن الگوی زن اسلامی است.^۱

ظواهرش آزادی زن بود، باطنش شهوترانی!



۱- دیدار گروهی از زنان، به مناسبت فرخنده میلاد حضرت زهرا (س) و «روز زن»، ۱۳۷۱/۹/۲۵.

دنیای استکباری سرشار از جاهلیت، در اشتباه است که خیال می‌کند ارزش و اعتبار زن به این است که خود را در چشم مردان آرایش کند تا چشمهای هرزه به او نگاه کنند و از او تمتع بگیرند و او را تحسین کنند. بساط آن چیزی که امروز به عنوان «آزادی زن» در دنیا و از سوی فرهنگ منحط غربی پهن شده است، برپایه این است که زن را در معرض دید مرد قرار بدهند تا از او تمتعات جنسی ببرند. مردان از آنها لذت ببرند و زنها وسیله التذاذ مردان بشوند. این، آزادی زن است؟ کسانی که در دنیای جاهل و غافل و گمراه تمدن غربی ادعا می‌کنند طرفدار حقوق بشرند، در حقیقت ستمگران به زن هستند. زن را به چشم یک انسان والا نگاه کنید، تا معلوم شود که تکامل و حق او و آزادی او چیست. زن را به عنوان موجودی که می‌تواند مایه‌ای برای صلاح جامعه با پرورش انسانهای والا بشود نگاه کنید، تا معلوم شود که حق زن چیست و آزادی او چگونه است. زن را به چشم آن عنصر اصلی تشکیل خانواده در نظر بگیرید؛ که خانواده اگرچه از مرد و زن تشکیل می‌شود و هر دو در تشکیل خانواده و موجودیت آن مؤثرند، اما آسایش فضای خانواده، آرامش و سکوتی که در فضای خانه است، به برکت زن و طبیعت زنانه است. با این چشم به زن نگاه کنند تا معلوم شود که او چگونه کمال پیدامی‌کند و حقوقش در چیست.

از روزی که اروپاییها، تازه صنایع جدید را به وجود آوردند - در اوایل قرن نوزدهم که سرمایه‌داران غربی کارخانه‌های بزرگ را اختراع کرده بودند - و احتیاج به نیروی کار ارزان و بی‌توقع و کم‌دردسر داشتند، زمزمه «آزادی زن» را بلند کردند، برای اینکه زن را از داخل خانواده‌ها به درون کارخانه‌ها بکشانند؛ به عنوان یک کارگزار ارزان از او استفاده کنند، جیبهای خودشان را پرکنند و زن را از کرامت و منزلت خود بیندازند. امروز آنچه که به عنوان «آزادی زن» در غرب مطرح است، دنباله همان داستان و همان ماجراست. لذا ظلمی که در فرهنگ غربی به زن شده است و برداشت غلطی که از زن در آثار فرهنگ و ادبیات غرب وجود دارد، در تمام دوران تاریخ بی‌سابقه است. در گذشته هم در همه جا به زن ظلم شده است، اما این ظلم عمومی و فراگیر و همه‌جانبه، مخصوص دوران اخیر، و ناشی از تمدن غرب است.

زن را به عنوان وسیله التذاذ مردان معرفی کردند و اسمش را «آزادی زن» گذاشتند! درحالی که به واقع آزادی مردان هرزه برای تمتع از زن، و نه آزادی زن بود. نه فقط در عرصه کار و فعالیت صنعتی و امثال آن، بلکه در عرصه هنر و ادبیات هم به زن ظلم کردند. شما امروز، در داستانها، در رمانها، در نقاشیها، در انواع کارهای هنری نگاه کنید، ببینید با چه دیدی به زن نگریسته می‌شود؟ آیا جنبه‌های مثبت و ارزشهای والایی که در زن هست، مورد توجه قرار می‌گیرد؟ آیا آن عواطف رقیق، آن مهربانی و خوی مهرآمیزی که خدای متعال در زن به ودیعه گذاشته است - خوی مادری، روحیه نگهداری از فرزند و تربیت فرزند - مورد توجه است یا جنبه‌های شهوانی، و به تعبیر آنها عشقی؟ (که این تعبیر غلط و نادرستی است. این شهوت است نه عشق!) زن را این‌گونه خواستند پرورش و عادت بدهند: به عنوان یک موجود مصرف‌کننده، مصرف‌کننده دست و دل‌باز، و کارگر کم‌توقع و کم‌طلب و ارزان.

اسلام اینها را برای زن ارزش نمی‌داند. اسلام با کارکردن زن موافق است. نه فقط موافق است، بلکه کار را تا آنجا که مزاحم با شغل اساسی و مهمترین شغل او، یعنی تربیت فرزند و حفظ خانواده نباشد، شاید لازم هم می‌داند. یک کشور که نمی‌تواند از نیروی کار زنان در عرصه‌های مختلف بی‌نیاز باشد! اما این کار نباید با کرامت و ارزش معنوی و انسانی زن منافات داشته باشد. نباید زن را تذلیل کنند و او را وادار به تواضع و خضوع نمایند. تکبر از همه انسانها مذموم است، مگر از زنان، در مقابل مردان نامحرم! زن باید در مقابل مرد نامحرم متکبر باشد. «فلا یخضعن فی القول». در حرف زدن مقابل مرد نباید حالت خضوع داشته باشد. این، برای حفظ کرامت زن است. اسلام این را می‌خواهد و این، الگوی زن مسلمان است.

شما ببینید وقتی زن مسلمان به فطرت و به اصل خود برمی‌گردد، چه معجزه عظیمی درست می‌کند! آن‌چنان که در انقلاب ما و در نظام اسلامی ما بحمدالله مشاهده شد و امروز هم مشاهده می‌شود! ما کجا آن قدرت و عظمت را از زنان دیده بودیم، که امروز از مادران شهدا می‌بینیم؟ کجا ما آن فداکاریها را از زنان جوان دیده بودیم، که با فرستادن همسران محبوبشان به جبهه‌های جنگ، آنها با خاطر آسوده در این میدانها باشند؟ این، عظمت اسلام است که در چهره زنان انقلابی ما، در دوران انقلاب و امروز، بحمدالله، آشکار است. تبلیغ نکنند که با حفظ حجاب، با حفظ عفت، با خانه‌داری و با تربیت فرزند، انسان نمی‌تواند کسب علم کند. ما امروز بحمدالله چقدر زنان دانشمند و عالم در رشته‌های مختلف در جامعه‌مان داریم: دانشجویان کوشا و با استعداد و با ارزش، فارغ‌التحصیلان سطح بالا، پزشکان ممتاز و طراز بالا! امروز در جمهوری اسلامی رشته‌های گوناگون علمی در اختیار خانمهاست؛ زنهایی که عفاف و عصمتشان را هم حفظ کردند، طهارت زنانه را هم حفظ کردند، حجاب را هم - به

شکل کامل - حفظ کردند، به تربیت فرزند هم به شیوه اسلامی می‌رسند، شوهرداری را هم همان‌طوری که اسلام گفته است انجام می‌دهند، فعالیت علمی و سیاسی هم می‌کنند. الان در بین شما - مجموع خانمهایی که اینجا تشریف دارید - عده زیادی هستند که فعالیتهای سیاسی و اجتماعی دارند. آن هم فعالیتهای ممتاز و برجسته؛ چه خانمهای مجرد، چه خانمهایی که متأهل هستند و همسران آنها افتخار می‌کنند و باید هم افتخار کنند که زنهایشان در میدانهای گوناگون پیشتازند. با روحیه اسلامی و در محیط اسلامی، زن می‌تواند به کمال واقعی خود برسد؛ دور از آن هرزگیها، دور از آن تجمل‌گرایی‌ها و دور از پست‌شدن و حقیرشدن در مقابل مصرف.

من به خانمهای مسلمان، به خانمهای جوان و به خانمهای خانه‌دار عرض می‌کنم: سراغ این مصرف‌گرایی که غرب مثل خوره به‌جان جوامع دنیا و از جمله جوامع کشورهای درحال توسعه و کشورهای رو به پیشرفت و از جمله کشورما انداخته است، نروید! مصرف باید در حد لازم باشد، نه در حد اسراف. خانمهایی، کسانی که همسرانشان یا خودشان مسئولیتهایی در بخشهای مختلف کشور دارند، باید از لحاظ دوری از اسراف، نسبت به دیگران الگو باشند. باید برای دیگران درس باشند، و نشان بدهند که شأن زن مسلمان بالاتر از این حرفهاست که اسیر زر و زیور و

طلاآلات و از این قبیل شود. نمی‌خواهیم بگوییم اینها حرام است. می‌خواهیم بگوییم شأن زن مسلمان بالاتر از این است که در دورانی که بسیاری از مردم جامعه ما محتاج کمک‌اند، کسانی بروند پول بدهند طلا بخرند، زینت بخرند، وسایل زندگی رنگارنگ بخرند و در انواع و اقسام روشها و منشهای زندگی، اسراف کنند. اسراف، الگوی زن مسلمان نیست.

این، یکی از آن میدانهایی است که ما در مقابل دنیای استکباری مدعی هستیم. من بارها به گویندگان و مبلغین قضیه زن عرض کرده‌ام: این ما نیستیم که باید از موضع خودمان دفاع کنیم؛ این فرهنگ منحنی غرب است که باید از خودش دفاع کند. آنچه را که ما برای زن عرضه می‌کنیم، چیزی است که هیچ انسان اندیشمند با انصافی نمی‌تواند منکر شود که «این برای زن خوب است.» ما زن را به عفت، به عصمت، به حجاب، به عدم اختلاط و آمیزش بی‌حد و مرز میان زن و مرد، به حفظ کرامت انسانی، به آرایش نکردن در مقابل مرد بیگانه، برای آنکه چشم او لذت نبرد دعوت می‌کنیم. این بد است! این کرامت زن مسلمان است. این کرامت زن است. آنهایی که زن را تشویق می‌کنند که خود را به گونه‌ای آرایش بدهد که مردهای کوچه و بازار به او نگاه کنند و غرایز شهوانی خودشان را ارضا کنند، باید از خودش دفاع کنند که چرا زن را تا این حد پایین می‌آوردند و تذلیل می‌کنند؟! آنها باید جواب بدهند. فرهنگ ما، فرهنگی است که انسانهای والا و اندیشمند غرب هم آن را می‌پسندند، و رفتارشان همین‌طور است. در آنجا هم خانمهای عفیف و سنگین و متین، و زنهایی که برای خودشان ارزشی قائل‌اند، حاضر نیستند خودشان را برای ارضای غرایز شهوانی بیگانگان و هرزه‌چشمها وسیله‌ای قرار بدهند. فرهنگ منحنی غربی، از این قبیل، زیاد دارد.^۱

یک بام و دو هوا!!!



۱- دیدار گروهی از زنان، به مناسبت فرخنده میلاد حضرت زهرا(س) و «روز زن»، ۱۳۷۱/۹/۲۵.

یکی از حرفهایی که می‌زنند، موضوع «حقوق بشر» است. آیا چیزی که غرب از آن دفاع می‌کند حقیقتاً حقوق بشر است؟ آنجا که حقوق یک میلیارد و اندی مسلمان، با اهانت به مقدساتشان تضییع می‌شود، سرمداران حقوق بشر ساکت‌اند و بلکه تشویق هم می‌کنند! می‌بینید امروز همه دستگاههای استکباری و نوکرها و مزدورهای قلم به‌دست و جیره‌خوارشان، در دفاع از انسان بی‌ارزشی که «آیات شیطانی» را در معرض دید مردم قرارداد صف بسته‌اند؛ همان انسان مرتد ملحد، یعنی سلمان رشدی. این، دفاع از حقوق بشر است! چرا آنجا که دویست میلیون مسلمان هندی، حقوقشان تضییع می‌شود و عبادتگاهشان به وسیله‌ی مشتی جاهل متعصب و با تحریک دشمنان اسلام و مسلمین ویران می‌شود، از حقوق بشر دم نمی‌زنند؟! چرا در بوسنی هرزگوین که میلیون‌ها انسان در معرض سخت‌ترین عقوبتهای ظالمانه قرار

گرفته‌اند و قتل عام می‌شوند و بچه‌ها می‌میرند و زن‌ها نابود می‌شوند و مریض‌ها

کشته می‌شوند، از حقوق بشر دفاع نمی‌کنند، یا حداکثر به یک اظهار زبانی اکتفا می‌کنند؟! اگر به راستی طرفدار حقوق بشرند، چرا اینجاها مرده‌اند؟! چرا در فلسطین که یک ملت را از خانه خودشان آواره کردند، زمین آنها را غصب کردند، و امروز هم به هر مناسبتی آنها و طرفدارانشان را در لبنان و اردوگاههای فلسطینی رهنمی‌کنند و بمباران می‌کنند، کسانی که طرفدار حقوق بشرند، ساکت می‌نشینند؟ اینها طرفدار حقوق بشرند، یا دروغگو و فریب‌گرند! حقوق بشر به شیوه فرهنگ غربی، ضد حقوق بشر، و حقوق ستمگران بر آحاد بشر است. این حقوق بشر، حقوق بشر نیست. ما طرفدار حقوق بشریم، و اسلام طرفدار حقوق انسان است. هیچ مکتبی به قدر اسلام، ارزش و کرامت انسان را والا نمی‌داند. یکی از اصول اسلامی که همیشه در تعریف و معرفی اسلام مطرح شده است، اصل، «تکریم انسان» است. ما که منتظر نمی‌نشینیم غربیها بیایند حقوق بشر را به ما یاد بدهند یا ما را توصیه به حفظ حقوق انسان کنند! ما خودمان، اول طرفدار حقوق انسان هستیم. منتها حقوق انسان در سایه اسلام قابل دفاع می‌شود و حقوق انسان به حساب می‌آید. اسلام است که با احکام خود - همه گونه احکام: چه احکام قضایی و جزایی، و چه احکام مدنی و حقوق عمومی و مسائل سیاسی - از حقوق انسانها دفاع کرده است؛ نه آنچه که در اختیار آنهاست، نه آنچه که آنها - به فریب - حقوق انسان به حساب آورده‌اند و اسم گذاری کرده‌اند.

ما طرفدار حقوق بشریم و حقوق بشر را هم دنبال خواهیم کرد. کاری هم به گفته فلان کمیسیون سازمان ملل و فلان کمیته بین‌المللی نداریم. ما خودمان، به خاطر دستور اسلام، طرفدار حقوق انسان هستیم. چون از اصول اسلام است. منتها چیزی را که آنها مطرح می‌کنند، یک فریب و دروغ می‌دانیم. آن از طرفداری‌شان از حقوق زن، این از طرفداری‌شان از حقوق بشر! مستکبرین و مستبدین و غارتگران عالم و بی‌اعتنایان به حقوق ملت‌ها و نابودکنندگان منافع ملت‌های ضعیف و اشغالگران سرزمینهای کشورهای ضعیف، امروز پرچم به اصطلاح دفاع از حقوق انسان و حقوق زن را در دست گرفته‌اند! معلوم است که ملت‌های مسلمان نمی‌توانند به اینها اعتنا کنند. مهم این است که شما زنان مسلمان؛ بخصوص زنان جوان، دختران دانشجو، خانمهایی که به فعالیتهای علمی و اجتماعی و سیاسی اشتغال دارید، این روش اسلامی را با جدیت و اهتمام کامل دنبال کنید. تربیت اسلامی و انقلابی زن مسلمان، مایه افتخار و مباهات جمهوری اسلامی است. ما به زنان مسلمان خودمان افتخار می‌کنیم. در این راهپیمایها، وقتی دوربینها می‌رود روی چهره خانمهایی که با حجاب کامل، فرزندان‌شان را هم در بغل گرفته‌اند و در شرایط دشوار به راهپیمایی آمده‌اند، یا برای اعلام موضع سیاسی، یا در نماز جمعه شرکت کرده‌اند و یا برای کار عبادی - سیاسی،

به پای صندوقهای رأی رفته‌اند، برای ما افتخار است. خانمهایی که در دانشگاهها مراتب عالیه را در راه تحصیل علم به دست آورده‌اند و یا در کنکورهای سراسری در رشته‌های گوناگون رتبهٔ اوّل و دوم شده‌اند، وقتی در جامعهٔ ما نمود پیدا می‌کنند، جمهوری اسلامی سربلند می‌شود و افتخار می‌کند. این، افتخاریست برای احکام نورانی اسلام؛ که در این دوران، این‌گونه مشغول سازندگی است و در جهانی که از همه طرف امواج تبلیغات غلط انحرافی در جریان است، زن مسلمان، با این شجاعت و استقلال رأی، خودش را می‌تواند نشان بدهد. اینها از برکات اسلام است.^۱

دو نقطه‌ی اصلی!



در زندگی امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسلام، اگر مسائل معنوی و ویژگیهایی که شخصیت روحی آن بزرگوار قائم به آنهاست مورد توجه قرار گیرد - همچنان که شخصیت پیغمبر اکرم و هریک از معصومین، علیهم السّلام، مورد توجه قرار می‌گیرد - در آن صورت، ذهن بشرو این ذهنیت مادی، قادر بر تصور موقعیت آن بزرگوار هم نخواهد بود. ما فقط از دور اشاره‌ای به شخصیت معنوی و ملکوتی و نورانی آن بزرگوار می‌کنیم. البته آن معرفت هم لازم است. نمی‌شود به بهانهٔ اینکه ما نمی‌توانیم شخصیت این بزرگواران را بشناسیم، دربارهٔ آنان صحبت نشود، تحقیق نشود و گویندگان نگویند. نه! آن، بخش فاخری از کلّ آفرینش است. لذاست که در روایات هم دربارهٔ این جنبه و این بعد یا این بخش از شخصیت ائمه، علیهم السّلام، مطالب و حرفها و اشاراتی هست، که برای اهل نورانیت و اهل دل، گویاست. منتها ما و امثال بنده، آن رسایی در اندیشه و بینش را در اختیار نداریم که به آن جذابیت و درخشندگی چشم بدوزیم. آن بخش دیگر از شخصیت امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسلام، عبارت است از

۱- دیدار گروهی از زنان، به مناسبت فرخنده میلاد حضرت زهرا(س) و «روز زن»، ۱۳۷۱/۹/۲۵.

فضایل و امتیازاتی که ناشی از همین حیات مادی یا جلوه گاه حیات مادی او، مثل علم، تقوا، عبادت، شجاعت، دلسوزی و رحم او نسبت به ضعفا و عدل او در حکومت و از این قبیل ویژگیهاست. یا مسائلی که نسبت به چنین ویژگیهایی شاید درجه دو محسوب می شود. مثل فصاحت و بلاغت و نثر و شعر و از این قبیل. اینها را، هر صاحب فکری، به شرط آنکه در این بخش و این بُعد تدبّر کند، بابهای متعددی به رویش گشوده خواهد شد.

ما مسلمانان، مخصوصاً موالیان امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسّلام، یعنی شیعیان، حقیقتاً باید خودمان را موظف بدانیم که به این بخش از حیات امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسّلام، هم توجه کنیم و هم توجهمان همراه با تعمق و تدبّر باشد. به این نکته اکتفا نکنیم که چنین شخصیتی در تاریخ بود و این امتیازات را داشت و ما به او، معنأ و قلباً یا ایماناً، متّصلیم. کتابها درباره آن حضرت نوشته شده است. خیلی هم نوشته اند. شیعه، سنی، حتی غیرمسلمانها راجع به امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسّلام، کتاب نوشته اند و حرف زده اند.

چقدر مطلب در زبانهای ما راجع به آن حضرت رایج است که باید روی اینها فکر کنیم! از اینها سرسری نمی شود گذشت. این، یک وظیفه است. بنده همین طور که در مجموعه حیات این بزرگوار می نگرم، مشاهده می کنم که برای وضع امروز ما مسلمانان در جمهوری اسلامی، برای ما ملّت ایران که همیشه خودمان را زیر پرچم علی بن ابی طالب، علیه السّلام، دانسته ایم و ان شاء الله که همیشه این کشور و این ملّت زیر پرچم امیرالمؤمنین، علیه السّلام، زندگی خواهد کرد، بخصوص برای ما شیعیان، چه از ایران و چه از غیر ایران و چه برای مسئولینی که در این کشور مشغول تلاش و مجاهدت و خدمت هستند، دو نقطه از زندگی امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسّلام، در این دوره از حیات ملی ما و در این برهه از زمان، باید بیشتر مورد توجه باشد. البته این دو نقطه، واقعاً دو فصل از فصول متعدد زندگی امیرالمؤمنین، علیه الصّلاة والسّلام، و حقیقتاً دو صفحه از یک کتاب قطور است. اما خود این دو صفحه هم مهم است.

یکی از این دو صفحه، صفحه عدالت است؛ عدل و دادگری. یکی از بخشهای

زیبای شخصیت امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، عدل است. ما ملت ایران، همه شیعیان و بخصوص ما مسئولین، درباره عدل امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، باید بیشتر فکر کنیم. امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، در نهج‌البلاغه راجع به عدالت بسیار سخن گفته است. آن قدر ماجرای عدالت در زندگی و بیان او برجسته است که می‌شود گفت کل حکومت امیرالمؤمنین، علیه‌الصلاة والسلام، را تحت تأثیر خود قرار داده است. این نکته، برای ما معنای خاصی ندارد؟ صرف اینکه بگوییم از خصوصیات این بزرگوار یکی هم اینکه عادل بود، کافی است؟ این، نقطه‌ای است که ما باید روی آن خیلی تدبّر کنیم. نقطه دوم هم زهد است. زهد، یعنی بی‌اعتنایی به دنیا. نه بی‌اعتنایی به دنیا یعنی بی‌اعتنایی به تلاش دنیا. چه کسی از امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، در دنیا پرتلاش‌تر بود؟! چه کسی بیشتر از امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، از قدرت بازو، قدم، مغز، جسم، روح، مال و همه نیروهای خود برای ساختن یک دنیای خوب استفاده کرده است؟! اشتباه نکنیم! بی‌رغبتی به دنیا، به معنای پشت کردن به تلاش، سازندگی، مبارزه و ساختن جهان به شکل مطلوب نیست. آن زحمتهای را باید کشید. آن کسی که بی‌رغبت به دنیاست، زاهد است. یعنی همه آن زحمتهای را می‌کشد، مجاهده می‌کند، مبارزه می‌کند، خود را در میدانهای مبارزه - حتی - به خطر هم می‌اندازد، تا پای جان هم پیش می‌رود، بازوی او، پای او، مغز او، جسم او، روح او، دارایی او هم - اگر دارد - در راه ساختن دنیای خوب مصرف می‌شود، منتها وقتی نوبت برداشت شخصی از خزانة دنیا می‌رسد، کم برمی‌دارد. این، معنای زهد است. پای شخص او وقتی به میان آمد و زندگی شخصی او وقتی مطرح شد، حظّ خود را از لذایذ مادی کم می‌کند. این هم که کم می‌کند نه از این بابت که می‌خواهد غرایز مادی را سرکوب کند. نه! در همان حدی که طبیعت انسان هست، به‌طور معمول، لذّت و زیباییهای زندگی را هم مورد استفاده قرار می‌دهد. اما نه با ولع و نه مثل یک انسان حریص. از باب مثال، دو نفر بر سر سفره‌ای می‌نشینند. یکی می‌خواهد خود را سیر کند و بلند شود. لذا هر چه دم دستش باشد می‌خورد. نان بود یا خورش، فرقی نمی‌کند. مقصود این است که سدّ جوع کند. چون سدّ جوع لازم است. اما هدف نفر دوم، سدّ جوع نیست. نه اینکه نمی‌خواهد سدّ

جوع کند. می‌خواهد سدّ جوع کند. اما خواهان تنوع و تلذّذ هم هست. دست می‌اندازد به آن طرف سفره، دست می‌اندازد جلو دیگران، و ظروف غذا را جلو خودش می‌کشد، تا از همه نوع غذا، به بهترین کیفیت و بیشتر از همه، استفاده کند. این، همان است که مذموم است. و اما، برداشت کم از دنیا و در مقابل، تلاش زیاد، نقطه دوم در زندگی امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، است. خود او زاهد بود. به دیگران زهد را می‌آموخت و امر می‌کرد، و خود از همه زاهدتر بود. این، دو نقطه است که ما باید به آن توجه کنیم: عدل علی و زهد علی.^۱

مهریه دخترشان، یک میلیون مثقال طلای خالص!!

این سؤال، تاریخی یا انسانی است؛ و جای طرحش همین جاست. در زندگی حسین بن علی، علیه‌السلام، یک نقطه برجسته، مثل قله‌ای که همه دامنه‌ها را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد، وجود دارد؛ و آن، عاشورا است. در زندگی امام حسین، علیه‌السلام، آن قدر حوادث و مطالب و تاریخ و گفته‌ها و احادیث وجود دارد، که اگر حادثه کربلا هم نمی‌بود، زندگی آن بزرگوار مثل زندگی هریک از ائمه دیگر، منبع حکم و آثار و روایات و احادیث بود. اما قضیه عاشورا آن قدر مهم است که شما از زندگی آن بزرگوار، کمتر چیز و نشانه دیگری را به خاطر می‌آورید. قضیه عاشورا هم آن قدر مهم است که به زبان این زیارتی که امروز - روز سوم - وارد است، یا این دعایی که امروز وارد است، درباره حسین بن علی، علیه‌السلام، چنین آمده است که «بکتہ السماء و من علیها» یا «ومن فیها». «والارض و من علیها ولم یطأ لابتیها». هنوز پا به این جهان نگذاشته، آسمان و زمین بر حسین، علیه‌السلام، گریستند. قضیه این قدر حایز اهمیت است. یعنی ماجرای عاشورا و شهادت بزرگی که در تاریخ

۱- دیدار کارگزاران و قشرهای مختلف مردم، در روز ولادت حضرت امیرالمؤمنین، علیه‌السلام، ۱۳۷۱/۱۰/۱۷.

بی نظیر است، در آن روز اتفاق افتاد. این، جریانی بود که چشمها به آن بود. به راستی این چه قضیه‌ای بود که از پیش تقدیر شده بود؟ «المدعو لشهادته قبل استهلاله و ولادته.» قبل از اینکه حسین بن علی، علیه السلام، چهره بنماید، با شهادت، نامیده و خوانده می‌شد. به نظر می‌رسد که در اینجا رازی وجود دارد، که برای ما آموزنده است. البته در باب شهادت حسین بن علی، علیه السلام، خیلی سخن گفته شده است - سخنان خوب و درست - و هر کس به قدر فهم خود، از این ماجرا چیزی فهمیده است. بعضی او را به طلب حکومت محدود کردند، بعضی او را در قالب مسائل دیگر کوچک کردند، و بعضی هم ابعاد بزرگتری از او را شناختند و گفتند و نوشتند؛ که آنها را نمی‌خواهم عرض کنم. مطلبی که می‌خواهم عنوان کنم، این است که خطراتی که اسلام را به عنوان یک پدیده عزیز تهدید می‌کند، از قبل از پدید آمدن و یا از آغاز پدید آمدنش از طرف پروردگار، پیش‌بینی شده است، و وسیله مقابله با آن خطرات هم ملاحظه شده و در خود اسلام و در خود این مجموعه، کار گذاشته شده است. مثل یک بدن سالم، که خدای متعال قدرت دفاعی‌اش را در خود آن کار گذاشته است. یا مثل یک ماشین سالم، که مهندس و سازنده آن، وسیله تعمیرش را با خود آن همراه کرده است.

اسلام یک پدیده است؛ و مثل همه پدیده‌ها، خطراتی آن را تهدید می‌کند، و وسیله‌ای برای مقابله لازم دارد. خدای متعال این وسیله را، در خود اسلام گذاشت. اما آن خطر چیست؟ دو خطر عمده، اسلام را تهدید می‌کند؛ که یکی خطر دشمنان خارجی، و دیگری خطرات محال داخلی است. دشمن خارجی یعنی کسی که از بیرون مرزها، با انواع سلاحها، موجودیت یک نظام را با فکرش و دستگاه زیربنایی عقیدتی‌اش و قوانینش و همه چیزش هدف قرار می‌دهد. که شما در مورد جمهوری اسلامی، این را به چشم دیدید؛ و گفتند که «ما می‌خواهیم نظام جمهوری اسلامی را از بین ببریم». دشمنانی بودند از بیرون، و تصمیم گرفتند که این نظام را از بین ببرند. از بیرون یعنی چه؟ نه از بیرون کشور. از بیرون نظام؛ ولو در داخل کشور. دشمنانی هستند که خودشان را از نظام، بیگانه می‌دانند، و با آن مخالف هستند.

اینها بیرون‌اند. اینها غریبه‌اند. اینها برای اینکه نظامی را نابود کنند و از بین ببرند، تلاش می‌کنند. با شمشیر، با سلاح آتشین، با مدرنترین سلاحهای مادی، و با تبلیغات و پول و هرچه که در اختیارشان باشد.

این، یک نوع دشمن است. دشمن و آفت دوم، آفت «اضمحلال درونی» است. یعنی در درون نظام. که این، مال غریبه‌ها نیست. این، مال خودیهاست. خودیها ممکن است در یک نظام، بر اثر خستگی، بر اثر اشتباه در فهم راه درست، بر اثر مغلوب احساسات نفسانی شدن، و بر اثر نگاه کردن به جلوه‌های مادی و بزرگ انگاشتن آنها، ناگهان در درون، دچار آفت زدگی شوند. این، البته خطرش بیشتر از خطر اولی‌ست. این، دو نوع دشمن - آفت برونی و آفت درونی - برای هر نظامی، برای هر تشکیلاتی و برای هر پدیده‌ای وجود دارد. اسلام برای مقابله با هر دو آفت، علاج، معین کرده، و «جهاد» را گذاشته است. جهاد، مخصوص دشمنان خارجی نیست. «جاهد الکفار و المنافقین»^۱. منافق، خودش را در درون نظام قرار می‌دهد. لذا با همه اینها باید جهاد کرد. جهاد، برای دشمنی‌ست که می‌خواهد از روی بی‌اعتقادی و دشمنی با نظام، به آن هجوم بیاورد. همچنین، برای مقابله با آن تفکک داخلی و از هم پاشیدگی درونی، تعالیم اخلاقی بسیار با ارزشی وجود دارد، که دنیا را به‌طور حقیقی به انسان می‌شناساند و می‌فهماند که «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد»^۲ تا آخر. یعنی این زرو و زیورها، این جلوه‌ها، این لذتهای دنیا؛ اگرچه برای شما لازم است، اگرچه شما ناچارید از آنها بهره ببرید، اگرچه زندگی شما وابسته به آنهاست و در این شکی هم نیست و باید آنها را برای خودتان فراهم کنید، اما بدانید که مطلق کردن اینها و چشم بسته به دنبال این نیازها حرکت کردن و هدفها را به فراموشی سپردن، بسیار خطرناک است.

۱- سوره‌ی توبه: آیه‌ی ۷۳.

۲- سوره‌ی حدید: آیه‌ی ۲۰.

امیرالمؤمنین، شیر میدان نبرد با دشمن، که وقتی سخن می‌گوید آدم انتظار دارد نصف بیشتر سخنان او راجع به جهاد و جنگ و پهلوانی و قهرمانی باشد، وقتی در روایات و خطب نهج‌البلاغه او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اغلب سخنان و توصیه‌های آن حضرت راجع به زهد و تقوا و اخلاق و نفی و تحقیر دنیا و گرامی شمردن ارزشهای معنوی و والای بشری است. ماجرای امام حسین، علیه‌السلام، تلفیق این دو بخش است. یعنی آنجایی که هم جهاد با دشمن و هم جهاد با نفس، در اعلا مرتبه آن تجلی پیدا کرد، ماجرای عاشورا بود. یعنی خدای متعال می‌داند که این حادثه پیش می‌آید و نمونه‌اعلایی باید ارائه شود و آن نمونه‌اعلا، الگو قرار گیرد. مثل قهرمانهایی که در کشورها، در یک رشته مطرح می‌شوند، و فرد قهرمان، مشوق دیگران در آن رشته از ورزش می‌شود. البته، این یک مثال کوچک برای تقریب به ذهن است. ماجرای عاشورا عبارت است از یک حرکت عظیم مجاهدت‌آمیز در هر دو جبهه. هم در جبهه مبارزه با دشمن خارجی و برونی؛ که همان دستگاه خلافت فاسد و دنیاطلبانِ چسبیده

به این دستگاه قدرت بودند و قدرتی را که پیغمبر برای نجات انسانها استخدام کرده بود، آنها برای حرکت در عکس مسیر اسلام و نبی مکرم اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، می‌خواستند، و هم در جبهه درونی؛ که آن روز جامعه به‌طور عموم به سمت همان فساد درونی حرکت کرده بود.

نکته دوم، به نظر من مهم‌تر است. برهه‌ای از زمان گذشته بود. دوران سختیهای اولیه کار طی شده بود. فتوحاتی انجام شده بود. غنایمی به دست آمده بود. دایره کشور وسیع‌تر شده بود، دشمنان خارجی، اینجا و آنجا سرکوب شده بودند غنایم فراوانی در داخل کشور به جریان افتاده بود. عده‌ای پولدار شده بودند و عده‌ای در طبقه اشراف قرار گرفته بودند یعنی بعد از آنکه اسلام، اشرافیت را قلع و قمع کرده بود، یک طبقه اشراف جدید در دنیای اسلام به وجود آمد. عناصری با نام اسلام، با سمتهای و عناوین اسلامی - پسر فلان صحابی، پسر فلان یار پیغمبر، پسر فلان خویشاوند پیغمبر - در کارهای ناشایست و نامناسب وارد شدند؛ که بعضی از اینها، اسمهایشان در تاریخ ثبت است. کسانی پیدا شدند که برای مهریه دخترهایشان، به جای آن مهرالسنة چهارصد و هشتاد درهمی که پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، و امیرالمؤمنین، علیه السلام، و مسلمانان صدر اسلام مطرح می‌کردند، یک میلیون دینار، یک میلیون مثقال طلای خالص قرار دادند! چه کسانی؟ پسر صحابیهای بزرگ، مثلاً مصعب بن زبیر و از این قبیل. وقتی می‌گوییم فاسد شدن دستگاه از درون، یعنی این! یعنی افرادی در جامعه پیدا شوند که به تدریج بیماری اخلاقی مسری خود - نیازدگی و شهوت‌زدگی - را، که متأسفانه مهلک هم هست، همین‌طور به جامعه منتقل کنند. در چنین وضعیتی، مگر کسی دل و جرأت یا حوصله پیدا می‌کرد که به سراغ مخالفت با دستگاه یزید بن معاویه برود! مگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد! چه کسی به فکر این بود که با دستگاه ظلم و فساد آن روز یزیدی مبارزه کند؟ در چنین زمینه‌ای، قیام عظیم حسینی به وجود آمد، که هم با دشمن مبارزه کرد و هم با روحیه راحت‌طلبی فسادپذیر روبرو تباهی میان مسلمانان عادی و معمولی. این مهم است! یعنی حسین بن علی، علیه السلام، کاری کرد که وجدان مردم بیدار شد. لذا شما

می‌بینید بعد از شهادت امام حسین، علیه‌السلام، قیامهای اسلامی، یکی پس از دیگری، به وجود آمد. البته سرکوب شد. اما مهم این نیست که حرکتی از طرف دشمن سرکوب شود. البته تلخ است. اما تلختر از آن، این است که یک جامعه به جایی برسد که در مقابل دشمن، حال عکس‌العمل نشان دادن پیدا نکند. این، خطر بزرگ است.

حسین بن علی، علیه‌السلام، کاری کرد که در همه دورانهای حکومت طواغیت، کسانی پیدا شدند، و با اینکه از دوران صدر اسلام دورتر بودند، اراده آنها از دوران امام حسن مجتبی، علیه‌السلام، برای مبارزه با دستگاه ظلم و فساد بیشتر بود. همه هم سرکوب شدند. از قضیه قیام مردم مدینه، که به «حرّه» معروف است، شروع کنید تا قضایای بعدی و قضایای توأبین و مختار، تا دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس، مرتب در داخل ملت‌ها قیام به وجود آمد. این قیامها را چه کسی به وجود آورد؟ حسین بن علی، علیه‌السلام. اگر امام حسین، علیه‌السلام، قیام نمی‌کرد، روحیه تنبلی و گریز از مسئولیت تبدیل به روحیه ظلم ستیزی و مسئولیت‌پذیری نمی‌شد. چرا می‌گوییم روحیه مسئولیت‌پذیری مرده بود؟ به دلیل اینکه امام حسین، علیه‌السلام، از مدینه، که مرکز بزرگ‌زادگان اسلام بود، به مکه رفت. فرزند عباس، فرزند زبیر، فرزند عمر، فرزند خلفای صدر اسلام، همه اینها در مدینه جمع بودند، و هیچ‌کس حاضر نشد در آن قیام خونین و تاریخی، به امام حسین، علیه‌السلام، کمک کند.

پس، تا قبل از شروع قیام امام حسین، علیه‌السلام، خواص هم حاضر نبودند قدمی بردارند. اما بعد از قیام امام حسین، علیه‌السلام، این روحیه زنده شد. این، آن درس بزرگی ست که در ماجرای عاشورا، در کنار درسهای دیگر باید بدانیم. عظمت این ماجرا، این است. اینکه «الموعود بشهادته قبل استهلاله و ولادته»؛ اینکه از قبل از ولادت آن بزرگوار «بکته السماء و من فیها والارض و من علیها»؛ حسین بن علی، علیه‌السلام، را در این عزای بزرگ مورد توجه قرار دادند و عزای او را گرمی داشتند و به تعبیر این دعا یا زیارت، بر او گریه کردند، به این خاطر است. لذا شما امروز وقتی نگاه می‌کنید، اسلام را زنده شده حسین بن علی، علیه‌السلام، می‌دانید. او را پاسدار اسلام می‌دانید. تعبیر «پاسدار» تعبیر مناسبی ست. پاسداری، آن وقتی ست که دشمن

وجود دارد. این دو دشمن - دشمن خارجی، و آفت اضمحلال درونی - امروز هم وجود دارد؛ و شما پاسدارید! مبدا گمان شود که دشمن در خواب است. مبدا گمان شود که دشمن از دشمنی منصرف است! چنین چیزی ممکن نیست.^۱

چه کسی توانست این کارها را انجام دهد؟



دشمن چند نکته را برحسب تجربه فهمید، و دانست که اینها نقاط اصلی پیشرفت انقلاب اسلامی است و باید با آنها مقابله کند. یک نکته، امام، آن رهبر عجیب، استثنایی و عظیم‌القدر بود. دشمن متوجه شد که نفوذ رهبری در ایران اسلامی چه می‌کند، و چگونه این رابطه محبت آمیز میان رهبر و ملت، در میدانهای مختلف، گره گشا و باز کننده راههاست! دشمن دید که نفوذ امام، رضوان‌الله تعالی علیه، چگونه مردم را در همه میدانها، مقابل دشمن بسیج می‌کند. این، نکته‌ای بود که دشمن روی آن تکیه کرد. تجربه‌ای که دشمن پیدا کرد، این بود که باید شخص امام امت، رضوان‌الله تعالی علیه را، و مطلق رهبری اسلامی - یعنی همان چیزی که در معارف انقلاب و معارف اسلامی با عنوان «ولایت فقیه» شناخته شده است - را زیر سؤال ببرد. لذا، بیشترین تبلیغات دشمن، علیه امام بود. منتها به شکلی هدایت شده، دقیق، و البته بی فایده! امروز هم ایادی دشمن، در اطراف عالم و داخل ایران، علیه امام تبلیغ می‌کنند. منتها به نام امام کاری ندارند. چون می‌دانند که به نام امام نمی‌شود نزدیک شد و به آن جسارت کرد. لذا، به راه و عملکرد امام حمله می‌کنند، و گذشته انقلاب را زیر سؤال می‌برند. این قلمهای مأجور و مزدور و یا غافل - از این دو خارج نیست - که در یک مقاله، سالهای اول انقلاب را به کلی زیر سؤال می‌برند، مقصودشان چیست؟! اینها با چه کسی طرف‌اند؟! با امام؟! مگر رهبری امام نبود که ده سال به این ملت کمک کرد تا بتواند دشوارترین راهها را بییماید؟! چه کسی می‌توانست کشور ویران شده‌ای را که ایادی دشمن و رژیم فاسد پهلوی آن را به خاک سیاه نشانده بودند،

۱- دیدار سپاه پاسداران و نیروی انتظامی، به مناسبت سوم شعبان، ۱۳۷۱/۱۱/۶.

و در دل آن، جنگ خانمان برانداز و ویرانگری پیش آمده بود، حفظ کند و به پیش ببرد؟! چه کسی ممکن بود این کار را بکند؟! این، رهبری امام بود. و حالا رهبری امام و رهبری اسلامی را زیر سؤال می‌برند؛ اصل مفهوم رهبری فقیه و حاکمیت دین‌شناسان را زیر سؤال می‌برند.

فقیه یعنی چه؟ فقیه یعنی کسی که دین را می‌شناسد و راهی را که دین برای مردم ترسیم کرده است تا بتوانند سعادت و خوشبختی و آزادی و خوشی دنیا و آخرت را به دست بیاورند، می‌شناسد و در مقابل مردم می‌گذارد. فقیه یعنی حاکمیت انسانی که یک منطق عقلانی پشت سرش هست، و استدلالی محکم دارد. حاکمیت چنین انسانی را، حاکمیت یک نظامی یا یک سرمایه‌دار، یا حاکمیت یک سیاستمدار حزبی حرفه‌ای، ندارد. مقالات خارجی، تبلیغات خارجی خبرگزاری‌ها، مطبوعات، رادیوها، تلویزیونها، و مزدوران داخل کشور، این را زیر سؤال می‌برند. البته کشور ما، به فضل الهی، کشور آزادی‌ست. ما نمی‌گذاریم مزدوران با کارهای خودشان این آزادی را متزلزل کنند. بعضی می‌خواهند به گونه‌ای بنویسند که ما جلوشان را بگیریم! نه! بگذار بنویسند! بعضی می‌خواهند در نوشته‌هایشان در مطبوعات به ما فحش بدهند، و ما به جنگ با آن مطبوعات تحریک شویم، تا بعد در دنیا بگویند: «ببینید جمهوری اسلامی آزادی ندارد!» نه! ما فریب نمی‌خوریم. ما در بحبوحه جنگ، که در هیچ کشوری آزادی مطبوعات به آن شکل نیست، آزادی مطبوعات داشتیم. الان شما نگاه کنید، ببینید تعداد روزنامه‌ها و مجلاتی که در ایران منتشر می‌شود، چقدر است؟ در کدام کشور با ظرفیتهای کشور ما، این همه روزنامه و مجله منتشر می‌شود؟ هرچه هم دلشان می‌خواهد، می‌نویسند! همین مطالبی را که درباره‌شان صحبت کردم، در مقالات مجله‌ها وجود دارد. البته مردم، غالباً اطلاع ندارند که اینها چه می‌نویسند؛ علتش هم این است که مردم اعتنایی به مزدوران ندارند و وقتشان را صرف آن نمی‌کنند که چنان نوشته‌هایی را بخوانند. اما آنها می‌نویسند. ما خبر داریم؛ اما شما ملت عزیز باید بدانید که برای چه دارند می‌نویسند و هدفشان چیست. دشمن از نفوذ و شخصیت امام و نفوذ رهبری دینی، در هر زمانی به شدت صدمه خورده و داغدار

است. یکی از نقاطی که دشمن می‌خواهد با آن مقابله کند، رهبری و نفوذ آن است. نقطهٔ دومی که دشمن روی آن سرمایه‌گذاری می‌کند، جوانان است. در ایران اسلامی، جوانان ما در کورهٔ انقلاب، افرادی پارسا بارآمدند. پارسایی جوانان ما، بی‌نظیر یا لااقل کم‌نظیر است. بنده که نظیری برای آن سراغ ندارم! جوان بری از آلودگیهای مختلف و پاک از شهوات، وارد میدانهای خطر می‌شود. همه چیز را رها می‌کند. آسایش و راحتی را کنار می‌گذارد. به فکر حرکتی الهی است، و احساس می‌کند بار مسئولیت بر دوش اوست. دشمن با چنین جوانی به شدت مخالف است. به همین سبب، کوشش می‌کند تا جوانهای ما پارسا نمانند. امروز باندها و دستهایی را می‌شناسیم که به شکل یک گروهک، می‌خواهند جوانان را فاسد کنند. البته ما با چنان باندها و دستهایی برخورد می‌کنیم و با آنها که نسل جوان را تهدید می‌کنند، شدیداً مبارزه خواهیم کرد!

نقطه دیگری که برای دشمن بسیار مهم است، موضوع مردمی بودن دولت و مجلس و مسئولان کشور است. در کشورهایی که مثلاً دموکراسی وجود دارد، اگر شما نگاه کنید، می‌بینید غالباً دولتمردان، یا از سرمایه‌داران یا وابسته به سرمایه‌داران‌اند. مجلسهایشان را غالباً افراد متنفذ، پولدار، قدرتمند و زوردار پر می‌کنند. در کشورهایی هم که دم از دموکراسی می‌زنند، وضع به همین گونه است. در کشورهای معروف و نام‌آشنای جهان، غالب کسانی که در رأس حکومتها قرار می‌گیرند، از خانواده‌ها و قشرهای شناخته شدهٔ سیاسی، مالی، نظامی و یا اشخاص وابسته به طبقات دارای زر و زورند. در ایران اسلامی، این‌گونه نیست. مجلس شورای اسلامی متکی به عناصری از متن مردم است. یک معلم، یک کشاورز، یک روحانی، یک پزشک، یک کاسب یا یک دانشجو، به یک منطقهٔ انتخاباتی رفته است و مردم او را شناخته‌اند؛ به او رأی داده‌اند و به مجلس شورای اسلامی وارد شده است. دولت جمهوری اسلامی هم همین‌طور است. کسانی که در رأس مسئولیتهای دولتی قرار دارند، افرادی هستند که عمر و جوانی خودشان را در مبارزات و سختیها و شدايد گذرانده‌اند. مثل رئیس‌جمهور عزیز ما؛ همین شخصیت برجسته‌ای که عمر و

جوانی اش را در راه مبارزات گذاشته است. همکاران او هم کسانی اند که سوابق مبارزاتی و یا قابلیت‌ها، آنها را به سمت مسئولیت‌ها کشانده است. هیچ کدامشان به یک خانواده ثروتمند، به یک مجموعه اشرافی، به یک فامیل مشهور ریشه دار قدیمی، به یک کمپانی و یا به قشری از قشرهای دارای زر و زور، وابسته نیستند. همه از مردمان معمولی و انسانهای سالم و صادق‌اند. مهندسی، دکتری، آدم کار کرده مجرب را آورده‌اند و مشغول کار کرده‌اند. این هم یک نکته است؛ که دولت، دولتی مردمی ست. لذ مردم، هم مجلس، هم دولت و هم مسئولین را دوست می دارند. چون می بینند که اینها از جنس خودشان هستند. روی این نقطه هم، دشمن فعالیت می کند. دشمن تلاش می کند دولت و مسئولین را در چشم مردم از صلاحیت و ابهت لازم ساقط کند. این، کار دشمن است. تخصّص دشمن در این است که خبرها را تحریف کند و واقعیت‌ها را دروغ جلوه دهد.

نقطه دیگری که دشمن روی آن تلاش می کند، روحانیت است. روحانیون چون

در بین مردم محبوبیت و نفوذ و شخصیت داشتند، توانستند در دوران اختناق، پیام مبارزه را تا اعماق جامعه پیش ببرند و همه را از نظرات امام مطلع کنند. روحانیت مبارز، این کار را کرد. مردم، روحانیت را دوست می‌داشته‌اند و به آنها اعتماد دارند. این اعتماد و ابراز محبت به روحانیون در کشور ما، یک سنت مربوط به طول قرن‌هاست. روحانیت اسلام در داخل کشور ما، متکی به مردم است؛ و هیچ وقت وابسته به قدرتها نبوده است. امروز هم روحانیون به هیچ قدرتی وابسته نیستند، و صد درصد مردمی‌اند. مردم ما همیشه قداستی برای روحانیت قائل بوده‌اند؛ و بحمدالله، امروز هم قائل هستند. مردم، روحانیت را مجموعه‌ای پاک و سالم و قابل اعتماد می‌دانند. می‌بینیم دشمن، از تجربه‌های خود در این زمینه، استفاده می‌کند. دشمن می‌فهمد که باید روحانیت را در چشم مردم، از حیثیت و اعتبار انداخت؛ همه تلاششان این است! تبلیغات می‌کنند، دروغ می‌گویند، اگر مسئله کوچکی را در جایی

پیدا کنند، چندین برابر بزرگ می‌کنند، و برای اینکه روحانیت را از چشم مردم بپندازند، خوبیها و گذشته‌ها و فداکاریها را نمی‌گویند. علم و دانش روحانیت را انکار می‌کنند و تقوای آنها را منکر می‌شوند؛ همچنان که پنجاه سال، در دوران رژیم پهلوی، هم از این کارها می‌شد. روحانیت، که مجموعه‌ای علمی و تقوایی ست، به وسیله بلندگوهای رژیم پهلوی، فاقد علم و تقوا معرفی شده بود. امروز هم همان تبلیغ کذا دارد انجام می‌گیرد. اینها مجموعه کارهایی است که دشمن انجام می‌دهد.^۱

مگر محتوای آن چه بود؟



نکته‌ای که اینجا مناسب است عرض کنم، این است که اهانت به اسلام را شروع کرده‌اند و آن را یک سیاست قرار داده‌اند. البته، وقتی دینی مانند اسلام، در نظر یک جامعه یک میلیاردی مقدس است، و مایه حرکت آن جامعه عظیم هم همین دین است، اهانت به آن، کار سختی است. جرأت نمی‌کنند صریحاً به اسلام اهانت کنند. لذا می‌بینید که حتی رؤسای جمهور آمریکا و بعضی از کشورهای گردن کلفت هم، دیگر جرأت نمی‌کنند نسبت به اسلام، صریحاً دشمنی، و مستقیماً اهانت کنند. به همین سبب، نشستند و راهی پیدا کردند: بر آن شدند افرادی را پیدا کنند که سپر بلایشان باشند؛ و از آنها بخواهند که در لباس روشنفکر، شاعر و نویسنده، به اسلام اهانت کنند، تا آرام آرام اهانت به اسلام باب و رایج شود. این، کاری بود که به وسیله کتاب «آیات شیطانی» آن شخص مرتد شروع شد. او در انگلیس کتاب خودش را نوشت و مجلات آمریکایی شروع به ترویج آن کتاب کردند. بنده آن روز مجلات آمریکایی را که به اینجا می‌آمد می‌دیدم، و تعجب می‌کردم که این چه کتابی است که این قدر اینها می‌خواهند آن را ترویج کنند؟! این همه کتاب نوشته می‌شود...! اما علتی داشت که ناگهان مطبوعات دنیای قلم به مرزهای دنیای صهیونیست‌های دنیای، که گردانندگان بیشترین مطبوعات و رادیو تلویزیونهای غرب هستند، دست به دست هم داده بودند

۱- دیدار مهمانان خارجی دهه فجر و قشرهای مختلف مردم در روز نیمه شعبان، ۱۳۷۱/۱۱/۱۸.

و یک کتاب را ترویج می‌کردند. مگر محتوای آن چه بود؟ چیزی نگذشت که معلوم شد چه در این کتاب هست. این کتاب بناست جاده باز کن اهانت به اسلام باشد. پیغمبر را اسم بیاورد و مسخره کند. به اصطلاح، یک داستان خیالی نوشته است؛ اسم پیغمبر را، اسم زوجات پیغمبر را، اسم اصحاب پیغمبر را آورده است، و به شکل خیلی وقیحی به آنها اهانت کرده است.

وقتی این کتاب رایج شد و مردم آن را خواندند، آرام آرام اهانت کردن به اسلام عادی می‌شود. این را می‌خواستند! اینجا است که الهام الهی، آن مرد ربانی را وادار به آن حرکت عظیم کرد، و توطئه‌هایشان متوقف ماند. امام براساس این تفکر و فهم دقیق و نورانی - نوری که خدای متعال در دل بندگان خودش می‌اندازد، اینجا خودش را نشان می‌دهد - فتوای ارتداد آن مرد مرتد را صادر کرد، و راه اینها را بست. ناگهان همه دنیا مبهوت شدند. امام فتوای ارتداد یک مرتد را دادند و گفتند: «این آدم، باید به حد شرعی برسد». دولتهای اروپایی، همه سفرايشان را از ایران خواستند. این

عکس‌العمل، در ارتباط با یک کتاب معمولی‌ست؟ یعنی دولتهای انگلیس و فرانسه و ایتالیا و کجا و کجا، دلشان برای جان یک انسان سوخته است؟! اینها هزاران انسان را برای یک موضوع کوچک درو می‌کنند. کدامشان نکرده‌اند؟ کدامشان گروه گروه انسانها را به قتل نرسانده‌اند؟ کدامشان، اگر همین حالا منافعشان اقتضا کند، هزاران انسان را نمی‌کشند؟ اینها دلشان برای انسان سوخته؟ همین امروز، صربها مسلمانها را قتل عام می‌کنند، آنها ککشان نمی‌گزد! همین امروز اسرائیلیها فلسطینیهای صاحب اصلی سرزمین را آن‌طور شکنجه می‌دهند، اینها خوابشان برنمی‌آشوبد! آن وقت برای خاطر اینکه یک نفر بناست بعد از این اعدام شود، این‌گونه وادار به عکس‌العمل شوند؟!

این، قضیه دیگری بود. برنامه‌ای که ریخته شده بود، برنامه اهانت به اسلام بود.

بنا بود اسلام را سبک کنند. امام با آن فتوا، ناگهان همه نقشه‌های اینها را نقش بر آب کرد. دنیای اسلام هم تأیید کرد، و پیروی خودش را از فتوای امام نشان داد. حالا مدتی گذشته است. آن نادان و نادانهای طرفدارش، خیال می‌کنند قضایا تمام شده است. خیر، این قضیه تمام شدنی نیست. بنده همان وقت، در یکی از مصاحبه‌هایی که در اروپا انجام گرفت و از من پرسیدند که «این فتوای امام چگونه است؟» گفتم «امام، تیری را به طرف این مرد فاجر و هتاک پرتاب کردند. این تیر، از چله کمان خارج شده، و هدف‌گیری هم دقیق بوده است. دیر یا زود، این تیر به هدف خواهد رسید. بلاشک، باید این حکم اجرا شود، و اجرا هم خواهد شد.» مسلمانانی، که امروز بتوانند این موجود موذی و مضر را که به عنوان یک عامل پست فطرت و لئیم، برای یک حرکت ضد اسلامی عظیم ظاهر شد از سر راه مسلمانها بردارند، باید بردارند و مجازات کنند. الان هم وظیفه همه است. وظیفه همه کسانی است که این کار از عهده آنها برآید و دستشان به این شخص برسد.

حالا آنها دنبال این اند که آیا فتوای امام عوض شده است؟ مگر فتوا قابل عوض شدن است؟ مگر کسی می‌تواند نسبت به این قضیه با کسی معامله کند؟ دولت انگلیس بدش می‌آید؟ خوب، ما هم از خیلی از کارهای دولت انگلیس بدمان می‌آید! فلان دولت اروپایی ناراحت می‌شود؟ ما هم از بسیاری از کارهای آنها ناراحت می‌شویم. مگر ما قول داده‌ایم که هر کاری را که دولت انگلیس از آن بدش می‌آید، انجام ندهیم؟! دولت انگلیس، بیش از همه چیز، از استقلال ایران بدش می‌آید. اینها همان کسانی هستند که سالهای متمادی در این مملکت خوردند و چاپیدند، و حالا که مملکت مستقل است، ناراحت‌اند. ما چه کار باید بکنیم؟ دولت انگلیس، اگر الان هم فرصت پیدا کند، دلش می‌خواهد بیاید در خلیج فارس، مثل زمان لرد کرزن بایستد، و برای دولتهای اطراف خلیج فارس، از جمله ایران، دستور صادر کند. ملت ایران اجازه نمی‌دهد! حالا دولت انگلیس باشد، دولت امریکا باشد، هر قلدر دیگری باشد و بخواهد در امور ما، خواسته‌های ما، اهداف ما، آرمانهای بزرگ ما و مقدسات ما دخالت کند! به آنها چه ربطی دارد؟! آنها اگر بخواهند این حادثه و این مشکل را به راحتی حل کنند، باید آن شخص مرتد ملحد را تحویل مسلمانها بدهند. بگویند: «این، جرم و جنایتی کرده است. شما مسلمانها، هرچه مجازاتش است، انجام بدهید.» این راه، عاقلانه است. این کار را باید بکنند. چرا نمی‌کنند؟ ما به آنها اعتراض داریم که چرا جلو حکم امام را گرفتند؟! آنها چه اعتراضی می‌توانند داشته باشند؟! اینها هشدار است برای من و شما. بدانید که اگر اندکی غفلت کنیم، دشمن علیه مقدسات ما شروع به حمله و اقدام خواهد کرد. این، یک نمونه است؛ و نمونه‌های از این قبیل هم فراوان است. تکلیف ما زیاد است!^۱

من، این روحیه را در امام، بسیار مشاهده کردم!



من روایتی را در باب اخلاص یادداشت کرده‌ام، که برایتان می‌خوانم. از پیغمبر

۱- دیدار ائمه جماعات و روحانیون و مبلغین، در آستانه ماه مبارک رمضان، ۱۳۷۱/۱۱/۲۵.

اکرم (ص) نقل شده است که فرمود: «ان لكل حق حقيقته». هر چیزی دارای حقیقتی است، و یک روح و یک معنا و یک حقیقت دارد. «و ما بلغ عبد حقيقة الاخلاص». بنده به حقیقتِ اخلاص و به آن معنای حقیقی اخلاص نمی‌رسد «حتی لایحب ان یحمد علی شیء من عمل لله». (این خیلی سخت است؛ این، مرتبه‌اش از آن مراتب خیلی بالاست) مگر اینکه دوست نداشته باشد که مردم او را برای هیچ یک از کارهایی را که برای خدا انجام می‌دهد، ستایش کنند. مثلاً فردی است که کار را برای دیگران انجام نمی‌دهد: برای خاطر خدا نماز می‌خواند، ختم قرآن می‌گیرد، کار خیری انجام می‌دهد، احسان و کمک و صدقه‌ای می‌دهد، و مجاهدتی برای خدا می‌کند. اما دوست می‌دارد که مردم بگویند: «ایشان چقدر آدم خوبی است». کارش را برای مردم نکرده است. کار را برای خدا انجام داده و تمام شده، اما از مدح مردم و از اینکه مردم از او تعریف کنند، خوشش می‌آید. می‌فرماید این، آن مرتبهٔ عالی اخلاص نیست. مرتبهٔ عالی اخلاص این است که این را هم دوست نداشته باشد. اصلاً کاری به کار مردم نداشته باشد! می‌خواهند بدانند، می‌خواهد ندانند. می‌خواهد خوششان بیاید،

می‌خواهد خوششان نیاید. نگاه کند ببیند خدا از او چه خواسته است، و دقیقاً آن را انجام دهد.

من، این صفت و این روحیه را در امام، رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، در بسیاری از موارد مشاهده کردم. در موارد متعددی، بنده این خصوصیت را در ایشان دیده بودم. کاری نداشت که کسی خوشش می‌آید یا خوشش نمی‌آید. تکلیفش را انجام می‌داد. وقتی که بار سنگین است، وقتی که کار بزرگ است، وقتی که کار خطرناک است، اخلاص بیشتر به کار می‌آید. مثل امروز که وضع جمهوری اسلامی این چنین است. اگر ما اخلاص ورزیدیم، بنده مخلص می‌شویم؛ اخلاص ورزنده برای خدا، در عمل و نیت. اما فراتر از بنده مخلص، بندگانِ مخلص‌اند. مرحوم سید بحر العلوم، رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، در رساله‌ای که در سیر و سلوک به ایشان منسوب است، بین مخلص و مخلص فرق می‌گذارد. می‌گوید مخلص کسی است که عملی را فقط برای خدا انجام می‌دهد و کاری به کار دیگران ندارد. اما مخلص آن است که همه وجود خود را خالصاً و مخلصاً برای خدا قرار می‌دهد. همه هستی او فقط برای خداست. این، مرتبه خیلی والایی است که واقعاً دور از دسترس است. اما به نظر بنده، در این دوران، بخصوص جوانها و کسانی که در میدانهای عمل و مبارزه و جهاد واردند، می‌توانند به این مرتبه هم برسند. البته برای امثال ما مشکل و خیلی دشوار است. ما خیلی دوریم! اما جوانها و بخصوص جوانهای مؤمن و پاک و خالص، با آن دلهای روشن و پاکی که دارند، می‌توانند به اینجا برسند. البته رساله مذکور، «منسوب» به مرحوم بحر العلوم است، و قطعی نیست که مال ایشان باشد. بعد می‌فرماید که، خدای متعال به این مخلصین سه وعده داده است؛ سه امتیاز بزرگ. یکی این است که فرموده است: «فانهم لمحضرون الا عبادالله المخلصین»^۱ یعنی در قیامت، همه مردم در محشر حاضر می‌شوند و مورد محاسبه الهی قرار می‌گیرند، مگر بندگان مخلص؛ که آنها معاف‌اند. آنها چون ذره ذره اعمال و انفاس و حرکاتشان برای خدا بوده است، لذا از اینکه در این عرصه از عرصه حشر آفاقی وارد شوند و مورد سؤال قرار گیرند،

معاف‌اند.

امتیاز دوم این است که می‌فرماید: «وَمَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ الْإِعْبَادُ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^۱. همهٔ مردم، پاداش متناسب با عمل کاری را که انجام داده‌اند می‌گیرند، مگر بندگان مخلص خدا. اینها عملشان و پاداششان متناسب نیست. عملشان هرچه که باشد، پاداش آنها بی‌نهایت است. زیرا این وجود متعلق به خدا، برای خدا و سرتا پا در خدمت اهداف الهی ست. او، همهٔ وجودش برای خدا خالص شده است.

روایتی را دیدم - البته سند این روایات را فرصت نمی‌کنم نگاه کنم، و نمی‌دانم سندش چگونه است - که مضمونش این بود که خدای متعال می‌گوید: «اگر به بندهٔ مُخْلِص یا مُخْلَص، همهٔ دنیا را هم بدهم، حق او ادا نشده است.» بنابراین، جزای او متناسب با عملی که انجام می‌دهد، نیست. یک نماز او برابر هزاران نمازی است که بندگان خوب خدا بخوانند.

امتیاز سوم، که از همهٔ اینها بالاتر است، این است که «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ الْإِعْبَادُ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^۲. یعنی خدای متعال از آنچه که بندگان او توصیف کنند، منزّه است، مگر از آنچه که بندگان مُخْلَص توصیف کنند. یعنی آنها می‌توانند حق توصیف الهی را ادا کنند. بندگان دیگر، کمتر و کوچک‌تر از این هستند؛ و هرچه در باب پروردگار عالم بگویند «ما عرفناك حق معرفتك». اوصاف خدا از زبان انسانها، ناقص و نارساست، مگر از ناحیهٔ بندگان مخلص. آنها می‌توانند خدای متعال را كَمَا هُوَ حَقُّهُ توصیف کنند. و لذاست که انسان اگر خود را به دعا‌هایی که از ائمه، علیهم‌السلام، مأثور است، انس بدهد و مرتبط کند، امید این هست که توانسته باشد با خدای متعال، درست مناجات کند و چنان که شایستهٔ الهی است، با او حرف بزند.^۳

۱- سوره‌ی صافات: آیات ۳۹-۴۰. ۲- سوره‌ی صافات آیات ۱۵۹-۱۶۰.

۳- روز اوّل ماه مبارک رمضان، ۱۳۷۱/۱۲/۴.

در حرم مطهر حضرت جعفر بن موسی، سوگند یاد کردند!



خرداد و رامین، یک خاطره‌ی فراموش نشدنی است. همه‌ی مردم عزیز و رامین، پیشوا، قرچک، جوادآباد و پاکدشت مجموعه‌ی را تشکیل می‌دهند که ارزشهای این منطقه از ایمان و عزم و اراده‌ی آنها ناشی شده است؛ حق هم همین است. از روزی که فرزندان بزرگوار موسی بن جعفر - حضرت جعفر بن موسی - بعد از آسیب دیدن به وسیله‌ی دشمنان و مخالفان، به مردم و رامین پناهنده شد و مردم و رامین این امامزاده‌ی عالی مقام را چون جان شیرینی در برگرفتند و در همین جا ایشان بر اثر جراحات به شهادت رسید، نشانه‌های توجه این مردم به ارزشهای والای اسلامی آشکار شد؛ بخصوص چیزهایی که احتیاج به عزم و مجاهدت دارد. در پانزده خرداد سال ۴۲ هم مردم و رامین نشان دادند که در راه حقیقت و دفاع از حق و اسلام ایستاده‌اند؛ حتی به قیمت جانشان. ورامینی‌ها در حرم مطهر حضرت جعفر بن موسی

سوگند یاد کردند و به سمت تهران راه افتادند و در میانه‌ی راه در مواجهه‌ی با شدت عمل و خشونت رژیم سفاک پهلوی، خون پاکشان در همین منطقه‌ی باقرا‌آباد و قرچک بر زمین ریخت و مظلومانه جان دادند. آن روز هیچ‌کس گمان نمی‌کرد روزی خواهد رسید که این شهدای مظلوم و گمنام، مثل ستاره‌های درخشان، نه فقط در آسمان ورامین، بلکه در آسمان ایران اسلامی خواهند درخشید. آنها در مظلومیت جان دادند و خدا به مظلومیت و غربت آنها برکت داد و مجاهدت آنها در پی خود مجاهدتهای دیگری را به وجود آورد و حرکت حق، هر روز قوی‌تر و ستبرتر شد.

امروز هم وقتی به ورامین نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این منطقه ایستا نیست و در همان حد شهدای مظلوم ۱۵ خرداد ۴۲ متوقف نشده است. بعضی‌ها هنرشان توقف در افتخارات گذشته است. اسلام به ما حرکت به سمت افتخارات تازه را واجب

می‌کند و این را راه رسیدن به کمال می‌داند. پشت سر آن شهیدان، شهدای عزیز ورامین و این منطقه در جنگ تحمیلی است، که سی‌ودو شهید این منطقه جزو سرداران نیروهای مسلح‌اند؛ این چیز کمی نیست. شهدای عزیزی مثل امیران عالی‌مقام نیروی هوایی، مثل سرداران سپاه پاسداران، خانواده‌های سه شهید داده، دو شهید داده؛ در همه‌ی قشرها. رحمت خدا بر مرحوم جنیدی؛ روحانی پاکباز پدر سه شهید، بلکه چهار شهید - چون پسر چهارم او هم که از دنیا رفت، آن‌طوری که اطلاع دادند، جزو کسانی بود که آسیب شیمیایی دوران جنگ را دیده بود - و خانواده‌های متعددی که نام شهید ستاری و اردستانی و علی‌قمی و بقیه‌ی سرداران باارزش بر سر در این خانواده‌های بلندپایه نوشته است؛ اینها شناسنامه‌ی یک ملت و یک شهر و یک کشور است. بعضی‌ها اصرار دارند شناسنامه‌های ملی و تاریخی ما را مخدوش کنند و افتخارات ما را از آنها بزدایند. آنچه یک ملت را پایدار می‌کند، تکیه بر افتخارات گذشته، نه به قصد ایستادن روی همان افتخارات، بلکه به قصد جهش به سمت افتخارات جدید است. این‌گونه شد که انقلاب اسلامی به وجود آمد و نظام اسلامی سرپا شد.^۱

توانمندیها و فرصتهای ملت ایران

من خواهش می‌کنم مسئولانی که از مواهب طبیعی الهی در کشور ما آگاهی و آمارهای خوبی دارند و برای ما هم مطرح کرده‌اند، اینها را در اختیار افکار عمومی و بخصوص در اختیار مسئولان قرار دهند؛ به جای این‌که آیه‌ی یأس بخوانند و هر تلاشی را ناموفق جلوه دهند، این همه امکانات و توانمندیها و موجودی باارزشی که در این کشور بزرگ نهفته است، برای مردم بیان کنند. ما تقریباً یکصدم جمعیت دنیا را داریم؛ خاک ما هم تقریباً یکصدم سطح خشکی‌های دنیاست؛ اما سهم ما از منابع طبیعی، بسیار بیشتر از معدل سهم یکصدم ماست. در نفت، ذخایر ما برجسته است و

در شمار چند کشور اول دنیا هستیم. دومین ذخیره‌ی غنی گاز در همه‌ی دنیا را ما داریم، که از سهم معدل ما خیلی بیشتر است. دو درصد معادن آهن دنیا در کشور ماست، که دو برابر سهم ماست. معادن مس ما پنج درصد همه‌ی مس دنیا است؛ یعنی پنج برابر سهم ماست. معادن روی و سرب ما سه و نیم درصد است، که چند برابر سهم طبیعی ما در دنیا است. خیلی از کشورها اینها را ندارند. متخصصین و مطلعین این کار گفته‌اند - که به نظر من نکته‌ی بسیار جالبی است - که سرب و روی و مس، فلزهای پایه نام دارند؛ هر کشوری این معادن را داشته باشد، مشخص می‌شود که اغلب معادن کانی دیگر را هم دارد. ممکن است ما معادن فلزی کشف نشده‌ی دیگری هم داشته باشیم، که وجود این سه عنصر - یعنی مس و روی و سرب - در کشور ما، آن هم به میزان زیاد، نشان‌دهنده‌ی وجود آن معادن هم هست.

از بیست و چهار نوع ماده‌ی معدنی فلزی، دوازده نوع آن در ایران وجود دارد که تا الان شناخته شده؛ ممکن است بیشتر هم باشد که بعدها شناخته شود. از پنجاه نوع ماده‌ی معدنی غیرفلزی که در دنیا شناخته شده، سی و شش نوع آن در ایران وجود دارد؛ یعنی تنوع معادن فلزی و غیرفلزی. اینها امکانات طبیعی باارزشی است که مادر کشور داریم. تنوع اقلیمی و آب و هوای مختلف در کشور ما خودش یک فرصت بزرگ است. دریاها در جنوب و شمال، از فرصتهای بسیار باارزش است. موقعیت مهم جغرافیایی و ارتباطی در اتصال شرق و غرب عالم، از لحاظ بازرگانی و بسیاری فعالیت‌های دیگر، از موقعیتهای باارزش است. جمعیت جوان و با استعداد ما، یک فرصت دیگر است. مایه‌ی تأسف است که بعضی‌ها از کثرت افراد جوان در کشور ما به عنوان یک نعمت یاد نمی‌کنند؛ در حالی که این بزرگترین سرمایه است. این همه جوان تشنه‌ی کار و فعالیت، چیز بسیار باارزشی است. البته همه‌ی امکاناتی که من به گوشه‌ی کوچکی از آنها اشاره کردم، قرنهای متمادی در اختیار سلاطین مستبد و حکام دیکتاتور در این کشور بود. شما به شرح حال این پادشاهان نگاه کنید - البته متونی که بیشتر در اختیار ماست، خاطرات و گزارشهای دوران قاجار و پهلوی است - اینها کشور را مال خودشان می‌دانستند؛ مثل یک ملک شخصی که یک عده در آن جا

دارند کار می‌کنند و بالاخره باید چیزی بخورند و زندگی‌یی بکنند؛ بنابراین مردم نقشی نداشتند. طبعاً آن پادشاهان و حکام به سرنوشت کشور و به پیشرفت علمی کشور اهمیتی نمی‌دادند. سالهای متمادی این طور گذشت و کشور ما از این امکانات استفاده نکرد. اما در دوره‌ی انقلاب، پیشرفتهای فوق‌العاده و چشمگیر است. آنچه آقای رئیس‌جمهور گفتند، بسیار درست بیان کردند. البته مطالبی که گفته می‌شود، گوشه‌یی از موفقیت‌هاست.

انقلاب و نظام اسلامی، کشوری را که حدود هفتاد و چند درصد بیسواد داشته، تحویل گرفته؛ اما امروز ما به کشوری با درصد بسیار بالای سواد تبدیل شده‌ایم، که من درصد آن را تعیین نمی‌کنم، چون نمی‌خواهم یکی دو درصد بالا و پایین گفته شود؛ اما درصدش مشخص است. در توسعه‌ی دانشگاه و دانشجو، کشور ما یک کار معجزه‌آسا انجام داده است. بیش از ده برابر وقتی که نظام اسلامی تشکیل شد، ما امروز دانشجو داریم. ما در همه‌ی اقطار کشور دانشگاه داریم. کدام شهر کوچک و بزرگ در اطراف این کشور هست که یکی دو تا یا بیشتر دانشگاه در آن نباشد؟ در عرصه‌ی فناوری - پتروشیمی، نفت، فولاد، تولیدات و صنایع دفاعی - پیشرفتهای

حیرت‌آور است. سامانه‌های دفاعی‌یی که امروز در کشور تولید می‌شود، یک روز به رؤیا و خواب هم نمی‌آمد که کشور ما بتواند حتی محصولاتش را داشته باشد؛ اما امروز دارند اینها را تولید می‌کنند. در فناوری برتر که در دنیا با افتخار از آن یاد می‌شود، مجبور شدند علی‌رغم همه‌ی دشمنیها بگویند ایران جزو ده کشوری است که توانسته چرخه‌ی سوخت هسته‌یی را تولید کند؛ این چیز کمی نیست. البته وقتی چنین موفقیتی پیش می‌آید، این جنجال را هم دنبالش راه می‌اندازند که بله، اینها می‌خواهند چنین کنند، چنان کنند؛ بمب بسازند. این پیشرفتهای مهم به برکت نظام اسلامی به وجود آمده است.

هر کدام از دانشگاه‌های مهم و بزرگ که بنده گاهی از آنها بازدید داشته‌ام؛ از دور هم اطلاع داشتم، از نزدیک هم که می‌روم، می‌بینم کارهای تحقیقاتی‌شان تحسین‌برانگیز است؛ و این در حالی است که گرفتاریهای دولت در طول سالهای گذشته کمتر اجازه داده سهم بودجه‌ی تحقیقات، آن‌چنان‌که باید و شاید، باشد. در زمینه‌های پزشکی و همچنین توجه به زیر ساخت‌های کشور - احداث سد، راه، پایانه‌های دریایی برای نفت - و دیگر چیزها پیشرفتهای چشمگیری داشته‌ایم؛ اینها واقعاً به فضل پروردگار و در عین استقلال و استغناء به وجود آمده است. همه‌ی

درهای اساسی را در دنیا روی ما بسته بودند؛ شاید این برای ما نعمتی بود؛ «عسی ان تکرهوا شیء و يجعل الله فیه خیرا کثیرا». گاهی اوقات از این که درهای دنیا روی ما بسته باشد، خیلی ناراحت می شویم؛ اما همین موجب می شود که ما به خودمان بپردازیم و از استعداد خودمان استفاده کنیم و این رشد‌ها و شکوفایی‌ها به وجود بیاید. کارشناسها، داخلی؛ کنندگان اصلی، داخلی. البته از دانش جهانی تا آن جایی که توانسته‌ایم، استفاده کرده‌ایم؛ چون دانش جهانی متعلق به همه‌ی انسانهاست؛ دانش ما هم متعلق به همه‌ی انسانهاست. یک روز دنیای اسلام به همه‌ی دنیا خدمت کرد، امروز هم ما از دانش جهانی استفاده می‌کنیم. در دوران انقلاب، ما تحریم و جنگ و مشکلات گوناگون و کارشکنی‌ها داشته‌ایم؛ اما به فضل پروردگار این موفقیتها در نظام اسلامی به دست آمده و جزو افتخارات نظام اسلامی است.

در کنار همه‌ی اینها و یکی از مهمترین اقلام، مردم‌سالاری دینی است؛ مردم‌سالاری برخاسته‌ی از اسلام که مایه‌ی افتخار مسلمانهاست. این کشور هرگز طعم بروز و تجسم اراده‌های مردمی را در طول تاریخ‌اش نچشیده بود؛ جز در یک دوره‌ی کوتاه در زمان نهضت ملی شدن صنعت نفت، آن هم با آن همه محدودیتها که داستان آن مفصل است. زمان بسیار کوتاهی بود؛ بعد هم طاقت نیاوردند و زدند خرابش کردند و نتوانست خود را نگه‌دارد. ما توانسته‌ایم مردم‌سالاری، حضور مردم در انتخابات، در تعیین رئیس‌جمهور، در تعیین نمایندگان مجلس و حضور در عرصه‌های سیاسی و تصمیم‌گیری را در کشورمان شاهد باشیم؛ این هنر بزرگ نظام اسلامی است. عزیزان! من و شما در چنین نظامی داریم خدمت می‌کنیم؛ به این خدمت افتخار کنیم. این افتخار را به جوانهاتان هم منتقل کنید؛ بگذارید نسل جوان احساس افتخار کند که در ایران اسلامی زندگی می‌کند. دشمن عکس این را می‌خواهد؛ می‌خواهد کاری کند که نسل جوان و غیر جوان ما احساس سرشکستگی کنند. نقاط ضعفی را که داریم - که یقیناً از نقاط ضعف خالی نیستیم؛ همه‌ی ملتها و همه‌ی کشورها هم نقاط ضعف دارند - چند برابر بزرگ می‌کنند و روی آن تبلیغ می‌کنند و بارها و بارها آن را تکرار می‌کنند. این قدر یک دروغ را تکرار می‌کنند که

خود دست‌اندرکاران هم که می‌دانند دروغ است، یواش یواش باورشان می‌آید. دشمن دارد این طوری عمل می‌کند، برای این‌که احساس افتخار را از ما بگیرد؛ عکس‌اش عمل کنید؛ احساس افتخار را در خود، در جوانه‌تان و در این نسل نوساخته‌ی روبه‌بالندگی ترویج کنید. بحمدالله این امکانات ماست.^۱

اول زیرساخت، بعد ورود به صحنه!



پیوستن به سازمان تجارت جهانی از نظر من کاری است مثبت، اما هنگامی که ما زیرساختهای لازم را برای این کار داشته باشیم؛ الان این را نداریم. الان برداشتن تعرفه‌ها و رفتن داخل سازمان تجارت جهانی، یعنی هضم شدن در یک اقتصاد برتر،

۱- دیدار مسئولان و کارگزاران نظام جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۸۲/۵/۱۵.

بدون امکان رقابت؛ یعنی کم شدن و غرق شدن؛ یعنی همین تولید داخلی را هم که تا امروز با زحمت و خون دل فراهم شده، از دست دادن و نابود کردن. بله، سازمان تجارت جهانی میدان گسترده‌یی برای فعالیت است؛ اما باید قدرت شنا داشته باشیم. آن روز من گفتم این کار مثل این است که ما یک تیم فوتبال را به مسابقات جام جهانی بفرستیم؛ در حالی که اعضای آن هیچ تمرینی نکرده باشند. نتیجه‌ی این کار این است که ما بیست تا گل می‌خوریم و برمی‌گردیم. ما باید آمادگی را فراهم کنیم و عجله هم نداشته باشیم؛ پنج سال دیگر شد، ده سال دیگر شد، دیر نمی‌شود. اول باید زیرساختهای اقتصادی مستحکم بشود و ما خاطر جمع شویم، بعد با خیال راحت و با میل وارد صحنه شویم. الان توصیه‌ی هضم شدن در اقتصاد جهانی، برای اقتصاد ملی و مستقل ما سم مهلکی خواهد بود.^۱

استراتژیست‌های ما، ۲۵ ساله بودند!



... ما نمونه‌های متعددی در صحنه‌ی تحقیقات داریم. در زمینه‌های نظامی هم همین‌طور است. شاید برای شما جوانها و نوجوانهای عزیز جالب باشد که بدانید در دوران هشت سال دفاع مقدس، بزرگترین ضرباتی که از طرف رزمندگان دلاور ما به ارتش مجهز عراق وارد شد - در حالی که آن ارتش از سوی آمریکا، شوروی آن‌روز، از سوی اروپا و بسیاری از کشورهای منطقه حمایت مالی و تسلیحاتی و اطلاعاتی می‌شد - غالباً کار طراحان و فرماندهان جوان و استراتژیست‌های جنگی بیست و پنج شش ساله بود که توانستند ژنرال‌های پیر سالها دوره‌های مختلف دیده‌ی ارتش عراق را به زانو در بیاورند. وقتی جوانهای ما خرمشهر را باز پس گرفته بودند، اوایل ریاست جمهوری بنده بود. یک هیأت جهانی به ایران آمد و رئیس آن - قریب به این مضمون - به من گفت: امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش از زمین تا آسمان تفاوت کرده است. راست می‌گفت؛ دنیا باور نمی‌کرد جوانان ما، بسیجیان ما، سپاه نوری ما و

ارتش ضربت دیده‌ی ما بتواند خرمشهر را با آن همه استحکاماتی که دشمن و پشتیبانانش درست کرده بودند، پس بگیرند. وقتی جوانان ما خرمشهر را پس گرفتند، مرزها را پس گرفتند، توانستند خط آبی مشترک را هم پس بگیرند و با رفتن به فاو، دشمن را تحقیر کنند. ما که قصد نداشتیم فاو را نگه داریم؛ این تحقیر رژیم صدام بود؛ این به ذلت کشاندن ارتش بعث عفلقی بود. این کار را جوانهای ما کردند؛ نه با تجهیزات پیشرفته‌ی آن‌چنانی که نداشتند - نه با پشتیبانی‌های اطلاعاتی یا نظامی - که در اختیارشان نبود - بلکه با قدرت اراده و فکر و هوشمندی و با جوانیِ کارساز. آن روز فرماندهان ما بیست و سه ساله، بیست و پنج ساله، بیست و شش ساله، بیست و هفت ساله بودند؛ یعنی در همین سنین نزدیک به شما این کارهای بزرگ را انجام دادند. این استعداد جوشان، این سرزمین غنی، این موقعیت جغرافیایی حساس، این تاریخ پُرشکوه - که پشته‌های فرهنگی و پشته‌های افتخارات ماست - و

بالاتر از همه، نور ایمانی که امروز در دل‌های جوانهای ما می‌درخشد و دنیا را متوجه خود می‌کند، همه نوید دهندگان به نسل جوان و نوجوانان ما برای آینده است. تلاش شما باید این باشد که آن آینده را هرچه بهتر بسازید. ما همین جوان، همین موقعیت و همین گذشته‌ی تاریخی را قبل از انقلاب هم داشتیم؛ اما این درخشندگی و پیشرفت را نداشتیم؛ چرا؟ چون آن روز دستگاه سیاسی و قدرتی که بر این کشور و بر همه‌ی مراکز تلاش و توان در این کشور حاکم بود، اولاً از دین و ایمان و اعتقادات ارزشی بی‌بهره‌ی محض بود؛ یک مُشت افراد پوک بدون این‌که در درون خود ارزش والایی داشته باشند، بر مردم حکومت می‌کردند؛ ثانیاً همین‌ها موجب شده بود که خود آنها وابسته‌ی به دشمنان باشند. ایران عزیز ما بهشت غارتگران و چپاولگران بود؛ چرا؟ چون کدخدا را دیده بودند، ده را می‌چاپیدند. مسؤولان نظام را در چپاولگریهای خودشان شریک کرده بودند و این مَلّت را می‌چاپیدند. انقلاب آمد و بزرگترین مانع را در مقابل نفوذ خائنان‌های بیگانگان و همچنین سلطه‌ی غیرمشرع و غیرمنطقی افراد فاسد ایجاد کرد. آن مانع چه بود؟ اسلام بود. تا وقتی اسلام در جایگاه خود قرار

داشته باشد، تبلیغاتچی‌های استکبار جهانی و بین‌المللی از اسلام بشدت بیمناکند. بله، اگر اسلام از سیاست و زندگی و محیط اجتماعی دور باشد، مخصوص گنج عبادتگاه و خلوت مساجد باشد، از آن باکی ندارند. اگر یک عده در خلوت، خود را به عبادت مشغول کنند، در حالی که عرصه‌ی جامعه، اداره‌ی جامعه، مدیریت کشور و سررشته‌داری امور دست افکار و اهواء و مکتبهای گوناگون باشد، آنها از این اسلام ابایی ندارند و به آن اهمیتی نمی‌دهند؛ اما اگر اسلام آن‌چنان که خدا خواسته و قرآن تشریع کرده، به معنای برنامه‌ی زندگی تلقی شد و مورد پذیرش قرار گرفت، از آن می‌ترسند؛ چرا؟ چون این اسلام در وهله‌ی اول دو چیز بزرگ در درون خود دارد: یکی عبارت است از احترام به شخصیت و اهتمام به رشد انسان، و دوم جلوگیری از نفوذ غارتگران و طاغوتها و قدرتمندان نابحق و ظالم و ستمگر جهانی. در کلمه‌ی توحید، اینها وجود دارد؛ «لااله الا الله». یکی از مصرعهای برجسته و مهم قصیده‌ی «لااله الا الله» این است که با طاغوتها، طغیانگرهای جهانی، قدرتهای ظالم بین‌المللی و ستمگرانی که امروز شما می‌بینید در دنیا چگونه تاخت و تاز می‌کنند و با ملت‌ها چه می‌کنند، نمی‌شود کنار آمد. توحید اجازه نمی‌دهد مسلمان در مقابل قدرتهای بدون مهار که با فلسطین و عراق و افغانستان آن‌طور رفتار کردند و قبلاً با بوسنی و لبنان و دیگر کشورهای اسلامی و سایر نقاط دنیا طور دیگر رفتار کردند، کرنش کند. همین کرنش‌ها از سوی برخی از ملت‌های ضعیف شده است که این‌طور این خون‌آشام‌ها را قدرتمند کرده است. اگر ملت‌ها حق خود را بشناسند و بخواهند زیر بار زورگوییهای بین‌المللی نروند و شعارهای دروغین این ریاکاران بین‌المللی را قبول نکنند، اینها این‌طور قدرتمند نمی‌شوند. اسلام اجازه نمی‌دهد ملت‌های مسلمان زیر بار زور و سلطه بروند و لگدکوب شوند. شخصیت و عزت و رشد انسان اسلامی در هر شرایطی باید محفوظ بماند؛ اینها در درون اسلام است. اسلام وقتی به عنوان برنامه‌ی زندگی مطرح شد، اینها هم مطرح می‌شود.^۱

شجره‌نامه علمی و فرهنگی زنجان



من مایل‌م در مسافرت‌هایی که به همه‌ی نقاط کشور می‌کنم، ذهن‌های جوان و شفاف نسل نوی کشورمان را به نقاط برجسته‌یی که در آن منطقه و شهر وجود داشته و دارد، متوجه کنم. در این جا هم مایل‌م جوانان زنجانی - که یقیناً با تاریخ شهر خودشان کم و بیش آشنا هستند - به افتخارات برجسته‌ی منطقه و استان خود ببالند. این موضوع، درست نقطه‌ی مقابل نقشه‌یی است که دشمنان ملت ایران در خصوص افکار عمومی مردم و جوانان ما طراحی کرده‌اند. برای جوان زنجانی بسیار حایز اهمیت است که بداند شهر و منطقه‌ی او از دیر باز منطقه‌یی فرهنگی و دارای رشد علمی و اخلاقی بوده است. شما در تاریخ، برجستگان علمی و فرهنگی در فلسفه، فقه و ریاضی دارید که از این سرزمین برخاسته‌اند و یکی از معروف‌ترین آنها شیخ شهاب‌الدین سهروردی - شیخ اشراق - است، که به عنوان یک فیلسوف و متفکر برجسته‌ی اسلامی، نام درخشان او در همه‌ی دائرةالمعارف‌های دنیا ثبت شده است. البته غیر از شیخ اشراق، شخصیت‌های برجسته‌ی متعدد دیگری را نیز در زمینه‌های علمی و هنری از این استان و منطقه داشته‌اید که می‌توانید نام آنها را به صورت برجسته در طومار معارف ایرانی و اسلامی مشاهده کنید.

معمولاً کسانی که به استان زنجان مسافرت می‌کنند، وقتی آثار تاریخی این استان - مثل گنبد سلطانیه، بازار زیبا و بزرگ شهر زنجان و مساجد و مدارس معروف استان - را ملاحظه می‌کنند، آن را به عنوان یک پدیده و اثر تاریخی و باستانی می‌نگرند، که البته درست هم هست؛ اما نکته‌یی که در این آثار تاریخی وجود دارد، این است که این آثار نشان‌دهنده‌ی اوج هنر معماری در میان این مردم در طول تاریخ گذشته است. اینها چیزهایی است که گذشته‌ی تاریخی یک ملت را رنگ و رونق می‌بخشد و مردم می‌توانند گذشته، تاریخ و ریشه‌های خود را پیدا کنند.

در زمینه‌ی دانش‌های دینی هم برجستگانی از این استان در دوران‌های گذشته،

بخصوص بعد از دوره‌ی صفویه وجود داشته‌اند. شهر زنجان در یک دوره‌ی طولانی، مهمترین حوزه‌ی علمیه‌ی تمام مناطق غرب ایران محسوب می‌شده است. در دوران مشروطه، عالم بزرگی مثل مرحوم آخوند ملا قربانعلی، در زمینه‌ی فقه، در اوج علمی قرار داشت و علمای برجسته‌ی زمان خود را نسبت به مقام علمی‌اش خاضع کرد. البته ما در دوره‌های بعد هم شاهد بروز شخصیت‌های برجسته‌ی علمی زیادی هستیم که بعضی را از نزدیک دیدیم و بعضی را نیز شنیدیم، که حکیم هیدجی - شاعر، فیلسوف و عارف زنجانی - یکی از برجستگان دوره‌های اخیر است.

در دوره‌ی جوانی ما در حوزه‌های علمیه، شخصیت‌های برجسته‌ی علمی زنجان مایه‌ی افتخار شهرشان بودند. در نجف، مرحوم آیه‌الله میرزا باقر زنجانی؛ در قم، مرحوم آیه‌الله حاج سید احمد زنجانی؛ در تهران، مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمود امام جمعه‌ی زنجانی، از بزرگان زنجان در شهرهای مختلف آن روز بودند. بحمدالله

امروز هم شخصیت‌های برجسته‌ی علمی زنجان، چه در حوزه‌های علمیه‌ی قم و مشهد و چه در محیط‌های دانشگاهی، حضور دارند. مرحوم استاد روزبه یک شخصیت فرهنگی برجسته‌ی زنجانی بود که منشأ خدمات بزرگ فرهنگی در کشور شد. خود ما در دوران تحصیل، دوستانی را که از این خاک برخاسته بودند، می‌شناختیم که بعضی در خود زنجان و بعضی در قم به مقامات عالی علمی دست یافته بودند. مقصود از این حرف‌ها فقط تعریف و خوش‌آمدگویی برای مردم زنجان نیست؛ بلکه مقصود این است که جوان زنجانی شجره‌نامه‌ی علمی و فرهنگی خود را بشناسد.^۱

آن روزها، یک نظریه این بود که با استکبار کنار بیاییم!!



پس از به‌وجود آمدن نظام اسلامی بر پایه‌ی مستحکم ایمانهای مردم، چالش عظیم جهانی در برابر آن پیدا شد؛ چرا؟ چون این نظام به‌طور طبیعی با اختاپوس خطرناک نظامهای استکباری دنیا درگیر می‌شد. معنای این درگیری این نبود که ما می‌خواستیم به جنگ امریکا یا انگلیس یا فلان کشور برویم. شما جوانها بدانید که در طول دوران بیست و پنج سال انقلاب اسلامی، حتی یک روز هم نشد که مسئولان انقلاب به ذهنشان خطور بدهند که به جنگ و معارضه‌ی با این کشور و آن کشور بروند؛ نه، این چالش از ناحیه‌ی هویت و ذات انقلاب است. وقتی یک کشور اسلامی با داشتن موقعیت حساس جغرافیایی و با فرهنگ عمیق به میدان می‌آید و ایده‌یی را مطرح می‌کند و برای جان بخشیدن به آن، تمام مجاهدت و تلاش خود را می‌کند و نشانه‌های موفقیت در چهره‌ی او آشکار می‌شود، به‌طور طبیعی منافع استکبار را در کل منطقه به خطر می‌اندازد؛ لذا دستگاه‌های استکباری آن روز - که در یک طرف اردوگاه لیبرالیزم سرمایه‌داری و در طرف دیگر اردوگاه سوسیالیزم ادعایی الحادی دیکتاتوری بود - با انقلاب اسلامی درافتادند. عجیب این بود که اینها در نود درصد

۱- بیانات در اجتماع باشکوه مردم استان زنجان، ۱۳۸۲/۷/۲۱.

مسائل با همدیگر اختلاف داشتند، اما در این که باید این شعله‌ی برافروخته را

خاموش کرد و این نهال برآمده را کند، با هم متحد بودند! شما جوانهای عزیز روی این مسائل فکر کنید؛ اینها حرفهای تکراری نیست؛ اینها راه ما را برای آینده روشن می‌کند.

نظام اسلامی در برابر اردوگاه شرق و غرب ایستاد؛ اما در همان روزها یک نظریه این بود که ما به نحوی با استکبار کنار بیاوریم! کسانی که این نظریه را بیان می‌کردند، آدمهای بدی نبودند؛ بلکه ساده‌اندیش بودند و می‌گفتند کنار بیاوریم تا ضرر آنها را از خود دفع کنیم؛ اما پاسخ این سؤال را نمی‌دادند که این کنار آمدن و کوتاه آمدن و عقب‌نشینی کردنِ سنگر به سنگر تا کجا باید ادامه پیدا کند؛ ملت ایران باید چه کار کند که امریکا از او راضی شود؛ چقدر باید از ارزشهای خود صرف‌نظر کند تا امریکا بگوید دیگر با شما کاری ندارم؟ شاید بعضی از آنها حتی فکر نمی‌کردند که استکبار به حدی هم قانع نیست. در جنجال اخیر فعالیتهای هسته‌یی ایران دیدید که قدم به قدم شروع کردند به جلو آمدن؛ اول گفتند ایران باید پروتکل الحاقی را قبول کند؛ بعد

گفتند باید فلان اطلاعات را بدهد؛ بعد پا را فراتر گذاشتند و گفتند اصلاً ایران نباید فناوری هسته‌یی داشته باشد! عقب‌نشینی در مقابل مجموعه‌یی که زور مادی دارد، اما مطلقاً ذخیره‌ی اخلاقی در وجود او نیست تا از این زور به شکل ظالمانه استفاده نکند، راه علاج نیست. راه علاج، منحصر شده بود در مقاومت، و امام بزرگوار ما - آن انسان مقاوم، صبور و سرسخت - مظهر مقاومت بود؛ و این تنها راهی بود که در مقابل ملت ایران وجود داشت، لذا حتی حمله‌ی نظامی‌شان اثر نبخشید.

حمله‌ی نظامی رژیم صدام که هشت سال ما را مجبور به مجاهدت و قبول مشکلات جنگ کرد، غیرمتعارف نبود؛ این روش همیشگی استکبار علیه ملت‌های مستقل و آزادیخواه است. در همان سال‌های اوّل ریاست جمهوری بنده، احمد سکوتوره، رئیس‌جمهور گینه‌ی کوناکری، که یک چهره‌ی برجسته‌ی انقلابی، محترم، علمی و سیاسی آفریقا بود و در تمام دنیا و اروپا هم خیلی آبرومند بود، به ایران آمد و در مذاکراتش با من مطلبی گفت به این مضمون که ما بعد از انقلاب، از

حمله‌ی بغداد به شما تعجب نکردیم؛ چون طبق تجربه، یکی از کارهایی که علیه اغلب کشورهای مستقل از استکبار به کار رفته، این است که از طرف مرزها به اینها فشار نظامی بیاورند تا با مشغول کردن و گرفتن منابع مالی و انسانی آنها، مانع رسیدن آن کشورها به هدفها و آرمانهایی شوند که برای خود تعریف کرده‌اند. این، نقشه‌ی طراحی شده‌ی دشمن علیه ما بود. همین امریکاییها و وزیر دفاع کنونی آن که هرچند روز یکبار، یاوه‌ی علی‌ه نظام جمهوری اسلامی می‌پراندند، کسانی بودند که از نزدیک با صدام حسین - که الان دنبالش هستند - همکاری داشتند و به او کمک علمی و تسلیحاتی و اطلاعاتی می‌کردند تا شاید بتوانند ایران را شکست دهند، که نتوانستند. به شما عرض کنم: تا وقتی شماها بیدارید و تا وقتی مسئولان به معنای حقیقی کلمه احساس مسؤولیت می‌کنند، امریکا و قدرتهای دیگر نمی‌توانند علیه این ملت و نظام هیچ کاری انجام دهند.^۱

دلایل قوی باید و معنوی!



من طرفدار حرکت‌های مؤمنانه و متدینانه و طرفدار جوانی هستم که با انگیزه‌ی دینی در میدان سیاست، علم و اقتصاد وارد می‌شود. جوانی که شعارش ارزشهای دینی است، برای من مثل یک موجود مقدس و محبوب است. البته من همه‌ی جوانها را دوست دارم؛ اما جوانهایی که ارزشهای دینی برای آنها مهم است، در چشم من خیلی عزیزند. عده‌ی با تظاهر کردن به پابندی به ارزشهای دینی، بی‌نظمی ایجاد می‌کنند، که من با این کار موافق نیستم. یکی از چیزهایی که من از دانشگاه‌های زنجان خوشم آمد، این است که گفتند در این دانشگاه‌ها تشکلهای گوناگون دانشجویی با هم با بی‌ادبی و هتاک‌ی و بدگویی و دست به یقه شدن رفتار نمی‌کنند؛ این چیز خیلی خوبی است و توصیه می‌کنم همین طور باشید. هر کدام از تشکلهای کار خود را بکنند، اما با هم

۱- دیدار اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های استان زنجان، ۱۳۸۲/۷/۲۲.

دوست باشند و به هم اهانت نکنند. البته چالش علمی و فکری برای پیش رفتن و رشد پیدا کردن، خوب است. مجموعه‌یی که دارای فکر سیاسی و اجتماعی است، افراد آن در گوشه‌یی جمع شوند و بنا کنند به استدلال کردن و حرف زدن. وقتی کارشان تمام شد، مجموعه‌ی دیگری که حرف اینها را قبول ندارد، در گوشه‌ی دیگری جمع شود و آنها هم بنا کنند به استدلال کردن و حرف زدن.

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی
اگر این طور باشد، خیلی خوب است و من این را دوست دارم؛ اما دست زدن به بی‌نظمی در مقابل دشمن - کما این که متأسفانه چند ماه قبل در تهران و البته خوشبختانه در ابعاد کوچکی شاهد آن بودیم - مضر است.^۱

مشکلات عدالتخواهی

اگر به زندگی امیرالمؤمنین و حوادث دوران تقریباً پنج‌ساله‌ی حکومت آن حضرت نگاه کنیم، می‌بینیم عمده‌ی آنچه برای آن بزرگوار در این مدت به عنوان مشکل پیش آمد، ناشی از عدالتخواهی ایشان بود؛ این نشان می‌دهد که مسأله‌ی عدالت چقدر سخت است. عدالتخواهی و دنبال عدالت رفتن، به زبان آسان است؛ اما در عمل آن قدر با موانع گوناگون مواجه می‌شود که دشوارترین کار هر حکومت و نظامی این است که عدالت را در جامعه تأمین کند. عدالت فقط عدالت اقتصادی نیست؛ عدالت در همه‌ی امور و شؤون زندگی بسیار دشوار است؛ این همان چیزی است که امیرالمؤمنین با آن قدرت ملکوتی و شأن الهی، آن را وجهه‌ی همت خود قرار داد و دنبال کرد. لذا امیرالمؤمنین در این عبارت معروف فرموده است: «والله لان ایت علی حسک السعدان مسهدا و اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من ان القی الله و رسوله یوم القیامة ظالما لبعض العباد و تارکا لشیئ من الحطام»؛ یعنی از خلافت کنار آمدن که هیچ؛ اگر من را به غل و زنجیر بکشند و روی خارهای مگیلان هم با تن عریان

بکشانند، حاضر نیستم حتی به یک نفر از بندگان خدا ظلم کنم. به خاطر همین منطق، امیرالمؤمنین همه‌ی مشکلات دوران خلافت خود را لمس کرد و با آنها مواجه شد؛ چون عدالت او بود که آن دشمنها و دشمنی‌ها را علیه او به وجود می‌آورد. امیرالمؤمنین ایستادگی کرد و به خاطر مواجهه‌ی با مشکلات و حل آنها حاضر نشد از عدالت دست بردارد؛ این شد درس.

پنج سال حکومت امیرالمؤمنین دوران بسیار کوتاهی در تاریخ اسلام است؛ اما آنچه به این دوران کوتاه اهمیت می‌دهد، این است که امیرالمؤمنین عملاً عدالت را نشان داد؛ مثل سرمشقی که بالای صفحه می‌نویسند و متعلم باید مثل آن را در صفحه تکرار کند. امیرالمؤمنین این سرمشق را نوشت که اگر به خاطر عدالتخواهی، این همه مشکل برای حاکم اسلامی به وجود بیاید - که در طول نزدیک پنج سال نگذاشتند امیرالمؤمنین بدون دغدغه به اداره‌ی کشور و مسائل آن بیندیشد؛ سه جنگ را با مشکلات و دنباله‌های گوناگون بر او تحمیل کردند - باید تسلیم نشد. تسلیم نشد، یعنی چه؟ یعنی از راه عدالت عقب‌نشینی نکرد؛ این شد درس.

امروز ما مدعی پیروی از امیرالمؤمنین ایم. البته علی بن ابی طالب مخصوص شیعه نیست؛ دنیای اسلام برای علی شأن و عظمت قائل است و او را امام خود می‌دانند. تفاوتی که وجود دارد، این است که در مقام تطبیق با گفتار و کردار دیگران، ما هر فعل و ترک آن بزرگوار را به خاطر عصمتش برای خود حجت می‌دانیم؛ این خصوصیت شیعه است. بنابراین ما به عنوان شیعه باید این درس را به یاد داشته باشیم که عدالت قابل اغماض و قابل معامله نیست و هیچیک از مصالح گوناگون - نه مصالح فردی و نه مصالح حکومت و کشور اسلامی - نمی‌تواند با عدالت معامله شود. امیرالمؤمنین به خاطر عدالت این مشکلات را تحمل کرد و عقب‌نشینی نکرد.

سه گروه با امیرالمؤمنین مواجه شدند: گروه قاسطین؛ یعنی بنی‌امیه و اهل شام؛ اینها اهل عمل به ظلم و روش ظالمانه بودند؛ کارشان هم با امیرالمؤمنین بشدت ظالمانه بود. گروه دیگر ناکثین (بیعت‌شکنان) بودند؛ یعنی هم‌زمان و دوستان قدیمی امیرالمؤمنین که طاقت عدالت او را نیاوردند و با او درافتادند؛ کسانی که علی

را می‌شناختند و به او اعتقاد داشتند؛ بعضی از آنها حتی در روی کار آمدن امیرالمؤمنین هم نقش داشتند و با او بیعت کرده بودند؛ اما طاق‌ت عدالت امیرالمؤمنین را نیاوردند و با او درافتادند؛ چون دیدند آن حضرت به آشنایی و سابقه و رفاقت توجهی نمی‌کند. یک گروه هم مارقین بودند؛ یعنی آن جمعیت افراطی و متعصب در نظرات خود؛ بدون این که اعتقاد دینی آنها ریشه‌ی معرفتی درستی داشته باشد.

به اشتباه، مارقین را افراد مقدس مآب می‌نامند. مسأله‌ی مقدس مآبی نیست - در بین اصحاب امیرالمؤمنین کسانی بودند که از آنها خیلی مقدس تر بودند - مسأله این است که کسانی تفکر و دیدی دارند که با ظواهر دین هم سازگار است، اما ریشه‌ی معرفتی ندارد و عمیق نیست؛ اینها شناخت ندارند تا بتوانند در موارد اشتباه، خود را از انحراف نجات دهند. یک‌جا آن قدر تند می‌ایستند که می‌گویند چون قرآن سر نیزه است، نباید به آن تیراندازی کرد؛ چون قرآن مقدس است. در جنگ صفین بمجرد این که با حيله‌ی شامی‌ها قرآن‌ها سر نیزه شد - چون احساس شکست کرده بودند، مجبور شدند قرآن‌ها را سر نیزه کنند - اینها آن قدر نسبت به قرآن متعصب و علاقه‌مند و افراطی شدند که از امیرالمؤمنین - که قرآن ناطق بود - برای قرآن اهمیت بیشتری قائل شدند. آمدند به امیرالمؤمنین فشار آوردند و گفتند اینها اهل قرآنند، برادر مسلمانند؛ با اینها نباید بجنگی! با تهدید، امیرالمؤمنین را وادار کردند جنگ را نیمه کاره رها کند. همین‌ها بعد از آن که فهمیدند فریب خورده‌اند و سرشان کلاه رفته است، از آن طرف آن قدر دچار تفریط شدند که گفتند همه‌ی ما کافر شده‌ایم و علی هم کافر شده است؛ لذا باید توبه و استغفار کند! این افراد به خاطر این که ریشه‌ی معرفتی و اعتقادی درستی ندارند، براحتی صدو هشتاد درجه مسیر انحراف را طی می‌کنند. اگر بخواهید نمونه‌ی این قضیه را در انقلاب ما پیدا کنید، منافقین هستند؛ همین‌هایی که اوّل انقلاب در مبارزه‌ی با امریکا امام را هم قبول نداشتند، بعد رفتند زیر دامن امریکا مخفی شدند و از امریکا پول گرفتند و به صدام پناهنده شدند. وقتی ریشه‌ی معرفتی نباشد، غرور ناشی از نادانی به یافته‌های ذهنی خود باشد و تمسک به ظواهر دین هم وجود داشته باشد، نتیجه این می‌شود؛ مارقین.

اما از همه‌ی اینها خطرناک‌تر برای امیرالمؤمنین قاسطین بودند؛ کسانی که اهل بنای ظالمانه‌ی در حکومت بودند؛ اصلاً مبنای علوی و اسلامی را در حکومت قبول نداشتند؛ خود علی و بیعت مردم با علی را هم قبول نمی‌کردند و زیر بار او نمی‌رفتند؛ به رفتار عادلانه و تقسیم به قسط و عمل به عدل هم مطلقاً اعتقادی نداشتند؛ چون اگر می‌خواستند به عدالت میدان بدهند و اسم عدالت را بیاورند، اوّل گریبان خودشان گرفته می‌شد. برای این‌که با عدالت علوی مبارزه کنند، آمدند به احترام به صحابه و اصل شورا متمسک شدند؛ این مطلب خیلی مهمی است. برای این‌که اصل عدالت را بکوبند و ارزش عدالت را که محور حکومت امیرالمؤمنین بود، از یادها ببرند، آمدند ارزش اسلامی دیگری را - که البته اهمیت آن بمراتب کمتر از ارزش عدالت است - در مقابل امیرالمؤمنین علّم کردند. قصد آنها حمایت از آراء صحابه یا از خود صحابه یا از شورای صحابه نبود. امیرالمؤمنین در نامه‌یی همین معنا را به نحوی به معاویه می‌نویسد و می‌گوید تو می‌خواهی بین مهاجرین و انصار قضاوت کنی؟ تو می‌خواهی به ما یاد بدهی؟! شما تازه مسلمانها می‌خواهید اسلام را به علی بن ابی طالب که وجودش آمیخته‌ی با اسلام و ساخته‌ی دست اسلام است، یاد بدهید؟! بنابراین آنها با عدالت علوی مخالف بودند و به آن اعتقادی نداشتند.

امروز هم در دنیا همین طور است. نظام جمهوری اسلامی تداوم شعارهای علوی و نظام علوی است. اشتباه نشود؛ نمی‌خواهیم بگوییم امروز نظام حکومتی ما منطبق بر الگوی امیرالمؤمنین است؛ نه، خیلی فاصله است. این را هم هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که در زمان ما، در نظام کنونی ما و بلکه در زیر این آسمان، غیر از ولّی عصر (ارواح‌نفاذ) کسی وجود داشته باشد که با علی بن ابی طالب قابل مقایسه باشد. امام بزرگوار ما که فرد ممتاز طراز اسلامی در زمان ما بود، افتخار می‌کرد که خود را کمترین کمتران یاران علی بداند؛ افتخار می‌کرد که خدمتگزار خدمتگزاران علی بن ابی طالب باشد. اما نظام اسلامی چرا، ادامه‌ی همان نظام و الهام گرفته‌ی از آن است و با همان مسائل هم روبه‌روست.

امروز مهمترین حرف نظام اسلامی عدالت است. امروز ما می‌خواهیم عدالت

اجرا شود. همه‌ی تلاش‌ها و مجاهدتها برای این است که در جامعه عدالت تأمین شود؛ که اگر عدالت تأمین شد، حقوق انسان و کرامت بشری هم تأمین می‌شود و انسانها به حقوق و آزادی خود هم می‌رسند؛ بنابراین عدالت محور همه چیز است. امروز هم در مقابل نظام اسلامی، نظام استکباری غرب و در رأس آن امریکا قرار دارد که با عدالت دشمن است و عدالت‌ستیز است. نه این‌که دنبال عدالت نیست؛ با عدالت بد است. امروز اگر قرار باشد عدالت مطرح شود و گریبان کسی را بگیرد، اولین کسانی که زیر تازیانه‌ی عدالت قرار خواهند گرفت، سردمداران استکبار جهانی‌اند.^۱

غلط می‌کنند خود را متولی دموکراسی بدانند!

اظهارات مسئولان دولت استکباری امریکا نشان می‌دهد که اینها در منطقه‌ی خاورمیانه، علیه همه‌ی ملت‌های این منطقه مقاصد و نقشه‌هایی دارند؛ این ایجاب می‌کند ملت‌های منطقه بیدار شوند. رئیس‌جمهور امریکا راجع به وجود دموکراسی در این منطقه حرف‌هایی بر زبان آورده است که اگر کسی نقش امریکا را در دفاع از قدرتهای مستبد در طول چهل، پنجاه سال گذشته - بعد از جنگ دوم به این طرف - بداند، از این‌که رئیس‌جمهور چنین رژیم‌ی ادعا کند متولی دموکراسی است، شرم‌نده می‌شود که چرا باید چنین حرف بی‌حساب و غلطی، این‌طور با گستاخی و وقاحت بر زبان کسی جاری شود. اینها کسانی هستند که سال‌های متمادی از پلیدترین دیکتاتورها حمایت کردند. در کشور ما کودتای ۲۸ مرداد را امریکایی‌ها به‌راه انداختند و بیست و پنج سال سخت‌ترین و سیاه‌ترین دیکتاتوری را در این کشور به‌وجود آوردند و قرص و محکم از آن حمایت کردند. هر فاجعه‌ی که به‌وسیله‌ی آن رژیم در ایران صورت می‌گرفت - مثل قضا‌یای ۱۵ خرداد و ۱۷ شهریور که در هر کدام از این حوادث تعداد کثیری از مردم غیرنظامی و مردم کوچه و خیابان به‌دست عوامل

مزدور رژیم کشته شدند - امریکایی‌ها جانب رژیم دیکتاتوری را گرفتند و علیه مردم

حرف زدند؛ چه در قضیه‌ی اوّل که زمانِ کِنْدی بود، چه در قضیه‌ی دوم که زمانِ کارتر بود. از صدامِ حسینی که امروز خود را نقطه‌ی مقابل او به حساب می‌آورند، چه حمایت‌ها کردند. امروز وضع آنها بهتر از گذشته نیست؛ همان‌طور است.

عراق یک کشور سی‌میلیونی مستقل در یک منطقه‌ی حساس است؛ اما اینها بی‌اعتنا به آراء و خواست مردم آمده‌اند یک حاکم امریکایی در عراق گذاشته‌اند. اینها کسانی هستند که صدها نفر از مردم افغانستان و عراق را به صرف سوءظن و تهمت یکجا به قتل رساندند و حتّی عذرخواهی هم نکردند! در افغانستان کاروان مردم را که برای عروسی می‌رفتند، زدند و کشتند، بعد گفتند اشتباه شده؛ لازم هم ندانستند عذرخواهی کنند! در عراق هر روز با مردم درگیر می‌شوند و خانه‌ها و محیط امن زندگی مردم را لگدکوب می‌کنند؛ اما عذرخواهی هم نمی‌کنند! افرادی که این قدر به حقوق انسانها و ملت‌ها و به آراء مردم بی‌اعتنا هستند، غلط می‌کنند خود را متولّی

دمکراسی بدانند. الان هم خط کشی‌یی که در این منطقه کرده‌اند و گفته‌اند کدام کشور

در خط دمکراسی هست، کدام کشور نیست، نشان‌دهنده‌ی نیت‌های شوم و مقاصد رسوای آنهاست.

آنها به دمکراسی هم عقیده ندارند. رئیس‌جمهور فعلی امریکا با کمتر از بیست و پنج درصد آراء مردمش و با حکم قاضی رئیس‌جمهور شده است! چه دمکراسی‌یی؟! کدام دمکراسی؟! به آراء مردم اهمیت نمی‌دهند و اعتنایی نمی‌کنند. همان‌طور که عرض کردیم، دمکراسی حربه‌یی است برای این که ندای عدالتخواهی در حلقوم ملت‌های جهان خفه شود؛ برای این که حق مردم فلسطین پامال شود و کسی نفهمد؛ برای این که هر جا منفعتی وجود دارد و یک نقطه‌ی حساس جغرافیایی هست که به درد منافع نامشروع امریکا می‌خورد، بتوانند به آن دست بیندازند و کسی صدایش در نیاید. کیست که امروز این حرف‌ها را در دنیا نداند؟ این مطالب قابل اعتنا نیست و من هم قصد جواب دادن به این حرف‌ها را ندارم؛ این حرف‌ها رسواتر از این

است که بخواهیم جواب دهیم.^۱

بلندگوهای داخلی آمریکا!



آنچه برای مردم ما مهم است، این است: آمریکا در موضع یک چهره‌ی مهاجم، در باطن فهمیده است نقشه‌های قبلی او در این منطقه فایده‌ی بی ندارد. نقشه‌ی قبلی، تهاجم نظامی بود؛ اما قضیه‌ی افغانستان و عراق نشان داد که در این منطقه با تهاجم نظامی نمی‌شود طرفی بست و کاری کرد؛ مشکلات فراوانی به وجود می‌آید؛ بخصوص وقتی طرف مقابل، کشوری باشد مثل ایران بزرگ؛ ملّتی باشند مثل ملّت شجاع و مؤمن ما؛ منطقه‌ی بی باشد با این همه عمق فرهنگی، با احساسات سرشار برخاسته‌ی از ایمان در میان مردم، و با دولتی که متکی به آراء مردم است؛ این جا کار برای آنها بمراتب مشکل تر است. قبلاً به تهاجم نظامی تهدید می‌کردند؛ اما الان اعتراف می‌کنند که نقشه‌ی قبلی آنها غلط بوده است. آنها می‌گویند نقشه باید این باشد که ما بتوانیم از درون، ملّت ایران را استحاله کنیم؛ آنها دنبال این هستند.

استحاله هم دو جریان دارد: یک جریان فرهنگی، یک جریان سیاسی؛ ملّت ایران متوجه باشند. قصد نظام استکباری آمریکا و صهیونیست‌هایی که دستشان در دست آنهاست و با هم در یک جبهه هستند، این است که بتوانند ملّت را نسبت به آرمانها و عقاید و هدفهایش بی تفاوت و بی اعتنا کنند و بعد بتوانند به وسیله‌ی عوامل و مزدوران خود زمینه را برای بازگشت سیطره‌ی آمریکا بر ایران فراهم کنند. در جریان سیاسی، عمده‌ی نقشه‌ی اینها ایجاد اختلاف است؛ کوبیده شدن جناحهای گوناگون به دست یکدیگر است؛ جناحهایی که همه برخاسته‌ی از انقلاب و وابسته‌ی به آن هستند؛ اینها آنها را بکوبند، آنها اینها را بکوبند؛ اصول و خطوط اصلی نقشه‌ی آمریکا در منطقه این است. بر سر قضایای غیرواقعی در کشور ایجاد چالش کنند و فضای تشنج به وجود بیاورند؛ روی مسلمات نظام جمهوری اسلامی - مثل قانون اساسی و

دین و پایه‌ی اسلامی نظام - گفتگو و بگو مگو به وجود بیاورند و چالش و اختلاف ایجاد کنند؛ این جریان‌های سیاسی - فکری را دارند دنبال می‌کنند.

البته کسانی هم هستند که حاضرند در داخل، بلندگوی آنها شوند؛ از اینها هم استفاده می‌کنند. اخیراً اعلان کرده‌اند که ما باید روزنامه‌هایی را که به نفع امریکا حرف می‌زنند، در داخل ایران تقویت کنیم! اگر هم چنین روزنامه‌یی نداشته باشند، مشخص می‌کند که نقشه‌ی ما این است. سه چهار سال قبل من یک روز همین جا گفتم بعضی از روزنامه‌ها پایگاه دشمن شده‌اند؛ اینها الان خودشان دارند این حقایق را افشا می‌کنند. البته آن روز هم ما بی‌اطلاع نبودیم - فقط تحلیل نبود - اما امروز خودشان دارند مسأله را افشا می‌کنند.

جوانهای عزیز ما متوجه جریان فرهنگی‌یی که می‌خواهند راه بیندازند، باشند؛ یعنی تزریق لابی‌گری و اباحیگری و کشاندن به هرزگی و بی‌اعتنایی به اخلاق منضبط دینی و اسلامی. هم جوانها و هم مسؤولان علمی و آموزش و پرورش و مسائل جوانان باید مراقب این موارد باشند. امروز مبارزه‌ی با امریکا این‌جاست.

مبارزه‌ی با امریکا در میدان علم هم صدق می‌کند؛ آن‌جا هم از این‌که پیشرفت علمی پیدا کنیم، ناراحتند. از پیشرفت علمی مردم ما ناراحتند؛ از پیشرفت اقتصادی مردم ما ناراحتند؛ از این‌که دولت بتواند خدمتی به مردم بکند و گرهی از مشکلات مردم باز شود، ناراحتند. هر کس به عقب‌ماندگی علمی کمک کند، به نفع امریکا کار کرده است. هر کس کمک کند به این‌که دولت نتواند خدمات لازم را انجام دهد - چه قوه‌ی مجریه، چه قوه‌ی قضاییه، چه قوه‌ی مقننه - برای امریکا و در خدمت امریکا کار کرده است. هر کس فکرها و نظرات امریکایی‌ها را در روزنامه‌ها و تریبون‌ها بیان کند، به نفع امریکا کار کرده است. یکی از کارهای آنها شایعه‌پراکنی و تهمت‌زنی است؛ عیناً همان کاری که در زمان امیرالمؤمنین می‌کردند؛ هر روز یک شایعه، یک تهمت و یک جنگ روانی. هر کس فضای تهمت‌زنی در داخل کشور و جنگ روانی علیه نظام را تقویت و تشدید کند، مزدور امریکاست و برای امریکا کار کرده است؛ چه از امریکا پول بگیرد، چه نوکر بی‌مزد و موجب امریکا باشد. امروز مبارزه‌ی با امریکا عبارت است از مقاومت در مقابل این جریان‌سازی سیاسی و فرهنگی. همه، حواسشان جمع باشد. آدمهایی که غرض و سوءنیتی ندارند، مواظب باشند به‌خاطر یک انگیزه و احساس زودگذر حرفی نزنند که در جهت خواستهای امریکا و علیه این ملت و این کشور تمام شود؛ بدانند دشمن چگونه تقویت می‌شود و از چه راههایی دست و پای خود را باز و علیه این ملت اقدام می‌کند. بحمدالله ملت ما هوشیار است.^۱

مشروعیت نظام اسلامی و اهلیت والی



از آنجا که مشروعیت در نگاههای برخاسته از غرب، با آموزه‌های اسلام مغایرت دارد و بر همین اساس غرب زده‌ها و روشنفکران وابسته، به تبع دستگاههای تبلیغاتی آمریکا و صهیونیسم، مشروعیت نظام اسلامی را زیر سؤال می‌برند، اقدام به ارائه مشروح بحث رهبر معظم انقلاب اسلامی در این زمینه می‌نماییم. پاسخهای مستدل و نیز مصداقهای روشن مشروعیت نظام در اسلام از صدر اسلام، این بحث را برای خاطرات و حکایتها متناسب ساخته است.

در اسلام مردم یک رکن مشروعیتند، نه همه‌ی پایه‌ی مشروعیت. نظام سیاسی در اسلام علاوه بر رأی و خواست مردم، بر پایه‌ی اساسی دیگری هم که تقوا و عدالت می‌باشد، استوار است. اگر کسی که برای حکومت انتخاب می‌شود، از تقوا و عدالت برخوردار نبود، همه‌ی مردم هم که بر او اتفاق کنند، از نظر اسلام این حکومت، حکومت نامشروعی است؛ اکثریت که هیچ. وقتی که امام حسین (علیه‌السلام) را در نامه‌یی که جزو سندهای ماندگار تاریخ اسلام است به کوفه دعوت کردند، این‌طور می‌نویسند: «ولامری ما الامام الا الحاکم بالقسط»؛ حاکم در جامعه‌ی اسلامی و حکومت در جامعه‌ی اسلامی نیست، مگر آن‌که عامل به قسط باشد؛ حکم به قسط و عدالت کند. اگر حکم به عدالت نکرد، هر کس که او را نصب کرده و هر کس که او را انتخاب کرده، نامشروع است. این موضوع در همه‌ی رده‌های حکومت صدق می‌کند و فقط مخصوص رهبری در نظام جمهوری اسلامی نیست. البته تکلیف رهبری سنگین‌تر است و عدالت و تقوایی که در رهبری لازم است، به‌طور مثال، در نماینده‌ی مجلس لازم نیست؛ اما این، معنایش این نیست که نماینده‌ی مجلس بدون داشتن تقوا و عدالت می‌تواند به مجلس برود؛ نخیر، او هم تقوا و عدالت لازم دارد؛ چرا؟ چون او هم حاکم است و جزو دستگاه قدرت است، همان‌طور که دولت و قوه‌ی قضائیه هم

حاکم هستند؛ چون اینها دارند بر جان و مالِ جامعه‌ی تحت قدرت خودشان حکومت می‌کنند.

امامت اُمت به ستمگران نمی‌رسد

«الحاکم بالقسط، الدائن لدین الله»؛ باید راه دین خدا را بپیماید. در قرآن، در خطاب خداوند متعال به ابراهیم این نکته‌ی بسیار مهم آمده است که خداوند بعد از امتحانهای فراوانی که از ابراهیم کرد و ایشان از کوره‌ی آزمایشهای گوناگون بیرون آمد و خالص و خالص‌تر شد، گفت: «اِنِّی جاعلک للناس اماما»؛ من تو را پیشوای مردم قرار دادم. امام فقط به معنای پیشوای دینی و مسأله‌ی طهارت و غسل و وضو و نماز نیست؛ امام یعنی پیشوای دین و دنیا؛ راهبرِ مردم به سوی صلاح؛ این معنای امام در منطق شرایع دینی از اوّل تا امروز است. بعد ابراهیم عرض کرد: «و من ذریتی»؛ اولاد و ذُرّیه‌ی من هم در این امامت نصیبی دارند؟ خداوند نفرمود دارند یا ندارند؛ بحث ذُرّیه نیست؛ ضابطه داد. «قال لا ینال عهدی الظالمین»؛ فرمان و دستور و حکم امامت از سوی من به ستمگران و ظالمان نمی‌رسد؛ باید عادل باشد.

قدرت را برای چه می‌خواهیم؟

امیرالمؤمنین، امام دادگران عالم، مظهر تقوا و عدالت، وقتی بعد از قتل عثمان ریختند در خانه‌اش تا ایشان را به صحنه‌ی خلافت بیاورند، حضرت نمی‌آمدند؛ قبول نمی‌کردند - البته دلیلهایی دارد که بحث بسیار مهم و پرمعنایی است - که بعد از قبول، فرمودند: «لولا حضورالحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم و سغب مظلوم لالقیتم حبلا علی غاربها»؛ اگر وظیفه‌ی من با توجه، قبول، بیعت و خواست مردم بر من مسجل و منجز نمی‌شد که در مقابل ظلم بایستم و با تبعیض مبارزه و از مظلوم دفاع کنم، باز هم قبول نمی‌کردم. یعنی امیرالمؤمنین می‌گوید من قدرت را به خاطر قدرت نمی‌خواهم. حالا بعضیها افتخار می‌کنند: ما باید برویم، تا قدرت را به دست بگیریم! قدرت را برای چه می‌خواهیم؟

اگر قدرت برای خودِ قدرت است، و زور و وبال است؛ اگر قدرت برای مبارزه با ظالم در همه‌ی ابعاد ظلم و ستم؛ داخلی، اجتماعی، اقتصادی که حادث‌ترینش است می‌باشد، خوب است. بنابراین، پایه‌ی مشروعیت حکومت فقط رأی مردم نیست؛ پایه‌ی اصلی تقوا و عدالت است؛ منتها تقوا و عدالت هم بدون رأی و مقبولیت مردم کارایی ندارد، لذا رأی مردم هم لازم است. اسلام برای رأی مردم اهمیت قائل است. فرق بین دموکراسی غربی و مردم‌سالاری دینی که ما مطرح می‌کنیم، همین جاست.

والی باید صلاحیت و اهلیت داشته باشد

مردم‌سالاری غربی یک پایه‌ی فکری متقنی که بشود به آن تکیه کرد، ندارد؛ اما مردم‌سالاری دینی این‌طور نیست؛ چون پایه‌اش پایه‌ی دینی است، لذا پاسخ روشنی دارد. در مردم‌سالاری دینی و در شریعت الهی این موضوع مطرح است که مردم باید حاکم را بخواهند، تا او مورد قبول باشد و حق داشته باشد که حکومت کند. ای کسی که مسلمانی، چرا رأی مردم معتبر است؟ می‌گوید چون مسلمانم؛ چون به اسلام اعتقاد دارم و چون در منطق اسلام، رأی مردم بر اساس کرامت انسان پیش خدای متعال معتبر است. در اسلام هیچ ولایت و حاکمیتی بر انسانها مقبول نیست، مگر این‌که خدای متعال مشخص کند. ما هر جا که در مسائل فراوان فقهی که به ولایت حاکم، ولایت قاضی یا به ولایت مؤمن - که انواع و اقسام ولایات وجود دارد - ارتباط پیدا می‌کند، شک کنیم که آیا دلیل شرعی بر تجویز این ولایت قائم هست یا نه، می‌گوییم نه؛ چرا؟ چون اصل عدم ولایت است؛ این منطق اسلام است. آن وقتی این ولایت مورد قبول است که شارع آن را تنفیذ کرده باشد و تنفیذ شارع به این است که آن کسی که ولایت را به او می‌دهیم - در هر مرتبه‌یی از ولایت - باید اهلیت و صلاحیت یعنی عدالت و تقوا داشته باشد و مردم هم او را بخواهند؛ این منطق مردم‌سالاری دینی است که بسیار مستحکم و عمیق است و یک مؤمن می‌تواند با اعتقاد کامل این منطق را بپذیرد و به آن عمل کند؛ جای شبهه و وسوسه ندارد.

جمهوری اسلامی نظام پارلمانی را پذیرفته است

جمهوری اسلامی نظام پارلمانی را که یکی از اشکال مردم‌سالاری است و شکل خوبی هم هست، قبول کرده و پذیرفته است. این بخش از حاکمیت، یعنی قانونگذاری - غیر از قوه‌ی مجریه و رهبری که آنها هم به‌نحوی با انتخاب مردم صورت می‌گیرد - به انتخاب مستقیم مردم با همین قانونی که وجود دارد، که در قانون اساسی ما پیش‌بینی شده و قوانین عادی هم ترتیبات آن را مشخص کرده‌اند، صورت می‌گیرد، تاکسانی بروند و قانون بگذارند. قانون یعنی چه؟ قانون یعنی سرنوشت یک کشور؛ قانون یعنی سرنوشت انسانها در یک جامعه. چون همه متبع هستند و مجبورند از قانون تبعیت کنند. دولت هم باید از قانون تبعیت کند؛ رهبر هم باید از قانون تبعیت کند.

معنای ولایت مطلقه‌ی فقیه

بعضیها خیال می‌کنند که این «ولایت مطلقه‌ی فقیه» که در قانون اساسی آمده، معنایش این است که رهبری مطلق‌العنان است و هر کار که دلش بخواهد، می‌تواند بکند. معنای ولایت مطلقه این نیست. رهبری بایستی موبه‌مو قوانین را اجرا کند و به آنها احترام بگذارد؛ منتها در مواردی اگر مسؤولان و دست‌اندرکاران امور بخواهند

قانونی را که معتبر است موبه مو عمل کنند، دچار مشکل می شوند. قانون بشری همین طور است. قانون اساسی راه چاره‌یی را باز کرده و گفته آن جایی که مسؤولان امور در اجرای فلان قانون مالیاتی یا سیاست خارجی، بازرگانی، صنعتی و دانشگاهی دچار مضیقه می شوند و هیچ کار نمی توانند بکنند - مجلس هم این طور نیست که امروز شما چیزی را ببرید و فردا تصویب کنند و به شما جواب دهند - رهبری مرجع است. زمان امام هم همین طور بود. بنده خودم آن وقت رئیس جمهور بودم و جایی که مضیقه‌هایی داشتیم، به امام نامه می نوشتیم و ایشان اجازه می دادند. بعد از امام، دولت قبلی و دولت فعلی گاهی راجع به مسائل گوناگون نامه می نویسند که در این جا مضیقه وجود دارد، شما اجازه بدهید که این بخش از قانون نقض شود. رهبری بررسی و دقت می کند و اگر احساس کرد که بناگزی باید این کار را بکند، آن را انجام می دهد. جاهایی هم که به صورت معضل مهم کشوری است، به مجمع تشخیص مصلحت ارجاع می شود. این معنای ولایت مطلقه است، والا رهبر، رئیس جمهور، وزرا و نمایندگان، همه، در مقابل قانون تسلیمند و باید تسلیم باشند.

قانون، غالب بر عملکرد من و شماست

قانون این قدر مهم است که غالب بر عملکرد من و شماست. آن کسی را که ما انتخاب می کنیم و به مجلس می فرستیم، کسی است که سرنوشت کشور را در چهار سال معین می کند. اولی که ما این نظام پارلمانی را قبول کردیم، بعضی از سیستمهای منطقه‌یی که اسلامی هم بودند، اعتراض کردند که این چه چیزی است که شما قبول کرده‌اید. من حالا نمی خواهم اسم بیاورم. یکی از همین دولتهای مدعی می گفت چرا شما نظام پارلمانی را قبول کردید. ما با استدلال به ایشان ثابت کردیم که همین نظام پارلمانی درست است. بنابراین نکته‌ی اول این است که مردم سالاری دینی که یکی از مهمترین مظاهر آن همین انتخابات مجلس شورای اسلامی است، به پایه‌ی فکری و اعتقادی اسلامی تکیه دارد.^۱

در یک شب همه مهاجمان متجاوز را کشتند!



وقتی پادشاهانِ آخر دوره‌ی صفوی و بخصوص آخرین پادشاه آنها بر اثر بی‌عرضگی و جمع شدن دولتمردان شکمبارہ در اطراف او، که مستِ شهوت و غرور و فریفته‌ی به طعمه‌ی دنیا بودند، از مهاجمان اشرف افغان شکست خوردند، یکی از شاهزاده‌های صفوی که خواست خودی نشان بدهد، نتوانست؛ آمد قزوین. آنها پیغام دادند به مردم قزوین که اگر این شاهزاده‌ی صفوی بین شما باشد، می‌آییم همه را قتل عام می‌کنیم. شاهزاده‌ی صفوی نتوانست در قزوین بماند و رفت. وقتی مهاجمان آمدند، قزوینی‌ها گفتند حالا که او نیست، وارد شهر شوید. وقتی مهاجمان وارد شهر شدند، قزوینی‌های غیور در خفا با هم قرار گذاشتند و در یک شب همه‌ی این مهاجمهای متجاوز را به قتل رساندند. اگر می‌ترسیدند، اگر دستشان می‌لرزید، اگر می‌گفتند بعدش چه، مطمئن باشید که تا ابد برای قزوین ننگ باقی می‌ماند. از این قبیل نمونه‌ها ملت ایران خیلی دارند که به مناسبت قزوین این ماجرا یادم آمد و به شما که اکثرتان هم قزوینی هستید، گفتم. این افتخار برای قزوین ماند؛ چرا؟ چون در مقابل تحمیل، تحقیر و اهانت دشمن نه تحمل کردند و نه به آن شاهزاده‌ی مفلوک فراری تکیه کردند. اگر مردم قزوین می‌گفتند هرچه که شازده‌ی فراری صفوی گفت، همان را عمل کنیم، باز ننگ برایشان می‌ماند. هر جا مردم هستند و همت و اراده و عزم و خواست آنها هست، آن جا اراده و رحمت و توجه و کمک الهی هم هست.^۱

الگوی سرداران



ما معتقد به انضباط آهنین، نظم منطقی، کار علمی، آموزش به روز و سلاح در حد ممکن برای نیروهای مسلح خود هستیم؛ اما همه‌ی اینها را در کنار تقوا، توکل و

دلدادگی به آرمانها و مردم معتبر می‌دانیم. الگوی ما مالک‌اشتر است؛ برترین سردار بلندپایه‌ی جنگهای پُرماجرایی امیرالمؤمنین؛ شجاعترین مرد عرب. جوانی در کوچه‌های مدینه او را نشناخت؛ به او اهانت کرد، حتی آب دهان به طرف او انداخت. این سردار بلندمرتبه و امیر والامقام نه تنها به او اخم نکرد، بلکه به مسجد رفت، برای او نماز خواند و استغفار کرد که خدا از جهالت این جوان بگذرد. بعد از آن‌که مالک‌اشتر را به آن جوان معرفی کردند، آمد که از او عذرخواهی کند، گفت عذرخواهی لازم نیست، من آمدم تا برای تو پیش خدای متعال استغفار کنم. آن صلابت، آن شجاعت، آن عظمت در میدان نبرد همراه است با عظمت در میدان معنویت؛ عظمت روح.^۱

۱- مراسم مشترک تحلیف دانشجویان دانشگاههای افسری ارتش در دانشگاه امام علی (ع)،
۱۳۸۲/۱۰/۴.

آخرین محصول لیبرال دمکراسی غرب

جوانان عزیز! آخرین محصول لیبرال دمکراسی غرب، جهان‌گشایی و سلطه‌گری است که در مقابل چشم مردم دنیاست. می‌بینید؛ زورگویی و قانون جنگل. در ظرف یک سال و نیم دو ملت مسلمان افغانستان و عراق را تارومار کردند؛ به خاک و خون غلتانند. قله‌ی لیبرال دمکراسی با همه‌ی آن ادعاها و علی‌رغم همه‌ی آن دعوی‌های باطل، این شد. به هیچ یک از مخالفت‌های جهانی هم کمترین اعتنایی نکردند؛ یعنی مردم و انسانیت و خواست انسانها از نظر آنها هیچ ارزشی ندارد. هیچ مرجع جهانی هم وجود ندارد و آنهایی که دلشان را به مجامع جهانی خوش می‌کنند، خودشان را فریب می‌دهند. می‌بینید سازمان ملل و مراجع جهانی در مقابل این فجایع چگونه برخورد می‌کنند!^۱

پنجه‌ی چدنی در دستکش حریر!!

این قضیه‌ی زلزله، که مصیبت بزرگی برای مردم بود، برای عده‌بی از سیاست‌بازان بین‌المللی و مستکبر هم فرصت و درواقع حادثه‌ی خوشایندی فراهم شد که بتوانند کارها و اغراض سیاسی خود را دنبال کنند، که جنجال امریکایی‌ها در این مسأله از همین قبیل است. در مقابل سیل کمک‌هایی که از اطراف کشور، با این حجم انبوه و عظیم، به این مردم شد و همچنین در کنار کمک‌های بین‌المللی، کمکی هم از طرف دولت مستکبر امریکا رسید که البته برای مردم بود و مسؤولان موظف بودند که همه‌ی کمک‌ها را قبول کنند و به جای خود برسانند؛ اما این چه ربطی دارد به این که دشمنی‌های پیوسته، لاینقطع، دایمی، عمیق و بنیانی رژیم مستکبر امریکا با ملت، کشور و منافع و مصالح ایران و نظام مورد علاقه‌ی مردم فراموش شود؟! مسؤولان رژیم ایالات متحده‌ی امریکا تا کنون به هیچ وجه نشان نداده‌اند که ذره‌یی از دشمنی خود را نسبت به نظام اسلامی و مردم ایران کم کرده باشند، بلکه در همین حال هم و قیحانه مردم، دولت و نظام را متهم کردند و متهم می‌کنند؛ دائم تهدید می‌کنند و

چهره‌ی جنگی، خصمانه و خشم‌آلود به خود می‌گیرند، بعد از آن طرف هم دو کلمه حرف می‌زنند؛ پنجه‌ی چُدنی خودشان را پنهان می‌کنند در یک دستکش حریر! نمی‌شود که آن دشمنی‌ها و آن نیات شوم را ندید. البته ما اهل لجبازی نیستیم، اهل منطق و استدلالیم. رژیم ایالات متحده‌ی امریکا به ملت ایران سالها ظلم کرده است؛ با نظام اسلامی سالها مخالفت کرده است؛ انواع توطئه‌ها را علیه این ملت و نظام اسلامی به راه انداخته است؛ از رژیم غاصب صهیونیستی، با همه‌ی جنایاتی که این رژیم می‌کند، به‌طور دائم و متزاید دفاع کرده است؛ به ملت‌های عراق و افغانستان آن جفاها و ظلم‌ها را کرده است و هنوز هم می‌کند؛ نیتِ شوم نسبت به نظام اسلامی و عقاید مردم و مصالح ما دارد و هرجا منافع کشور ما بوده، اگر توانسته دست‌اندازی کرده است که جلوییش را بگیرد؛ نیت حضور قدرتمندانه در ایران و بلعیدن منابع مالی و حیاتی آن را دارد. آنچه ملت ایران را در مقابل این‌گونه ژست‌های دروغین هشیار و خشمگین می‌کند، اینهاست. این کارها را کنار بگذارد، ما با کسی لجبازی نداریم. یک ملت را این‌طور تهدید و تحقیر کردن، مورد تهاجم سیاسی قرار دادن، سعی در تجزیه‌ی آن ملت کردن، فشارهای گوناگون اقتصادی بر آن وارد آوردن، نظام حاکم بر آن ملت و کشور را این‌طور تهدید کردن و با زبان استکبار و زورگویی و قلدری حرف زدن و بعد هم یک‌جا لبخند دروغی تحویل دادن، باعث می‌شود مردم از این حرف‌ها بدشان بیاید و خشمگین شوند.

ملت ایران ملتی است مستقل، آزاد، هوشمند، و بشدت به هویت ملی و اسلامی خود علاقه‌مند؛ از هرگونه تهدیدی بشدت بیزار و متنفر؛ و غیرپذیرای دخالت خارجی‌ها و سلطه‌ی بیگانه؛ و ملتی آقا و عزتمند که هر کس با این ملت از در صلح و مسالمت و دوستی و تعامل معمولی وارد شود، با ملتی خوب، پذیرا و علاقه‌مند روبه‌رو می‌شود؛ اما اگر کسی بخواهد به این ملت زور بگوید، تهدید کند، قصد سلطه‌ی بر آن را داشته باشد و دائم چنگ و دندان به او نشان دهد، معلوم است که این ملت، ملتی نیست که زیر بار کسی برود.^۱

حق را به تو نمی‌دهم ولی از این کارت خوشم می‌آید!



از نظر من مسؤول و رئیس هر بخش وقتی ممدوح است که بیاید سینه‌اش را سپر کند و از بخش خود دفاع نماید. چند سال پیش یکی از دوستان که مسؤول یک بخش ورزش کشور بود، با نیروهای مسلح اختلافی داشت و پیش ما آمده بود تا آن را حل کنیم. او از بخش خود خیلی دفاع می‌کرد. گفتم از این دفاعی که تو داری از بخش خودت می‌کنی و این طور مجدانه و پُرشوق پیگیر کار هستی، من لذت می‌برم؛ اما قطعاً حرف تو را قبول نخواهم کرد؛ چون حق را به تو نمی‌دهم؛ ولی از این کارت خوشم می‌آید.^۱